مجموعهٔ تواریخ کشمیر

از

پنڈت بیربل کاچرو

تحریر یافته

در عهد مهاراجه [illegible] سنگهه



خداوند بنده محرم بندشت تبلیغ منشی
صاحب بکار کشمیر در عهد شیخ غلام
محی الدین و میان امام الدین صوبه‌دار
اول صوبه‌دار کشمیر

بر رای جهان نمای سالکان مسالک تحقیق وقایع زمانه بیدار و ضمیر منیر مالکان ممالک

تدلیل بدایع روزگار تیز رفتار که پوسته فکر خجسته شان جویان حکایات غریبه و

خواهان روایات عجیبه است مخفی نماند چون گردش جهان گذران حسب الخواهش

خالق انس و جان در هیچ حال پا برجا و برقرار نیست و بر ماهیت کار الوهیت غیر از

ذات پاک عالم اسرار هیچ کسی آگاه و خبردار نه اما بنا بر ظهور قدرت که در هر آوانی

فرمانروایی و حکمرانی بعرصه شهود جلوه نمود دارد نظر بر آن تاریخ نویسان ماضی بنگارش

کوایف اوقات گذاری آنها صفحه بیان مرتب و مزین ساخته اند و گرنه همگی و

تمامی عارف و عامی بیقین کلی بر این معنی مطمئن و ممتلی است که هرچه در نظر است در گذر

است بمضمون اینکه **غزل** اگر عالم وگر آدم نه این ماند و نه آن * اگر مفلس وگر منعم

نه این میماند و نی آن ❀ سر بس تاجداران را چو گو چوگان گردون زد ❀ اگر زال است ور رستم
نه این میماند و نی آن ❀ با چندین بذل درهم عالمی آشفته و درهم ❀ اگر قارون وگر حاتم نه این
میماند و نی آن ❀ محنه از کامرانی و از پریشانی مکن گریه ❀ اگر شادیست ور ماتم نه این میماند و
نی آن ❀ مشو ای طالب دنیا که جز یکتای بی همتا ❀ اگر عیسی وگر مریم نه این میماند و
نی آن ❀ خوشا حال فرمانروایانی که درین خرابه خراب آباد اوقات عمر عزیز
بعدل و داد بسر بردند و چندروزه روزگار دولتمندانی که درچنین بازار نا سودمند سراسر
زیان حتی الامکان دست نوال بذل و نقود و اموال برکشادند **نظم** بیا بگوی
که پرویز از زمانه چه برد ❀ برو بسنج که قارون ز زور کار چه خورد ❀ گر آن کشید جمالک
بدیگری بگذاشت ❀ و زاین نهاد خزاین بزیر خاک سپرد ❀ بهر حال قطع نظر از طول
مقال درین دور که از قرار قلمداد دانشمندان هنود به کلجوگ مشهور و مطابق
قرارداد دانان اسلام باخر زمان مذکور است از روی مطالعه راجه ترنگینی یعنی تاریخ
کشمیر دریافت گردید که ابتدای دور کلجوگ بعد انقضای مدت ششصد و پنجاه و سه سال
کیمندر نام دانشوری که در علم سنسکرت بغایت ماهر و ممتاز بود چنانچه دغدغهٔ دانائی
بخاطرش بگذشت بیاس جی که کیفیت مهابارت در عبارت لک اشلوک که
با اصطلاح فرس شعر باشد تحریر ساخته حاجت اینقدر طول کلام نبود درین فکر اندیشه

شب و روز می آسود ناگهان بموجب خواهش او بیاس جی که چهره جهوی یعنی زنده جاوید است
حاضر گردید حکایتی مطول بیان کرده مخاطب ما و گفت این را در سلک نظم در آر دانشمند نیرو
آن حقیقت را در نیم اشلوک یعنی یک مصرع شرح داده از تطویلش گذرانید از آنجا که قصه
مطول را در حروف مختصر گنجایش نبود بند خاطرش افتاده اجازت داده که گوا[illegible]
مهابارت را مختصر بنگارد پس بعبارت قلیل همگی در ضمن ده هزار اشلوک تقریر کرده
بهارت سنجری مسمی نمود که هنوز بر صفحه روزگار موجود است و مهابارت مجموعه هژده پوران
است و پوران بمعنی تاریخ سلف باشد و اسامی پورانها باین عنوان مرقوم ساخته اند
برمه پوران پدمه پوران وشنه پوران بهاگوت پوران نارد پوران شیو پوران
مارکاندی پوران آدت پوران بوشت پوران برمه وی ورت پوران وادی پوران
وراه پوران سکنده پوران وامنه پوران کرمه پوران مجهه پوران گرده پوران
برهماند پوران و تاریخ کشمیر در ایام زندگانی با ضمیمه یازده کس تاریخ نویسان دیگر
که پیش از و نگاشته بودند برنگاشت بعد از آن کلهن پندت نام دانشوری از روی
نگاشته وی در قید قلم در آورده تا حکومت راجه ری سهم دیو که پیش ازین واضح خواهد
گردید در حیز تحریر در آورد **نظم** چنین است رسم این گذرگاه را ❁ که با صاحب افسر و گاه را

با تاجداران و گردنکشان ❁ با جم شکوهان و رستم وشان ❁ با شهریاران کشورکشای

ببازو رمندان جنگ آزمای ٭ زکتم عدم در وجود آورد ٭ لش ندیمند فرود آورد

ثباتی ندارد جهان سر بسر ٭ نباید نشستن در و بیخبر ٭ چه خوش گفت دانای آموزکار

دراوصاف این دار ناپایدار ٭ جهان چون سرایست دارد دو در ٭ ازین در درآ و وزین در گذر

دو در دارد این باغ آراسته ٭ درو بند از هر دو برخاسته ٭ درآ از در باغ و بنگر تمام

ز دیگر در باغ بیرون خرام ٭ چون از فرار حساب تقویم که دلیلی است مبرهن سبعه

سیاره را بمدت صد صد سال از یک منزل که عبارت از نجهتر باشد بمنزل دیگر که

تعداد منازل بیست و هشت مشخص است گردش دارند و منجمان هیات و ان

کیفیت آنرا در تقویم های هر سال که میگذرد می شمارند و در اکثر اوقات ظاهر شدن

خسوف و کسوف آفتاب و مهتاب بر اثبات کلام شان براهینت قاطع و

دلیلی است ساطع تفصیل بیست و هشت منزل قمر بدین دستور که مسطور می شود

بر نگاشته اند بزبان سمسکرت ٭ اشون ٭ برن ٭ کرتکا ٭ روهن ٭ مرگشور ٭ آدر ٭

پونربس ٭ پتیش ٭ اشلیش ٭ مگ ٭ پوروه پهلگن ٭ اوتره پهلگن ٭ هستو ٭ چهتر ٭ سوات ٭ وشاکهه ٭

انی راد ٭ زیت ٭ مول ٭ پروه شاد ٭ اوتره شاد ٭ ابزت ٭ شرون ٭ دنشت ٭ شت بکهک ٭

پروه بدراید ٭ اوتره بدراید ٭ ریوت ٭ بزبان عربی ٭ شرطین ٭ بطین ٭ ثریا ٭ دبران ٭ حقعه ٭ هنعه ٭

ذراعه ٭ نثره ٭ طرفه ٭ جبهه ٭ زبره ٭ صرفه ٭ عوا ٭ سماک ٭ غفر ٭ زبانا ٭ اکلیل ٭ قلب ٭ شوله ٭ نعایم ٭ بلده

واقع مع سعود اخبه مقدم موخر رشا مختصر که بحساب تقویم و کذر هفت سیاره ابتدای
دور کلجوگ عایتحال فهرست فرمانروایانی که در کشمیر حکمرانی کرده اند تاریخ نویسان
باین آئین تسطیر نموده اند واضح تواند گردید بحساب تقویم انقضای مدت دور مزبور
چهار هزار و نهصد و سیزده سال الی حال که یکهزار و هشتصد و نود و پنج راجه بکرماجیتی
و یکهزار و دو صد و پنجاه و چهار هجری است اینست و بیز و راه مهر نام منجمی که در علم تنجیم
بنهایت دانا بود دوارا هی نام شاستر که از علم تنجیم قرار داده است در ادهیای یعنی باب
دوازدهم بموجب گردش هفت ستاره اینچنین نگاشته است که بعد انقضای دو هزار
پانصد و بست و شش سال کلجوگ شاکای شالواهن مقرر شده تا آن ایام شاکایعنی سموت
راجه جدهشتر اهل عالم در شمار می آوردند و درین جزو زمان در اطراف هندوستان
سموت راجه بکرماجیتی در امورات داد و ستد رواج دارد

فهرست اسامی و تعداد حکومت راجهای خطه کشمیر الی حکمرانی راجه زین سهم دیواز قرار تفصیل
رازه ترنگینی مطابق قلمداد کلهن پندت مصنف آن

ترنگ اول یعنی تموج دریا باصطلاح فارسی

در بیان همگی مورخان اسم سه راجه
نگاشته اند تمه را بموجب دراری روزگار
تفصیل مشخص است چنانچه
راجه اد راجه دمودر رانی گونندی

راجه بال گوند ابتداء عمل حکومت او راج پاندوان
مشخص شده چنانچه در نبیله بوران نوشته هستند که راجه
جمنجی از نوشتم یاین در هنگام شنیدن جهابارت
رسیده است چون همگی نامهای راجهای ولایات

[illegible]

ابتداء حکومت پاندوان

[illegible] راجه [illegible] راجه

[illegible] راجه

الف [illegible]

اسوار [illegible]

راجه گوبندکم	راجه هوشن	اندرجیت	راوان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هوشن دوم	راجه [illegible]	راجه [illegible]	اوت ملال
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ازانجمله که پانهای [illegible]

[illegible] راجه

راجه های مفصله

الذیل سورخان

بقلم ما ورده

[illegible] راجه

هرناکهه	راجه هرن [illegible]	وسوکل	مهرکل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

راجه گو | راجه لوی

راجه [illegible] | راجه [illegible]

[illegible] اچار	[illegible]	وسوبند	راجه ردوم
[illegible]	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال

راجه گودهر | راجه سوددرسن

راجه جنک | راجه [illegible]

راصاح	راجه کوباد	راجه کورن	[illegible] راوات
[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال

راجه [illegible] | راجه جلول

راجه دکتو [illegible]

[illegible]

هنک رتنک

راجه ابمن [illegible]

اندجدشر

[illegible] سال

رنگ دوم

اسوار [illegible]

[illegible] سال

برپات ادت	جلول دوم که پهابت	لوبرن	وجی	رمی سندر
[illegible] سال	راجه سکو کار لوده است	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال

سندمان

[illegible] سال

[illegible] سال

رنگ سوم

[illegible] سال

اسوار [illegible]

سکواهن	بروزسین	هرن لورمان	مارکست رخ	روزسین دوم
[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible]	[illegible] سال

جدسر	ربدر اوت	رتنادوت	بکرمادت	نالادت
[illegible]	[illegible]	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال

چون بسبب التزام عبادت و

ورزش عمل کلف که ریاضی است

شاه جو گستران ورزش نموده

مدتهای مدید زندگانی می نمایند

بیمن این عبادت مدت بسیار زندگانی نمود

[illegible]

رنگ چهارم

نارسی

درلب ورو | درلب کیت | حیدر اسد | نار اسد | للتاوت | کولاپید

درراوت | رہو اسد | سکرا اسد | ریا اسد | الفار اسد | للتا سد | سکرا اسد

جسته را اسد | احا اسد | گمه راجه | ان رنک اسد | اوت ملا اسد

رنگ پنجم

اوم ورما یعنی وینه وت | سکر ورما | کوپال ورما | سکیت | سوکندا مادر کوپال ورما

پارت ورما | حکر ورما | شیر ورما | پارت ورما

رنگ ششم

سس ارزم | سکرام او | راجی پارت ورما | پروره کف | کنیهم کف

اہمن کف بالقاب مادر که دوا نام داشت دختر راجه لاهور بود | سد کف | رکون کف | بهیم کف | ردوا رانی بالقاب ملک نام مرتبه یافت

رنگ هفتم

سکرام راج | هری راج | هنت دلو | کلشه دلو | اوت کرسته دلو | هرشه دلو

رنگ هشتم [illegible] سال

اودیش کل راج | سیحه راج | سیله راج | سوسیله راج | بکهاجر راج

[illegible] سال ثانی

سوسیله راج مرتبه | رمه سهم راج

[illegible]

فهرست دوم از قرار ترجمهای

فارسی که مورخان نگاشته‌اند باین عنوان بحساب تقویم سمبت هنود چهار هزار و
نهصد و چهارده مطابق سموت یکهزار و هشتصد و نود و چهار بکرماجتی مساوی سنه
یکهزار و دوصد و پنجاه و چهار [illegible] سال هجری

تفصیل اسامی و تعداد حکومت راجهای [illegible]

رنگ اول از اولاد راجه جمون که مورخان تباه و هیچ راجه تقید قلم آورده‌اند و
نامهای شان مندرج نیست [illegible]

راجه گونند | راجه دمودر | بال گونند | رانی کس وتی

رنگ دوم حکومت راجهای دیگر ابتدای عمل راجه دمودر الی عمل راجه ابمن
نامهای شان مندرج است و مدت حکومت شان مشخص نه [illegible]

راجه لو | راجه کلندر | راجه سندر | راجه گودهر | راجه حک
راجه اشوک | راجه سچی نر | راجه جلوک | راجه دمودر دوم | راجه رستک
راجه کس تک | راجه هش تک | راجه ابمن | راجه سور

رنگ سوم

[illegible] سال

راجه گونند | راجه ولوش | راجه اندر جیت | راجه راون | راجه ولوسن دوم | راجه اندرور احمر

راجه سند راجه اوت ملک راجه هرن ناگهی راجه هرن کرشن ل راجه وسوکل راجه مهرکل

راجه سنسار راجه کهس سند راجه وسوسند راجه پرودوم راجه اکهه راجه گوپادت

راجه لوران راجه پرودت راجه اندجشتر

رنگ چهارم ماهی

۱۰ راجه

راجه پرتاب ادت راجه نون راجه وجی راجه رسدر راجه سندمان

رنگ پنجم گاهی

۱۱ راجه

راجه میگواهن راجه پرور سین راجه هرن هاس ... ایمن راجه پرورسین دوم راجه جدشتر

راجه پرندرادت دوم راجه وسه دت راجه رنادت راجه بکرماد راجه مالادت

رنگ ششم هالی

۱۶ راجه

راجه درلب ورد هن راجه درلب گیست حند راپید رنا پید راجه للتادت راجه کولتاپید وررادت

راجه ورا پید راجه پریها پید راجه سکرام پید راجه المتادت راجه ورماد راجه جیاپید

راجه پرتوپید راجه اسنکا پید راجه ججهه جیاپید

رنگ هفتم ماهی

۱۳ راجه

راجه اونتی ورما راجه ورما رتهی جند گوپال ورما راجه سنکت راجه پارت ورما پرجیت ورما

راجه حکر ورما سوورما سنس کر حکر ورما مرته راجه انمت راجه سوورما مرته دوم

رنگ هشتم ۹ راجه

سنگرام دیو راجه بهیم گفت راجه ایمن سد گفت راجه پرتون گفت راجه بهیم گفت

آتش بهم

ترنک نهم ۶ راجه

راجه سنکرن راجه هرراج راجه بنت دیو کله سه دیو راجه اکرسن راجه هرسن دیو

ترنک دهم ۷ راجه

راجه ابل روبام دیو لنده یک روز کوتیت راجه سلمن راجه سل و غره راجه بهاج و جی سنک راجه جی سنک راجه ری سهم دیو راج

ترنک یازدهم

۱۳ راجه ۳ حاکم

مل چند بری بابت ویسه دیو بوبه دیو رشه دیو رنجو رک ریچوا رمردم تتت

جلد یو رازه دیو بلاد چند سکرام چند رامه دیو اود بحند و کوته رانی

بهیم سیاح تحمن دیو و کل نام راجه بهیم دیو راجه سهد یو دهر را محید

حکومت سلاطین ابتدای ۱۵ کس حاکم

سلطان شاه میر سلطان علی سلطان جمشید سلطان شهاب الدین سلطان قطب الدین سلطان سکندر

سلطان علی سلطان زین العابدین سلطان حیدر سلطان حسن سلطان محمد شاه و فتح شاه سلطان شمس الدین

سلطان ابراهیم سلطان نازک شاه سلطان حبیب شاه سلطان اسمعیل میرزا حیدر چغتای دولت چک

حکومت چکان ابتدای سنه نهصد و شصت و دو والی ۱۰ کس

غازی چک حسین چک علی چک یوسف چک مرتبه اول سید مبارک لوهر چک یوسف چک مرتبه دوم یعقوب چک

عمل پادشاهان چغتائیه

اکبر جلال الدین بادشاه ۵ حاکم

قاسم خان میر بحر — یوسف خان رضوی — میرزا یادگار عموزاده یوسف خان — محمد قلی خان — میرزا علی خان

جهانگیر بادشاه ۷ حاکم

قلیج خان — هاشم خان — صفدر خان — احمد خان — دلاور خان — ارادت خان — اعتقاد خان

شاهجهان بادشاه ۷ حاکم

ظفر خان مرتبه اول — شهزاده مراد بخش — علیمردان خان مرتبه اول — ظفر خان مرتبه دوم — تربیت خان — علیمردان خان مرتبه دوم — لشکری خان

اورنگ زیب عالمگیر بادشاه ۱۵ حاکم

اعتماد خان — ابراهیم خان مرتبه اول — اسلام خان — سیف خان اول مرتبه — مبارز خان — سیف خان مرتبه ثانی — افتخار خان — قوام الدین خان

ابراهیم خان مرتبه دوم — حفظ الله خان و ابوالفتح خان و شیخ ابوالفتح — مظفر خان — ابوالنصر خان — فاضل خان — ابراهیم خان مرتبه سوم — نوازشخان و شرف خان

شاه عالم بهادر ۴ حاکم

جعفر خان — ابراهیم خان مرتبه چهارم — عارف خان — نوازشخان و شرف خان مرتبه دوم

فرخ سیر بادشاه ۵ حاکم

علیمحمد خان — اعظم خان — علی محمد خان مرتبه دوم — احترام خان — میر احمد خان به نیابت عنایت الله خان

عهد محمد شاه بادشاه ۲۲ حاکم

عبد الصمد خان — ابوالبرکات خان به نیابت عبد الصمد خان — محبت خان — اعظم خان — فخر الدین خان — ابوالبرکات خان به نیابت عقیدت خان

اخوان

اعظم خان — ابو البرکات خان — جمعه خان — ابو البرکات خان — کرم الله خان — مدد الله خان بهادر

ارسلان خان — اسماعیل خان — امیر خان

عطا الله خان — میر الدوله — ابو البرکات خان — عطا الله خان — ابو البرکات خان — کفایت الله خان

کفایت الله خان — از طرف نادر شاه — سلطان خان — امیر خان — ابو البرکات خان

ترحم خان — میر مقیم — ابو القاسم خان — ابو البرکات خان

صفدر خان

حکام افاغنه در عهد فرمانروائی احمد شاه درانی و تیمور شاه خلف الصدق او

و فرزند او شجاع الملک برادرش فتح خان بارکزئی با شمار ایشان ابتدا از

سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش هجری الی سنه یکهزار و دوصد و سی و چهار

۲۸ حاکم — سال

عبد الله خان — نور الدین خان — عبد الله خان — نور الدین خان — حاجی کریمداد خان — خرم خان

حاجی کریمداد خان — نور الدین خان — خرم خان — امیر خان — آزاد خان — مدد خان

عبد الله خان — ملا غفار خان — جمعه خان — میر هزار خان — رحمت الله خان — گدا علی خان — عبد الله خان

مختار الدوله — عبد الله خان — مختار الدوله — محمد خان — فتح خان — عظیم خان — جبار خان

عمل مهاراجه رنجیت سنگه پادشاه بهادر ابتدای سمبت یکهزار و هشتصد و هفتاد و
شش راجه بکرماجیت مطابق یکهزار و دو صد و سی و چهار هجری [illegible]

دیوان موتی رام | دیوان [illegible] | سردار هری سنگه | دیوان [illegible] | دیوان [illegible] | دیوان [illegible]
[illegible]

[illegible] | شیخ غلام محی الدین | شیخ امام الدین

بعد از آن چون در پنجاب حکومت خالصه تا رنجیت سنگه اختتام در سنه یکهزار و دو صد [illegible]
[illegible] انگریز از راه [illegible] دارالسلطنت لاهور رسیدند مهاراجه گلاب سنگه [illegible]
در سمبت یکهزار و نهصد و سه بکرما [illegible] ماه [illegible] بر مسند [illegible] نشست

[illegible] ابتدای ۱۹۰۳ [illegible] | مهاراجه [illegible]

[illegible]

یا الهی نور عرفان برفروز | تا به لطف آورد روز | یا الهی کار ما را ساز کن
دیدهٔ رحمت بروی ما باز کن | از علم [illegible] اولیا [illegible] | صد هزاران [illegible]

کرده ام کاری که بر آن دانشی ۞ رفته ام راهی بر آن کم کشتی ۞ سال عمرم پنج در لهو و لعب

رفت و یکم پنج در شور و شغب ۞ چون رسیدم تنگ تنگان تا بیست ۞ اصل مطلب را ندانستم که چیست

زان فراتر چون بسی اندر شمار ۞ روز و شب با حرص و آزم بود کار ۞ در چهل دیدم فزون جهل و منی

کی ازین اندیشه حاصل ایمنی ۞ چون به پنجه آوریدم بار رو ۞ گشته ام از جاه و دولت کامجو

پس حساب سال چون از شصت رفت ۞ شد یقین بیهوده عمر از دست رفت ۞ رفت از هفتاد چون بیرون شمار

او فتادم در پی انجام کار ۞ منزل هشتاد چون آمد فراز ۞ گفته ام با دل که ای غافل زراز

گر تو دیا صد بود عمر عزیز ۞ مرگ آید ناگهان گوید که خیز ۞ پس چرا از کار یزدان غافلی

در هوا و حرص دنیا مایلی ۞ در جوابم گفت کشو گوشدار ۞ نیست در دستم عنان اختیار

کاورم دامان مطلب را بکف ۞ پا نهم بر پایهٔ عز و شرف ۞ تا نگردد فضل ایزد یار ما

کوششی نامیشود آزار ما ۞ گفتم آری غیر او کس یار نیست ۞ لیک ما را طاقت گفتار نیست

یا الهی این نما یا آن نما ۞ پردهٔ غفلت ز رویم برگشا ۞ فضل خاص خویش بر من عام کن

ذره از لطف خود انعام کن ۞ تا رهم از رنج و درد هر دوان ۞ از چه اندیشه ها آیم برون

سالها در شرح و بسط این بیان ۞ بوده ام در فکر و راه فیشان ۞ از ازل رسم است در دنیای دون

هر که می آید همی یابد سکون ۞ غیر ذات پاک اندر کاینات ۞ هیچ چیزی کی بود قایم بذات

زان خدایی بی نیاز و بی همال ۞ با دمار ایاوری در کل حال ۞

ای خوش آن کو نهاد دیده جای ❁ کو نهد در عالم انصاف روی ❁ چونکه بر این نسخه اندازد نظر

عیب را بگذارد و بیند هنر ❁ بشنو ای دانا دل صاحب سرشت ❁ طالب اسرارهای خوب و زشت

زندگانی دان حبابی بی ثبت ❁ کار دنیا هیچ و تابی بس نیست ❁ هر که از جام یقین سرمست شد

کی ز اندوه جهان آزرده شد ❁ رست از افکارهای این و آن ❁ بست دل در فکر خلاق جهان

[illegible] ❁ آن که بحر فضل و [illegible] ❁ [illegible]

[illegible] صاحب فن ❁ [illegible] ❁ شمه از قدرت آن بی نشان

بی نشانی کو نشان هر چه هست ❁ ثابت و سیاره و تا لا و پست ❁ مختصر ختم سخن کار آگهی است

اینقدر طول کلام از ابلهی است ❁ ز آنکه سید اتم بیی در زور کار ❁ من تمام این نماند یادگار

قد تمّ



خداوند بی‌مثل و مانند که ظهور نور ذات پر کمالش در هر شی مساوی و یکسان

و اشراق مالایطاق ذو الجلالش از که تا مه همه جا عیان و تابان مضمون اینکه فرد

کفر و اسلام در رهش پویان ۞ وحده لاشریک له گویان ۞ اما بعد بر ضمایر صدق مظاهر

راستی کیشان حقیقت بین و خواطر وحدت مآثر دقیقه فهمان معرفت گزین

که برگزیده بارگاه یکتایی بی همتا و پسندیده جناب کبریا بیشک و ریا است

اسمعی اظهر من الشمس و ابین من الامس تواند بود که این منتظر مهبط انوار الهی و مورد

افضال نامتناهی قطع نظر از مراعات رسمی نموده درین کارنامه درستی ختامه

حقایق گردش دوران بی امان الآن و کماکان در حیز تحریر و بیان در آورد

الملک

التماس از خداوندان دانش و صاحبان بینش آنکه هنگام مطالعه بدعا خیر
یاد آرند و کلام معجز نظام محققان حقیقت بین صحیح و درست انگارند
که گفته اند **رباعی** چیست اندر کعبه حیرانم که در بتخانه نیست ** هیچ جایی نیست کانجا
جلوهٔ جانانه نیست ** پرتو یک آفتاب و سعدن یک گوهریم ** آشنا یاییم با هم هیچکس
بیگانه نیست ** از انجا که ذکر پادشاهان درمیان است و فرماندهی خالی از دو چیز
نیست یا عدل است یا ظلم و این هر دو از مادر گیتی توام زاده اند عدل واسطهٔ
بهبودی صاحب انصاف و ظلم سرمایهٔ عاقبت نامحمودی جور و اعتساف
است **نظم** ظالم که کباب از دل درویش خورد ** چون وانگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسلی است هر که زو بیش خورد ** خون افزایدت آورد نیش خورد ** نوشیروان عادل و حجاج
ظالم را عمرها درگذشته که ازین دار ناپایدار درگذشته اند هرچند مردم زمانه
حال را نه از عدل او خیری و نه از ظلم این شری عاید حال است تا نام یکی به نیکی
و اسم دیگری به بدی بر زبان خاص و عام جاری و ساریست بنابران این
هیچمدان درین مختصر که بعضی جا موافق کردار فرمانروایان روزگار روی داد بلا کم و
کاست برنگاشت چشم داشت از مبصران حق بین چنین که بنا بر راست
گفتاری و صدق نگاری انگشت اعتراض بر حروف مرقومه ننهست

براست هند و بر کلام معجز نظام علامی فهامی خواجه نظامی کار فرما شوند **نظم**

راستی آور که شوی رستگار * راستی از تو ظفر از کردگار * از کجی افتی بکم و کاستی

وز همه غم رستی اگر راستی * گر سخن راست بود جمله دُر * تلخ بود تلخ که الحق مُر

راستی خویش نهان کس نکرد * در سخن راست زیان کس نکرد * هست الف راست از آن برسرست

یا که نخست از همه پایان گرفت * چون سخن راستی آری بجای * ناصر گفتار تو باشد خدای

گل ز کجی خار در آغوش رفت * نیشکر از راستی این نوش یافت * رنج درین نامه بسی برده‌ام

شرح ز اوضاع جهان کرده‌ام * هر که به نیکی گذرانی نمود * از من و از خلق درودی شنود

وانکه بدی کرد به بد یار شد * او به بد خویش گرفتار شد * نیست جهان را چو وفاداریی

از در حق باد مرا یاریی * خاطرم از یاد حق آباد باد * مرغ دل از دام غم آزاد باد

تمت شد



حمد بی حد مر خالقی را سزاست که بقدرت کامله بی نهایت تکوینش بایجاد و بنیاد
هشتاد و چهار لک نوع ذی حیات بانواع صنایع بدایع پرداخت و ثنای
بی عد مر قادری را رواست که اینهمه طبقات زمین و آسمان و بحر و بر و
نوع بشر بخواهش لا ابالی و بیهمالی باقصی صنعت و بغایت وسعت موجود و
برپا ساخت فرد ازازلش علم چه دریاست این ٭ تا ابدش ملک چه صحراست این ٭
عقل کل را چه قدرت که شمه از اوصاف قدرت لا نهایتش بیان نماید
و خرد کامل را کو مجال که لب بشرح و بسط آن گشاید نظم دیده بسی جست نظیرش
نیافت ٭ [illegible] بسی رفت ضمیرش نیافت ٭ عقل سبک پای بسی ره نوشت ٭ هم ز درش دست تهی

بازگشت

بازگشت ❀ ازانجا که بیان وسعت کارخانهٔ الهی و توضیح فسحت بارگاه نامتناهی
ابتدای خلقت آدم تا این دم از روی هیچ مخلوقی کماهی صورت وضوح
نیافت حال هم هرگاه احدی در اظهار این رمز لا انتها زبان گشاید
یقین حاصل که باد پیماید **فرد** خداوندیش را انجام و آغاز ❀ نداند اول و آخر کسی باز
بعدها بر رای بزرای دانشوران دقیقه رس و آگاه دلان صبح نفس روشن و
مبرهن تواند بود که چون در هر دوری از ادوار عمل و فعلی بر صفحهٔ روزگار جلوه
ظهور دارد تاریخ نویسان ماضی و حال قدری بطریق اجمال یادگار گذاشته اند
چنانچه مورخان وحدت بتان **سمسکرت** دان گردش روزگار که بزبان
شان **یوک** باشد بر چهار دور قرار داده اند باین تفصیل **ست یوک** **ترتیا جوک**
دواپر یوک **کلجوک** مدت عمل **ست جوک** هفده لک و بست هزار سال و **ترتیا جوک**
دوازده لک و نود و شش هزار سال و **دواپر جوک** هشت لک و شصت و چهار هزار
سال و **کلجوک** چهار لک و سی و دو هزار سال و هفتاد و یکمرتبه دورهٔ چهار **یوک**
که بیگذرد آنرا **منونتر** می نامند که عبارت از حکومت و عمر **اندراجه** که
پادشاه بهشت است بدینمنوال که چهارده **منونتر** متعلق شود یک روز از عمر
برهما یعنی آدم باخر میرسد و منجمان هیئت دان از روی علم تنجیم پیمایش

22

زمین باین آئین مشخص کرده اند که روی زمین از معموره و خراب و کوه و بیابان
وغیره پنج لک وشصت وهفت هزار فرسنگ است از انجمله یک لک و
هفت هزار فرسنگ مساحت هفت اقلیم میباشد وتفصیل هفت اقلیم باین
عنوان نوشته اند **نظم** اقلیمهای روی زمین هفت بهره دان * اول دیار هند
دوم شد دیار چین * سوم بلاد ترک وخطا و توابعش * و انگاه هست ملک خراسان
چهارمین * پنجم ورای نهر ششم شهرهای روم * بلغر کزین بماند شد اقلیم هفتمین *
از انجا که مدار دور ودوار بر گردش سبعه ستاره که کارگذاران کائنات اند
مقرر است و هر اقلیمی تعلق به ستاره ایست باین عنوان **نظم** بود روم
عطارد مشتری چین * قمر بلغر خراسان مهر رابین * زحل در هند و زهره ماوراء النهر
ز ترکستان بود بهرام را بهر * مختصر که باین دستور تعداد سبعه اقلیم مندرج است
پنجاه هزار فرسنگ بیابان است که اکثر مساکن دیو و پری و غول و ترکان
است و دوازده هزار فرسنگ زمین هند و شش هزار فرسنگ زمین روم و
چهار هزار فرسنگ زمین چین و ترکستان و سه هزار فرسنگ زمین سقلاب
و هفتصد فرسنگ زمین غور و یکهزار فرسنگ زمین یونان و یکهزار فرسنگ
زمین کنبایت و چهار هزار فرسنگ زمین چین و زنگبار و دیار بوزیه و هفت هزار

انداز

فرسنگ مساحت سرانیب و دو هزار فرسنگ کوهستان است که در وی همه مردم
آدم خوار میباشند و یکهزار فرسنگ زمین دوال پایان و یکهزار فرسنگ
زمین کلیم گوشان و یکهزار فرسنگ زمین یاجوج و ماجوج و دو هزار فرسنگ
زمین مالوه و سالوه و جزایر بی زورق و یکهزار فرسنگ مشتمل بر کان یاقوت
احمر و سایر جواهر دیگر هشتهزار فرسنگ زمین کوه قاف و دو هزار فرسنگ
دیار اسلام ملخص که کشمیر جنت نظیر مطابق حساب بیست از جمله اقلیم
چهارم است و عرصه آن طولانی است بدینموجب از حد شرقی تا جانب
غربی چهل فرسنگ و از حد جنوبی تا حد شمالی بیست و پنج فرسنگ و از جمیع
جوانب خوفناک مشتمل بر جبال و کوهستان و سعاک جنوبش بجانب هندوا واقع
است و کوه شمالی بصوب بدخشان و خراسان و سمت غربش بنواحی
مواضعی که محل اقامت افاغنه است مایل و طرف شرقش بمیادین
اراضی تبت متصل مخفی نماند چون درازی ادوار پایانی ندارد و تاریخ
نویسان کشمیر بزبان سنسکرت اول کلهن پندت نام شخصی از ابتدای
ستی سر تا حکومت راجها الی سموت ۱۳ یکهزار و سیصد و شصت و هفت
راجه بکرماجیتی مطابق سنه ۳۵ هفتصد و بیست پنج هجری مفصل بیان کرده و بعد ها

سه کس سمکرت دان دیگر حقیقت سلاطین ضمیمه آن نموده‌اند وقتی که تصرف
کشمیر بحیطه تسخیر پادشاهان چغتاییه ابتدای اکبر پادشاه درآمد در عهد جهانگیر
پادشاه حیدر ملک چادوره بحکم او از تفصیل سمکرت معلوم کرده بزبان
فارسی ترجمه نموده تا سموت ۱۶۱۶ یکهزار و ششصد و شانزده راجه بکرماجیت
مطابق سنه ۱۰۶۸ یکهزار و شصت و هشت هجری رسانید دیگر نراین کول نام
شخصی در دور محمد شاه پادشاه تا سموت یکهزار و هفتصد و شصت و دو
مساوی یکهزار و یکصد و بیست و دوی هجری تا ضمیمه حیدر ملک درست ساخت
از انبار آیین تاریخ بدستور معطل ماند باقی خواجه اعظم نام کوایف سی و
هشت سال تا سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری در ضبط قلم درآورده چون
بآیین تذکره فقرا و شعرا التسطیر نموده از مطالعه آن حقیقت مشروحاً واضح
نمیشود که در قانون تاریخ نویسی اندک از راه راستی پا بیرون گذاشته و
بطول نگاشته بهر حال امیدوار فضل و افضال دارنده ابد و ازل
بندت بیربل معروف کاچر در سموت یکهزار و هشتصد و نود و دو و مطابق
یکهزار و دوصد و پنجاه و یک هجری در هنگام راج سراسر ابتهاج باسعادت
مهر کار دولتمدار شیر صفدر میدان هیجا غضنفر باشکوه دفرروز و غا

افراز

آفتاب عالمتاب مشرق جاه و جلال مه منیر آسمان عز و اقبال نظم

مهر تابان برج عدل و سخا ٭ شاه شاهان ملک بذل و عطا ٭ شاه رنجیت سنگه مصدر جود

خلق آسوده زو خدا خوشنود ٭ دولت و حشمتش کمین چاکر ٭ آرزومند بخشش قیصر

نام کسری ازو گرفته نشان ٭ یافته نیر حرم بلندی شان ٭ تا قه آسمان ته بارش

و اهگورو شامل و نگهدارش ٭ که درین جزو زمان سمند خوش خرام حکمرانیش

باطراف پنجاب وغیره ولایات گرد نواح سرگرم جولان و لوای داد و دهش

با فقصی مراتب عدل و احسان سر با وج ایوان کیوان است در حکومت

مسرت آغاز فرحت انجام مها در با فرهنگ کنور جهان سنگه نظم

صاحب عدلی که تا نشین بیت ٭ در داد و دهش کر آیین بیت ٭ بحر از کف جود او پشیمان

عدلش بجهان چو خور نمایان ٭ تا مش نامی بزر نشاری ٭ وصفش ز زبان خلق جاری

بدلش از انکه بیکران است ٭ هر کس ز سخاش زر زبانست ٭ اکلیل مراد بر سرش باد

سکور حامی و یاورش باد ٭ بتسیطر این مختصر مبادرت نموده که تا سر رشته

تاریخ گسسته نشود و کرهٔ من که و توضیح گردش چرخ بیمدار چه که حیات مستعار را

بقایی و جهان ناپایدار را وفایی نه صاحبدلی چه بجا گفته نظم

نه بحر جهان ای دل مست خراب ٭ بود قالب آدمی چون حباب ٭ کی آب طرب سیر نوشید و رفت

که تا چشم وا کرد پوشید و رفت * بصد امید چشمداشت از دیده وران حقیقت بین
و روشن ضمیران صدق آیین چنین هرگاه که این مختصر در نظر شان روی نماید و
از نارسایی فکر این مایل بخود و غافل از خدا سهو و خطا جلوه گر آید به چشم پوشی الت
از عین مردمی ست بر مردم دیدهٔ من حق بین خود بین نهند و بر قول استاد
کار فرما شوند **فرد** درهمه چیزی هنر و عیبیست * عیب رها کن هنر آور بدست
تبیین این مقال آنکه کشمیر دلپذیر اول **ستی سر** بوده است بعد آن **ریشیان**
عبادت پیشه و **برهمنان** صلاحیت اندیشه توقف داشتند چون عمل **کلجوک**
جلوهٔ ظهور داد و درین دور پرشور امور راستی چندان انتظامی ندارد کار
برهمنان اینمکان بی راجه و فرمانروا پیش نرفت پس پناه به **راجهٔ جمون**
برده درخواست پسر او بجهة فرمانروایی کشمیر کردند راجهٔ مزبور باین اندیشه
که هرگاه از بچهٔ من در حکمرانی حکم بیجایی سرزند مورد عصیان خواهد شد
قبول نکرد با وجود الحاح راجه **برهمنان** دست بردار نشده بچهٔ اش برای حکمی
آوردند از آنباز راجه‌ها تسلط داشتند بعدها باین سلسله درپی هم
ابتدای سنه هفتصد و چهل و سه هجری **سلاطین** دوصد و شانزده سال و
از بدو هفتصد و پنجاه و نه **جکان** سی و نه سال و بظهور نهصد و نود و هشت

بظهور

پادشاهان چغتایه یکصد و شصت و هشت سال و از سنه یکهزار و یکصد و
شصت و شش حکام افاغنه شصت و هشت سال الی سنه یکهزار و
دو صد و سی و چهار هجری فرمانروا بودند و حال ابتدای سنه یکهزار و
دو صد و سی و چهار هجری مطابق یکهزار و هشتصد و هفتاد و شش راجه بکرماجی
عمل رنجیت سنگه پادشاه است بنازم بوسعت و فصحت کارخانه الهی
که اگر عقل کل صفحات قرطاس از طبقات زمین و درجات افلاک و
اقلام از اشجار نباتات روی زمین و مداد از عمان و محیط و بحار و انهار
ربع مسکون نماید شمه از اوصاف ذات و صفات آن واقف اسرار
نهان و آشکار در سلک تحریر نخواهد درآورد بنابران مورخان نکته دان
ماضی قطع نظر از آن نموده باختصار راضی گردیدند و ابتدای کلجوگ در تواریخ
سمکرت و موسوی و عیسوی و عربی و فارسی در شرح و بسط کوایف
حال اکتفا نمودند فرد با اجبال وصف صفاتش چنان بود • موری کند مساحت گردون ز قعر چاه
چنانچه در تواریخ فارسی که شهنامه تاریخ قدیمی است و فردوسی طوسی
بفرمایش سلطان محمود غزنوی کوایف پادشاهان سلف بیان نموده
در سنه چهارصد و کثری سال هجری در ضبط قلم درآورده و نظامی گنجه

که حقیقت خسرو و بهرام گور و سکندر ذو القرنین در پنج گنج شرح داده تاریخ
آن باین عنوان در اختتام سکندرنامه تحریر ساخته **نظم** بتاریخ پانصد نود و هفت سال
که خواننده را زو بگیرد ملال ٭ بگفتم من این نامه را در جهان ٭ که تا دور آخر بود جاودان
همچنین مصنفان تواریخ دیگر نیز همین دستور نگاشته اند بر مطالعه کنندگان
این کارنامه که مسمی به مجموعة التواریخ شده واضح و لایح اکه این
قلیل البضاعت کم استطاعت را که بهتالیف همین تاریخ نویسی گردش روزگار
در چمن خیال قد کشیده بخاطر درگذشت که از روی تحقیق تواریخ معتبر نمود
که قوم قدیم اند هر روغنچه مدعا بآبیاری آن بسر سبزی رسانیده
گل مراد در گلزمین آرزو بشگفاند باین امید یکی از هزار و اندکی از بسیار
از دانشوران **سمکرت** دان معلوم نمود چون مطالعه علم **سمکرت** و دریافت
آن غیر از انقضای مدت کثیر صورت پذیر نیست اندیشهٔ خاطر دامنگیر حال
شد درین تفکر دل وحشت منزل تو هم گسل گردیده ندا گوشم درداد
که ای غافل از مآل کار بکر خردمندان نکته چین پیشین در تفحص چنین احوال
حیرت قرین گشت و اهمال بکار برده اند که تو حال با وجود قلت فهم و
کثرت اندیشه و وهم به نکته طرازی به پردازی زیرا که هنگامی که **اکبر بادشاه**

از هندوان

در هندوستان تخت نشین شد بخاطرش خطور کرد که بر کوایف حال گذشتگان
وقوف حاصل نماید باین آرزو کتب موسوی و عیسوی و عربی و فارسی
و طریقه اقسام مشارب بمطالعه درآورده ازانجا که بعقیدهٔ اهل اسلام
آدم صفی الله را شش هزار و کثری سال غایتحال بسر رسیده است و
از قرار قلمداد دانشمندان هنود و مضامین کتب قدیم درین دور کلجوک
که تا این زمان چهار هزار و هفصد و یازده سال تا آخر رسیده بر عکس دورهای
دیگر در قد و قامت و درازی عمر مردم تفاوت است بمضمون آیات
دلیل برهمن بی سخن در عقیدهٔ شان شک و شبهه نیست و بیقین موسوی
ملتان تا بحال پنجهزار و دوصد و کثری سال منقضی گردیده بگمان عیسوی
مشربان یکهزار و هشتصد و سی و بحال تا این دم با تمام رسیده
همین منوال پیروان اقسام مذاهب و مشارب را بظن خود تسلی
دل حاصل است و هر کس بحال خویش باطمینان خاطر واصل لسان الغیب
واقف راز حافظ شیراز چه بجا گفته فرد جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند * اما نحوی که بکنهه ماهیت آن بهمال
که بدایتش بی بدایت و نهایتش بی نهایت است پی توان برد

مقدور احدی از ملایک و نوع بشر نیست **نظم** اینچه گنجی است که عالم همه ویرانهٔ اوست

اینچه شمعی است که جانها همه پروانهٔ اوست ❊ یا صنم یا صنم از خلق جهان میشنوم ❊ آن صنم کیست که عالم همه بتخانهٔ اوست

عالمی عاشق و این طرفه که او با همه نیست ❊ هر کسی در غلط افتاده که جانانهٔ اوست ❊ الحاصل **اکبر بادشاه**

بخواهش تحقیق مضامین کتب هنود **فیضی فیاضی** را بخواندن علم **سمسکرت**
امر فرمود چونکه دانشمندان **سمسکرت** دان مردم غیر فرقه را تعلیم علم خود نمیکردند
وحصول این مامول باسانی میسر نبود خود را بلباس هندوی ملبس ساخته
درخدمت دانشوری از انقوام مدت دوازده سال قیام ورزید تا اینکه وقف
حال گردید و از تحصیل علم خاطرش جمع گشت پس بر ماهیت کار خود دانشور
مزبور را اطلاع داده برضامندی از و رخصت حاصل کرد و کتاب
مهابارت را در ضمن آن کوایف زمانه که از قدیم بوده و هست و
خواهد بود و حدی و نهایتی ندارد مشروحا واضح و بیان آنهم در اوایل
کلجوگ شده است بزبان فارسی ترجمه نموده از نظر بادشاه
گذرانید و بر کیفیت حال مطلع گردانید بعد آن سخن سنجان دیگر هم ترجمهای
کتب هنود تلاش بکار بردند تا مطالعه آن ترجمها سهل و آسان امکان شد
ماحصل کلام اینکه از سیر تواریخ هنود و عربی و فارسی چنین بیقین پیوست که

درین جزو زمان هر تاریخی که از راجها و فرمانذهان در عرصهٔ روزگار بروی
کار است ابتدای **کلجوگ** یعنی آخر زمان دانایان هر ملت ثبت نموده اند
بر ضمایر ارباب دانش و خواطر اصحاب بینش مستور نماناد این هیچمدان
که در تحریر احوالات زمانهٔ بیدار مبادرت نموده مراد ازین مقولات آنکه
جهان گذران بی ثبات است و بیچاره آدمی زاد را درچنین جای پر اختلال
رجوع آوردن بدرگاه خالق مخلوقات و مبدع کاینات از جملهٔ واجبات
ای وای طرفه حالیست و عجیب مقالی این بشر و قافلهٔ پس ماندگان
بادیهٔ فطرت و رسایی که بعد طی مراحل طفولیت رایت ادراک در میدان
بلوغ برافراشت عساکر حرص و هوا در دستبرد متاع هوش و خرد چالاک و
بیباک دیده هر چند باعانت و یاری و کومک و مددکاری جوانمردان
عقل و تمیز در مقابله دشمن قوی جنگ به تنگ نیامده پای استقامت
افشرده بود لیکن بنابر زور بازوی قدر اندازان تقدیر تیر مراد بهدف مرام
جا نگرفت آری درین معرکه هشیاری دشمن و غفلت دوست هرچه مذموم و
بد است در دیدهٔ دنیا طلبان باقصی مراتب نیکوست درینحال که تیر
سال عمرم از پنجه پنجاه گذر کرده قریب بشصت رسید و قامت راستی کیشم

32

بسان کمان مایل خمیدن گردید بنصایح واندرز دل غافل پرداخته اظهار ساخته

بودم که **نظم** دوسی سال عمر توای سست رفت. توگویی دو سه سال از دست رفت.

کنون گوشه گیریست شایان ترا. قدت چون کمان تیرت شصت از شست رفت. السبب آنست که از اندیشه

جستجو وطلب دنیا و ما فیها چله نشینی و گوشه گیری اختیار کرده خود را سرگردان

بیدای ناپیدا کنار لهو و لعب نسازی و مابقی حیات مستعار در ذکر و فکر

خداوند نهان و آشکار بانصرام رسانی نه آنکه عمر عزیز که نقدیست بی عوض و

متاعی است بی بدل بهرزه کاری و بیهوده گفتاری صرف نمایی گوشکدار انند

هیهات اگر مسکین آدمی دانستی که هر روز چه نقد سود مند بباد میدهد و چه متاع

ناپسند گردمی آرد هرگز روادار نقصان سرمایه خود نمیگردید و جنس عصیان که

واسطه زیان سود هر دو جهانست در هیچ آوان نمی خرید این تمثیل بر اوقات

گذاری این عاصی پر معاصی گواه و دلیل است بفحوای آنکه **فرد**

هرکسی ناصح برای دیگران. ناصح خود یافتم کم در جهان. هر تقدیر چون احوال جهان

گذران و جهانیان درمیان است بنابران در بیان حال آن رطب اللسان

است هر چند در هر وقتی از اوقات بنی نوع انسان را موافق کردار خویش

نتیجه نیک و بد در پیش است دین وری چه خوب گفته **فرد** در جهان گرم است

بازار مکافات عمل ؎ چشم اگر بینا بود هر روز روز محشر است لیکن از فراز حقیقت تاریخ
کشمیر بر لوح خاطر چنین نقش پذیر گشت که بعد حکومت راجها در عمل پادشاهان
چغتائیه باشندگان اینجا از هنگام تصرف اکبر پادشاه تا آوان حکم
شاهجهان پادشاه در عهد امن و امان گذران داشتند بعد از آن راه و رسم
صلح کل بنا بر برهمی اورنگ زیب پادشاه که در اجرای احکام آیین چشم پوشی
نگهداشته بدوبینی و اختلاف او بقدر در امن تفاوت پدیدار گردید مختصر که
اکبر جلال الدین پادشاه بعد تسخیر کشمیر راجه تودرمل را که بفهم و فراست
بی بدل بود بدرست ساختن سررشتهٔ مالیات خطه مامور فرمود راجه صاحب تدبیر
باین دستور که در تحریر می آید انتظام امور منتظم ساخت و پنجاه و پنج محال
مقرر نمود پرگنات کشمیر چهل و نه محال هر دو بنت وغیره شش محال منجمله آن
دوازده محال بلا قید مواضع وضع شده است حاصل هفت محال
جداجدا ضبط نمیشود هکلی دنتور دارد و دومیال کشال مالکان کهل و پنج
محال دیگر اگرچه تعین مواضع ندارد حاصلش بضبط می آید باتهال بهونج
مرواودن راجور نوشهره بمایش اراضی سی و شش کرور دام مشخص و
سی و هفت محال تعین مواضع دارد که مجموع آن سه هزار و دوصد و هفتاد و

نه قریه است باین قرار پرگنه بلده شری نگر سوای میر بحری جنبل پانزده قریه
پرگنه اسلام آباد یکصد و شش قریه پرگنه اوُلر یکصد و بیست و شش قریه پرگنه
برنگ هفتاد و نه قریه پرگنه اچهه یکصد و چهار قریه پرگنه اُدون دو صد و
هشت قریه پرگنه بیروه یکصد و هشتاد و دو قریه پرگنه بانگل دو صد و بیست و
سه قریه پرگنه بهاک شصت و چهار قریه پرگنه باتو شصت و سه قریه پرگنه
بتن یک قریه پرگنه پرسپور سی و سه قریه پرگنه تیله کام چهل و شش قریه
پرگنه دیو سر یکصد و شصت و دو پرگنه دیسو یکصد و هشت قریه پرگنه دهجن پاره
هشتاد قریه پرگنه دجهه وکهاوره یکصد و دو قریه پرگنه زینه پور سی قریه پرگنه
زینه گیر نود و هشت قریه پرگنه سایر المواضع بالا و پایین یکصد و نه قریه پرگنه
سیر سمن یکصد و بیست و یک قریه پرگنه شکروه نود و هفت قریه پرگنه شاوره
پنجاه و نه قریه پرگنه شاه آباد بیست و یک قریه پرگنه کهاورپاره پنجاه و
شش قریه پرگنه کوتهار چهل و یک قریه پرگنه کروهن شصت و هشت قریه
پرگنه کوهامه پنجاه و پنج قریه پرگنه کهوی چهارده قریه پرگنه کامراج چهارصد و شصت و
نه قریه پرگنه لار هشتاد و هفت قریه پرگنه ماچهاموُن هشتاد و نه قریه پرگنه
مارتند پانزده قریه پرگنه محمد آباد سی و نه قریه پرگنه ناکام دو صد قریه پرگنه دهو

سی و تهه قریه نیز معمولی اجناس وغلات بدین آئین معمول ساخته است **نظم**

دیوان عملی نموده معقول * خروار بشرح ذیل معمول * فی یکترک دانهٔ انار است

زیره هم شهد و کوکنار است * فی نقد ده و دو تنکه بشمار * فی دو ترک آهن است خروار

فی سه ترک شد عناب و کنجد * اجوند سویر کباس فی جلد * فی پنج ترک شراب بشمار

فی چهار ارجو خروار * کندم عدس و کتان و شفت * مونک ماش سیه گرفته بر کف

مغز گوکز با پوست انار * فی هفت ترک کرده است خروار * جو ماش سفید مشنگ و موتی

فی هشت ترک لوبیا و کروتی * تربه شالی و کال وارن * با جبش مکایی است هم ورن

باقی حال بنا بر عملهای جدید حاکمان و ناظمان و استدادو وار سررشتهٔ قریه واری و مواضعات کم و زیاد و برکنه بندی همان دستور بجا و برقرار است الحال حاصل **بنونچ** و **راجور** و **ودهمنه و کهاوره** در معرض تحصیل اینجال نمی آید بر جویندکان احوال واضح و لایح آنکه در کشمیر جنت نظیر که از پس لطافت آب و هوا دلپذیر است آمد و رفت مردم هندوستان و خراسان و بدخشان و فرنگستان و ایران زمین و چین و ماچین و ولایات دور دست به جهت واقع است اول **کوسایان** و **ساسان** و **بیراکیان** و **جوکیان** و **سیوره** وغیره که از هزاران هزار کروه بعد طی مسافت بعد ولایات

دلبستهٔ هستند بنابر زیارت اماکن متبرکه این سرزمین وحدت قرین خصوصاً بعزم
درشن شری امرناتهه جی که جا بیست طرف کوهستان مشرق محل اقامت
شری مهادیو که در شهر دیگر چنین مکانی با برکت و بهتر میسر نیست دوم سوداگران
که بتقریب خریداری جنس پشمینه که سوای اینجا در ولایات دیگر یافت
ندارد و یافت نمیشود از بس خوش قماشی و نرمی و پرکاری و گرمی و دیرپایی
و زیبایی و رنگ آمیزی رنگهای زنگاری و گلناری و نوزی و جوزی
و قرمزی و فیروزی و آسمانی و نافرمانی وغیره ساخته و تیار می شود و
هر جوره شالی از قسم اعلی کم از دو هزار و سه هزار روپیه ارزش ندارد و
جنس میانه و سبک بقیمت مناسب بیع و شرا میشود باقی سوداگران را
ازان بهرهٔ وافی است و کافهٔ شالباف را کفافی کافی سوم سیاحان
سیاحت پیشه و آزاده و صعقان عشرت اندیشه که زیور انواع مشارب و
مذاهب و کسب و هنر و رفتار و گفتار و کردار آراسته و پیراسته
می باشند بخواهش کسب هوا و تماشای کوه و صحرا و طراوت سبزه و
گلزار و نزاکت شگوفه و ازهار در هر دوری از ادوار از اکناف عجایب و
غرایب و یلاق های این سرزمین طراوت قرین سنجیده و نهایت

۳۷

و مورخان تواریخ زیاده از حد نگاشته اند حال بطریق اجمال چیزی که بمشاهده
دین رسید نیز از قرار اظهار صاحب طبعان ستوده کردار بگوش صداقت
نیوش شنیده برخی درین صفحه مسطور است باین عنوان در موضع کریشور
پرگنه اچهه چشمه ایست هرگاه کمی آب میباشد در آغاز اردی بهشت که هنگام
زراعت و کار و کشت است مردم انجا دود باساز و سرود در انجا رفته بمداحی
آن چشمه سرود سرا میکردند و گوسفندی قربان کرده طعام می پزند و بعد فراغ
آن طلب آب می نمایند در عین استدعا بقدرت خالق بهمیت آب جاری
میشود چون از آب فراغت حاصل می نمایند باز رفته میگویند که آب کافی
است در حال نایاب میگردد در موضع بومهه هامهه پرگنه دیسو بالای کوه مکانی است
کنگه برارى نام گردش دو سه کروه آب پیداست بفضل خالق نوع بشر
در ماه پور از بغل کوه پنج شش اسیا آب جاری میگردد دیگر در تمام سال ممکن
نیست دیگر در پرگنه مزبور تالابیست هاکره سر نام و در میان آن جزیره چند
واقع که چراگاه مواشان است گاهی اگر بشدت بادی می وزد آن جزایر
بدستور کشتی ها متحرک شده از یکطرف بطرف دیگر میروند صاحبان مواش رفته
حیوانات را از راه خشکی که دو میل مسافت دارد بجاهای خود می آرند

گلمرغ

دیگر در پرگنهٔ بانگهاموون در موضع شیور چشمه ایست زرو نام غیر رنگ قطرهٔ آبی
ندارد صادر و وارد هرگاه فریاد میکند آب صافی از ریگ بر می آید از فریاد
که باز می ماند آب ناپدید میشود دیگر در پرگنهٔ بانگل ملاقی است گوری مرگ نام
مشهور بگل مرگ هرگاه شخص تماشایی دست بگلچیدن فرو می برد بیک
نشست دست بیست سی رنگ گل یک مرتبه می آید و سبزهٔ مخملی بسیار
مطرا و جدول آبی مصفا و هاضم نیز در میان آن روانست دیگر در پرگنهٔ
مذکور ملاقیست توسه میدان نام بمسافت هفت کروه مملو از انواع گل و اقسام
سبزه که چشم نظارگیان از مشاهدهٔ آن حیران می ماند دیگر در پرگنهٔ سایر المواضع پایین
برکنار دریای سند قرب و جوار شادی پور بالفعل مشهور بباغ هره سادو
اگر در روز هزار مردم را اجتماع می باشد و شام بجای خود روند گرد و غباری
که بسبب وفور مردم در آنمکان بهم میرسد صباح آنجا صاف و مصفا
معاینه می شود گویا جاروب زده اند نیز در همانجا بر لب آب که دریای سند و
بهت باهم اتصال می یابند از ایام قدیم درخت چناری مسمی به پریاگ کهتر
واقع است که هرگز خشک نمیشود و هر سال سبز و تازه می باشد و هیچگاه
از وفور آب و شدت سیلاب آفتی باو نمیرسد عجایب تر اینکه اکثر اوقات

ایمن

که طغیان سیلابهای شدید که پدید میشود آب از بالای قطعهٔ زمین آن نمیگذرد
هر قدر که آب بالا میرود آن قطعهٔ زمین بالا سری میگشت بعد کمی آب
باز بدستور بجای خود برقرار می ماند و مشهور است که ابتدای خلقت همحال
بدهمنوال جلوهٔ ظهور دارد در پرگنهٔ لار بر بلندی کوه رنگمنو سنگی است بصورت
ماده گاو و چهار پستان دارد و در زیر آن حوضی از سنگ تراشیده اند در عهد هم
ماه فروردین بقدرت خداوند ما و طین از هر پستان او آب جاری میگردد
و حوض پر میشود و یک شبانه روز پر می باشد و مردم هنود بجهت غسل در انجا رفته
بقدر امکان خیرات بمساکین میدهند هر قدر مردم که می باشد آب کم نمیشود
بعد آن بدستور حوض خشک و خالی است ایضاً در همان پرگنه بر قلهٔ کوه
تالابیست اوترگنگ نام اگر کسی بتا دانستگی گوشت گوسفند یا مرغ بدالطرف
همراه می برد در موسم تموز آنقدر بارش برف می شود که رفتگان بخود
همگی زیر برف آمده نیست و نابود میشوند بالای همین کوه کوهی است مرتفع
هرموکهه نام بغایت رفیع و بلند که گذر آدمی را د بالای آن متصور نیست
اگر احیاناً احدی قصد بالا رفتن کند زنبوران اورا هلاک می سازند
خاصیت قلهٔ آن کوه اینست در جاییکه بنظر می آید مار و کژدم همه نابود شد

و بهر طرف که مد نظر منست افعی و مار و گژدم وجود دارد و در موضع تله موله پرگنه
سایر المواضع پایین صیادان ماهی گیر چوبی بدرازی یک شش درعه در زیر آن
پنجه آهنی نصب کرده در زمین خشک فرو می برند و بمجرد برآوردن آن چوب
پنج شش ماهی بیرون می آرند در پرگنه کامراج کوهی است بلند درخت و
گیاه آن کوه تمام سبز می باشد در انجا مکانیست موسوم به سویم و بعد چندیت
در ضمن سیزده سال که مشتری در برج اسد میباشد و مشخص است مردم هنود بدانجا
رفته بقدر نیم گز زمین کنده در زیر آن باسن پر از برنج می گذارند خود بخود
طعام پخته میشود و بنام ارواح خیرات میدهند و تا چندگاه این عمل ظهور
دارد بعد ازان تا هنگام موعود بدستور باز زمین پر درخت و سبزه می باشد
در پرگنه دیوه سر چشمه ایست پهالو نام که مردم آن نواحی بجهة امتحان سعد و نحس
طالع در انجا رفته ظروف های سفالین از قدری برنج پر کرده نامهای خود
بر آن نقش کنده و سرها بسته در چشمه سر میدهند و بعد انقضای یکسال همان روز
صاحبان این عمل سر چشمه رفته بیرون می آرند هر کرا طالع سعد باشد
باسن با طعام پخته بیرون می آید هر که طالع نحس داشته باشد او را بهمان قرار
اول برنج میباشد در پرگنه دچهن پاره بر سر کوه نزدیک بسرحد تبت مکانیست

بس بزرگ امرناتهه نام در انجا غاریست وسیع و فراخ بقدرت خداوند
برحق دریچه ماه از دیاد نور ماه در کنج غار صورتی از یخ بسته میشود که آنرا
هنود لنگ شری مهادیو می نامند و در ایام نقصان نور ماه رو بکمی می آرد عجب تر اینکه
آب معلوم نیست دوازده ماه سال تمام این عمل در انمکان جلوه ظهور دارد
و مردم هنود در ماه ساون آخر سرطان بنا بر زیارت آنمکان فیض بنیان
می روند و در ضمن آمد و رفت مدت پانزده روز میکنند و آمدن سناسان و
گوساییان هندوستان نیز بنا بر زیارت انجا در کشمیر واقع است در پرگنه
برنگ در موضع دیول کام سنده براری نام چشمه ایست مربع در ایام بهار
در وسط ماه اردی بهشت بقدرت خالق کعبه و کنشت در روز سه مرتبه صبح و
نصف روز و [illegible] تمام آب جاری می شود و حوض پر میگردد و در هر سه مرتبه آب
تا پایاب و چشمه خشک میشود بنحوی که گویا هرگز آب نبود در هنگام حکومت
جکان یکی از اهنا بنا بر تعصب و آزمایش مخرج آب الچشمه را از سنگ و خشت
پر کرده بود چون وقت برآمدن آب در رسید آن سنگ و خشت را برهم
زده بدستور آب جاری گردید در همین پرگنه چشمه ایست در موضع لوکهه بون
مسمی بکانو یعنی واحد العین هر قدر ماهی که در آن چشمه صورت وجود دارد دو احد

العین هستند دیگر در پرگنهٔ دیوه سر در دامنهٔ کوه چشمه ایست واسک ناگ نام
آبش در نهایت سردی و هاضمی ابتدای بهار تا پخته شدن شالی پر آب
می باشد و بعد آن خشک بنوعی میگردد که یک قطرهٔ آب در انجا یافت نمیشود
و باز در اول بهار بدستور پدیدار میشود در پرگنهٔ مارتند در موضع بومه زوه غاریست
مشهور بغار آری رای و انتهای آنرا کسی دریافت نکرده از بیرون دهن تنگ
و در اندرون عرض آنغار بقدر پنج درعه و ارتفاع چهار درعه و کثری و بسیار تاریک
است و بسبب بود و باش شپره در میان آن بوی بد میباشد و اطراف
دامنهٔ کوه آثار حجره های دیگر هم هست میگویند که از قدیم جلوتگاه مرتاضان و
ریشان بوده است حیدر ملک در تاریخ کشمیر که خود او از روی تفصیل رازه تکمنی
تفتیش کرده نوشته است که بحکم جهانگیر پادشاه با جمعیت دوازده نفر معه چراغها
و یک یک آثار تیل بدست هر کدامی بنا بر تحقیق در آن غار درآمده بعد مسافت
راه بسیار گنبدی که ارتفاعش بقدر بیست درعه و دورش پنجاه درعه بود
بنظر درآمد مشتمل بر چهار راه جانب راست راهی مارپیچ دارد و طرف چپ راهی
بسمت بالا و بیشتر راهی بجهت پایین مایل و در انجا سنگی بجهت امتحان غلطانیده شده
و تا یک گهری آواز فرو رفتن آن بگوش میرسید و از سقف آن گنبد قطره آبی

میچکند که اندک زمین تر شده بود در آن حین تیل چراغ زود کمی آورده درین سه راه
دیری نتوانستیم کرد از همان راه که درون رفته بودیم بیرون آمدیم در پرگنه
شاه آباد غاریست مشهور بغار منداه در آن غار چشمه ایست که سالتمام یخ بسته
می باشد اگر احیاناً کسی درون غار میرود پاره از آن یخ میخورد لطیف و
خوشگوار است چون بیرون می آرد مانند سنگ سخت میباشد در پرگنه بهاک
کان یخ که خاصه کشمیر است و در ولایت دیگر همچنان نیست سالتمام یخ از آنجا
می آرند و هرگز کمی ندارد در پرگنه اولر چشمه ایست مسمی به نودل که در خشک سالی
و قحط آب متوطنین آن سر زمین سر آن چشمه رفته بگریه و زاری از درگاه باری
استدعای آب می نمایند بقدرت قادر کردگار در حال ابر و سحاب پدیدار
میشود و آب جاری میگردد و مردم اثر بارندگی از آن چشمه میدانند دیگر در همین
پرگنه چشمه ایست از مکان تنگه ولی گذشته آنرا عین العقوبت می نامند
زیراکه آبش بوی بد دارد و برای صاحبان جرب نافع است که بمجرد
نشستن در آن از زحمت جرب فراغت حاصل می نمایند و صاحب قولنج را
نیز نافع است دیگر درین پرگنه چشمه ایست چون بالای آن فریاد و
فغان بظهور آید حباب ها در آن چشمه پیدا می شوند هر قدر که فریاد بیشتر میشود

حباب بشتر سر میزند در پرگنه بیروه در موضع کهاک چشمه ایست مسمی به نراین ناگ
اگر از خارج چشمه صدای می شود آب چشمه چندان بشور می آید که از کنار چشمه گذشته
بکنار مردم جا میسکید در پرگنه دیوه سر در موضع رزنو چشمه ایست و درمیان ان چند کنده
از قدیم می باشند در هر وقتی از اوقات که سانحه در کشمیر رو میدهد ان کنده با باهم
در افتاده برهم میخورند ساکنان آنمکان از مشاهده ان بتغیر و قوع حوادث پی مینمایند
پتر در هنگام کمی غله و ظهور قحط سال اشکال اسباب های استعمالی که عبارت
از رج و چوب کوفتن شالی باشد پیدا و هویدا میشود در پرگنه کوتهار چشمه ایست مسمی
به جوهر ناگ مملو از اقسام ظروف سفالین اگر کسی میخواهد که ظرفی از چشمه بیرون آرد
صورت نداره چون بالا میرساند بی اختیار از دست رها شده لخت لخت میگردد
تا رسیدن بقعر آب باز بهم می پیوندد در پرگنه اچهه طرف سنگ سفید عجایب و غرایب
بسیار است تعلق بدیدن دارد و در نوشتن بطول انجامد در پرگنه آدون طرف بالا
سکانیست اهره بل نام که آب بسیار از بالای کوه بجانب پایین بدستور آبشار چادر
تخمیناً چهل درعه میل می نماید با شکلی که باعث حیرت نظارگیان است و نیز بالای
ان کوه چند مناره مقابل یکدیگر از یک لخت سنگ واقع مشهور به کونسرن کهتر
که ابداع و اختراع آن از حیطه عقل بشری بیرونست و از انجا گذشته تالاب کلانست

بس بزرگ وعمیق مسمی به **کونسرناگ** که لخت های برف تمثال پاره های کوه
بی مبالغه بوزن هزار هزار خروار مشتمل برنگهای الوان در نظر نظارگیان جلوه
میدهند وعبور و مرور انطرفات بی جمعیت وسر انجام متصور نیست وآب آن
تالاب سه حصه بطرف بهار میل دارد یکحصه بجانب کشمیر جاریست خصوصاً سیر
کشتی که در کشمیر است در ولایات دیگر صورت پذیر نیست در تالاب **دل** که پر از
گلهای رنگارنگ وسبزه های تازه وتر است وتالاب **اولر** وتالابهای
دیگر مردم عیاش وخوش باش با ساز وسرود واسباب وفرش وکباب وسامان
خوردنی در موسم بهار وخزان وزمستان محاصل که در دوازده ماه سال تمام بنابر
سیر وشکار باز وجره گرفته با یاران ورفیقان بشکار قاز ومرغابی وجانورهای
دیگر اشتغال می ورزند گویا در خانهای خود میباشند که بمکان خواب وخور وپخت وپز
احتیاج ندارند ونیز از اسلام آباد تا بارهموله که راه خشکی بمسافت چهار پنج
منزل است همه اسباب وفرش وپوشاک کشتی سوار در عرض یک شبانه روز بدستور
سیر گذر خواهد شد اگر حاجت ماکولات ومشروبات افتد در هر جا وهر مکان
امکانست مختصر که حقیقت دهات وپرگنات در **رازه ترنگ** که مورخان قدیم
بشرح وبسط انکه نام کدام ده بچه جهة مقرر شده وعجایب وغرایب مثل **امرناته**

وترسندها و جوهرناگ و ملدروکونسرناگ و تالاب اولر و تالاب دل و تالابهای
دیگر امثال همه سر و خوشحال سر و وشهنه نار و تارسر و مارسر و مانسرور و چشمه‌ها مانند
ویرناگ و واسک ناگ و کونسرناگ و کوتهرناگ و ولیشه‌ها و کنگاجی و دریاهای
دیگر که اکثر از زبان کشمیری آن ج میگویند مثل لسیدر و بریکنی و ویشو و رمبیتی آره و
رامبشی و سند و بهت و مدمتی و تیکل و بهار و دیگر ترنته‌ها و مکانهای نزرک و تیلهای
بیحد و عدد و کریوه زعفران که بولایات دیگر صورت وجود ندارد مفصل مرقوم ساخته اند
در عهد پادشاهان چغتائیه شاهجهان پادشاه نقشه کشمیر صفحه نگارش کنانیده که برکات و
حدود آن چهقسم است ابتدایش از جنبدر باکا که متصل کشتوار و انتهایش کرشه کمکا که
در مظفرآباد جاریست مشخص و اطراف کرد نواح راجور و کشتوار و بدرواه و پونچ و بهرو
باهنال و مروآدون و دوارحال و دوار بید و دهمه و کهاوره و دراو و کرناو و چکار و مکار و
شورشال و برشال و کتهشال و دومیال و هکلی و دانکلی و مظفرآباد و دونتور و جدون و کاکر و
ماتکل و کماالک و کمالاکر و دارد و کالکت و چلاس و لکان و تبت خورد و تبت کلان و
کریس و بلتور و قلعه حصور و کهل و اجه کهل و غیره مقرر و در عهد راجه‌ها باج و خراج
این همه مکانها داخل کشمیر میشد و در حکومت سلاطین نیز از بعضی جاها عاید و واصل میگردید
ابتدای تصرف پادشاهان چغتائیه محصولات سی و شش برگنه سی و شش لک خروار

حاصل بی وشش کرور دام بقرار دام و سویی معمول وشش لک مردم ساکن
شهر و برکنات نقشهٔ کشمیر سوای باشندگان اطراف گرد نواح قلم بند
نوع و از همان مقدار بعد وضع مقرری اخراجات صوبه دار و دیوانیان و
کروریان و چودریان و قانونگویان و فوجداران سیبندی و تهانه داران و
توپخانه داران و بخشیان و زمینداران و منصبداران و محافظان سرحدات و
چوکیداران و راهداران و گذرباتان و قاضی و مفتیان و امینان و محتسب و
وقایع نگاران و نسخه نویسان و خفیه نویسان و ایمه داران و صرف خاص
یعنی جاگیر پادشاه و تیول شهزاده ها و محالات راجه های گرد نواح و حشام
و مصرف قلعه همگی شصت هزار روپیه باج شاهی مقرر بود از اهم جنس پشمینه و عطر
بید مشک و عطر گلاب و تهان های چکن و چوبینه که عبارت از کشکول ها و عصاهای
دستی و صندوقچه های چوب عنابی بمنبت کار نقاشی درست ساخته و انگورها و
پیاله های سنگ یشم و سنگ بلور و سنگ لاجورد گونت ها یعنی اسپان تنی
و قدری زعفران و خمیر گل بنفشه و خمیر گل کاوزبان هندوستان میرفت
و از نقدی کاربرداران و زراعت پیشگان را تکلیفی نبود از این رو باشندگان
اینجا را فراغت حاصل و متواصل و کشمیر را جنت نظیر می گفتند و مردم این

سرزمین را دران آوان این مقوله ورد زبان بود

اگر فردوس بر روی زمین است — همین است و همین است و همین است
زآب خضر روشن‌تر سوادش — بآیین دعوی دلیلی هست روشن
بهشت و جوی شیرش آبلاست — سوادش سرمهٔ چشم بهار است
بسان عندلیب پر شکسته — خوشا ملکی که از فیض هوایش
ز رشک سبزه را از کوه کشمیر — بنم فیروزه در معدن شود قیر
غلط گفتم ز جنت تازه و تر — نظر بر باغ و راغش چون گماری
کند در ساز عمر جاودانی — هوایش کار آب زندگانی
که دل را از کدورت میکند پاک — گر آساید کسی در خاک پاکش
ندیده کس درین عالم چنین جای — فرح بخش و فرح خیز و فرح زای
که از سروش قیامت‌ها بلند است — بموزونی چنار از نارون به
ز سرسبزی کس اینجا نیست نومید — دو اندریشه در گل سایهٔ بید
بنفشه با شقایق گوش بر گوش — درخت جویبارش ارغوانست
گر آهوئی نظر بر روی گلهاز — ز نرگس التقای چشم دارد
بود در تاب و حسن زلف بتان چین — درین گلشن ز جوش خندهٔ گل

در تعریف کشمیر

ز فردوس است نیکوتر نهادش
نمایان تر چو مهر پرتو افکن
ارم در پشت دیوارش نشسته
شود گلدسته جاروب سرایش
چه کشمیر آبروی هفت کشور
بغیر از آب کوثر نیست جای
عجب آب و هوایی دارد این خاک
نکشته تخم روید گل ز خاکش
تعالی الله چه شهر دلپسند است
غرایش از بهار صد چمن به
صنوبر با صنوبر دوش بر دوش
درینجا هم گل و هم زعفرانست
ز رشک سنبل پر تاب و پر چین
نمی آید بگوش آواز بلبل

۴۹

نوای جعفری با سرو همسر
چراغ هفت اقلیم است روشن
میان شهر تالابیست دل نام
گرفته جا درون حجله تن
چه دریا آسمانی بر قراری
چو از آینه عکس ابروی یار
سکندر آب اگر زین چشمه میخورد
غمی دیگر بغیر از بیغمی نیست
همان بهتر که لب را بسته دارم
نظام نظم و فخر خوش کلامی
از آن سر دآمد این کاخ دلاویز
کنم سر قصه بود و نمودش
که تمام آب بود

شده سوسن هم آغوش صنوبر
گلش را یک بیک می رفتی نام
لبانها ده روشن در دل جام
بریاهی مصفا چون رخ حور
ز گلهای کول خورشید آری
شب مهتاب و سیر روی دریا
ز بحر چشمه حیوان نمی مرد
دل از طوفان معنی بود در جوش
بوصفش پیش ازین دم بر نیارم
عجب کاخیست این کاخ جهانی
که چون جا گرم کردی گوید خیز

ز عکس لاله این سبز گلشن
ز آغازش اگر می بودی انجام
غلط گفتم چو روح پاک روشن
نه تالابست دریای است پر نور
ز آبش عکس کشتی ها نمودار
کند آینهٔ دل را مصفا
فراغت را درین گلشن کمی نیست
فسون طول حرفم کرد خاموش
چه خوش فرمود مولانا نظامی
گرش بودی اساس جاودانی
نیم خاموش از گفت و شنودش

در بیان حقیقت کشمیر جنت نظیر ابتدای ستی سر

بر ضمیر دانان آگاهی و دقیقه فهمان حکمتهای الهی مخفی نماناد که کشمیر جنت نظیر اول به ستی سر مسمی بود چه سر بزبان سمسکرت و به ترجمهٔ فارسی چشمه کلانی را گویند که عمیق و پر آب باشد چون ماتا ستی قدرت

شرمهادیو یعنی مظهر افنا اکثر اوقات درین مکان عشرت میان بسیر و تماشا اشتغال
می ورزید باین نام اشتهار یافته مخرج و جای برآمد آب نداشت جلدیو نام دیوی
درین چشمه از برهما یعنی مظهر ایجاد تقاول یافته بود که تا در آب باشد مرگ او
واقع نشود سکونت می نمود و گاه گاه از کنار چشمه که یک کوه نیار رفیع کوسر
ناک نام بطرف پرگنه دیوه سر جانب جنوب و دوم کوه بس بلند و بالا
هرموکهه نام بسمت شمال ایستاده و برپاست از آب بدر رفته مردم باشده
گرد نواح را بنهایت زحمت و بغایت شدت میگشت و میخورد ازین سبب
بگرد و پیش ستی سر در بود و باش نوع بشر قصور کلی دست میداد ناگاه در وقتی
از اوقات کشف رکهیشر نبیره برهما یعنی مظهر ایجاد در هنگام طواف و بعدا
سیر اماکن شریعه در مکان متبرکه نزدیک راجور واقع است رسید همانجا
خرابی آنطرف در مقام تفحص درآمده از روی اظهار تفحص احوال انجید و معلوم نمود
که بسبب بدعت جل دیو بر ربک و ریو خرابی اینحال بر روی کار است
پس در فکر معدوم ساختن او افتاده در خصوص درخواست اعانت از برهما
نمود او در جواب گفت که حصول این مامول خطیر بغیر الطاف رب قدیر یعنی
مظهر ابقا صورت پذیر نیست رکهیشر موصوف بر صورت حال وقوف یافته

هزار سال در مکان نوبندن متصل هیره پور بعبادت قیام ورزیده استدعایش

بعز اجابت مقرون شد مظهر القایه سودرشن چکر اسلحه خود را در خصوص پیدا

کردن مخرج آب امر فرمود بقدرت کامله آفرینده بحر و بر بسعی سودرشن چکر کوه های

سمت غرب رو به باره موله از میان شق گردیده جای برآمدن آب پیدا گشت و

آب بیرون رفت در جایی که حال ظهور کوه ماران است نهایت عمیق بود

جل دیو در آنجا زیر آب مختفی ماند چون اتمام این کار بکلی صورت نگرفت و

عدم وجود او مقدور احدی از آدمیزاد نبود باز رکهشر مزبور بعبادت قدرت

حق اشتغال ورزیده از درگاه فیض پناه او درخواست معدوم ساختن

جل دیو نمود قدرت حق برو ظاهر گردیده بظهور معجزه پاره از کوه سمیر آورده

بالای او گذاشت و باعث هلاک او گردید و زمین لایق بود و باش مردم و

کشت و کار پدیدار شد از آثار آبادی کشمیر است چون این امر خطیر بسعی و

تلاش کشف رکهشر صورت پذیرگشت بزبان سنسکرت به کشف مر مسمی گردید و

حال از فرار استداد وقت و درازی ادوار بکشمیر اشتهار دارد و

از ابتدای آبادی مردم باشنده همگی در سال تمام مدت ششماه از ایام بهار

الی هنگام برودت زمستان گذران می نمودند از وفور بارش برف که

بشدت وافزونی ریزش داشت بنا بر خوف جماعهٔ اجنه که در آن روزها
تسلط یافته انواع انسان و جانداران را آزار میدادند بنا بران جا و مکان
خالی گذاشته بجانب کشتهال و کشتوار و اطراف دیگر که بدان طرفات
برف را تصرف نبود رفته شش ماهه میگذرانیدند وقتی که آثار بهار پدیدار
میگردید بازگشت آمده بکار کشت و کار پرداخته اوقات گذار میشدند و تا
مدت مدید بدین آیین گذران ساکنان این سرزمین بود بعد آن در یک سالی
برهمنی پیر و ضعیف نظر بر عدم طاقت رفتار و وابستگان خود را اظهار کرد
که چون ما را امید زندگانی نیست و جرات حرکت ندارم لازم که چیزی غله
برابر کفاف من موجود بگذارند و مرا بجان بخش جان آفرین بسپارند بشرط
حیات باز بدیدار شما خرسند خواهم شد پس آنها بموجب اظهار او عمل
نموده روانه گردیدند در ایامهای زمستان فرقهٔ اجنه بدستور مستمر آمده سرکشان
در خانه که پیر مسطور ساکن بود در آمدند بمجرد دیدن عجایب المخلوقاتی در یافته
بسان سرکل که اطفال از نخ سوت گرد و غلطان تیار ساخته ببازی آن می پردازند
بهمان آیین ببازی او اشتغال ورزیدند در عین بازی در میان چشمهٔ مسمی
به تیله ناگ که در پرگنهٔ ناکام بطرف یلاق در مکان گوگجه بتری تخمیناً بطول

دو صد و پنجاه درعه و عرض پنجاه شصت درعه واقع است و نهایت عمیق و
مملو از آب مصفا که برنگ سبز در نظر نظارگیان جلوهٔ ظهور میدهد افتاده
در قعر آن راجه عالیشانی که عبارت از شیشه ناگ جی باشد و مدار
استحکام زمین بقدرت خالق ما و طین و بعقیدهٔ هنود مسلمین بر اوست زیرا که
در کتب عربی و فارسی نیز مندرج است که استقامت زمین بر ماهی است
بالای تختی مرصع نشسته و گرد و پیش غلامان زرین کمر و حلقه بگوشان
ماه پیکر بحلیه های بوقلمون و زیورهای گوناگون آراسته و پیراسته
حلقه بسته دیده که بفرمان برداری ثابت قدم اند بمعاینهٔ آن حال در بحر حیرت
فرو رفت منسوبان راجه مسطور بمشاهدهٔ چنین شکل تازه برروی کار آمده استفسار
احوال نمودند او صورت حال قسمی که بود بیان نمود راجه باستماع آن
بر و مهربان شده در خصوص عدم مزاحمت فرقهٔ اجنه کتابی بزبان
سنسکرت مسمی به نیله پوران درست کرده با و مهربانی کرد و زبانی اظهار
ساخت یا آنکه درین کتاب مرقوم است مردم را بشارت برسان
که وقت بوقت خیرات های مقرری حسب التسطیر بعمل آورده باشند
که به برکت آن آسیبی از اجنه بآنها نمیرسد و بعد ازین بجاهای خود استقامت

ورزیده باطراف دیگر رهگیرا نشوند پس ملازمان خود را حکم کرد که این برهمن را
ازینجا بدر برده بمکان سکونت خود برسانند آنها مطابق امر او را بمنزل
مقصد رسانیدند چون هنگام بهار بر روی کار آمد مردم از اطراف و اکناف
بعادت موعود بازگشت آمدند توابع و لواحقه برهمن را بدیدن او خرسندی
دست داده بر سلامتش زبان بشکر و سپاس خداوند کارساز بر کشادند پس
مطابق مضمون پوران مزبور در موسم بارش برف همگی مردم را بسرانجام
خیراتهای مسطور تاکید نموده اکثری بر گفته او عمل کرده بدر رفتن ازینجا
موقوف نمودند بفضل قادر کردگار از القرار آسیبی و زحمتی از اجنه عاید حال
شان نشد و ایام زمستان بفراغت بسر بردند بعضی را که بر اظهار او
اطمینان دل حاصل نیامده بدستور باطراف روانه شدند در وقت بهار
که باز رو باین نواحی آوردند آنها را که بر حصول فراغت و عدم مزاحمت اجنه
اطلاع دست داد سال دوم بانصرام رسومات خیرات متوجه شده بی توهم و
اندیشه سکونت اختیار کردند از انباز احدی در فصل زمستان ازجا و
مکان خود متحرک نگردید و شدت برف هم چندان الم نداشت نظر در آخر
عمل ترتیا جوگ که دور دوم حساب قرار داده دانشوران هنود است آفتاب

وجود پر نور شری راجه چندر بر صفحهٔ روزگار دران دور پر انوار بود و از بس اشتهار
محاسن ذات و صفات ان مظهر نور الانوار را حاجت تکرار و اظهار نیست
چون از قرار حکم پدر بزرگوار حسب الخواهش حرم محترمهٔ دوم او که وطن مالوفه
پدرش کشمیر بود بنا بر خصوصت و عداوت که آن درّ شهوار از صدف الهیه
دیگرش آب بر داشته دوازده سال سکونت جنگل اختیار نمود مشهور است
که دران روزها عنان عزیمت بانجذود معطوف داشته چندگاه جای
بود و باش خود طرف کامراج در مکان نی هری مزروعهٔ تپه اوتر مقرر ساخته
چنانچه عالیحال در ان محال آثار تعمیرات آن روزگار موجود و نمودار است
و سه چشمهٔ مستحکم یکی مسمی به رام کند و دویمی به لچمن کند و سومی به سیتا کند
مملو از آب درست و بجا استند و عبور و مرور مردم مدام اتفاق می‌شود و نیز
بالاتر از ان بر قلهٔ کوه آثار قلعهٔ متعارف بقلعهٔ شری راجه چندر پدیدار است
اما بسبب خوف و هراس افعی و زنبور گذر عوام الناس بانتهمت امکان
نیست ملحق کلام آنکه در اوایل برهمنان و رکهیشران و مرتاضان در میان
وحدت بتان گذران داشتند اگر در تحریر و تسطیر کوایف آن زمان
کسی تلاش نماید یقین که یکی از هزار بیان نکرده بعجز و انکسار گراید

بهرحال چون طول مقال بکمال رسید و درازی سخن بنهایت انجامید بهتر
آنست و انسب چنان که پیش ازین پا در دامن اختصار کشیده در تحریر
روداد راجه ها و فرمانروایانی که در کشمیر بحکمرانی اوقات گذار بوده‌اند بر وارد و
کوشد انشای صاحب طبعان روزگار زیاده برین لب نزد

در بیان روداد و کوایف راجها

برضمیر منیر و خاطر خطیر جویندگان اخبار زمانه
سلف سر محتجب نماند چون در خطه کشمیر جنت نظیر ازدحام اولاد برهمنان
بکثرت شد بنابر دخل و تصرف کلجوک در طبایع مردم ناراستی و غرور
راه یافت کس و ناکس از متابعت و پیروی همدیگر روی بر تافت
ایمعنی باعث سردمهری و عناد و گرمی بازار فتنه و فساد گردید بمعاینه
اینحال دانشمندان و کلانتران آنزمان در فکر کار افتاده چنین قرار
دادند که بی راجه و فرمانروا گذران باشندگان آنمکان امکان نیست
بس بناء بر راجه جمبون که بعدل مشهور بود برده درخواست پسرش بنابر
حکومت کشمیر نمودند او باندیشه اینکه هرگاه در امور حکمرانی از بچه من
بنادانستگی و غرور جوانی حکم بیجایی سرزند مورد عصیان گردیده مستوجب
مکافات بد خواهد شد از قبول ایمعنی سرباز کرده‌اند برهمنان بهزار التجا

و درخواست

دست بردار نشدند راجه جمون لاچار نظر برابرام آنها پسر کلان خود را
بهمراهی شان روانه ساخت وحصه هم از حاصل ملک سال بسال
بطرف او مقرر گردید وحکومت ایمحال تا وقتی که جنگ پاندوان وکوروان
اتفاق افتاد در تصرف اولاد او پی در پی بود در آن ایام راجه هدف
تیر ممات گردید ومورخان پنجاه وپنجکس از اولاد راجه جمون در قید قلم
در آورده چون بواسطهٔ گردش زمانه ووقعات روزگار چندان سررشتهٔ
یادگاری درمیان خلایق نماند واز سلسلهٔ خانوادهٔ راجه جمون راجه زادهٔ
قابل فرماندهی بر صفحهٔ روزگار وجود نداشت اعیان شهر راجه آدگوبند از خانوادهٔ
دیگر بمرتبهٔ بلند راجگی برداشتند راجه مذکور بقدر مقدور در استحکام مبانی
عدل وداد تا دستداد سعی وکوشش از حد زیاد بظهور آورد در آن ایام
شریکرشن مهاراج راکه از غایت بزرگی واشتهار محتاج توصیف وتعریف
نیست با زراسند راجه نگرکوت نزاع پدید آمده راجه آدگوبند بکومک
زراسند از کشمیر رفته در عین جنگ برکنار دریای جمنا از دست هلدر رام
شربت ممات چشید وهفده سال حکمران بود بعد آن راجه دمودر پسر راجه
آدگوبند بر مسند حکومت ممکن گردیده امتداد ایام حکومتش باندک

مدت بود میگویند در مجلس عروسی گندهار رفته بود در انجا از دست جادوان

قوم ششرکرشن مهاراج بقتل رسید چون وارثی نداشت ششرکرشن جیو حل و

عقد امورات حکومت به رانی جسومتی زوجه او که حامله بود با وفقی مراتب

مهربانی ارزانی فرمود و رانی مذبور بحکمرانی ممتاز شد بعد انقضای مدت

حمل از بطن او راجه بال گوبند نام پسری تولد یافت هنگامیکه بدرجه شعور و تمیز

بهره مند گردید بسط و کشاد حکمرانی تعلق با و گرفت و دست نوال بذل و نقود

و اموال برکشاده در رعیت پروری و معدلت گستری سعی و کوشش بکار

برده به پرداخت احوال رعایا بوجهی قصور و کوتاهی نکرده اما درازی حکومتش

اندک فرصتی بود دیگر راجه لو از خانوادهٔ نو بر تبه راجگی فایز گردیده راجه بعادت

نیکوکار و رعیت پرور درگذشته که بیمن دولتش سپاه و لشکر ملکی و ساده

کامرانی و کامیابی بودند و سمت کامراج بنای شهر گذاشت و شهری

بکمال زیبایی بر آراست بمرور ایام در انجا هشتاد لک خانه آباد شده بود

و همگی باشندگان را قدغن کرده بود که با جهای خانه و دیوار را گلکاری

باید کرد مطابق امر او شقایق و سنبل و زنبق و ورد و گل در بوش و غیره سر بام و

دیوارها کاشته بودند چنانچه عایت حال آن رسم مرسوم است در منع

شکارماهی وذبح جانوران وتخریب عمارات وقطع اشجار مثمره وسایه دار
امثال بید وچنار اهتمام کلی داشت تقرر باج چهل و یک مقرر ساخته بود
از بس نیک نیتی او مرض وآزار از صفحهٔ روزگار معدوم وغیر از سیری شدن
یکصد وبیست سال که عمر طبعی کلجوک مشخص است هیچ بنی نوع بشر ودیعت
حیات نمی نمود چنانچه کشمیریان را تا این زمان در لهجه وآوازه حرف لولو
ورد زبان است در اصل یاد همان راجهٔ عادل وباذل می نمایند بعد آن
راجه کوشی شاک این راجهٔ لو بیاوری طالع قوی تاج خسروی بر سر گذاشته
در رفاهیت خلق وتعمیر عمارات کوشش نمود کاکاپور وکهنه موه بنا ساخته اوست
وچند مدت بحکومت گذرانیده رهگرای بادیهٔ ممات شد راجه کهگندر
پسر راجه کوشی شاک صاحب تاج وافسر گردید در رعیت پروری وداد گستری
دستگاه تمام داشت مواضع ومزارع بسیار وقف محتاجان ساخت
موضع سند و شورت در پرگنه دیوه سر از اعمال اوست غیر از یک دختر که
مسمی به گنابون بود فرزندی دیگر نداشت نقل است که در آن ایام تاجری
جواهر بسیار بامید سود درین دیار آورد وراجه در شناختن جواهر وقوفی
نداشت وبتاجر مزبور التفاتی ننمود او قرین یاس وحرمان عزم بازگشتن

از همکنان کرد گتابون باستماع این خبر بنظر بدنامی راجه او را باز گردانید و
جواهر ها ازو خرید و قیمت مناسب داده مرخص ساخت و بجوهر طبیعت خود
او را راضی گذاشت اتفاقاً گذر جواهر فروش در مجلس بهمن افتاده ز سلسلهٔ کلام
ذکر جمال باکمال گتابون درمیان نهاد بهمن بمجرد اصغاء بعشق غایبانه بهم رسانیده
به شوق دیدنش قرین رنج و محن گشته جاماست حکیم را بخواستگاری او
با تحف و هدایای شاهانه نزد راجه کهمکندر فرستاد راجه بشنیدن این خبر غضبناک و
کینه ور گردیده قصد کشتن جاماست حکیم بخاطر آورد گتابون که بزیور
دانش آراسته بود راجه را ازین اندیشه باز گردانیده تحایف و هدایای
این نواحی مصحوب معتمدان خود همراهی حکیم مذکور بجهت بهمن روانه و راهی ساخت
و بعد چندگاه راجه کهمکندر بمرض جانکاه مبتلا گردیده رخت عزیمت بمنزل ممات
کشید ازانجا که غیر از یک دختر فرزندی دیگر نداشت حکومت از خانواده
او بدر رفت بعد ازان راجه سورندر از خانوادهٔ دیگر رواج تخت و تاج داده
مدتی حکمران بود موضع غوطه پوره و اسهیل آباد بنا ساختهٔ اوست بعد ازوی
راجه گودهر پسر راجه سورندر بر سریر جهانبانی نشسته بعدل و داد کار فرما شد
از راه دور جوئی کنده آورده مزارعات پرگنهٔ آدون ازان آب آباد

نمود چند مدت با مورات مملکت پرداخته عاقبت الامر جوی حیاتش خشک
گردید و کلاه حکومتش به پژمردگی رسید راجه جنک پسرش اورنگ نشین شده
بر فاهیت خلق اشتغال داشت و طرف کامراج دو موضع که هردو
به هردوجا پوره مشهور است آباد نمود بعد آن راجه سچی نر پسر راجه جنک
قایم مقام پدر شده هیچکس را بشکایت کسی نمی رنجانید از بس هیبت و
شوکت احدی را در زمان حکومتش مجال خلاف حکم دست نمیداد در پرگنه
کهاوریاره تهال و کهاندی پوره و در پرگنه وهو موضع شرار بنا گذاشت
و چندگاه بحکومت گذرانیده گذر بعالم بقا نمود بعد آن راجه اشوک برادرزاده او
مسندنشین گردیده بسمت مراج در موضع سیر بنای شهر گذاشته می گویند
که در آن آوان شش لک خانه بدانطرف آباد و مردم باشنده آنجا متمول و
مالدار بودند و قلعه مرتفعی بکمال وسعت بنا نمود که هنوز بدانحدود بعضی جا آثار
آن قلعه نمودار است و در زمان او طایفه از اهل فسق بهم رسیده راجه از روی
نیک بینی تاب تغلب آنها نیاورده از آنجا بدر رفت و در پرگنه لار
در مکان بهوتی شیر بعبادت مشغول گردید خالق برحق بهمین ریاضت
او را فرزندی کرامت فرمود که آن طایفه را بانواع زحمت بآزار رسانید و

راجه جلوک نام داشت بعد پدر بر سریر حکومت بر آمده در علم کیمیاگری و علوم
طلسمات و نیرنجات ماهر بود جنی مسخر کرده او بصورت مار متمثل میشد و هر روز
بالای او سوار گردیده بزیارت معابد و بتخانه های طرف لار و باره موله و بحیاره
میرفت و شام باز بخانه خود معاودت می نمود بعزم تسخیر هندوستان
رایت عزیمت افراشته تا قنوج ولایات اخذ و در حیطه تصرف در آورده
از انجا سوداگران و صاحب حرفه های بسیار همراه برداشته در کشمیر ساکن
ساخت و کار پردازان سلطنت هفت قسم مقرر نمود قسم اول بجهت ضبط و ربط
امورات ملکی قسم دوم بنابر جمع خزانه قسم سوم برای محافظت اسلحه و
آلات حرب قسم چهارم بخصوص سپهسالاری قسم پنجم بابت طلب مشورت
قسم ششم درباره تقسیم خیرات قسم هفتم سرداری لشکر چند مدت بحکومت بسر برده
جاده نورد سرمنزل آخرت گردید بعد از وی راجه دمودر پسرش بر وسادهٔ
حکومت قدم نهاده در باب او عجیب حکایتی مشهور است که روزمره
از خانه بر آمده در دریای بهت که تا انجا مسافتی بسیار داشت رفته غسل
میکرد و بعد معاودت بخوردن نان می پرداخت اتفاقاً روزی بنام
ارواح پدر طعامی بجهت بود و بعزم غسل بدستور مستمر بطرف دریای بهت

میرفت

میرفت در راه دو نفر برهمن گرسنه دوچار شده درخواست طعام از و نمودند
در جواب گفت که تا من از غسل فراغت حاصل کرده برنگردم دادن طعام
ممکن نیست چون آنها را آتش جوع شعله ور بود دعای بد در حق او کردند که
بصورت مار متمثل شوی در حال دعای آنها درجه اجابت پذیرفته مسخ
صورت بهم رسانید بصورت مار برآمد روایت میکنند که هنوز در کوه
دمودر آن مار هست وگاه گاه مردم آن مار را می بینند راجه دمودر سه پسر داشت
بعد از پدر هر سه برادر باتفاق همدیگر یکی راجه هشک دوم راجه زشک
سوم راجه کنشک بکار ملک پرداختند و علیحده علیحده جای بود و باش خود
قرار دادند راجه هشک در پرگنه شکروه راجه زشک در زهم پور راجه کنشک در کانس پور
در امورات ملک متفق بوده داد زندگانی میدادند بعد از آن راجه ابمن
بر تخت سلطنت نشست و پرگنه بالکل آباد ساخت و در آنجا جای سکونت
و پای تخت قرار داد در عهد او چندر نام برهمنی دانا و سمسکرت دان از
هندوستان آمده از کمال دانشوری بر دانایان آنمکان به بحث و مناظره
غالب آمد مورخان ابتدای عمل راجه دمودر پسر راجه اوگرسند تا حکومت
راجه ابهمن که چهارده راجه گذشته اند مدت سلطنت مرقوم نساختند

بعد ازان راجه گوسند به تخت آرایی ارجمند گردیده دران عهد بمیمنت خیر
طویت او ارزانی غله بدرجه کمال رسید و خلایق رفاهیت بسیار داشتند
مدت سی و پنجسال بحکومت گذرانیده رهگیرای عالم بقا شد بعد ازوی راجه
هشن پسر کوبی سند بپایه سلطنت بهره مند گردیده بدل و جان در رفاهیت
خلق کوشید مدت پنجاه و سه سال و ششماه بحکومت رانده راه عمات پیش
گرفت و رفت بعد آن راجه اندرجیت بجای پدر فرما نروا گردیده بکمال
عدل و داد با مورات ملک پرداخت مدت سی و پنجسال و ششماه بفرمانروایی
بسر برده کوس رحلت بنواخت راجه راون بعد پدر افسر دولت بر فرق
عزت گذاشت و رایت عزمیت به تسخیر ممالک هندوستان برافراشت
بعد تسخیر اکثر اطراف انحدود عنان معاودت بامیضوب معطوف داشته
خاص و عام در ایام حکومتش بفراغبال گذران داشتند مدت سی سال
بحکمرانی رانده سمند تیز کام عمر بمیدان دار البقا راند بعد ازان راجه
هوشن دوم پسر او اورنگ سلطنت بزیور وجود خود مزین ساخت از بس
جلادت و زور مندی دوست نواز و دشمن گداز در علم موسیقی ماهر و
ممتاز بود مدت سی و پنجسال و ششماه حکمران بوده در آخر تارسار وجودش

بکم

کسیحهٔ جهان ناپایدار را صلا در داد راجه اندر بچه او بجای پدر متمکن شده
دست تظلم بر کافهٔ انام دراز و ابواب بیرحمی و جرم و عصیان بر روی
خود باز کرد ظلمی یاد داشت که بخانه های مردم میرفت و کسی او را نمیدید
با حفاظی مردم و ناموس آنها اوقات گذار بود برادرش راجه زا او را
از میان برداشته خود بانی مبانی مملکت شد چکدر نام قصبه بحاره بطرف
مراج بمعماری همت آباد ساخت و در انجا تختگاه سلطنت قرار داد در زمان
حکومت او هشناک نام برهمنی ریاضت کش و دانا بهم رسید و از کمال ریاضت
تسخیر جن کرده بود مشهور است که روزی بجهة غسل بر کنار دریای بهت رفته
ناگاه آواز خلخال بگوش او در آمد بمجرد استماع قدم بطرف آواز برداشته
مشاهده نمود که دو دختر ماه پیکر بکمال دلستانی با لباس جاجهای
آسمانی در زیر درختی بخوردن میوه نارسیده فاسده برغبت تمام اشتغال
دارند بمعاینهٔ آن حیران گردیده از آنها استفسار احوال نمود آن پری
پیکران از مقدمهٔ تناول میوهٔ نارسیده قطع نظر نموده در جواب گفتند که
ما دختران ششرم ناک هستیم اگر خاطر شما خواهان تحقیق احوال است در موسم
تابستان آخر های سرطان بدر ما باین نام و نشان در موضع زیون

که قریب زعفران زار است برکنار چشمه که در آن موضع واقع است خواهد بود
از زبان او انکشاف این راز خواهد شد این سخن گفته از نظر غایب شدند
برهمن مزبور هنگام فصل موافق وعده خود را بالای آن چشمه رسانید ششرم ناگ را
بدان نشان که آن پری وشان گفته بودند بشناخت و از وجه خوردن
میوه خام ناتمام بپای درخت افتاده دخترانش استفسار نمود او در جواب
گفت که هردی ششپال نام عابد است که این وقت زیر فلان درخت
نشسته است و محافظ غلات اوست تا او غله و میوه پخته به برهمنان ندهد
بعد آن خود تناول نکند ما را دست به غلات و میوه پخته نرسد ازین سبب
دختران من بخوردن میوه خام گذران دارند اگر بدستیاری و معاونت تو
او را غفلت دست دهد که سوای خورانیدن برهمنان و خیرات که مقرر
دارد بخوردن غله مشغول شود ما از عسرت برآمده بمین توجه تو بخوردن غلات
پخته بهره مند خواهیم شد و بعد انصرام این کار ازین دو دختر هر که مرغوب
خاطرت گردد در عقد تو خواهیم درآورد هشناگ بار دلبستگی سرانجام این امر
بذمه گرفته بروفق مرام ششرم طعامی پخته بخورد ششپال داد بمجرد آن
عمل چندان تگرگ و ژاله بارید که اکثر محصولات رسیده بعدم رسید مدعای

ششرم که بحصول انجانبید موافق قرار داد چندرلیکها نام دختر خود را در عقد او
در آورد و چند روز بخانهٔ خود نگهداشته بعد آن مال و منال بسیار داده
مرخص ساخت هشناک از حصول مدعا خاطر باک و از بس خرمی سر باوج افلاک
رسانیده بعیش و عشرت پرداخت بعد چندگاه آوازهٔ حسن و جمال چندرلیکها
دراطراف دیار اشتهار یافته نیز میگویند که در یک روزی اسپی برنگ نیله
از طویله راجه جدا شده در صحن خانهٔ آن برهمن در آمد صاحبان خانه چیزی
شالی با فتاب گذاشته بودند بخوردن آن مایل گشت و چندرلیکها از جا برخاسته
دست خود بر پشت اسپ زد و از انجا بدر کرد از تاثیر پنجه نگارین آن نازنین
بقدرت کاملهٔ خداوند ما و طین و جهان آفرین شکل پنجه رزین بسان پنجه آفتاب
بر پشت او نمایان شد راجه بمشاهدهٔ این رو داد در بند تفحص افتاده دریافت
نمود که از خاصیت دست چندرلیکها این نقش بر پشت اسپ ظاهر شده
است پس دست بدست راجه نزاز مآل کار بیخبر برهمن را نزد خود آورده
تکلیف نمود که زن خود براجه بدهد و الا بظلم و جور بزور ازو بگیرد هشناک
از بیداد راجه سفاک غمناک و سینه چاک گردیده شکایت در نزد ششرام
برد او کینه ور و غضبناک بصورت ماری متمثل گشت و نفتی چند زهر آلود

بران شهر رسیده راجه و متعلقانش را برابر یکجا ساخت اکثر مردم این
صدمه بباد فنا رفتند پس داما و دختر را همراه برداشته جای سکونت انها
نزدیک مکان خود مقرر نمود که تا امروز در پرگنه دچهن پاره از پهلگام گذشته
بالای ششرم ناگ چشمه هشاک موجود است و آب هر دو چشمه در دریای
لدر می پیوندد مدت حکومت راجه نر سی و دو سال محسوب است
راجه سندر پسر راجه نر را پیش از وقوع آتش دایه اش از قصبه بجباره
بدر برده بود ازان صدمه محفوظ مانده بعد پدر صاحب تاج و افسر گردید
خسته جگران پدر بیدادگر را بمراهم مراحم و الطاف زخم کاری تعلیم و
بیداد بالتیام آورد مدت شصت سال فرمانروایی کرده از میان خلایق
غایب گردید بعد ان راجه ادت ناگ پسرش تاج سلطنت بدست خود
برسر گذاشت بنیاد کاخ عدل و داد باستحکام تمام برافراشت سی ۳۰
سال و شش ماه حکمرانی کرده اساس هستیش خلل پذیر شد بعد ازوی
راجه هرن ناگهه بجاش تخت و تاج را بکمال ابتهاج رواج داده در هنگام
عمل خلایق را از خود رضامند شاکر گذاشت هرن پور نام شهری که امروز
بموضع ریل زبان زد است آباد ساخت سی سال و هفت ماه تخت نشین

بوده پدرم

بوده بعد آن رهگیرای سر منزل آخرت گردید بعد از وی راجه هرن گوش
پسرش مالک تخت و تاج گردیده در رعیت پروری و آسایش مخلوق بدرجهٔ
اتم ساعی بود ابواب لطف و احسان بر روی خلایق گشوده بنیاد ظلم و
عناد بالکل بر باد داد هرن پور نام شهری نزدیک پنونچ که الحال دهنه و کهاور
مشهور است آباد نمود مدت شصت سال بکامرانی بسر برده ازین دار بیمدار
بگذشت بعد از ان راجه وسو کل فرزند او بخواهش خداوند جز و کل فرما نروا گردیده
بر عکس نام خود حرف مهر بالکل از لوح خاطر حک ساخته ظالمی و بیرحمی پیشهٔ خود
نمود اندیشهٔ رحم هرگز بگرد خاطرش نمیگشت روز مره بخونریزی پرداخته
مخلوق خدا را بقتل میرسانید و سباع و درنده بجهة خوردن خون و گوشت مقتولان
همراه میداشت میگویند که چون جوی چندره کل حفر نمود سنگ کلانی سد راه
آب گردیده که برداشتن آن ممکن نشد درین فکر شبی از روی وسوسهٔ شیطانی
بخواب دید که هرگاه زنی صاحب عصمت و یا مردی و پسری پاک نهاد دست
باین سنگ رساند البته از میان برخیزد صباح گرد و اطراف شهر در خصوص
اجتماع مردم منادی کردانید از فرار حکم او جوق جوق و گروه گروه زن و
مرد و اطفال در آن مکان حاضر آمدند و برداشتن سنگ مقدور کسی نشد باین

بهانه در عرض چند روز سه لک مردم زیها بعلت زنا و هم و با بهمت و بوی
و اطفال بنابر ولد الزنایی راه ممات نمودند بعد ان زن کوزه گری حاضر آمده
گفت که ای راجه زنا انصاف اگر در اول جرمهای خود را بامتحان این امر حکم
میکردی اینقدر خونهای ناحق بگردن خود نمیگرفتی و خود را آواره دشت عصیان
و خذلان نمی ساختی این سخن گفته دست بان سنگ رسانیده از انجا بر داشت
و آب جاری گردید دیگر روزی رانی او از پارچه سنگهال دیپ جامه
پوشیده در نظرش جلوه گر آمد چونکه صورت حاکم انجا بران پارچه منقش بود
از مشاهده ان بغیرت آمده قسم یاد کرد که تا سنگهال دیپ را بتصرف نیارم
بکار دیگر نپردازم پس با لشکر بسیار بعزم آن دیار سوار گردیده در عرض راه
از هر جا مال و غنیمت بیشمار بعد جد و جهد و گیر و دار بدست آورده از دریای
شور شورانگیز بی وحشت و خیر کشتی با عبور نموده سنگهال دیپ را متصرف
شد حاکم انجا را بعد جنگ و جدل گرفتار ساخته بمعه متعلقانش بقتل رسانید
و بعد ان در انجا حکم کرد که من بعد در بدل صورت حاکم صورت آفتاب
بر پارچه ها نقش باید بست چنانچه تا حال ان رسم بدان طرف معمول
است و بر پارچه های آنجا و دو نقش آفتاب می باشد بعد فتح و نصرت

می در ره

معاودت نموده هنگامیکه بالای کوه پیر پنجال رسید ناگاه فیلی غلطان شده
صدای غریب بگوش او در آمد آن صدا را خوش کرده حکم بغلطانیدن فیلان
نمود و چند زنجیر فیل از بالا بپایین انداختند از آن باز آن مکان به هستی ونج
مشهور است چه باصطلاح هند هستی فیل و ونج زدن را می نامند بفحوای اینکه
فرد هرکه بدی کرد به بد یار شد ÷ او به بد خویش گرفتار شد ÷ بمرض صعب
گرفتار آمده که حکما و اطبا از معالجه آن عاجز آمدند از بسکه انواع رنج و
تعب عاید حالش گردیده زندگانی بر و بار گشت بس خود بخود آتشی برافروخت
و خود را در میان آن سوخت و شصت سال حکمران بود بعد آن راجه بکل
پسرش بوجود خیر آمود مسند حکومت را زیب و زینت داده برعکس پدر
ابواب مهر و احسان بر روی عالمیان گشاد عمارانی که در عهد پدرش
رو بخرابی آورده بودند بآبادی آن تلاش نموده کوس نیکنامی و داد در
بآیین شایان و احسان نمایان بنوازش درآورد در آن آوان جوگنی
جادو فن صورت ظهور پذیرفته در موضع هرن بالای سنگی بریاضت مشغول
گردید که اثر زانوی او بر آن سنگ تا بحال مرتسم است چون آن زن
در فن سحر و جادو مهارت تمام داشت بعد حکمرانی هفتاد سال راجه را

باغوای دشمنانش هلاک ساخت وازو بغیر از یک پسر که بعد وفات پدر تولد
یافته نماند پس راجه گهمت سند پسرش اورنگ نشین گردیده مدت سی سال
بکمال سور و سرور مجلس طراز بساط حکومت بوده بعد آن جام حیاتش لبریز باده
ممات شد از ان پس راجه وشن پسر او قدم بر مسند سلطنت نهاده راجه صاحب
تدبیر و نیک اندیشه بود از بس فطرت و دانائی دانشوران را نهایت عزیز و
محترم میداشت مدت پنجاه و دو سال تخم دادرسی و غریب پروری در سر زمین
حکمرانی کاشته بعد آن قدم بباديهٔ عدم نهاد و ابواب فضل ایزدی بر روی
خود کشاد بعد از وی راجه نراین بچه او سحاب عدل و احسان کشت زار
آمال کافهٔ انام سرسبز و زیان داشته مدت شصت سال خیابان طراز
چمن عدل و داد بوده بعد آن گلزار زندگانیش بخزان اجل پژمرده گردید بعد از وی
راجه اج پسرش در میدان حکومت سمند همت راجولان داده در پرداخت
احوال رعایا تک و تاز بسیار نمود مدت شصت سال بحصول کام و وصول مرام
کمیت سلطنت در زیر زین داشته بعد از ان از مرکب هستی پیاده گردیده
تکاور تیز دو عمر را بباديهٔ عدم راند بعد آن راجه گوپادت بچه او چمن بند گلستان
عز و جاه گردیده بجاروب احسان گلشن جهان از خس و خار ظلم و بیداد

پاک رفتهٔ بمعماری همت به تعمیر مساجد و بتخانه‌ها باستحکام تمام بنیت برگماشت
بتخانه که حال بر کوه سلیمان موجود و برپاست بنا ساختهٔ اوست و دو هزار و
کثری سال مورخان ابتدای بنای آن نگاشته‌اند مدت شصت سال
بانی مبانی حکمرانی بوده بنیاد هستیش از پا درافتاد پس ازان راجه
گوکرن پسرش بآرایش تخت و تاج ابتهاج یافتهٔ از مزاج معدلت امتزاج
او غنی و محتاج در عهد امن و امان گذران می نمود مدت پنجاه و هفت سال و
یازده ماه بسر برده بعالم بقا شتافت بعد ازوی راجه نرمداداب بچهٔ او
بنواختن کوس نیکنامی اطراف و اکناف را بلند آوازه ساخت و مخلوق را
بنهایت لطف و احسان بنواخت مدت سی و شش سال و سه ماه و ده یوم
متمکن سریر سلطنت بوده طبل حیاتش دریده شد بعد ازوی راجه اندجدشتر
پسرش مسند طراز حکومت گردیده در اوایل بعدل و داد فرمانروا بوده مردم ازو
خرسند و خوشنود بودند در آخر پا از جادهٔ انصاف بیرون کشیده بشرب شراب
و صحبت مردم بدکار و سیه روزگار مایل شده دست تظلم دراز و دیده بدبینی
به ننگ و ناموس مردم باز کرد سپاهی و رعیت از مشاهدهٔ این کردار ناهنجار
ازو بیزار گردیده حکام اطراف و اکناف را با خود رفیق و یار ساخته

در صدد اخراج آن قبیح اطوار روادار گردیدند چون آن زشت کردار چارهٔ کار غیر از
فرار ندید لاچار با چندی از نزدیکان خود ازین دیار بدر رفته راه هندوستان
پیش گرفت و در عرض راه یکی از راجها بر احوال او اطلاع یافته اسیر و گرفتار ساخت
و در همانجا ازین دار بیدار بسوی آخرت رخت بربست پنجاه و شش سال شش ماه و
شانزده یوم حکومت او محسوب است بعد فرار شدن او که ملک از راجه و فرمانروا
خالی ماند اعیان و کلانتران متفق گردیده پرتاب آدت نام یکی از اجداد
راجه بکرمادت که راجه مشهور ملک مالوه بود از هندوستان آورده بسلطنت
برداشتند راجه مزبور از بس نیک منشی و خیر طلبی بحسن سلوک با سپاهی و
رعیت اوقات بسر برده در رفاهیت خلق و پرداخت آبادی شهر سعی
موفور بکار برد مدت سی و دو سال گذرانیده گذر بعالم بقا نمود بعد از ان راجه
جلوک دوم پسرش قایم مقام پدر شده راجه بغایت نیکوکار بود زنی داشت
بستارانی نام بسیار با عفت و پرهیزکار ناگاه بخواهش قادر کردگار در آن
روزگار واقعه قحط غلات بر روی کار آمده بحدی که پدر از خوردن گوشت پسر
و مادر به تناول لحم دختر احتراز نداشت راجه نیکوسیر هر چه نقد و جنس موجود
داشت بفقرا و مساکین نثار و ایثار نمود تا آنکه دلش پر و خزانه اش خالی

۷۵

گردید پس پیش رایی آمده اظهار کرد که هرچه نقد و جنس موجود بود بمصرف رسانیدم
اکنون طاقت مشاهدهٔ حال بد مخلوق ندارم اولی آنست که بکشتن خود
نیت بگمارم شاید تنگی معاش مردم بفراخی گراید و ارزانی غله پدید
آید نظم همی که سختی بغایت رسید • مشقت بحد نهایت رسید •

من از بینوایی نیم روی زرد • غم بینوایان رخم زرد کرد •
چو در مردم آرام و قوت ندید • خود آسوده بودن مروت ندید •
چو بیند کسی زهر در کام خلق • کیش بگذرد آب شیرین بحلق •
منغص بود عیش آن تندرست • که باشد به پهلوی بیمار سست •

رایی پاک دامن باصفای
این سخن در مقام دلداری در آمده زبان در جواب باصواب برگشود که ایراجه
رحم دل یقین حاصل است که در نیک نیتی تو قصوری و در پاکدامنی من فتوری
نیست انسب آنست که هر دو امشب بدرگاه قاضی الحاجات و مستجاب الدعوات
پناه بریم امید که ابواب ترحم گشاده شود و خلق خدا از بلا وا رهد پس هر دو
بکمال عجز و زاری بدرگاه باری باستدعای رفع این خواری تمام شب
بگریه و استغفاری قیام ورزیده دم صبح درهای اقبال گشاده شده
یک یک جفت کبوتر در بر هر فردی از افراد بشر میسر و از فضل رزاق اکبر ایام
عسرت کافه انام بسر آمد آخر چون هنگام فصل رسید برکتی در زراعت پدید گردید

ومدعای مخلوق بحصول انجامید دیگر از یمن برکت او اینست که در پرگنه کامراج
در ریگ موضعی آب و درخت و سبزه وجود نداشت در انجا بدست خود درختها
کاشت در حال سرسبز و باردار گردیدند مدت سی و دو سال مسند طراز حکومت
بود بعد ازان جهان گذران را بدرود نمود و از نسل او وارثی بر صفحهٔ روزگار نماند
پس اکابران و اعیان اتفاق نموده راجه وجی نامی از اولاد راجهای سابق
بفرماندهی برداشتند راجه مذکور مدت هشت سال به نیکنامی در رعیت پروری
گذرانیده بعد از گذشتن او ازین دار ناپایدار راجه زی یندر پسرش بمرتبه سلطنت
فایز و بهره یاب گردیده در هر باب ابواب لطف و احسان بر روی خلایق
برگشود وزیری داشت سندمان نام از بس خداترس و نیکوکار رتق
فتق مهمات راجگی در قبضهٔ اختیار او واگذاشت و بصلاح و تدبیر او باجرای
امورات ملکی و مالی می پرداخت بعد انقضای مدتی چند آوازی از غیب
برخاست که سندمان وزیر بخواهش رب قدیر مسند طراز حکومت گردیده بعد
راجه زی یندر حکمران خواهد شد چون این آواز مکرر براجه راگوش رسید ازین جهت
با او خصومت اندیش و عداوت کوش گشت و ببهانهٔ او را اسیر آورده مدت
ده سال محبوس گذاشت و مال و اموالش دست فرسود تاراج شد بعد ازان

کم مقام

که هنگام انتقال ازین دار ناپایدار راجه را نزدیک رسید بتدبیر منسوبان خود سندمان وزیر را بدار کشید و راه آخرت پیش گرفت در آن ایام ایشان دیو نام مرتاضی که در موضع الیشه باری پرگنه بهاک بریاضت ایزد پاک مشغولی داشت و وزیر مذکور از مریدان او بود ازین واقعهٔ نامسموعه اطلاع یافته بنابر پاس مریدی از درگاه حق برحق که مطلق عرف چون و چرا را در آن دخلی نیست زندگانی دوبارهٔ او سالت نموده جامهٔ حیات سرتو پوشید و بر مسند فرماندهی بجای راجه نشست مدت حکومت راجه زهی نیدرسی و هفت سال محسوب است و سندمان بعدل و احسان چهل و هفت سال بانواع عدل و رضای رعایا و برایا سکن و ساده حکومت بود پس ازان جهان فانی را پدرود نمود بعد وفات او اکابران زمانه آریه رای نام یکی از اولاد سندست وزیر سلطنت قبول نمودند او نیز تا سال بدر بزیور نیکوکاری و پرهیزکاری بهره ور بود مدت ده سال برضامندی مخلوق و خوشنودی خالق کار روا بود بعد آن همگی کلانتران ملک را اجتماع داده گفت که تا حال اگر در احکام ملک داری ازمن سخت و سستی بظهور رسیده باشد بخشند که اکنون طاقت برداشت بار دنیای ناپایدار ندارم قصد آن دارم که از سلطنت دست بردارم و رجوعه

بجز آرام و کجی درگشت زار آن جهان بکار هرچند آنها در نیتاب بمبالغه
از حد بکار بردند سودی نبخشید و لباسی از پوست آهو پوشیده در میان غار
بومه زوه که هنوز بغار آری رایی مشهور است درآمده بدانجا خود در واقع گردید
چنانچه اثری از وکسی ندید بعد از آن اعیان وقت راجه میکواهن یکی از نبیرهای
راجه اندجد شتر را بفرمانروایی اختیار کردند راجه بغایت نیکو سیر و هنرور
درگذشت وجه تسمیه نام او اینست که بعد نشیند بنیان حکومت بخواستگاری
دختر راجه خطا رفته در مجلس عروسی ابری بر سر او سایه افکن گردید باصطلاح
اهل هند میک ابر و واهن سواری را گویند باین جهت به میکواهن اشتهار
یافت در عهد خود صیادان را که بگرفتن و کشتن جانوران اوقات گذار
بودند و برایشان امر آذوقه مقرر داشتند از جادهٔ صید جانوران باز آورده بتقرر وظیفه
مواجب واجب ازین کردار ناستوده باز داشت و مواضعات و قصبه‌جات
بسیار آباد ساخت و در تمام ایام حکومت با خیر و برکت خود بتغیر لباس
بجهت تفحص احوال ملک بگرد شهر گردش می‌نمود و بهتالی بفقرا و مساکین
زر ها میداد و بنا بر رفع آزار جانوران باز همت را بجانب هندوستان
پرواز داده ممالک آنجا را تا لب دریای شور بشور انگیزی فوج دریا موج

بحیطهٔ تصرف در آورده فرمانروایان آنمملک را محکوم و اکثر جزایر دریای شور را
گرداب وار در حلقهٔ تسخیر در آورده در هر جا و هر مکان قدغن کرد که احدی آزار
جانوران روا دار نشود در هنگام معاودت از راه شنید که راجه ماوراء النهر سر از گریبان
گردنکشی برآورده صاحبکاران راجه را که در آنمکان مستقل ساخته بود جواب
کرد و حکم بکشتن جانوران و حیوانات داد باستماع این اخبار سیلاب وار
بدانطرف در اول سرطان که ولایتی بی آبی مشهور است روان گردید
لشکریان بسبب بی آبی زحمت بسیار کشیدند و از جان خود ها دست شستند
راجه از وقوع اینمعنی نهایت قرین غم و اندوه گشته بشی بتضرع و زاری
بقطرات اشکباری بجناب حضرت باری بنابر آبیاری تشنه لبان بادیهٔ
گرفتاری بصد خاکساری رجوع برده دعای آن مستجاب الدعوات بدرگاه
فیض انتباه قبول افتاده انچنان رحمت باران ظهور نمود که همگی لشکریان
و دواب از زحمت نایابی آب برآمده کشت زار مراد شان سیراب گردید
راجه ماوراء النهر بسنوح اینخبر که آب رفته بجوی لشکریان میگواهن باز آمد
باندیشهٔ آبرو ریزی خود چون سیل از فراز کوه سر بپاین آورده در پای
راجه افتاد و عاشقانه القیا دید و سر نهاد پس او را همرکاب خود برداشته

در انجا حاکم دیگر مقرر ساخت هنگام معاودت بر سر دریای سند که تمامی آب
دریاهای پنجاب در آنمکان یکجا میشوند در رسید موسم برشکال بود و آب
طغیان داشت لشکریانش در فکر شدند که گذر ازین دریای پر شور و شر بی کشتی
میسر مقدور نیست ازین رو خوف و خطر در دل شان اثر کرده راجه دریا دل لشکر را
از یک سر تا سر دیگر به تسلی و اطمنان راهبر گردیده خود دست بذیل الطاف
خداوند بحر و بر زده بخواندن افسون که در آن فن کامل و ماهر بود اشتغال نمود
بعد ساعتی چند تنی چند بصورت انسان با جمعیت مارهای فراوان نمایان
شده راجه را با تمامی لشکر و اسباب و دواب ازان دریای دخار بآسانی
گذرانیدند بعد طی مراحل داخل کشمیر شده راجهای اطراف را که همرکاب
داشت به بهرهای انعام و اکرام با وطان خود مرخص ساخت مدت سی و
چهار سال بفراغبال باشغال حکمرانی بسر برده ذورقچه زندگانیش غرق
لجه ممات گردید بعد ازان راجه سرت سین بچه او تخت و تاج را رواج داده
بکمال ابتهاج عروس مملکت با زدواج در آورد ممالک محروسه پدر راجه و
دیناری در باج و خراج بیفزوده غنی و محتاج در عهد حکومتش بآسایش تمام
گذران داشتند و حاصل نگرکوت بکشمیر آورده بجایه پاندرهتن که عجایبحال

بجاوی

بجا و بجال است بنا گذاشت و مدت سی سال بعدل و داد گذرانیده رخت عزیمت
بسر منزل آخرت کشید از دو پسر ماند یکی هرن و دوم تورمان راجه هرن بعد
پدر تخت سلطنت را بوجود خود زیب و زینت داده تورمان برادر خورد را
برتبه وزارت اختصاص بخشید مدتی باتفاق بی تفاوت و نفاق بامورات
حکومت می پرداختند بعد چندی تورمان بنابر نشاء غرور حکومت و خمار
بادهٔ نخوت پا از جادهٔ اطاعت برادر بدر کشید سکهٔ درهم و دینار بنام خود
زده خود را به بدنامی ضرب المثل ساخت راجه هرن باستماع این سخن آشفته و
درهم گشته او را بزنجیر کشید و محبوس گذاشت انجنا نام زن او که از نسل راجه
اجهاک که راجه بزرگ گذشته است بود راه گریز یافته در خانهٔ کوزه گری
مخفی ماند چون حامله بود از وی فرزندی بوجود آمده پرورسین نام او گذاشت
آن پسر که بحد شعور و تمیز رسید اطفال را در هنگام بازی تمثال فرمانروایان
بمناصب و مراتب میری و امیری منسوب می ساخت و آنها نیز مانند
چاکران و غلامان بفرمان برداری او منت بر دیده و دل می نهادند بعد چندگاه
جیندرا نام خسر پورهٔ تورمان باصغاء این خبر بعزم تحقیق احوال در لباس سناسان
از هندوستان آمده ناگاه بجایی گذرش افتاد که پرورسین با اطفال بازی

اشتغال داشت بمشاهده این حال که طفلی بر سر سنگی نشسته و اطفال دیگر
گرد و پیشش حلقه بسته سرموی از حکم او تجاوز نمی کنند و آثار بزرگی و فرمانروایی
از ناصیه اش پیداست متحیر گردیده در انمکان بایستاد و در بند تفحص
اینمقدمه افتاد و نیز محبت درونی و شفقت جبلی دامنگیر حالش شد چون
روز باخر رسید الحیا بنا بر جبر کبری پسر بر آمده برادر خود را بشناخت و
سرگذشت خود با و اظهار ساخت پس باتفاق او درون همکان بود و باش
خویش در آمده بعد چند روز همه برادر و پسر از خانه کوزه گر بر راه تجارت
هندوستان روان شد و در اینجا اوقات عمر عزیز بعسرت بسر می برد و
بهر حال راجه هرن مدت سی سال و دو ماه حکمرانی نموده چهره حیاتش در خانه
وجود از کشت حریف اجل مات گردید و بطرز ندکانی بر چید و از و پسری
نماند لاچار اعیان ملک پناه بدرگاه راجه بکرماجیت که در آن آوان تمام
هندوستان در زیر فرمان و شهر مالوه پای تخت سلطنت او بوده
درخواست راجه کشمیر از و نمودند در آنوقت ماترگپت نام برهمنی از متوطنات
اینجا بجهة درخواست خیرات در خدمت او وارد بود راجه مسطور منشور ایالت
باو سپرده مرخص ساخت اکابران و اعیان اینجا بملاحظه فرمان راه

اوهالت

83

اطاعت پیش گرفته ماترگپت برهمن را بسلطنت قبول نمودند او عدل و داد را شعار
خود ساخته سپاهی و رعیت را از خود راضی و شاکر گذاشت تا مدت
شش سال و نه ماه بحکمرانی بسر برد پرورسین که باتفاق خالو و مادر بجانب هند
با دل مستمند روزگار میگذشت و او بار می گذرانید سیاحت اختیار کرده در لباس
گوسائیان گذرش بطرف دکهن افتاد در انجا بملاقات عابدی بهره مند گردیده
ازو بشارت راجگی یافت هر چند نظر بر بی سرانجامی و آوارگی گفته او را
اعتباری نگرفت در آخر بنابر گفته عابد ازو مرخص شده نزد خالوی خود آمد و
در نگرکوت باتفاق او بفراهم آوردن لشکر کمر همت بربست بمددکاری
طالع و یاری بخت بقدر لشکری جمع نموده اول با راجه نگرکوت بجنگ
در پیوست او را مغلوب ساخته متصرف مملکت او گردید بعد ازان اطراف
پنجاب و اوجین را تصرف نمود دران حین شیلادت پسر راجه بکرمادت
بعد وفات پدر از روی تغلب دشمنان چیره سر قرین خوف و خطر در یک قلعه
تحصن جسته روزگار بکمال اضطرار بسر می برد بمجرد شنیدن اخبار فتح و نصرت
پرورسین نامه مشتمل بر عجز و انکسار برای او نگاشته استدعای انهدام
بنیان دشمنان تیره سرانجام نمود پرورسین در نگهداشت عزت و تمکین او

آیین مروت نگهداشته و شمائلش را با محبوبهٔ عدم همدم و سلطنت او چین و اطراف
دیگر او را سرافراز و محترم ساخته خود بجانب کشمیر جاده نورد گردید و درینکار رسیده
تخت سلطنت را بوجود مسعود خود زینت بخشیده در فکر بنای شهری تو بجهة تختگاه
خود افتاد و باین خیال باطراف کوهستان و پرگنات و جبال روان شده
جایی پسند خاطرش نیامد درهمین فکر شبی بخواب رفته و درخواب دید که
جباح کرد شهر بگردد در جاییکه بجانب شمال رنگ ریخته مشاهده نمایی
در آنجا بنای شهر بگذار صبحی که از خواب بیدار شد بگردش اطراف بر آمده
گرداگرد کوه ماران رنگ ریخته دید همانوقت معماران را حکم بنا گذاشتن شهر
داد و جیو نام جهدیسی مامور اینکار ساخت و شهری وسیع با عمارات عالیه
و قلعه محکم بنا نمود و نیکو پیند بمرور ایام سی و شش لک خانه در آنجا بمعموری
رسید که در ممالک هندوستان در آن اوان تمثال آن موجود نبود در آخر
بحادثه آتش خاکستر شد چنانچه از انبار از آنجا سرخی بر می آید و کم نمی شود
آب دریای بهت در آن روزها نزدیک کوه ماران جریان داشت و
تالاب دل در همان ایام دشتی بود و لی آب مسمی به ویتال مرگ و موضع سوره
در پرگنه بهاک سوراک نام وزیر او که سنگهال دیپ در زیر حکم داشت آباد

سالها

۶۵

ساخته است مدت هفت سال سلطنت گذرانیده بعد آن طایر روحش از قفس
تن به پرواز آمد بعد ازان راجه جد شتر بچه او بفرمان دهی و داد گستری پرداخته
در رعیت پروری و غریب نوازی سعی موفور بظهور آورد مدت سی و سه سال
و سه ماه علم حکمرانی برافراشته رهگرای بادیه ممات گردید بعد ازان راجه
زندرادت پسر او بلطف و احسان بنیاد عدل و داد بنا نهاده بعد مدت
سیزده سال بنیان کاخ زندگانیش بانهدام رسید بعد ازوی راجه دینه دت
راجه با انصاف و نیکوکار و با هیبت بمرتبه سلطنت فایز گردیده با حشم و خدم
کاری نداشت در عهد او مردم هرچه کشت و کار میکردند هر دو حصه اهل
رعیت بود اهل حرفه و ارباب سوقی را بابت باج و خراج جبه و دینار تکلیف نمیکرد همگی باشندگان بوفور فارغبالی خالی از بغض و عناد و او
زندگانی میداد و ند دزد و قطاع الطریق در عرصه روزگار وجود نداشت بقدرت
فرازنده خیمه افلاک بی ریسمان و ستون چوبی و ریسمانی در زیر فرمان
داشت هرگاه کسی از نوع بشر و سباع و درنده و وحوش و طیور زیر دستی را
آزار میداد در حال آن چوب و ریسمان او را بسزا میرسانید اخراجات
آذوقه و ملبوسات خود و آل و عیالش از دست رنجه مقرر بود بازیور الات

86

طلا و نقره و جواهر کاری نداشت در موضع وانتی پور که هنوز آثار در انجا ظاهر است
بنای شهر گذاشته بود از محاسن اطوارش اینست که بر سر آب بهت کشتی و
معبر عبوری نمود و رانی او نیز باین دستور بر سر آب میگذشت در یک وقتی
رانی او را از مشاهده زیور حلیه عورات رعیت پیشگان دل مایل حلیه پیرای
گردیده در بخصوص در خدمت راجه التماس نمود راجه صلاحت کردار در جواب
گفت که ای عفیفه نیکو اطوار دست ازین گفتار باز دار که درین ضمن سودی
متصور نیست و باعث زیان است چون رغبت موفور دامنگیر حالش بود دستگیر دار
نشده لاجرم پاره از گودی ها ترتیب داده بزیب و زینت وجود خویش
پرداخت صباح که بعزم پار شدن از سر آب بهت گذشت غرق شدن
گرفت و عبور نتوانست کرد ازین رو در بحر حیرت فرو رفته فی الحال
سرگذشت در خدمت راجه حالی نمود راجه صاف ضمیر صایب تدبیر در جواب
تقریر کرد که زودتر این پاره گودی ها از گردن خود بیرون انداخته بر سر آب
گذر کن که بدستور عبور خواهی کرد و آسیبی بتو نخواهد رسید پس از قرار فرموده
راجه عمل کرده چون باد از آب در گذشت و از اندیشه زیور و حلیه باز ماند و
آوازه عدل و داد و رعیت پروری او که بی نگهداشت سپاه و لشکر باطراف و

آکناف

اکناف اشتهار یافت والی عرب بنا بر تحقیق این مطلب ایلچی خود با تحائف و
هدایای آنچند وجود روانه ساخته و نامه نیز مصحوب او ارسال داشته چون
در بیجار رسید شخصی در یک جای نشسته دید که از چتر و تاج و اسباب راج
آثاری پدیدار نبود از معاینهٔ این حال حیرت بر وافزوده در بند تحقیق افتاد
که آیا راجهٔ این شهر کدام است از هر کس که استفسار نمود اشارت بآن
کرد پس تحایف و نامه را از نظر او گذرانیده درین اثنا زنبور علی نعره زنان
از دور پدیدار گردیده بزبان بی زبانی مدعای خود اظهار کرد بمجرد اصغای
صحبتی بچوب و ریسمان که پیشروی ش افتاده بود خود بخود بدر رفته بعد اندک
خرس دست ها برشته بسته و چوبی در پی او به تنبیه ایستاده بجلدی رقص
با دو فریاد زنان در خدمت راجه حاضر گردید خرس از بس خوف و ترس زبان خود
عرض نمود که تقصیری بر من ثابت نیست و گناهی ندارم در جائی که من مسکن دارم
قرب و جوار عسلخانهٔ زنبوران است صبحی من بخواب بودم بجهت آزار زنبوران
روادار گردیده بر عکس طبیعت خویش بضرب نیش قدم جرأت پیش
نهادند معاوضهٔ آن آنها را رنجانیدم پس مدعی و مدعا علیه را رخصت داد
ایلچی عرب بمشاهدهٔ این عدالت حیران کار شده در خصوص حصول جواب

لب نگشاده بازگشت روانه گردید و احوال را بعرض پادشاه رسانید
القصه پنجاه و نه سال مسندنشین حکومت بوده روح پرفتوحش اوج گرای
صدر المنتهی شد و وارثی از و نماند بعد او راجه زیادت یکی از اولاد راجه
پرورسین مسندآرا گردیده در عدل و دادرسی تفوق و زیادت داشت
از کشمیر بدر رفته اکثر ممالک هندوستان را تسخیر نموده زنی داشت رانی
زیبا نام دختر راجه رت سن راجه دکهن بزیور عفت و نیکوکاری آراسته و
پیراسته روایت میکنند که روزی راجه رت سن بسیر دریا رفته بود
ناگاه در تلاطم امواج دختری بنظرش درآمده ملاحان را حکم برآوردن
از آب نمود آنها حسب الامر عمل آورده او را بحرم سرای راجه رسانیدند
چون بحد بلوغ رسید راجه های اطراف بخواستگاریش آمدند نسبت هیچ یکی
بقبول خاطرش نیفتاد در آخر نصیب راجه زیادت بود و در عقد او آمد بنا
نیک نیتی دار الشفائی بجهت غریب و غربا وقف گذاشته هر کس هرچه
از جنس ادویه بکار می داشت از آنجا می بردند مدتی حکمرانی کرده باتفاق
رانی خود با تمامی لشکر در غار بومه زوه رفت و از آنها اثری پیدا نشد
سنه هجری در زمان او واقع شده است بعد از آن راجه بکرمادت

بنام آماد

پسر راجه زیادت بر تخت حکومت جلوس نموده شفقت و احسان زیاده از پدر
بحال رعیت مبذول میداشت و از درگاه مجیب الدعوات درخواست کرده بود
که در عهد من هیچکس نمیرد مدتی بهمان قرار گردش چرخ دوار دوران داشت
چون اجلش در رسید ناگاه برهمنی وفات یافت باین بهانه خود را در آتش
سوخت مدت بیست سال ایام حکومتش احتساب است بعد ازان راجه بالادت
پسرش بر تخت صعود نمود راجه نهایت با دل و سخاوت پیشه بود بعد کشید
مبانی ایجا بعزم تسخیر هندوستان روانه گردیده در پرباک کهتر که معبد بزرگ و
مسعود طبقه هنود است نود و نه هزار و نهصد و نود و نه اسپ با ساز و یراق و
سامان خیرات کرد و بر لوح سیمین نقش کنده گذاشت که هر که صد هزار اسپ
پوره دریجا خیرات نماید نام من ازین لوح حک سازد و نام خود ثبت کند
در همانجا عرض لشکر ملاحظه نموده سه لک و بیست هزار سوار و بیست و چهار
اسپ کتل با زین و یراق طلا و نقره مکلل بجواهر و اهر و ده هزار پالکی محاسبات
لشکرش بقید قلم در آوردند در همان حال خیال ملاحظه عجایب و غرایب شهر
سدوه و دیدن راجه آنجا که دانشور و نیکوکار بود بخاطرش خطور کرده حشم و
خدم و فوج در قنوج گذاشته متغیر لباس بدانجد و در روانه گردید بعد طی مسافت

راه دریچهٔ سوام کارتک که یکی از بتخانهای مشهور عالم است در آمده اتفاقا
در انجا کملا نام رقاصه ببازی مشغول بود بیک نظارهٔ کملا دیوانه جمال با کمالش
شده بازی ناتمام گذاشت و نزد او آمده تکلیف نمود که شب بخانهٔ ما مهمان
باید شد راجه حسب الخواهش او بخانهٔ اش رفته چند شب گذرانید دران ایام
شیری بنهایت عجیب صورت ظهور یافته خلایق را آزار میرسانید هرچند
راجه آن شهر بنابر رفع این بلا هر بار شیر شکار و مجاهدان غضنفر دثار
اکثر بار با بیکار مامور ساخته بود از دست آنها کاری صورت نگرفته و
مردم بسیاری از پنجه آن شیر خونخوار بهلاکت رسیدند راجه بلتادت باصغای
آن اخبار شبی از خانهٔ رقاصه بدر رفته در کمین آن شیر مردم آزار نکوشیده
سکونت اختیار کرده ناگاه شیری سفید رنگ از دور پدیدار گردیده
در قرب و جوار راجه دلدار رسید او از بیم شیر دلی نعرهٔ مردانه بی باکانه
بر وزده شیر صفدر بکمال شور و شر حمله آور شده بمقابله پرداخت راجه
پر جگر یک دست در دهن شیر و از دست دیگر شمشیر بر آورده شکمش دریده
در حال رهگیرای بادیهٔ عدم گردانید در ضمن گیر و دار انگشترین راجه که نام او
بر آن نقش بود بیفتاد و بعد انصرام کار رقص کنان در خانهٔ رقاصه در آمد صبح که

اخبار گشته شدن شیر اشتهار یافت و کشنده او پدیدار نبود باعث تعجب
صغار و کبار گردید مردم تماشای انگشترین را برداشته نزد راجه آن شهر
بردند راجه به پیدا کردن صاحب انگشتر امر فرموده بعد تجسس بسیار سراغ
راجه بلتادت از خانه کملا برآمده اخبار براجه رسانیدند او با صنعای آن از جای
خود بقصد دیدنش روان شده بوفور شوکت و شان از آمکان بدولتخانه خود
آورده بر کوایف حالش اطلاع حاصل نمود بعد آن دختر خود را در عقد ازدواج
او شرف امتیاز داده چندگاه با این خاطرخواه در انجا گذرانید پس با حشمت و
جاه از انجا رو براه آورده با لشکر خود ملحق گردید و از تسخیر چهار دانگ هند
فراغت یافته با دل خرسند معاودت نمود در هنگام عزم آنجا دو خسرپوره خود را
در ینجا نایب گذاشته بود او بر وگردانی پیش آمده بوفور کبر و غرور مسدود
ساختن راه عبور و مرور سعی موفور بکار برد بعد گیر و دار بسیار او را گرفتار آورده
از دست چندالی بقتل رسانید و جزای کردارش در کنارش نهاد مدت
سی و شش سال و هشت ماه حکمران بوده در سنه پنجاه و شش هجری راه
عدم پیش گرفت بعد از ان راجه درلب وردهن داماد راجه بلتادت بسعی و
کوشش کنک وزیر زینت ده تاج و سریر گردیده سپاه و رعیت بفراغت

92

گذران داشتند بعد فرمانده‌هی سی و شش سال براه آخرت روان شد راجه

پرتاپ نبیره‌اش بعد او قدم بر تخت نهاده همت کامراج تاپر نام شهری

بنا کرده و در انجا تختگاه سلطنت مقرر نمود و اعیان دولت نیز عمارات عالی

بنا گذاشتند دران ایام بون نام سوداگری با سرانجام تحایف و نفایس

الوان از دکهن آمده در همکان در رسید و اقسام هدایای انچه بود در نظر راجه

بطریق پیشکش گذرانید شبی راجه مجلسی ترتیب داده بود که دیده روزگار کم

بچشم دیده هزار و دو صد رقاصه سوای قوال و سازنده برقاصی و بازی

اشتغال داشتند آن سوداگر را نیز تکلیف نموده شب در انجا گذرانید

از وفور دود چراغ مخل دماغ و کهالت مزاج بهم رسانیده بیمار افتاد بعد

چند روز سوداگر مزبور راجه را در خانه خود مهمان ساخته روشنایی مجلس از گوهری

شب تاب پرداخته چیزهای نفیس از قسم فرش وغیره آنقدر در بساط

انداخته که نظارگیان را از مشاهده آن حیرت بر حیرت افزوده نیز کنیزی

صاحب جمال زیبای خط و خال در انمقام قیام داشت که راجه بمجرد

دیدنش واله و شیدا گردید و کمند زلف تابدارش گلوگیر شده در گردنش

بجید صباح هنگام رخصت انهمه چیزهای موجودی مجلس پیشکش کرده بود راجه

بچیزی میل نمود از انجا که از فرط تعشق کنیزک دل از دست داده بود و دمی نمی آسود
چون این حرف گوش زد سوداگر شده کنیزک را در خدمت راجه فرستاد راجه
در اقبال این امر تغافل بکار برده جواب داد که این سخن از شرط مروت
دور است و درین ضمن نهایت قصور زیرا که مقدمهٔ ناموس است پس سوداگر
نظر بر اشفیکی و دلبستگی او کنیزک را نذر بتخانهٔ مهادیو ساخت و براجه پیغام
نمود که الحال از تصرف من بدر رفته است و تعلق بفرمانروای این سرزمین
دارد بفحوای این بشارت دلنشین عقدهٔ ملال از خاطر حزین بر گشوده محرمان و
خاصان خود را اشارت باوردن آن نازنین نموده بانواع زینت و زین
بحرم سرای خود جا گزین و بمجالست و موانست قرین گردانید و از لطن او
چهار پسر تولد یافت مدت پنجاه سال سریر آرای گرده بحجلهٔ محجوبهٔ عدم گردید
بعد ازان راجه چندرانند بچه اش را آفتاب اقبال از مشرق طالع طلوع
نموده در عهد او اوقات گذاری مردم بسعد اختری و فرخ فالی درگذر
بود در عدل و داد او حکایات بسیار است و بیکی اختصار کرده شد نقل میکنند
که قضا را برهمنی را یکی از معاندان مخفی طور بقتل رسانیده زن او فریادی
شد که اگر قاتل شوهر من ظاهر نشود خود را خواهم سوخت و گناه بذمهٔ راجه

زیراکه حراست ملک ذمه اوست راجه حیران انیکار شده ازان زن استفسار
نمود مبادا شوهر تو باکسی عداوت داشت که از وی این عمل بفعل آمده آن زن در جواب
گفت که شوهر من ازان قبیل نبود که باکسی خصوصت می نمود مگر با یکی از ابنای
جنس خود که در تحصیل علم باهم شریک بودند شب و روز مباحثه می نمود شاید از و
این خطا سرزده باشد پس راجه او را بحضور آورده در انکشاف این راز
کوشید اثری پدیدار نگردید درین اندیشه بخواب رفت در عالم رویا مشاهده
کرد در فلان بتخانه که بنا گذاشته است فردا بفرما که در صحن خانه اش آرد
برنج بریزند و منادی در شهر بگردان که مخلوق در انجا حاضر آیند و بالای و
بگذرند در جاییکه دو نقش پا یکجا باشد همان قاتل برهمن است صبح که از
خواب بیدار شد همچنان کرد در حلقهٔ مردم شریک علم برهمن را هم گذرانیدند
نقشی که در عالم رویا دیده بود نمودار گردید قاتل برهمن شریک او برآمد زیراکه
روز جزا قاتل با مقتول دوش بدوش است پس او را بسزا رسانیدند و زن
برهمن رضامند ساخت مدت هشت سال هشت ماه سلطنت بسر برده آفتاب
زندگانیش بغروب رسید بعد از و راجه تاراچند برادرش بسر آرای سربلند گردیده
برعکس برادر معدلت گستر ظالمی و ستمگری پیشهٔ خود ساخته بسیاری از ولایات

بجهت لهو

تسخیر کرده او خراب ساخت در دعای زوال دولتش کافهٔ انام صبح و شام قیام
داشتند آخر الامر به نتیجهٔ کردار بد خود گرفتار آمده بمرضی صعب مبتلا شد که
اطبا در علاج آن عاجز آمدند بعد انقضای مدت سه و نیم سال جاده نورد صحرای
عدم گردیده بهمان مرض خود را و خلایق را از رنج و محن رهائی داد بعد از آن
راجه للتادت برادر او وجود مسعود خود را بخلعت سلطنت پیراسته سر برارای
جهانداری گردید برخلاف برادر بحلیهٔ پیرایی محبوب عدل و داد خاطر معدلت
بنیاد خود بنهاده اطراف شهر که از دست برادرش رو بخرابی آورده بود
آباد نمود از مملکت این سرزمین خاطر جمع ساخته بعزم جهانگیری سمند خوشخرام
همت زیر زین در آورده بعد تسخیر پنجاب در دهلی رسید از انجا رو به قنوج آورد و
با راجه آنمکان که بشنه نام داشت بجنگ و محاربه در پیوست جانبین لشکر بسیار
هدف تیر بلا گردیده در آخر للتادت برو غالب آمده در دست مجاهدان
اسیر و دستگیر افتاد پس باج و خراج مقرر ساخته سر نو بخلعت حکمرانی سرافرازی
داده از بند رهائی داد از انجا رو به بهار نهاده حاکم آن دیار حلقهٔ اطاعت
بگوش کشیده بحضور حاضر شد او را نیز بدستور سرافرازی داده بعزم تسخیر
بنگاله از دریای گنگ با فوج ظفر موج بکشتی ها سوار و سیلاب سوار بحر زد

بسیار روان گردید راجه بنگاله سر بشورش برداشته بمقابله پرداخت و در کشتی ها
جنگ وقوع یافت لشکر این للتادت نهنگ شال در دریای جنگ و
جدال بسی موفور شناور گردیده در آخر کشتی استقامت مجاهدان آن طرف
غرق لجه هزیمت گردیده مال و اسباب و فیل و دواب علاوه ملک در تصرف
آورده از انجا تا کنار دریای شور روانه و بزیارت جگناتهجی بهره یاب
شد و برهمنان آن مکان را خیرات فراوان داده رو بطرف دکهن آورد
جمیع راجهای انجا غاشیه اطاعت بدوش کشیده سر بر خط فرمان نهادند اما
زیبا رانی نام زنی بحکمرانی بعضی ممالک دکهن ممتاز بود با لشکری کوه شکوه و
ده هزار فیل جنگی بمحاربه ایستاده کوششهای مردانه بکار برد که همه ها
بر دست و بازویش آفرین خواندند بعد جد و جهد بجد چون غلبه از جانب
راجه دید حلقه اطاعت در گوش کشید و بخدمت حاضر گردید راجه او را مشمول
عنایات ساخته پرسید عاقبت کار که چنین بود مقابله کی چه سود داشت
در جواب گفت بتوقع اینکه تا انقراض زمان زبان زد فرمانروایان جهان
باشد که زنی ضعیف و ناتوان با همچو تو راجه عالیشان در میدان نبرد
حملهای مردانه بکار برد راجه با شوکت و شان بشنیدن این سخنان

مهربان گردیده مورد الطاف بیپایان و قرین اعطاف نمایان نمود
درآنمکان شراب نارجیل که هرگز ندیده نبود خود او و لشکر یانش
نوش جان کردند از انجا درگذشته مالوه و گجرات و جمیع ممالک طرف سمالی
هندوستان در ضبط در آورد از آنجد و خاطر جمع ساخته از راه کابل
متوجه ترکستان شد در بخارا با مومن خان والی انجا محاربه اتفاق افتاده
چهار مرتبه با او جنگ و جدل پدید آمد مرتبه چهارم مومن خان بعجز اعتراف نمود
اعتذار ایمنی ندیده دست بدامان امان درزد و باج و خراج بر خود قبول نمود
از انجا رواه گردیده بعد تسخیر ماوراءالنهر و ترکستان از راه کاشغر بجانب
چین رایات عالیات برافراشت همگی ممالک چین را متصرف گشته احدی را
بجنس جنبین یارا نبود و از آن سرزمین فراغت حاصل کرده عنان عزیمت
بصوب خطا معطوف داشت فرمانروای خطا راه خطا پیموده بمقابله بایستاد
در آخر او نیز خط الفقیا در جبین کشیده از راه تبت رو بکشمیر نهاد و در بنجا
رسیده بمعماری بتخانه ها همت بر گماشت از انجمله در برسپور بتخانه تعمیر ساخت
که در میان آن ستونی بارتفاع پنجاه درعه از سنگ نصب نمود و هنوز آثار
آن بتخانه باقی است سوای آن بتخانه های دیگر هم تعمیر کرد و در هر جا بگهر زار

یکهزار توله طلای خالص بمصرف رسانید در هنگام تسخیر ولایات در هر شهر و هر مکان
که مردی هنرمند و صاحب حرفه می یافت در زمرهٔ ملازمان در آورده الطاف
نمایان بحال شان مبذول میداشت از انجمله جیکن نام دانشوری را که
در علوم غریبه خصوصاً علم کیمیاگری ماهر و ممتاز و بفهم و فراست و عقل و کیاست
بی مثل و انباز بود بمرتبه وزارت امتیاز داده او از روی دانائی
اکثر مشکلات حل ساخته میگویند که در هنگام تسخیر ممالک در یک جای
بنا بر غلبهٔ غنیم قرار بر فرار نهاده در عرض راه دریای قهار پیش آمد که
گذار ازان از بس اشکل متصور نبود جیکن وزیر جواهری از بغل بر آورده در دریا
انداخت و آب از میانه شق شده راه عبور نمایان گردید لشکریان بآسانی
گذر نمودند بعد آن جواهری دیگر بآن جواهر اول نموده آن جواهر بدست خود
آورد و باز آب بدستور جاری گردید در همانوقت شخصی دست و پا بریده
سر راه بهم رسیده بطریق دادخواهان عرض نمود که در ملک مالوکا سمندر که گرداگرد
ریگ روان دارد و در عرض راه آبادی نیست فرمان روای انجا نظر برانکه
رسیدن غنیم بنا بر ترس و بیم نابجود و مشکل است کبر و غرور را بدل خود راه داد
من از روی خیرخواهی او را گفته بودم که چون راجه للتادت درین هنگام

اعلام ظفر پرچام بہ تسخیر ممالک برافراشتهٔ ملک یار و بخت بیدار دارد و اطاعت و
فرمان برداری او لازم و ملزوم است که ملک را آفت نرسد و رعایا پایمال
نشوند بعد ورا این گنهگاران را در شکنجهٔ تعذیب در آورده باین حال رسانید و
راجه حکم معالجه اش نموده از انقرار اطبا بمعالجه پرداخته جراحت های او
التیام یافت بعد حصول فراغت در دو باز در خدمت راجه آمده در خصوص
تنبیه و تادیب راجهٔ ملک خود مبادرت نمود راجه للتادت کوایف راه و
گذرگاه آنخدود استفسار کرده در جواب گفت که عزم آنطرف مشکل دو راه است
از یک راه در عرض مدت سه ماه توان رفت لشکر و دواب بجهة علف و آب
زحمت نخواهند کشید راه دوم تا پانزده روز طی توان کرد لیکن راه نهایت دشوار
است و علف و آب نایاب از قرار اظهار او ضروریات پانزده روز
سرانجام داده از همان راه روان گردید چون مدت معهود بسر رسید آذوقهٔ لشکر
برکت یافت و نهایت راه پدیدار نشد پس او را بحضور آورده از کیفیت حال
استفسار نمود آن فتنهٔ اکبر خیله گر زبان اظهار بر گشود که اینهمه گفتن من محض
بجهة خیر خواهی راجه خود بود و گرنه این راه را پایانی نیست مدعای من این است
که لشکر تو فنا پذیرد و راجه ملک ما را آزاری نرسد راجه و لشکر بسنوح این خبر

در رنج و محن غوطه ور گردیدند پس راجه نیکو سیر مردم لشکر را تسلی داده بعجز و زاری
روی نیاز بدرگاه قادر بی انباز آورده استدعای رهائی ازان مسلک مهلکه
نمود و از بشارت غیبی اشارت بکندن چاه یافت فی الحال همچنان کردند
آب پدیدار گردید و لشکر و دواب سیراب شده هر قدر آب توانستند همراه
برداشتند بعد اندک طی مسافت راه بآن ملک رسیده در حیطه تسخیر درآورد
بهمین عنوان کارهای بسیار ازو نگاشته اند با وجود اینهمه فهم و فراست
بدو صفت بد موصوف بود اول اینکه در حالت مستی حکم های بیجا میکرد
دوم آنکه در عهد و پیمان استقامت نداشت چنانچه راجه بنگاله را بعهد و سوگند
همراه خود آورده در اینجا بقتل رسانید باستماع این کلام نافرجام متوسلان و
منسوبان او با جمعیت تمام بعزم انتقام در مقام آمده شبی فرصت یافته
بر سر راجه ریختند و او را آسیبی رسید و اکثر نزدیکان او جاده نورد تیه ممات
شدند و اطراف شهر را آتش در داده بازگشت بمردی روانه گشتند و مردم را
رنج و محن عاید حال گردید در آخرهای حکومت بطرف شمال لشکرکشی کرده
در انجا جای خوش آب و هوا پسند خاطرش افتاده رخت اقامت
برگشود به اکابران و اعیان ملک پیغام فرستاد که در میان دو راجه زاده

هرکرا از زیور شهادت آراسته میدانند سلطنت بردارند خود با تمام حشم و خدم با شمت
در دره دو کوه زیر برف آمده متنفسی غیر ازان مخبر زنده برنگشت مدت حکومت او
سی و شش سال احتساب است و در سنه یکصد و نود و دو هجری کوه برف زندگانی
بگرمی آفتاب اجل آب گردید بعد ازان راجه گوکل چند پسرش مسند طراز تخت
حکومت شده بعد انقضای مدت یکسال و پانزده روز ماه عمرش بسلخ رسید و
اختر طالعش بحضیض ممات گذر نمود پس ازان راجه جهرادت بچه دوم راجه
للتادت فرمانروا گردیده مدت هفت سال بکمال جاه و جلال بعدل و داد بسر برده
ازین دار بیمدار بدر رفت بعد از وی راجه وزیادت بنبرهٔ راجه للتادت
بمدارج ترقی سلطنت بهره مند گردیده اوقات حکومت بوفور عیش و نشاط
و فرط فرحت و انبساط بسر می برد و حرم های بسیار در پردهٔ خلوت داشت و
ازانجمله با یکی ازانها که در حسن و جمال و خط و خال از پری پیکران دیگر
دلرباتر بود بدل و جان رغبت می نمود بعد چندگاه رای جهانگیری زده بصوب
هندوستان روان گردید همگی ممالک آنحدود در حیطهٔ تصرف درآورده اکثر
جزایر دریای شور و چین و خطا را متصرف شد در هنگام توقف آن نواحی
در یک روزی رانی او بعزم زیارت بتخانه از خانه بدر رفته ناگاه جوانی

102

از فرقهٔ براهمه در انجا وارد بود بمشاهدهٔ دیدار آن لاله رخسار داغ دل برداشته بدل و جان

واله و شیدا گشت و شب و روز بدرد و سوز بسر می برد مرور ایام بر بستر مرگ

افتاد و چون پدر در قید حیات نداشت مادرش ازین غصهٔ جانگاه قرین ناله و آه

گشته هرچه داشت و نداشت بمعالجهٔ پسر بمصرف رسانید اما سودی نبخشید در آخر

آن شوریده دل کلفت حاصل بمادر خود گفت دوایی که درد مرا سودمند است

تهیهٔ آن متصور نیست صورت حال اینکه من روزی در فلان تجانه وارد بودم

بقضای ربانی در انجا رانی راجه رسیده بیک نگاه او مرغ دل زارم باین بلا

مبتلا شده در دام افتاد ممکن نیست که بغیر از شربت مرگ دوایی نافع

این درد بی درمان خواهد بود و تو عبث خود را خوار مساز مادرش بمجرد اصغای

این رووداد در فکر کار افتاده بعذر و بهانه در حرم خانه راه آمد و رفت وا نمود

تا آنکه محرمیت بهم رسانید روزی بعجز و انکسار در خدمت رانی اظهار کرد که

قادر کردگار این عاجز زار و نزار را نتیجهٔ عمر مستعار همگی یک فرزند کرامت فرموده

بحدی بر بستر مرگ دردمند افتاده است که از جان برخاستنی نیست لیکن

علاج زندگانی او بدست رانی است بشرطیکه از جان امان یابم بشرح آن

پردازم نظر بر عجز و زاری او بگوش گذاری سخن مایل گردیده بر کیفیت حال

مطلع شد پس در بند گور بیکی از برهمنان خود باین تمهید پرسید که هرگاه شخص
بحالت نزع رسیده را کسی علاج نماید و در ضمن آن او را گناهی لاحق خواهد شد
چارهٔ رفع گناه هم متصور هست یا نه آن برهمن عاقل از مآل کار در جواب گفت
که کفارت گناه البته باقدام خیرات و مبرات حاصل خواهد شد بفحوای این سخن
آن عجوزه را اجازت داد که شب بچه خود را بمخفی طور در حرم سرا برسان که
مدعایت بحصول خواهد انجامید بشنیدن این بشارت غنچه خاطر آن پژمرده دل
بشگفتگی در آمده بجانه رفت و بقابوئی که یافت او را در مکان مقصد رسانید
در آن هنگام گیتی‌آرا خود را حکم بغسل دادن و لباسهای فاخره پوشانیدن او
داده خود نیز بکمال دلستانی سرو بر را بحلیه‌های قیمتی و لباس گلناری و آسمانی
زیب و طراز افزوده مجلسی بغایت مرغوب سرانجام داد در آن اثنا آن
دل داده از کار افتاده را بصد ناز بیان نمود که ای محزون دل افگار دل خوش دار
که نهال مراد بر بر و دولت بیدارت بر سر آمد چون آن تلخی کش زهر محرومی
و ناکامی از آن نوش لب شکر گفتار چنین شربت شیرین نوش جان نمود در حال
حیات دوباره یافته در قالب فرسوده او جان تازه دمید و ایام نافرجامیش
بسر رسید پس به بزم طرازی و هم بستری خود همت رسانیده بطریقی که دلش خواست

یک شب و یک روز بر حسب دلخواه با او کامران و دمساز بود صباح که عروس
خورشید از خلوتسرای شب بیرون خرامید آن ماه سیما رخت از آن برج بدر کشیده
مادر آنجوان را بحضور آورده حکم کرد که چون مدعای خاطرت بحصول انجامید
لازم اینکه بچه خود را بطلبی از اینجا بدر کن که احدی واقف اسرار نشود و دامن عفت و
پاک نژادیم بگرد و غبار بدنامی آلوده نگردد از انجا که دل پاک سرشتش مایل
لوث و عصیان نبود بعد ترحیض او در فکر رفع عصیان افتاده باز این راز با همان
برهمن درمیان نهاد چون در اول بکنایه اظهار ساخته بود این مرتبه صورت حال
صاف بیان نمود با بر آگهی آن معامله نافهم را عقل و خرد بر جا نمانده تقریر کرد که چنین
گناه کبیر را تدبیری بغیر از سوختن وجود خاکی نیست و با نصرام خیرات و زکات
رفع کفارت این امر ناپسند نخواهد شد پس آن زن مردانه سیرت کمر همت چست بسته
با دل خود مقرر نمود که نقد ناسره جسم خاکی را در آتش سوزان گداخته طلای خالص
پاکدامنی سره و بینش بر آرد چند روز بتغافل گذرانیده از محرمان و پرستاران
این راز باز داشت و در فراهم آوردن چوب صندل تلاش بکار برده در صحن خانه
انبار نمود روزی همه کنیزان و مردم محل را به تمهید و تقریب متفرق ساخته تنها ماند
در آن حین مردانه بجلوه در آمده ابواب خانه مسدود ساخت و در حال آتش

برافروخته خود را دران سوختن ایحرف ناسودمند که اشتهار یافت خاص و
عام قرین رنج و آلام شد بهر تقدیر بعد اندک مدت راجه از تسخیر ممالک و فراغت
یافته بکشمیر معاودت نمود کارپردازان او طریق مصلحت باین آیین سلوک داشتند
که هرگاه راجه ازین واقعه ناممسموع وقوف حاصل نماید یقین که آتش فتنه و بلا
بالا خواهد شد و عالمی دران خواهد سوخت بهتر آنکه در اظهار این راز اغماض
بکار برده حالی باید کرد که رانی بقضای ربانی این جهان فانی را پدرود نمود
درینمعنی بهمه مردم شهر را نیز منادی در دادند القصه راجه بمجرد ورود از وفات رانی
اطلاع یافته بنهایت اندوهگین گردید چون بغیر از صبر و شکیبایی این درد
بی مداوا را چاره ندید لاچار سکوت ورزید قضارا شبی تغیر لباس بنابر حصول
اخبار بد و نیک عوام الناس بگردش شهر برآمده گذرش در بازار زرگران
افتاد و در یک دوکانی جماعه از ان طایفه بکار زرگری مشغول داشتند رودادی
که در حق رانی و عاشق شدن بچه برهمن صورت ظهور یافته بود مفصل در سلک
نظم زبان خود در آورده بلهجه و آواز تکرار می نمودند در آنجا بایستاد و روداد
بلا کم و کاست بی واسطه غیری دریافت کرد و بشنیدن این افسانه آتش
کینه در کانون سینه اش مشتعل گردیده بازگشت برگشت و حزین و غمین

در اوطاق خود جاگزین شد و تمام شب با تاب و تب بسر برد صباح که آفتاب
عالمتاب بر اوج فلک برآمد راجه سوخته جگر با صورت خشمگین بو فور کین بر مسند
باز خواست ایمقدمه جلوه گر شده ملازمان خود را حکم نمود که در بازار زرگران
رفته از فلان دوکان حجامه که در انجا نشسته باشند بحضور بیارند فی الحال آنها را
حاضر ساختند و بمجرد ورود بخواندن ترانه های شبانه امر فرمود باستماع این حرف
سیماب وار لرزه در اندام شان افتاده لب بجواب نگشادند پس از بس قهر و
جلال بسان آتش سوزان شعله فشان گشته خشک و تر سوختن گرفت لاجرم
زرگران قیمیکه سرگذشت گذشته بود اظهار نمودند در یحال برهمن اجازت دهنده
رانی در بیکار و آن بچه برهمن و بسیاری از براهمه و اکثری از مردم محل را بقتل
رساینده حکم کرد که در هر جا که از فرقه براهمه کسی بدست آید او را از تیغ باید
گذرانید و تمامی شاستر ها یعنی کتابهای هنود جمع ساخته بعرض راه
موضع تله موله که درین عصر و زمان موسوم به موستهو است درست ساخت و
بمقتضای خواهش الهی تا چند مدت بازار این شور و شر گرم بود و مخلوقی زیر تیغ
بیدریغ آمد در آخر تیل نام برهمنی پر ور یاضت کش باشندهٔ تله موله را بنابر
بتهه و رخدمتش حاضر ساختند در آنوقت در خیمه توقف داشت آن نیکوکردار

۱۰۶

در هنگام ورود زبان برگشاده بکمال قهر اظهار نمود که ای راجه ستمگر گناه این امر
یا به رانی تو بود که روادار چنین مقدمه ناشایسته گردید والا آن برهمن نادان را
که اول حکم اینکار کرد و بعد ان بچنین حرف ناسودمند اجازت داد تو که خونهای
ناحق بگردن گرفتی و مخلوق خدا را رنجانیدی منتقم حقیقی سببی سازد که در حال
به بلائی گرفتار آیی که خلق خدا از جنگ بیداد تو وا رهد بمجرد گفتن دعای بد
عابد ناگاه ستون خیمه از جا بیجا شده بر سرش افتاد فی الفور اثار زخم ناسور
پدیدار گشت و آب چکیدن گرفت بمشاهده این حال لرزه در اندامش افتاده
دست بدامان آن مرتاض زده التجا نمود که ای پاک نهاد انصاف را کار فرما
شو که تقصیر من چیست چون چنین واقعه بحکم برهمن ظاهر گردیده چگونه دل من قرار
میگرفت بهر حال بشرطیکه ازین بلا رهایی یابم من بعد آزار احدی روادار
نخواهم شد عارف ستوده اطوار را نظر بر بیچارگی او دلک ترحم بجوش آمده
پوله کاه خشک که در پای خود داشت سوزانیده خاکستر ساخت و بران زخم او
ریخت بقدرت الهی و دعای فقیر مستجاب الدعوات در همان ساعت زخم او
بالتیام آمده قرار گرفت بهر طرف ملازمان خود را در جستجوی برهمنان امر
فرموده از هر جا نزد خود آورده استدعای عفو تقصیرات نمود و قتل برهمن را با عزاز

تمام بمکان خود مرخص ساخت و از بجا نیدن برهمنان دست برداشت و خدمت
شان بعهدهٔ خود گرفت عاقبت الامر بعد انقضای مدت بست و هشت سال
جاده نورد راه عدم گردید بعد او راجه اننت افسر حکومت بر سر نهاده دست
ببذل نقود و اموال برگشاد و مدت چهار سال بعز اقبال بسر برد بعد از آن راجه
سنگرام برادرش جانشین شده شب و روز در شغل بازی رقاصه و مغنیه
اوقات گذار بود و از راه راستی درگذشته ساز ناسازی کوک نموده
خزاین جمع ساختهٔ راجهای گذشته بیهوده بمصرف رسانید بحال سپاهی و
رعیت بیج آهنگی نغمه سرا گردیده مخالف قانون مستمر راجهای سلف روزگار
بهرزه کاری میگذرانید مدت دوازده سال مجلس طراز بزم حکمرانی بوده
تار ساز وجودش از صوت و صدا بینوا گردیده دم درکشید و بعد از وی
راجه المناوت برادرش را باز طایع بپرواز آمده طوطی وغیره طیور را پرورش
مینمود مدت هفت سال اوج گیرای صعود سلطنت بوده باجل موعود طایر روحش
در قفس تن پرافشاند بعد آن راجه حیادت قدم بر مسند فرماندهی گذاشته بحال
سپاهی و رعیت بخوبی وارسی داشت اطراف ملک را بآیین شایسته و
قوانین بایسته در ضبط نگهداشت مدت سه سال بمعماری بنیان حکمرانی پرداخته

بیتنی

بنیاد کاخ حیاتش انهدام پذیرفت پس ازان راجه جیانند برادرزاده اش کلاه
جهانداری بر سر گذاشته خالوهایش که از قوم شراب فروشان بودند بنابر
حدیث سن او در امورات ملکی دخل و تصرف نموده مردم شهر از دست ایشان
بدمستان در شکنجه آلام قیام داشتند بعد القضای بیست و دو سال بنابر خمار
بدمستی و خودپرستی آن مخموران شوم راجه را مسموم ساخته راجه پرتوسد پسرش را
بسلطنت برداشتند و در عهد او نیز همان ناعاقبت اندیشان را بکار روائی امورات
ملکی و مالی بر عرصه روزگار گرمی بازار بود مردم رعیت بدستور از جور و بدعت
آنها به محنت و مشقت گذران می نمودند مدت بیست و شش سال بحکومت
گذرانیده پیمانه حیاتش لبریز باده ممات گردید بعد او راجه زیاپید قرق
امتیار را بافسر حکمرانی مزین ساخته بعدل و داد ممتاز گردید و نیکنامی جاودانی
ذخیره عاقبت ساخت همگی مدت سه سال بسر برده جاده پیمای بادیه ممات
شد بعد ازان راجه آنند بمرتبه بلند حکومت بهره مند گردیده یازده سال
برفاهیت خلق گذرانیده بعد او بتدبیر شیر وزیر که دستوری باتدبیر بود
امورات ملک در قبضه اختیار راجه اودت ورما تعلق گرفته از ابتدای عمل
نظر بر بی ثباتی دنیای غدار و بیوفایی دولت ناپایدار که بیکی قرار ندارد

بخاطرش درگذشت که فرمانروایان سلف اوقات عمر عزیز که نقدی است
بی بدل در جمع آوری مال بهزار قیل و قال تلف ساختند چون آخر مردند و
حسرت ها بردند بهتر آنست که دل بسته آن نشوم و خود را اسیر دام الفتش
نسازم بهمین خیال هرچه در جواهر و زیور آلات و طلا و نقره جمع ساخته
راجهای گذشته در خزانه موجود دید همه را نثار و ایثار محتاجان گردانید غیر از
چتر و تاج از اسباب راج چیزی موجود نگذاشت طرف مراج در آون پوره
بنای شهر گذاشته شهری بکمال زیب و زینت بنا ساخت در بجباره
سه بتخانه عالی ترتیب داده باسم وریشور و ترپوریشر و بوتیشر مشهور شدند
روزی بجهه زیارت در بتخانه های درست ساخته خود رفته چون کشیشان یعنی خادمان
آنمکان را بنا بر تعلیم یکی از ملازمان بیشر وزیر که او را بفرزندی نگاه میداشت
و تصرف آنظرفات بدست او بود دست به غله و آذوقه نمیرسید و بخوردن ساک
جنگلی اوقات گذار بودند بر لنک جهادیو که در بتخانه منبه بود بطریق نیاز قدری
از ساک جنگلی بکار می بردند راجه بمعاینه آن صورت حال استفسار نموده مدعی که
بر آنها میگذشت بیان ساختند راجه عادل بفحوای آن کدورت دل بهم رسانیده
خواندن وظیفه نا تمام گذاشت و از آنجا بدر رفت لیشر وزیر از شنیدن آنمقدمه

ناگزیر بخشم و عتاب حکم بحاضر ساختن آن بدتدبیر نموده در حال بحضور خود آورده وی تفتیش
احوال او را بهلاک ساخت خاطر راجه که از غبار ملال مملو بود بحسن تدبیر پاک پرداخت
در آن ایام خروار شالی بحساب شش روپیه مع و فروخته میشد سبب آنکه بطرف
باره موله که جای برامد آب است در وقتی از اوقات از روی اشتلم باران
سنگهای کوهستان که در آنجا بمنزله دره است از بالا غلطیده مخرج آب مسدود
گردید ازین رو در هنگام بهار که طغیان آب میشد تالاب اولر از فزونی
آب سد راه دریای بهت گردیده زمین های پایاب ابتدای باره موله الی
دانتی پور از وفور سیلاب خراب میشدند و در آبادی و زراعت کمی و قصور راه
میافت و باطراف کمر کوه بود و باش مردم مستقر بود و راجه نیک نیت ازین مدت
شب و روز در بحر حیرت فرو رفته از درگاه خداوند بحر و بر استدعای رفع این
خطر پر شور و شر می نمود روایت میکنند که قبل ازین چند سال زنی از قوم چندالان
که رفت و روب خانه و بازارها بذمه آنهاست روزی علی الصباح از خانه برآمده
سر راه دیگ سفالینی سر بسته بنظرش درآمد بخاطرش در رسید که آیا درین دیگ
چه خواهد بود و پس پیش رفته سرش بر گشاد و مشاهده نمود که درون آن طفلی
بشیرخوار الجمال حسن و جمال جا کرده انگشتان هر دو دست می مکید گمان برد

۱۱۲

که از کدام زنی قحبه و تیره سرانجام این فعل ناشایسته بعمل آمده است نظر را دانا بکلی
خود دوست با آن طفل نرسانیده دیگ را برداشت و بخانه آورد و زنی از قوم
برهمن را طلبداشته بدادن نقد و جنس او را خشنود ساخت شیر دادن و
پرورش بچه بذمه او گذاشت و اسمش سُو گذاشت چه باصطلاح هند سُو خود بخود پیدا
شده را گویند آن بچه چون بشعور و تمیز بهره مند گردید بمعلم سپرده بخواندن علوم
مشغول نمود از روی عقل و دانش بکمتر مدتی فیض یاب علم و عمل گردیده بر دانشوران
وقت تفوق میجست ناگاه در مکتب خانه چند کس دانشمند را ذکر بسیلاب و
کمی غلات در میان آمده آن خورد سال هوشمند را که این کلام در گوش جا گرفت
بر زبان راند که تدبیر اینکار سهل و آسان است باقی بی درهم و دینار صورت پذیر
نیست گفتار او موجب خنده مستمعان شده با ظهار او اعتبار نگرفتند رفته رفته
این حرف در مجلس راجه ذکر شده امر بحاضر ساختن آن پسر نمود در حال طلبانیده
بحضور آوردند در اینجا نیز همان عنوان تکرار نموده حضار هزل و استهزا انگار نما
گردیدند راجه صاحب تدبیر بعوای اظهار او خزانچی را حکم کرد که هر قدر زر که این
پسر میگوید بدست او بسپارند حسب الفرموده زرهای بسیار پیش وی انبار ساختند
پس آن پسر دانشور باین های سفالین از زر پر کرده در کشتی جا گرفت و بطرف

کامراج روان گردید وقتی که نزدیک بمکان سنبل برابر برآمد آب مانسرور رسید
یک کوزهٔ زر در انجا بدریا انداخته بطلا رکیان حمل برجنون او کرده اخبار براجه
بردند راجه در جواب نوشت که هرچه خواهد کرد مانع نباید شد دیده شود که عاقبت کار
چه بوقوع آید پس ازانجا درگذشته در باره موله رفت جاییکه سنگها سد راه مخرج
آب بودند همگی زر و نقود بدریا انداخت این مذکور که باطراف شایع گردید مردم
شهر که از بس گیرانی غلات به پریشان حالی اوقات گذار بودند زر و نقود شان
بمصرف رسیده بود از هر جانب هجوم آور گردیده بطمع زر سعی و تلاش از حد بیشتر
بکار برده تا هفت روز سنگهای سد راه آب از میان برداشته برکنار انداختند
و زرها را مصرف گردیدند و مخرج آب صاف شد و آب با بیرون رفت بعد ان
در شاردا پور که ایوقت به شادی پور مشهور است آمده دو بتخانه بنا گذاشت و
مسافت راه آنجا و در اسد محکمی بسته جریای دریای سند و دریای بهت از میان
تالاب اولر مقرر نمود که تا حال بدان عنوان جاریست پس زمین های آن
نواحی را که از آب برآمدند علیحده علیحده هر طرف سدبندی کرده به برهمنان تقسیم
کرده داد و بکشت و کار مشغول ساخت بجهه بود و باش خود در سوپور عمارات
عالی ترتیب داده آنمکان را بنام خود مسمی نمود راجه باستماع این بشارت

نهایت خرسند گردیده و مخلوق نیز بزراعت تمام مشغول زراعت شدند چون شدت
سیلاب ابتداء عمل راجه للتادت میشد هرچند راجه مربور در بند گور تلاش موفور
بکار برده بود وقتی که این نتیجه صورت اتمام پذیرفته او را میسر نشد بهر حال چون
وقت فصل رسید و آبادی بقرار واقعی شد خروار شالی بقیمت دوازده آنه خرید و فروخت حالی
میشد و سال دوم بحساب دو آنه پاو بالا ارزش داشت ازین رو غنی و گدا ما بوده
و فارغبالی گذران می نمودند راجه سنکو سیر در تمامی شهر قدغن نموده بود که احدی
جانوران دریایی و وحشی را آزار نرساند و میگویند که ماهیان از آب برآمده بر کنار دریا
بی توهم و اندیشه بآفتاب می نشستند مدت پنجاه و نه سال بکامرانی گذرانیده
دار بقا را راه برود نمود و خالق و مخلوق را از خود راضی و خوشنود گذاشت پس
راجه شنکر ورما برادر خود را ولیعهد ساخته او به تدبیر رتن وزیر بامور ملکی
پرداخته شنکر ورما پسر عم خود را ولیعهد و صاحب اختیار نمود و کار و بار ملک
در قبضهٔ اقتدار او گذاشت آن قباحت تا فهم راه خصومت پیموده فیمابین
بجنگ و جدل پیوستند و مردم بسیاری از جانبین بقتل رسیدند در آخر شنکر ورما
منهزم گردید راجه ورما که از سعی ندان خاطر جمعی دست داد عزم تسخیر هندوستان
بخاطرش جاگیر شده بعرض لشکر پرداخت محاسبان لشکر یک لک سوار و نه لک

پیاده

پیاده و سیصد زنجیر فیل بقلم در آوردند پس از راه بهکلی و دهنتور بو فور شر و شور روان شده دهلی و گجرات و دکهن را بحیطهٔ تصرف در آورد و از انجا مراجعت کرده راه نگرکوت پیش گرفت راجهٔ انجا برهی چند پسر خود را معه تحایف و مال بر عمال فرستاده راجه ورما در ناصیهٔ او آثار بزرگی و فرزانگی مشاهده نموده بفرزندی قبول کرد و دختر خود را با و منسوب ساخت و مدت هجده سال بحکومت رانده هم آغوش محبوبهٔ عدم شد چون از و پسری نماند برهی چند داماد او بمشورهٔ پرباکر وزیر بتخت نشین شده بداد و دانش کار روا شده مملکت راجه ورما بخوبی در ضبط آورده دو سال بامورات حکمرانی پرداخت بعد آن باجل موعود رخت عزیمت بدار البقا کشید بعد او کوپال ورما برادر راجه ورما بامور سلطنت دست یافته دو سال ببسط و کشاد حکمرانی اشتغال ورزید بعد از و راجه شکنت برادرش بر تخت جلوس نموده او نیز دو سال زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار داشت دران حین رانی سکندها مادر کوپال ورما دخل و تصرف باحکام حکم کرده سران و سرداران بحکمرانی رانی مزبور راضی نگردیده در شهر فتنه و فساد رو داد پس اعیان و اکابران وقت راجه پارت ورما پسر راجه ورما را پیروی نموده بمرتبهٔ حکومت بهره یاب نمودند او رانی سکندها را محبوس ساخته آب و آتش از و باز داشت.

و در مجلس جان داد بعد انقضای مدت پانزده سال راجه پارت ورما ازین دار ناپایدار
درگذشت بعد ازان راجه پرجیت ورما پسرش بامورات ملک پرداخته مدت
یکسال و هشت ماه گذرانید بعد او راجه جکر ورما بجه اش حکمران گردیده مدت ده سال
فرمان دهی کرد بعد ازو راجه سور ورما برتبهٔ سلطنت رسیده در ابتدای حکم از روی
خساست و طمع و رذالت رای در امورات ملکی با ارباب کار برشوه دست دراز
کرده بمحالات افزایش مال مشخص نمود مردم صاحب دولت بر آن بیر مبلغها
افزودند در آخر از ادای آن عاجز آمده کارها بسر کشید که سوای عزل کردن او
چاره کار ندیدند دو سال گذرانیده او را معزولی دست داد بعد او راجه شنکر دردهن
پسر میر دردهن تاج بر سر گذاشته در آن ایام راجه جکر ورما که پیش ازین ده سال
بحکمرانی اشتغال داشته سنگرام دانگر یکی از سرداران عمده را با خود متفق ساخته
بمدافع او کمر همت بربست رفته رفته کارها به محاربه کشید فیمابین آنها
جنگ و جدل وقوع یافته راجه شنکر دردهن در معرکه حرب و ضرب کشته
مرتبهٔ دوم راجه جکر ورما حکمران شد و با عمال قبیح روا دار گردید و با یک رقاصه
دلبستگی داشت از روی نافهمی حل و عقد امورات ملک بدست او گذاشت
و خویش و قوم او را بر روی کار آورد و منصب بلند پایگی داد و سنگرام دانگر را که

۱۱۶

با عانت و یاری او مسندنشین شده بود بجهت بقتل رسانیده بعد اندک وقتی خویشان و متابعان او شبیخون آورده راجه جکر ورما را از هم گذرانیدند ابن بهمه دو سال فرمانروا بوده بعد کشته شدن او راجه امبت پسر راجه برت بمعاونت سرجیت وزیر بدرجه حکومت کامیاب گردیده بکمال سفاهت و بیعقلی بشیوهٔ ظلم پیشه خود ساخت مردم صلاحت کیش و نیک اندیش که بروی کار اعتبار داشتند از تیغ بیرحمی گذرانید و قوم اراذل و قباحت اندیشه را با اعتبار تمام پیش آورده بسیگناهانرا بجهت امتحان و آزمایش شمشیر ناحق و بیجهة بکشت و شکم زنان حامله بنا بر ملاحظه جای قرار نطفه می شگافت زنهای بسیار ازین کردار ناهنجار او راه ممات پیمودند چون خون ناحق واسطه نزول بلای آسمانی و سبب حصول جرایم جاودانی است بمرض دق گرفتار و آوارهٔ دشت نکبت و ادبار گردیده بحال بد جان داد و دو سال بحکومت راند بعد از ان راجه سودرما بار دیگر بیاوری سران ملک مالک تاج و تخت شده او را بازمینداری از طرف مراج نفاق در میان آمده اتفاق جنگ افتاد راجه را که چندان جمعیت لشکر نبود تاب مقاومت در خود ندیده عیال و اطفال همراه برداشته روانهٔ هندوستان گردید همگی نگاه بر صفحه روزگار

سر و کار داشت بعد از آن احکام حکومت بخاندان راجه پرورسین که سابق ذکر او
رفته است تعلق گرفت راجه سین کردیو نام یکی از اولاد او که بنابر مساعدت
ایام روزگار بمکنت و ادبار پسکندرانید اکابران وقت اتفاق نموده اورا
بسلطنت برداشتند راجه بغایت عادل و رعیت پرور بود در عهد حکومتش
راهزن و قطاع الطریق بالکل در وجود نبود سوداگران و اهل حرفه شبانه دوکانها
تخته بند نمیکردند و اهل شهر درهای خانه نمی بستند از عدل و داد رسی او
حکایات بسیار است مدت نه سال گذرانیده ترک سلطنت نموده و بریاضت و
عبادت مشغول شد امورات ملکی که معطل ماند دبروکنت وزیر بد تدبیر او رسموم
ساخته بچه او سنگرام دیو را بسلطنت برداشت تا مدت شش ماه بسر برده او را آخر
دبروکنت وزیر از روی شومی و بد موحی کشت بعد از وی راجه پروردیو بچه سنگرام دیو
بمرتبه حکومت رسیده دست ظلم بمال رعایا و سوداگران دراز کرد و مخلوق را
رنجانیدن گرفت رانی کوری نام یکی از راجهای گذشته که در حسن و جمال
بی مثال بود آوازه حسن پر کمال او شنیده واله و شیدا گردید و پیغام مواصلت و
مناکحت باو رسانید رانی مزبور نظر بر بیدادگری و وسوسه شیطانی او
بسلسله جبانی روگردانی روادار گردیده از خوف و ترس انحرف تا وادی روز

از وی دور

٥٠

۱۱۹

زر و زیور و لباس فاخره پوشیده خود را در آتش سوزان سوخت و او را در نار
فراق خاکستر ساخت ازین غصهٔ مالایطاق به بلای بیماری صعب گرفتار
آمده در اندک زمانی بوفور الحراق جان داد مدت یکسال و چهار ماه حکمران بود
بعد از و راجه کهم کنت پسرش بر سر تخت بر آمده او نیز با ارباب چنگ و رباب
بشرب شراب بهره یاب گردیده شب و روز بهرزه گردی و قمار بازی میگذرانید
خزاین و نقود موجودی بقمار درباخت رخت های زنانه پوشیده و همنشینان خود را
نیز بان لباس امتیاز داده انواع بیحرمتی باهل فضل و هنر میرسانید مدت
هشت سال بحکومت رانده در وقتی از اوقات بحوالی باره مُوله بعزم شکار
رفته در انجا سگان شکاری بصید شغالی سر داده در آن اثنا مشاهده کرد که
از دهن شغال آتش شعله ور است و سگان بگرفتن او جرات نمی کنند بمعاینهٔ
اینحال از رو باه بازی زمانه وسوسه و واهمه در وجود او راه یافته در حال جان
پر زنگ و فنش شکار شیر اجل گردید بعد ازان راجه ابهمن بچه اش بکار ملک
پرداخته بر عکس پدر پرستگر در تعمیر ملک و پرورش نوع بشر جلوه گر شده
در عهد او مردم در مهد امن و امان گذران داشتند بعد انقضای مدت چهارده
سال تنک نام ترکی و ارمت نام سرداری باتفاق همدیگر با راجه راه نفاق نموده

سرو کار داشت بعد ازان احکام حکومت بخاندان **راجه پرورسین** که بانی نگر او
رونه است تعلق گرفت **راجه سین گردیو** نام یکی از اولاد او که بنا بر مساعدت
ایام روزگار به مکنت و ادبار بسکندر اهنید اکابران وقت اتفاق نموده اورا
بسلطنت برداشتند راجه بغایت عادل و رعیت پرور بود در عهد حکومتش
راهزن و قطاع الطریق بالکل در وجود نبود سوداگران و اهل حرفه شبانه دوکانها
تخته بند نمیکردند و اهل شهر درهای خانه نمی بستند از عدل و داد وی سوای او
حکایات بسیار است مدت نه سال گذرانیده ترک سلطنت نموده بریاضت و
عبادت مشغول شد امورات ملکی که معطل ماند **دبروگنت** وزیر بتدبیر او را مسموم
ساخته بچه او **سنگرام دیو** را بسلطنت برداشت تا مدت شش ماه بسر برده او را نیز
دبروگنت وزیر از روی شومی و بدمومی کشت بعد از وی **راجه پرور دیو** بچه **سنگرام دیو**
بمرتبه حکومت رسیده دست ظلم بمال رعایا و سوداگران دراز کرد و مخلوق را
رنجانیدن گرفت **رانی گوری** نام یکی از راجهای گذشته که در حسن و جمال
بی مثال بود آوازه حسن پرکمال او شنیده واله و شیدا گردید و بپیغام مواصلت و
مناکحت باو رسانید **رانی** مزبور نظر بر بیدادگری و وسوسه شیطانی او
بسلسله حبابی روگردانی روادار گردیده از خوف و ترس ایحرف تا واسی روز

ازروی غرور

زر و زیور و لباس فاخره پوشیده خود را در آتش سوزان سوخت و او را در نار
فراق خاکستر ساخت ازین غصه مالایطاق به بلای بیماری صعب گرفتار
آمده در اندک زمانی بوفور الحراق جان داد مدت یکسال و چهار ماه حکمران بود
بعد ازو **راجه کهم گنت** پسرش بر سر تخت بر آمده او نیز با ارباب چنگ و رباب
بشرب شراب بهره یاب گردیده شب و روز هرزه گردی و قمار بازی میکرد از
خزاین و نقود موجودی بقمار در باخت رخت های زنانه پوشیده و همنشان خود را
نیز با آن لباس امتیاز داده انواع بیحرمتی با اهل فضل و هنر میرسانید مدت
هشت سال بحکومت رانده در وقتی از اوقات بحوالی **باره موله** بعزم شکار
رفته در انجا سگان شکاری بصید شغالی سر داده در آن اثنا مشاهده کرد که
از دهن شغال آتش شعله ور است و سگان بگرفتن او جرات نمی کنند بمعاینه
اینحال از رو باه بازی زمانه وسوسه و واهمه در وجود او راه یافته در حال جان
پر رنگ و فنش شکار شیر اجل گردید بعد ازان **راجه ابهمن** پسرش بکار ملک
پرداخته بر عکس پدر ستمگر در تعمیر ملک و پرورش نوع بشر جلوه گر شده
در عهد او مردم در مهد امن و امان گذران داشتند بعد انقضای مدت چهارده
سال **ننگ** نام ترکی و **آرمت** نام سرداری باتفاق همدیگر با راجه راه نفاق پیموده

در پرسپور فیما بین شان جنگ و جدل پدید آمد در آن معرکه راجه و آن همه مهمات
همه بقتل رسیدند بعد از آن راجه نندگپت پسر او باستصواب ارکان دولت
باحکام حکومت کامیاب گردیده بعد گذرانیدن یکسال و یکماه معاندان شوم
او را مسموم ساختند بعد از وی راجه برهتو مسند سلطنت را آرایش داده در تشیید
مبانی عدل و داد یازده سال سعی تمام داشت بعد از و راجه بهیم برادرش سریر آرا
شده بامورات ملک پرداخت بعد انقضای اندک مدت رانی راجه برهتو
تسلط یافته او را محبوس ساخت و حکمرانی بکمال استقلال به رانی مزبور
تعلق گرفت و مدار مهمات ملک رانی بر تیلک نام شخصی که اوباش و ارزل
بود ارزانی داشت ایمعنی باعث برهمی و گرانجانی اکابران ملک شده اقاصی و
ادانی با او بر و گردانی پیش آمده بکره راج برادرزاده رانی را بحکمرانی برداشتند
تیلک مزبور از راه خوف و ترس بکمال بی سر و سامانی مختفی ماند و در آخر
کرت ثانی با اعیان ملک اتفاق نموده بکره راج را از میان برداشت و
خود بانی مبانی حکومت گردید و از روی وفور کاردانی کارهای نمایان بظهور
رسانید چنانچه زمیندار راجور راه عناد و جور پیموده دشمن جانی او شده سر کشی
برداشته بود بدانجد و در وانه گردیده او را منهزم و مقهور ساخته نام آوری

جاودانی حاصل نمود وحتی المقدور در رفاهیت خلق و آبادانی ملک قصور نکرد
مدت بیست سال گذرانیده بعد آن راجه شکرن پسر اودی راج تخت و تاج را
رواج داده بنواختن کوس نیکنامی و رعیت پروری بلند آوازه گردید خلایق را
بکمال رافت و سران و سرداران را بانواع عاطفت نواخته بدوستکامی و
نیک سرانجامی اوقات گذار شد چون لیاقت وزارت در کسی از اعیان وقت
ندید لاچار تیلک را بمرتبه وزارت اختصاص بخشید او بر عکس ایام پیش آیین
جور و بیداد را در طبیعت خویش راه داده باطوار قبیح مایل گردید راجه نیک سرت
بحسن نیت خود از و آزرده شده بمعه یک پسر او را بقتل رسانید و خلایق را
از بند زحمت کردار بد او رهانید سه پسر دیگر ازو مانده بود آنها را در سلک غلامان
خود نوکر نمود و هر سه کس را بجنگ ترکان که در آن آوان رو بکشمیر آورده بودند
فرستاده در آن معرکه جادهء نبرد پیشه حمایت گردیدند و لشکریان ترکان شکست
هزیمت یافته معاودت بدیار خود نمودند مدت بیست سال و چهار ماه
بر سریر حکومت تمکن داشت در آخر بمرض فنا دمعده جهان ناپایدار را
پدرود نمود بعد از وی راجه هرراج پسر او بزیور جهانداری زیب و طراز یافته
بحلیهء پیرایی عروس حکومت بهره مند شد اهالی و موالی و رعایا و برایا همگی

از احسان عام او آسوده حال و ملوک و حکام نواحی کماهی از حسن سلوکش فارغ البال
بوده سر بر خط فرمان او داشتند و هیچکس از در مخالفت با او در نمی آمد بعد اجرای
بیست و دو سال سر بمنزل آخرت روان گردیده بعد از آن راجه انت بجایش
بفرمانروایی اختصاص یافته چون قدم در صغر سن داشت بکره راج عموی او
او را الخیال بیاورده بخصومت و عناد جمعیت لشکر انعقاد داده لوهرکوت را
متصرف شد از انجا که راجه انت را اجتماع لشکر از مور و ملخ بیشتر بود قشون
غنیم را می صره انداخته طعمهٔ آتش ساخت و هیچ یکی از اینها خلاصی نیافت
بعد حصول فتح و ظفر بانعام و اکرام رعایا و لشکر را نواخته از خود رضامند و
شاکر گذاشت در آن اوان پرتهو نام کهی بمعاونت و یاوری داکریان
لشکری گران فراهم آورده باندیشهٔ خصومت طرح محاربه انداخته راجه نیز
از ینطرف تاخته در معرکه حمله های نمایان بظهور رسانید میگویند در معرکهٔ
جنگ و ستیز از وفور شمشیر زدن دست او همچنان با قبضهٔ شمشیر چسپیده که اطبا
بمعالجه جدا کردند بعد حرب و ضرب موفور و برداشتن زخم کاری بعنایت و
یاری حضرت باری مخالفان منهزم و مقهور گردانیده همعنان فتح و نصرت
معاودت نمود و لشکر او این فتح نمایان بیست لک روپیه انعام سپاهان و

از اعلی

خیرات برهمنان داد در عهد حکومتش اودالک نام شخصی از جانب راجه بهوج
راجهٔ ملک مالوه بجهت تعمیر معابد و بتخانه با بخید و آمده بود مدار مهمات ملک رای
بنا بر فراست و کاردانی در قبضهٔ اختیار او ارزانی داشته از روی قصور تدبیر
در فضول خرجی ها دست درازی کرده مبلغی خطیر بخرج بیره بان رنوبیره بمصرف
برسانید همین قسم در اخراجات دیگر قیاس باید کرد از بجهت دست تطاول
مردم انداخته روا دار جور و ستم گردید بعد چندگاه که بر قباحت اهم خود وقوف
یافت دست بدامان استغفار زده ترک سلطنت نمود و بعبادت راغب
شد مدت پنجاه سال بانصرام رسانیده بعد ترک حکومت او راجه کلمن سریر آرا
گردیده در آغاز کار مردم سفاهت پیشه و زشت کردار را ترجیح داده عنان
اختیار بدست آنها سپرد اعیان و اکابران بمعاینهٔ این شیوهٔ ناهنجار
از وی بیزار گردیده هرشن دیو بچه عمش را بر عزیمت محاربه و مجادله بدر نموده باتفاق
لشکریان که نیز از رفتار او بیجا و بیقرار بودند رو داد هنگامه آرایی گردیدند پس
او بمشاهدهٔ این حال لاچار کلانتران و لشکریان را باعتقاد نزد خود آورده
از کارهای ناهنجار دست بردار شد و رفیقان و خباثت پیشه و سفاهت اندیشه را
از میان برداشته ابواب لطف و احسان بر روی شان برگشاد بعد ان

برضامندی آنها حکمران گردیده مدت بست وشش سال بروساده حکومت
تمکن داشت درآخر بمرض دق گرفتار آمده بنابرآرزوگی خاطر هرش دیو پسر کلان را
دخل سلطنت نداده الکرس پسر خورد راکه در لوهرکوت بحکومت گذاشته بود
طلبیده جانشین خود ساخت راجه الکرس بر تخت سلطنت جلوس نموده
هرش دیو را محبوس و وجی مل برادر خورد را ولی عهد ساخته باجرای کار پرداخت
بعد چندگاه وجی مل در خصوص خلاصی هرش دیو اورا استدعا کرده بود گفته او
قبول نگذاشته ازین رو فیما بین شان کار بخصوصت کشیده وجی مل ازو
روگردان شده بطرف تبت روانه شد ازانجا لشکری فراهم آورده و
باهنگ جنگ بطرف شهر آمد و در مکان تاشوان مقابله فریقین در میان
افتاد بعد حرب وضرب موفور وبقتل رسیدن مردم بسیار راجه الکرس غلبه
ازجانب دشمن مشاهده نموده درینحال بجهت کشتن هرش دیو بچه خود روانه ساخته
چون نگهبانان اوراد وانگشترین یکی در خصوص قتل او و دومی درباب
خلاصی نشان داده بود هنگامیکه بچه خود را درین امر اجازت داده ازروی
اضطراب انگشترین خلاصی بدست او سپرده روانه نمود نگهبانان بمجرد دیدن
اورا آزاد نمودند هرچند در بخصوص بچه راجه الکرس مانع آمده سودی

بنجشید القصه هرش دیو از حبس آزادی [illegible] هر آینه در معرکه جنگ درآمد وجی مل
از دیدن او قوت تازه بهم رسانیده دست و بازو بکار برد و او را بکمال فتحیار
برکشید راجه اکرش چون بر بمعتدیمه وقوف حاصل نمود و طاقت مقابله در خود
نیافت لاچار خود را هلاک ساخت و جان داد بیست و دو سال ایام فرمانروائی او
محسوب است بعد آن راجه هرش بهواداری وجی مل بمرتبه سلطنت فایز گردیده
در دوست نوازی و دشمن گدازی ساعی بود بکمال دادرسی کرد اگرد شهر چهار
دروازه مقرر ساخت و بر هر دروازه زنجیر عدل آویخت بنا بر اینکه تا دادخواه
بی مزاحمت حاجب و دربان بحضور خاص شود اعیان زمانه را بمناصب عالی
اختصاص داده خود بمقدمات جزوی و کلی وارسی می نمود وجی مل را نیز
بانواع الطاف و مهربانی می نواخت در آخر از روی اظهار خیانت پیشه گان
نفاق اندیشه درمیان هر دو برادر آزردگی و ملال راه یافته وجی مل بجانب
داردو برخاسته رفت از حاکم آنجا کومک گرفته در اول بهار باتفاق دامکرانزن
بعزم جنگ رو بانجدو آورده ناگاه در راه از یک کوهی لخت سنگی جدا شده در
برف بجد و همان برف از بالا بپایین غلطیده در جاییکه آنها سکونت داشتند
افتاده بعه اکثر لشکریان در زیر آن آمده بنیاد حیاتش تا بآب رفت راجه هرش

باستماع اخبار فوت او فراغت بهم رسانیده بکمال عشرت و نشاط قرین گردید
راجهای اطراف همگی سر بر خط فرمانش داشتند از معاندان خاطر جمع ساخته
سیصد و شصت زن بتعداد روزهای سال در عقد در آورده هر شب با یکی
از آنها صحبت میداشت بر سر دو هزار لگن مرصع در مجلس او شمعها افروخته میشدند
از همین جا قیاس اثاث و اسباب باید نمود با اینهمه حال خالی از حماقت نبود
روزی شخصی تصویر صورت زن راجه دکهن که چیدنا نام داشت و بحسن و جمال
شهرهٔ آفاق بود بنظرش در آورده بمجرد دیدن آن صورت بسان صورت دیوار
بیحس و حرکت گردیده غایبانه آشفته و والهٔ دیدار او گشت ازین روزگار
بکمال اضطرار بسر می برد درین اندیشه با ارکان دولت خیال تسخیر دکهن بخاطر
آورده چون آنها جای اینکار دور از مصلحت سنجیدند پس مدن نام مسخرهٔ را که
بهزل و استهزا مصاحب او بود پیش کردند که راجه را ازین اراده باز دارد
مدن پر فکر و فن ذمه دار اینکار گردیده روزی در خدمت راجه عرض کرد که من
شب خوابی دیدم که قریب بدرستی است زیرا که در عالم رویا نامهٔ نیز بدست
افتاده مضمون نامه اینکه زن راجه دکهن نگاشته که من حوری بودم
در بهشت بعزم دیدن راجه هرش از آنجا بیرون آمدم و در راه بدست راجه دکهن

افتادم

افتادم و لاچار بمناکحت او تن در دادم حال چون واقف احوال گردیدم که این راجه
آن راجه نیست اکنون در بند آنم که بطریقی از ینجا خلاصی نموده خود را بخدمت
رسانم بلفعل چند کنیزک فرستادم آنها را اجازت دادم که تا رسیدن من
در خدمت او حاضر باشند و زنگ کلفت ملال از آئینهٔ سینه اش تراشند
در فلان روز در انجا خواهند رسید بدل و جان بفرمان برداری او خواهند کوشید
راجه چون نامه را دید بغایت خورم و شادمان گردید و چشم انتظار در انتظار
پرستاران باز داشت و تخم محبت آنها در مزرعهٔ دل می کاشت هنگام وعده
مدن چند کنیزک گلبدن بزیب و زینت آراسته در خدمت راجه حاضر ساخت
راجه عاری از تمیز و شعور بی مقصور عقل خود تیر برده کرده او راست پنداشت
و با کنیزکان بعیش و نشاط صحبت میداشت مدت دوازده سال بفرمانروایی
گذرانیده بعد از ان راجه احل که مردی شجاع و با تدبیر بود بمعاونت داکز یان
جمعی از راجور ترتیب داده بجز فوج عازم اجدود گردید با وجودیکه از اسباب سلطنت
چندان سامانی نداشت از روی عقل و تدبیر تسخیر ملک نموده بر وساده
حکمرانی متمکن شد بعد چند مدت داکز یان که قومی دون همت و قطاع الطریق
بودند اندیشهٔ فساد بخاطر آوردند راجه بی بخیال فاسد آنها برده بلطایف الحیل

128

از شهر مدبر کرد و پس باستقلال تمام دست مامورات حکومت نموده شبانه تغیر لباس
در کوچه و بازار سیر می نمود تا احوال شهری و سپاهی کمی مطلع شود و سپاهی و رعیت
از حسن سلوکش آسوده حال بودند هرگز بکشتن احدی حکم نمیکرد اگر احیانا واحب القتلی
هم میرسید مرتکب قتل او نمیکردید و در شهر چند جا دار الشفا با قرار داده بود که
مردم مریض از انجا ادویه و اغذیه برسید اشتند بتکلف نزد و قیمت ادویه ها
بنود و راجه از خزانه میداد **زو** نام نویسنده بسری را ترتیب نموده به رتبه اعلی
رسانید آن سفیه کودن مزاج قطع نظر از نکوکاری کرده جمعی از عناد پیشه کان و حاسدت
اندیشه با خود متفق ساخته بشی بشور انگیزی پرداخته بر سر راجه تاخته بخجر و عاقل
بنیاد کاخ عمرش از پا در انداخته مدت حکومتش دو سال محسوب است **زو** نام
نویسنده بعد اتمام کار راجه باتفاق برادر خود که **جهد** نام داشت بجد و جهد تمام
بکار حکمرانی سر برافراخته بهواخواهان و امرای راجه سابق رسانید و برفیقان
خود را بمناصب عالی اختصاص بخشید در همان روز **لک چند** نام یکی از نسل
برهی چند که سابق ذکر او در حیز تحریر آمده در پرگنه **لار** در قلعه **لک نگر** که
هنوز آثار آن نمودار است میگذرانید با سماع این خبر با جمعیت لشکر باتفاق
چند نفر از دولتخواهان **راجه اجل** بر سر او ریخته با چند کس که در پیکار با او رفیق و

یار بودند بانواع خواری از تیغ گذرانیدند و فرد وجود نامسعودش از دفتر روزگار
باطل ساخت و گرد شهر گردانیدند و هواخواهان آن ناستوده کردار را نیز
بسزا رسانیدند همگی یکرو و یک شب تنگ و تاز داشت باز راجه سلمن
برادر خورد راجه اجل بمعاونت لک چند کمر همت جهت بستهٔ کار فرما شد
چون او را قابلیت حکمرانی نبود سرداران و اعیان وقت لک چند را
درخصوص امورات ملک رانی تکلیف نمودند او نیز هر چند نظر بر حق نمک
راضی نشده بود دست از و برنداشتند پس ازانکه لک چند برتبهٔ ایالت
بهره مند گردید نامهٔ خود برای راجه شل برادر راجه اجل که قلعه دار لوهرکوت بود
درخصوص آمدن ایجد و دیر نگاشته او ازانفرار عنان عزیمت باینصوب گردانیده
پیش از رسیدنش اعیان وقت لک چند را بر مسند حکومت ممکن ساخته
بودند راجه شل بسنوح این عمل باهنگ جنگ گام فرسا گردید لک چند نیز
ازینطرف باندیشهٔ پیکار سوار شده در قصبهٔ باره موله تلاقی فریقین مقابل افتاد
از هنگام طلوع آفتاب تا غروب لحظهٔ آتش جنگ و جدل مشتعل گشت که
خرمن هستی اکثری از سرداران و سران جانبین خاکستر گشته بباد فنا رفت.
در آخر نا استقامت درست مبارزان ایجد و شکست در فوج راجه شل

افتاده خود او زنده اسیر و دستگیر شد پس لک چند بموافقت پیش آمده بعزت و
حرمت همراه برداشته بطرف شهر آمد راجه سلمن که در شهر مسکن داشت بشنیدن
این مقدمه دروازه های قلعه مسدود ساخته استقامت نمود چون یقین او شد
که اکابران زمانه هواخواهی لک چند تلاش دارند من بیهوده تا چند بجد و جهد
صرف اوقات نمایم لاچار چاره کار در فرستادن کلید قلعه دیده از سرکشی ها
دست بردار شد سه ماه و بیست روز بحکومت بسر برد پس راجه شل دخل و
تصرف با مورات حکم نموده راجه سلمن را محبوس گذاشت بنا بر نمک حرامی
و تیره سرانجامی مقربان راجه اجل شب و روز شمشیر و اسلحه با خود میداشت
و غیر از معتمدان خود کسی را در مجلس بار نمیداد با وجود صلابت و مهابت در هنگام
غضب امر بسیاست احدی نمیکرد بعد استقرار حکومت لک چند را الحال
بپنجاب اخراج نمود او در آنجا رسیده یکی از فرزندان راجه اجل که با نحوست و عسرت
کمتر می گذران داشت بقصد انتقام همراه برداشته بازگشت باینطرف
آمد راجه شل بشنیدن این اخبار بمقابله سوار گردیده در پرگنه آدون مقابله و تفنگ
اتفاق افتاد چون آنها را چندان جمعیت لشکر نبود بمشاهده وفور فتوح غنیم
پای استقامت مستقیم نتوانستند کرد لاعلاج لک چند از در استیمان درآمده

خود بخود در خدمت راجه حاضر گردید بالطاف و مهربانی از گناه او درگذشته بجانب
تبت روانه ساخت و خود مظفر و منصور حکمران شد اندک مدتی بسر رسیده بود
که جماعهٔ وانگر باین با او خصومت اندیش شده در اثنای شکار قابو یافته زخم کاری
دادند از بس دلاوری و تیز دستی با وجود برداشتن زخم با چابکی و چستی بکار گروه
اکثری از معاندان را علف تیغ بیدریغ ساخت و منهزم گردانید بعد چند مدت
بکهاچر پسر راجه هرش عموی راجه شل که از روی خوف و ترس باطراف کوهستان
گذران داشت جماعهٔ از قوم کهان و اکثری کشمریاین که بنابر آزردگی راجه پریشان و
سرگردان بودند جمع ساخته بمعاونت و مددگاری دیک پال نام زمیندار راجوری
سوم پال نام زمیندار بهلول پور بعزم تسخیر کشمیر رای اتحاد و دگر دیده در همان ایام
راجه شل لک چند را بهانه ضیافت نزد خود آورده بمعه دو پسر مقتول ساخت
این معنی باعث بیدلی لشکریاین او شده بکهاچر بکمال کروفر و اجتماع لشکر وارد شهر
گردید از یکطرف تیز راجه اندک استقامت نموده بسیاری از لشکریانش
هدف تیر ممات گردیدند در آخر چون تاب مقاومت در خود نیافته اهل و عیال را
در لوهر کوت روانه ساخت و خود در هنگام فراری بخانهٔ ملک سهه نام یکی
از امرای او که در آن ایام از مهمات ملکی سرولی داشت رسید او بظاهر

باستماله پرداخته بباطن پیغام بکلیان بل نام شخصی از مقربان بکهاجر نموده او
لی انکه از راجه خود استغفار نماید شباشب بر سر او تاخته پیش از انکه تا مبرده در انجا
وارد شود راجه شل خبردار گردیده از انجا بدر رفت و در راه بفحوای اینکه
هر جا سنگی بپای لنگی راهزنان با او برخورده مردم بسیاری از ملازمانش بقتل
رسیدند و خود خلاصی یافته در قلعه لوهرکوت رسید و مدت هفده سال
بحکومت گذرانید بعد فرارش راجه بکهاجر بعون عنایت خالق نوع بشر بابرکت و
فر بر تخت حکومت جلوه گر شده در ابتدای عمل مسالک عدل و احسان
و در آخر چون آثار نافرجامی از جبین او نمایان بود با مردم قبح اطوار باروا وقات
گذار گردیده مرتکب حرکات ناپسندیده و افعال زشت شد یکی از انجمله این است
که ست نام سرداری که زنی خوب صورت داشت بهانه گرفتار ساختن راجه شل
در لوهرکوت فرستاده بعد روانه شدنش حرم او را دست انداخته در حرم سرای
خود آورد سردار مزبور از شنیدن این خبر وحشت اثر ازرده خاطر گشته با راجه
از در موافقت درآمده و باتفاق او بقصد مخالفت آن بد تدبیر معاودت نمود
بفحوای اینحر بکهاجر با جمعیت قشون و لشکر روانه گردیده در مکان هیره پور محاربه
جانبین صورت ظهور یافت در آن معرکه راجه شل مقتول و بکهاجر منهزم و مقهور

بدستور بطرف کوهستان و کشتهال فرار اختیار نموده در قلعهٔ بانهال تحصن جست
مدت ششماه بحکومت گذرانید بعد آن اعیان وقت جی سنگ پسر راجه شل را که
قدم در صغر سن داشت بسلطنت برداشتند او بعد چندگاه باجتماع لشکر و سپاه
بعزم گرفتار ساختن بکهاچر روانه گردیده خود در قلعهٔ پچهاره طرح اقامت انداخت و
اودیچند نام سرداری را بمدافعهٔ او مرخص ساخت او نیز بوفور غرور مصدر فتنه و شور شده
بمقابلهٔ مردم غنیم پای استقامت مستحکم نمود بعد گیر و دار بسیار در عین جنگ بضرب
گولهٔ تفنگ آهنگ سفر آخرت اختیار کرد جی سنگ بعد از فراغت دشمن بزرگ و
فن در رعیت پروری و افزایش قدر و منزلت ارباب هنر جد و جهد بیشتر بکار
برده کلهن پندت نام دانشوری که در علم سنسکرت نهایت ماهر بود و بزبان
هندی تصانیف بسیار گفته است و رازه ترنگنی یعنی تاریخ کشمیر در خصوص کوائف
راجها بیان ساختهٔ اوست در عهد او بر صفحهٔ روزگار جلوهٔ ظهور داشت مدت
ده سال حکمران بود بعد از وی راجه زیی سهم دیو فرمانروا گردیده در آوان حکومتش
ل چند نام شخصی از نسل پرتی چند که در اوراق سبق ذکر او تحریر یافته خدمتی چند
بظهور رسانیده که بر صفحهٔ روزگار یادگار است بیتن اجمال آنکه چون نیر اقبال
زیی سهم دیو از حضیض وبال باوج شرف و اجلال صعود نمود همگی همات ملکی و

مالی در قبضهٔ اختیار رمل چند گذاشت او نیز در بند آن بود کی باشد که بتلافی لطف و
احسان راجهٔ عالیشان از من خدمتی شایان و کاری نمایان بظهور رسد چند گاه
ناگاه خبر آمدن لشکر ترکان بانضمام اشتهار یافت راجهٔ والاگوهر بسرنخ
ایلغار بترتیب افواج و لشکر پرداخته بعزم مدافعهٔ غنیم بسم رهنمونی عقل مستقیم بر کنار
دریای نیلاب با جاه و اسباب طرح استقامت انداخته در آنمکان بخاطرش
درگذشت که آیا اوضاع و اطوار لشکر ترکان بچه عنوان خواهد بود پس این راز
با رمل چند در میان نهاد و گفت کسی باشد که در لشکر ترکان درآمده کما هو حقه
احوال شان تحقیق نموده بیان سازد رمل چند بما فی الضمیر راجه پی برده تنها
شبانه برهنمای همت مردانه در لشکر غنیم روانه و بخیمهٔ سردار ترکان ترکانه درآمده
چون او مانند بخت خود در خواب بود آن فرزانه کفش خود بیباکانه بنابر
انکشاف در زیر شانهٔ او گذاشته نامه نیز باین مضمون نگاشته بسکه کمینه
چاکر راجه ام فلان ساعت بر سر تو رسیده بودم میخواستم که کارت بسازم و خاطر
راجهٔ خود از وسوسهٔ تو بپردازم در خواب که نصف موت است این امر خلاف
مردی دیدم و مصدر قتل تو نگردیده دست از ریختنت باز کشیدم و در چنین مقدمه
بنگر که خواب و خور حرام و زحمت را آرام باید دانست بفراغت غنودن

از سر منزل احکام جهانداری محروم بودن است بهر حال اگر سلامتی خود
میخواهی بر خیز و بگریز و گرنه جزای کردارت در کنارت نهاده آید و آماده باش
که ابواب رحمت و شفقت از هر کرانه بر رویت گشاده آید صباح که سردار
ترکان سر از خواب برداشت و بر مضمون نامه مطلع گردید در بحر تحیر فرو رفته
انواع پشیمانی کشید لاچار بعذر و بهانه از در صلح در آمده معاودت بدیار خود اختیار
کرد مل چند که مصدر این حرکت با خیر و برکت شده بود مرتبهٔ اعتبارش ده چند
برافزود و هر دو تبت بعلاوهٔ انعام و اکرام شایان در جاگیرش مقرر
ساخت و یادگار فتح و ظفر معاودت نمود مل چند در موضع ملهکیر گنه لار برای بود و
باش خود قلعهٔ محکمی بنا نمود و بعیش و عشرت اوقات گذار شد جوتی در برهمی
در آن آوان سر گروه دانشوران وقت تاریخ شهنامه بفرمایش راجه بزبان
سمسکرت تصنیف نموده بانعام وافره فایض و بهره یاب گردید مدت بیست سال و
شش ماه ایام حکومتش احتساب است بعد آن جام حیاتش لبریز بادهٔ ممات
شد و از وی یک پسر بری تابت نام یادگار مانده چون در صغر سن بود اعیان
وقت التماس قبول سلطنت به مل چند نمودند او نظر بر مصلحت سر رضا جنبانیده
شرط درمیان نهاد هنگامیکه بری تابت بسر حد شعور خواهد رسید صاحب تخت او

136

باشد پس مل چند بخوبی در ملک رانی تلاش بکار برد که رازهٔ ترنگنی از
اوصاف او براست بالجمله تا دکهن ممالک هندوستان در حیطهٔ تصرف در آورده
در هر ملک و هر مکان که از دست فرمانروایان خرابی رو داده بود در آبادی
پرداخته بازگشت سعادت نمود در آن ایام پری تاب را بزیور شادت
آراسته و پیراسته دیده بعد مدت شانزده سال اعیان مملکت را اجتماع
داده گفت که تا حال بتابر پاس خاطر شما بکار فرماندهی پرداختم اکنون که پری تاب
شعور و تمیز بهمرسانیده و وراثت ملک داری تعلق باوست بهتر آنست
که او را تخت نشین ساخته بار حق ممک از گردن خود بر اندازم و بعد از این بمجاهدت
او پردازم پس بسعی مل چند راجه پری تاب لوای حکمرانی برافراشته در انهدام
بنیان اهل بغی و عناد همت زکر دید لیکن بمقتضای سفاهت و بعقلی قدر
مل چند ندانسته او را از قدر و منزلت انداخت و دو کس اشرار بفتح الوارا
ترجیح داده اندیشهٔ ظلم پیشه خود ساخت و رواداراز ار مخلوق گردید از جهة
مل چند آزرده خاطر گشته پای خود از امورات ملکی پس کشید و در آن اثنا
آفتاب عمرش بغروب رسید هر دی متمول بود بعد وفاتش محاسبان
کارخانه سوای اثاث و اسباب یک لک و هفتاد هزار اشرفی نقد و

چهاردهم

چهارصد من زر بیه حساب کردند بعد چندی روزگار ناپایدار از **راجه پرتاب**
رخ گردانیده مهره وجودش بگشت حمات مات شده بعد انقضای مدت نه سال
بساط حکومت درنوردید بعد از وی **راجه زینه دیو** پسرش سریر مملکت را آرایش داده
بعد انصرام مدت بیست سال و شش ماه از جهان گذران بدر رفته **راجه بومه دیو** بجه امش
بر تخت سلطنت جلوس نمود از بسکه سفیه و کودن بود میگویند که روزی بلب دریا
رفته عکس خود در آب دید و خندید عکس نیز بر عکس برویش بخندید ازین رو شعفه
گردیده سیلی بر آب زد و خاتم دستش از انگشت جدا شد در آنجا خطی کشیده
بر آب گذاشت چون بجا نه رسید بملازمان خود فرمود که در فلان جا انگشترین
بدریا رفته و من خطی بر آب کشیده ام بروید و بیارید با اینهمه وقوف مدت
نه سال حکمرانی نمود بعد از ان **راجه رشه دیو** پسرش باستصواب ارباب کار
بهره یاب حکومت شده هرچند خود راضی نبود طایفه **تون** که صاحب قبیله بسیار
بودند برورا اورا رضامند ساختند در عهد او دو نفر **برهمن** بحدی استقلال یافتند
که حکم او قبول نگذاشته بافعال قبیح و اطوار شنیع مرتکب شده روادار آزار مردم
گردیدند بمشاهده این کردار سپاهی و رعیت همگی از آنها نفرت بهم رسانیده
هردوکس را از پا درانداختند و راجه مطلق العنان شد مدت حکومتش هجده سال

نگاشته‌اند پس از آن راجه جگدیو کی از بنی عمام او بامورات حکومت پرداخت
رسومات ظلم و تعدی که در روزهای گذشته بروی کار بودند از پا در انداخت
گراهل نام وزیر را استقلال داده او چندان تسلط یافت که راجه را غیر از نام را حکمی
دخلی نبود در آخر وزیر مدبر بیر چشم از حق نمک و باز خواست خداوند برحق پوشیده
او را مسموم ساخت و چهارده سال فرمانروای این بر و بوم بود و وزیر بوم خصلت را
سوای نتیجهٔ شومی و نمو می محاصلی نشد بعد از وی راجه راژه دیو پسرش بر تخت حکومت
صعود نموده از آنجا که چندگاه راجهای سلف بنابر کم آزاری و آرام طلبی فقط
به نقشهٔ کشمیر قانع بودند به نیروی امداد لک چند پسر ل چند که در پرگنهٔ لار بمکان
لکنه‌کیر قلعه درست ساخته است اطراف کشمیر را مثل هبکلی و دانکلی و بیر متصرف در آورده
طایفهٔ لون را که پا از جادهٔ ادب بیرون گذاشته بودند تادیب و تنبیه واقعی نموده
چندان مطیع و فرمان بردار ساخت که روزمره تحایف از اطراف تبت بطریق
داکچوکی برای لک چند می آوردند بعد چند مدت لک چند رخت اقامت بدار البقا
کشیده راجه بچهٔ او را که بلاد چند نام داشت التفاتی نموده ازین رو از لنکه صاحب ثروت و
جاه بود رو گردان شده با جمعیت لشکر بداعیهٔ خروج و خصومت رو بشهر آورده چون
بعضی اهل شهر نیز از راجه آزرده خاطر بودند با بلاد چند یک دل و یک زبان شده بعد اتفاقی

مدت یازده سال او را از شهر بدر کردند در عهد حکومتش جیلا نام دانشوری که در فضلت و
دانشمندی بیمثل و مانند بود از هند بانجید ود آمده راجه مزبور جال نگری در پرگنه
اَدون برای او آباد ساخته است بعد آن بلادچند دست تصرف بامور آن
این بلاد دراز ساخته در محله یدمر جای سکونت خود قرار داد چنانچه محله مزبور
تا غایت حال بنام او مشهور است نیز در پرگنه دجهن پاره قلعه محکمی بنا گذاشته
مدت بیست و سه سال بکمال استقلال گذرانیده اهالی و موالی شهر در هنگام حکومتش
بفراغبال اوقات گذار بودند بعد از وی راجه سنگرام دیو پسر راجه رازه دیو مسند
نشین گردیده در نگهداشت لشکر چندان تلاش بکار برد که هیچ یکی از راجهای سلف
همچنان سعی نموده سورج نام برادر خورد را نایب مناب ساخته رتق و فتق
ملک و مال در قبضه اختیار او گذاشت آن ناستوده کردار که تسلط و استقلال
یافت در صدد دشمنی راجه افتاده پناه به سنگرام چند پسر بلادچند برده باتفاق او
استدعای کومک از ملک که فرمانروای بعضی بلاد طرف شمالی بوده نموده و
لشکری گران فراهم آورده بعزم محاربه بانجید ود آمد بعد جنگ و جدل موفور
شکست درست بر آنها واقع شده راه فرار اختیار نمودند راجه سنگرام بتعاقب
شتافته ممالک ملک خراب ساخت و سورج را اسیر و دستگیر نموده به قتل

رسانید از غصهٔ کشتن برادر بعلت مرض شدید گرفتار شد و دست او به سنگرام چند
نرسید بعد جد و جهد بسیار از دست او به تنگ آمده طاقت مقابله در خود نیافت
پس لاچار از کشمیر بدر رفته پناه بزمیندار راجور برد و از وی کومک گرفته باز بر سر سنگرام چند
آمد هر چند در مردانگی بقصوری نکرده بود و تلاش او پیش نرفت پس لاچار با او طرح
صلح انداخت و از بس لطف و احسان او را از خود رضامند گذاشت هنگامی که
راجه بطرف راجور رفته بود داکریان که جماعهٔ دزد و قطاع الطریق اند طریق سرکشی
پیش گرفته در ملک انواع خرابی نموده بودند با وجود قدرت با مخالفان بنوازش
کار روا شده در قصبه بجاره محله سنگرام او و چندر نو یار بنا ساخت و مدت
شانزده سال بفرمانروایی پرداخت بعد از ان راجه رامه دیو سریر سلطنت را
زینت داده در موضع بسلر بر کنار آب لبدر بنای قلعه گذاشته بامورات ملک رانی
همت برگماشت همگی یکسال و یکماه بسر برده چون از خود فرزندی نداشت لچمن دیو
برهمن پسری را بفرزندی برداشته ولیعهد خود ساخت از انجا که در اصل بچه برهمن
بود از عهدهٔ امور مملکت بر نیامده در عهد او کجل نام ساحری که در علم طلسمات و
نیرنجات ماهر و ممتاز بود باین نواحی رسیده بزور سحر و شعبده بازی ملک
از دست راجه لچمن دیو بدر برده خود متصرف گردید و اقسام ظلم و انواع فساد

در عرصهٔ روزگار ضیا دهناد و سیزده سال باین خیال در شهر و بازار بازار شور و شر و
قیل و قال گرم بود اعیان زمانه از دست او به تنگ آمده رجوع به راجچند پسر
سنگرام چند آوردند و باتفاق او لشکری فراهم آورده بر گکل نام ساحر
آمدند و او را نیست و نابود ساخته راجه سهم دیو پسر راجه لچمن را بتخت نشین نمودند
او شنکراچارج را که سرآمد دانشوران زمان و در آن آوان وارد اینمکان بود
صاحب اختیار ملکی و مالی ساخته عنان اختیار بدست او داد آجاری مذکور
از روی فهم و فراست و عقل و کیاست در آسایش مخلوق سعی موفور بکار برده
رسومات باطل راجهای سابق را از صفحهٔ روزگار عاطل ساخت چنانچه اگر
زنی مرتکب امر قبیح زنا میشد راجهای سلف پدرش را بسیاست میرسانیدند
و جرمانه میگرفتند او بنیان کاخ این رسوم شوم از پا درانداخت در آن آوان
مطربه عطا قلی نام که در حسن و جمال و ساز و سرود دلپسند بود از هند در بهار رسیده
راجه دلبستگی او هم سانیده بانعامات شایان بهره مند ساخت و باطوار قبیح
مایل گردید ازینجهة ارباب کار ازو وازده و بیزار شده ورما نام شخصی را از کشتن او
ایستاده کرده او را از میان برداشتند و مدت چهارده سال عنان حکمرانی
در دست داشت بعد از وی راجه سهدیو بر سریر فرمانرهی قدم گذاشته

نوزده سال حکمران بود در آن ایام شاهمیر بن طاهر در سنه هفتصد و بیست و چهار هجری
از جانب ملک سواد اگر در اینجا رسیده سبب آمدنش اینست که جدش ووُرشاه نام
داشت و صاحب کشف و کرامات بود نبیرهٔ خود را بشارت داده که در کشمیر
فرمان روایی خواهی کرد و ملقب بشمس الدین خواهی شد سلطنت در خانوادهٔ تو
تا چند پشت خواهد ماند باین امید با جدّ و د آمده راجه سهدیو قریه داره وتر بطرف
باره موله در جاگیرش مقرر نمود و دیگر لشکری چک جد چکان از طرف برشال
من مضافات دارد و وارد گردید وجه رسیدنش اینست با برادر خود نزاع داشت و
بنابر غلبهٔ او محال ماندن در آنجا نیافت و برخاسته آمد تیر رنچو نام بقین که پدرش
حاکم تبت بود و از دست دشمنان بقتل رسیده او از روی خوف و هراس
پناه به رامچند سپه سالار راجه سهدیو که هردو تبت از طرف راجه در جاگیرش مقرر
بود و در ضبط و ربط آن سمت استقلال تمام داشت آورده رامچند بنابر آوارگی
و پریشان حالیش رحم آورده قریه گگنه گیر در پرگنه لار در تیول او مقرر نمود و تا آن زمان
درین دیار طریقهٔ هنود بر روی کار و از مذهب و مشرب دیگر اثری پدیدار نبود و مردم
براهمه در امور خیر و دادن تصدقات اهتمام تمام داشتند ولی ورود مهمان دست
بخوردن نان دراز نمیکردند چون هر روز ورود مهمان متعذر بود چنین قرار دادند که

زنهای چندالان هر روز در خانهٔ هرکسی درآمده اول طعام تا بها داده باشند و بعد ازان
خود تناول نمایند چندگاه مردم باین دستور اوقات گذار بودند پس سنت
ساکنان امکان برگشته حسب الارادهٔ خالق زمین و زمان هر روز دادن طعام
به چندالان بر ایشان گران آمده مشخص کردند که رفت و روب خانها تا لطایفه
مقرر باشد مختصر که افعال قبیح و اخلاق سیئه درمیان سکان این دیار رواج
یافت و مردم راغب فسق و فجور گردیدند از انجا که عالم کون و فساد مزرعهٔ مکافات
است در آن اوقات زلجو نام ترکی با هفتاد هزار سوار از راه بارهموله وارد
گردیده دست بخونریزی و سفاکی و نهب و غارت برکشود و چندین هزار مردم
از تیغ بیدریغ گذرانیده بباد فنا درداد و درعرصهٔ روزگار حالتی پدیدار گردید که آفت
قیامت به ثبوت رسید راجه سهدیو تاب مقاومت در خود ندیده با معدودی
چند بجانب کشتوار که دختر راجهٔ انجا در عقد داشت فرار اختیار نمود و رامچند در پرگنهٔ
لار در قلعهٔ گگنه گیر که هنوز آثارش پیداست تحصن جست اگرچه قدم بمقابله نتوانست
برداشت اما لشکر و اهل و عیال و اکثر مردم را که در انجا رسیدند از دستبرد
غنیم لئیم در پناه خود نگهداشت زلجو تا مدت هشت ماه درینجا توقف نموده انواع
خرابی بظهور رسانید چنانچه از آن واقعه ازکسی پرسیده بودند در جواب گفت

آمدند تاختند کشتند زدند و بستند و رفتند العقصه بعد از دولت در رفت و روب و
کند و کوب پنجاه هزار کس اسیر همراه برداشته در ایام زمستان و سرما بنابر آنکه
از روی تعلل و تمتع در زراعت قصور کلی وقوع یافته تک وجب زمین آباد
نشد و از جای دیگر غله نرسید و قحط عظیم در لشکر غنیم پدیدار گردید ازین جهت لاعلاج
راه هندوستان پیش گرفت راه بهلی که گذر از آن سهل و آسان بود
بسبب بی‌آبی گذاشته از راه برنگل پرگنه دیوه‌سر که دشوارترین راه‌هاست روانه
شد و در کوهستان دیوه‌سر چندان بارش برف ظهور یافته که همگی لشکریان او
و اسیران این دیار در زیر برف آمده راه ممات پیمودند و متنفسی خلاصی نیافت
و زلجو دست بدست نتیجهٔ کردار بد خویش یافت بعد هلاک شدن او جمیعی
که بطرف کوهستان و جبال قرار اختیار نموده بودند بیرون آمده از خویشان و
عزیزان که احدی بر صفحهٔ روزگار موجود نیافتند از زندگانی خود ها بیزار گردیدند
از آنجا که فرماندهی بر روی کار موجود نداشت قوم کهان که دزد و قطاع الطریق اند
دست غارت دراز کرده هر جا هر کس را می‌یافتند با نواع زحمت او را می‌تاختند
چون صاحب حکمی در میدان نماند هر یکی که بقدر جمعیتی داشت داعیهٔ استقلال
بهم رسانیده یکی بدیگری اطاعت نمیکرد و روز بازار سرکشی گرمی یافت ریجو

که از اولاد حاکم اطراف **تبت** بود و در اوراق سابق ذکر او شده است
جمعی فراهم آورده متصرف شهر گردید و اکثری غاشیه اطاعت او بدوش کشیدند
راجچند که در قلعه **لار** با قوم و تبار استقامت تمام داشت اطاعت او ننموده
ریچو نظر بر بکخوارگی از پرده بیرون نتوانست برآمد بحیله گری باهتمام جمعی از مردم
تبت در لباس تجار بدزدی آلات حرب و ضرب در اندرون قلعه رسانیده
روزی با جماعه از سپاه قابو یافته **راجچند** را هلاک ساخت و **راون چند** پسرش را
با توابع و لواحقه دستگیر نموده بخاطر جمعی تمام متصرف ولایت گردید **کوته رانی**
دختر **راجچند** را در عقد در آورده **راون چند** برادرش را برفق و مدارا رضامند
نموده هر دو **تبت** و پرگنه **لار** در جاگیر او مقرر ساخت و او را از خیال پدرکشی انداخت
راجه سهدیو که در هرج و مرج **زلجو** بجانب **کشتوار** رفته بود با امید سلطنت موروثی
باین حدود رو آورده معامله حکومت که بنوع دیگر دید باطاعت **ریچو** که ادنای او
بود طبیعت او راضی نشده طاقت مقاومت در خود ندیده لاچار عنان عزیمت
باز بجانب **کشتوار** گردانید الحاصل در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری
ریچو باستقلال تمام مسند آرای حکومت گردید تا زمان حکومت او مدت
فرمانروایی راجه ها چهار هزار و سیصد و کثری سال مورخان بقلم آورده اند

چون تا آن زمان در ممالک طریقهٔ هنود رواج داشت و از مشرب و مذهب دیگر
اثری ظاهر نبود ریچن دانایان و دانشوران هنود را در خصوص احکام خداپرستی
و عبادت رب المعبود التماس نموده آنها حسب الخواهش خداوند یگانه که
مروج این کارخانه است و باقسام دین و آیین صفحهٔ روزگار را منقش و زیب ساخته
و معماری قدرت کامله به بنیاد کاخ هفتاد و دو ملت پرداخته مصداق آنکه فرد
تعلیم داده هر کس را رنگی ٭ ز ذاتش نیست خالی هیچ سنگی ٭ نظر بر ادعای یکی او در استکشاف
راز تغافل و اغماض بکار بردند چونکه یگانه طریق باشندگان امکان بود
شب و روز ازین غم نمی آسود شبی در خواب دید که صبح یگاه هر کس که بنگاه
تو در آید او را رهنمای طریقهٔ خود دان و به پیروی او قدم در راه خداپرستی بنه
صباح که از خواب بیدار شد بر بام خانه برآمده هر طرف مشاهده کرد دید که شخصی
بسمت مغرب بر روی دریا سر مشرب آیین اسلام باداي نماز قیام دارد بمجرد
ملاحظه بی تامل و اهمال او را در نزد خود آورده از صورت حال استفسار
نمود او در جواب گفت که نام من بلبل شاه است و طریقهٔ من اسلام پس
بمقتضای حکمیت الهی و اعتقاد خواب پیروی او قبول گذاشت و از طریقهٔ
دیگر دست برداشت در سنه هفتصد و بیست و هیچ هجری ورود بلبل شاه

[illegible]

درکشمیر واقع است و در محلهٔ **بلبل لنگر** که بنام او مشهور است خانقاهی برای
بود و باعث او مقرر ساخته بعزت نگهداشت چون طریقهٔ نو بروی کار آمد
بعد و این اعمال در احوال ساکنان اینجا انواع اختلال راه یافته اعدای
روادار متابعت او شدند از این رو در میان اکابران زمانه و کارپردازان
کارخانهٔ فتنه و فساد و خصومت و عناد و استعداد بفحوای اینکه **مصرع**
با اختیار حق چه کند اختیار کس * بعد چند روز بطابق امر الهی مردم شهر و اعیان وقت را
بمتابعت طریقهٔ اسلام اعلام نموده با فهام این کلام همگی خاص و عام در دام
رنج و الام جاگزین شده شور و شر در اطراف شهر بیشتر گردید هر کس که بنظر تیم
جان حکم او قبول نمود از دست برد آزار سالم ماند و آنکه از اطاعتش باز حفظ
آیین مستمر اندیشهٔ حیات مستعار بخاطر نیاورد و پای ثبات بر طریقهٔ خود افشرد
از حیات دست افشاند از ظهور این کردار حسب التقدیر قادر کردگار متوطنان
این سرزمین را انواع تعب و آزار قرین گردید بعد انقضای اندک مدت بمکافات
خونهای ناحق و نتیجهٔ این بدعت بمرض ناسور گرفتار آمده بنهایت سوز و گداز
اوقات گذار شد بحدی که با وجود معالجهٔ اطبا درد بی مداوایش التیام نمی پذیرفت
و دمی نمی آسود بقول آنکه **نظم** با قضا کارزار نتوان کرد * گله از روزگار نتوان کرد

کردگار آن کند که او خواهد   حکم بر کردگار نتوان کرد   ازانجا که او نیز دربندگو رمعتقد
بود حکیم علی الاطلاق بر احوال پر اختلالش رحم آورده صاحبدلی را در لباس سانان
ازراه باره موله در مجلس او گذر انداخته بر کوایف حالش اطلاع یافت چون شاه بر
تظلم و بیداد طبقه براهمه ازین واهمه مضطرب و سراسیمه و باین بلا مبتلا
بود سناسی مذکور اشارت به آوردن و پیدا کردن چند نفر ازان فرقه نموده مطابق
آن کسان او در جست و جو افتاده بهزار تلاش چند نفر ازانها حاضر آوردند بمجرد
ورودشان پوله های کاه خشک که در پای آنها بود جمع ساخته آتش در داد و
خاکستر نموده بر آن زخم او انداخت بقدرت قادر بیهمال که چون و چرا را
درحضرت بی پروابیش راه نیست فی الحال ازان مرض صعب رهائی یافت
و بعد ازان بصلح کل کار روا گردیده در پرداخت طبقه هنود سعی و تلاش از حد
نمود بهر حال مدت دو سال و شش ماه بحکومت بسر برده ازین دار ناپایدار
درگذشت و وارثی ازو نماند بعد وفاتش کوته رانی اودیچند برادر راجه سهدیو را
که در ایام مخمصه زلجو بنواحی ملک سوداگر رفته بزور کار با کامی میگذرانید آورده
بر سریر سلطنت متمکن ساخت و دو سپهسالار یکی شاهمیر و دوم تچه بت کاکاپوری
که نسبت کوکهگی بکجا نواده او داستند مقرر نمود درین اثنا ترکی اوردل نام

اورا نام کرده

ازراه هیره پور داخل شهر شده خلل در احکام این ولایت پدید آمد و در پرگنات و
اطراف هر کس که بقدر جمعیتی داشت باختیار خود در حکمرانی اشتغال می ورزید
کوهه رانی ازراه نیک اندیشی و پیش بینی با بهتا پیغام نموده که در صورت بی اتفاقی
دشمن کامی و بدنامی حاصل است بیاد دارید که درین نزدیکی از دست تغلب
زلجو چه حال گذشت و چه نوع خرابی دست داد بعد هزیمت دشمن هر صورتی
که راضی خواهید بود ما را منظور است حالا پشت دادن واجب نیست بعد
اصغای این پیغام مردم متغلب اطراف چه اوباش و چه اشراف همگی
اتفاق نموده بمقابله ترک مستور ایستاده بجنگ و جدل او را زیر کردند سردار
ترکان نظر بر خواری و بی اعتباری خود بصلح تن در داده معاودت بغزنت
اختیار نمود چون اودیچند را در نظر صغار و کبار از روی ننگ و عار کمترین منتسب
که بیشتر از و بر روی کار آمده بود چندان اعتبار نبود ازینجهت اکثر امورات
ملک باستصواب شاهمیر سرانجام می پذیرفت خصوصاً در اخراج ترکان
مساعی جمیله از و بظهور رسیده کمال اعتبار بهم رسانید و نیز بعد حکمرانی مدت
پانزده سال در سنه هفتصد و چهل و دو هجری بگردش گردون دون جام حیات
اودیچند واژگون شد بعد وفاتش کوهه رانی در احکام ملک رانی خلل یافته

بطرف اندرکوت روانه گردید و باتفاق راون چند برادر خود بامورات راجگی
پرداخت درینحالت شاهمیر را بنابر تحمل احکام حکومت و عدم فرمان روایی
باهیبت و شوکت حرف جد خود بمیان آمده بقصد برپا از جادهٔ انصاف بیرون
کشیده کوته رانی را بتکلیف تزویج نمود آن صالحه پاک نهاد نظر بر کوکگی
و خدمتگاریش روادار اینکار ناهنجار نشده آن حق ناشناس از وفور خدا
ناترسی و کوته اندیشی پاس حق نمک و اندیشهٔ کوکگی بخاطر نیاورده مردم کار
سلطنت را با خود متفق ساخت و سر بسرکشی برداشت ای وای بی ننگی دنیای
غدار چه محتاله ایست هزار داماد و این زال ستم کش چه عجوزه ایست اینق
انواع فتنه و فساد فرهاد مزاجی را در عرصهٔ وجود جلوهٔ ظهور نداد که در عشق شیرین
طلعتی شربت تلخکامی بناکامی نه چشانید و مجنون صفتی را خلعت رندکامی
نه پوشانید که در وادی فراق لیلی شمایلی محمل نشین با اندوه محن نگردانید
اگر کیقباد است از زیر چترش قرین رنج و بیداد و گر کیکاوس است از جور و ستمش
همخوابهٔ عروس فسوس و افسوس بنی نوع بشری از کتم عدم قدم بمنصهٔ شهود ننهاده
که بشر او روادار نگردید و ذی حیاتی را پیراهن حیات در بر ننداخت که بسر پنجه
قضا گریبان حالش ندرید **نظم** حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه گفت یا بادیست

یا خوابیست یا افسانه ⁂ حال اکنون باز پرسیدم که دل در وی هست ⁂ گفت
یا دیویست یا غولیست یا دیوانه ⁂ با وجود معاینهٔ ایحال بدمستان پیالهٔ شهوت
و سرمستی و مخموران بادهٔ مردافکن سیه مستی را جام آمال دلبستگی و سراسر خلکی
این دلالهٔ محتاله لبریز و مالامال است و بر منقال احوال شاهمیر پر تدویر معوی و
دال هر حال دران اثنا راون چند برادر گوهرانی نیز بقضای خود درگذشت
و تچه بت کاکاپوری که صاحب جاه و حشم بود در اطاعت آن نا انصاف
بنا بر پاس نمک تن نداده او را از تیغ گذرانید و شهر برخاسته آمد مردم شهر
بمقتضای خواهش ایزدی باعانت و یاری او اتفاق نمودند گوهرانی لاچار
باستماع این کلام تا وانی باکراه تمام بعقد و پیوند رضامند گردیده بظاهر او را
بسامان سرانجام مجلس عروسی نمود شاهمیر با فهام این بشارت شکار مرام در دام
یافته مجلسی بزیب و زینت مالا کلام برآراست دران هنگام آن عفیفه
نیک فرجام از مکان سکونت مردانه روانه گردیده در حین ورود کارد شکم خود
درآورده رودها بپیش رویش انداخت و جان داد بظهور این روداد مجلس
عروسی او مبدل بحلقهٔ ماتم گشت فرد زنی کو چنین کردنها کند ⁂ فرشته برو
آفرینها کند ⁂ بمعاینهٔ ایحال از کرده پشیمان گردید و کارش ازین کردار ناپسندیده

برسوائی کشید — در بیان کوائف حکومت سلاطین

القصه در سنه هفتصد و چهل و سه هجری شاهمیر بر سریر سلطنت کشمیر جاگیر شده
باراده حضرت رب قدیر زمام حکومت اینجا از دست راجها بدر رفت هرچند
ابتدای عمل رینچو اساس حکمرانی راجها باختصار خلل پذیر بود در عهد او بکلی
بانهدام رسید و گردش گردون دوار بازیچه تازه بر روی کار آورد و شاهمیر مدت
سه سال و پنجماه حکمران بوده در سنه هفتصد و چهل و هفت ساقی اجلش شراب
ناکامی چشانید و از اولاد او دو کس یکی سلطان جمشید و دوم سلطان علی شیر ماند
سلطان جمشید بعد وفات پدر بر تخت نشست یکسال و دو ماه مسند طراز بوده
در آن اثنا برادرش بکمال مکر و شید علم منازعت برافراشته صف آرای
معرکه گردید و در زینه پور محاربه فریقین وقوع یافت سلطان جمشید در عین جنگ
هدف تیر قضا گشته از قید تن رهائی یافت و در سنه هفتصد و چهل و هشت
سلطان علی شیر خود را به سلطان علاء الدین ملقب ساخته بر مسند حکومت نشست
مصرع او زیر زمین گرفت و این روی زمین * بعد جلوس علاء الدین پوره را
بجهة بود و باش خود بنا نمود و بقدر مقدور در آبادی شهر تلاش بکار برده مدت
دوازده سال و هشت ماه گذرانیده در سنه هفتصد و پنجاه و هشت به بیماری

ازین وارثا با بیدار درگذشت سلطان شهاب الدین بعد پدر بمشوره اکابران

وقت بر تخت بر آمده روایت میکنند پیش از جلوس در زمان حکومت پدر

بتقریب شکار طرف جنگل رفته بود در انجا گذرش در خانه زنی مجذوبه افتاد

آن پاک نهاد دو پیاله شیر نجوز داو وداده بشارت حصول سلطنت در داد

دو نفر رفیق از طبقه هنود یکی روپچند معروف آرو دوم اودشه نام معروف

راول همراهش بودند آنها را نیز حصه شیر داده به بهره یابی رتبه وزارت

اشارت نمود بالجمله چون بر سریر سلطنت جلوه گر شد مرتبه وزارت هر دو

رفیق مفوض ساخت و اودشه راول در فهم و فراست بی بدل بود اکثر رسومات

باج و خراج و احکام سلطنت بامنی ترتیب داده که تا دور عمل جنتابه همان

قرار برقرار بودند خود سلطان شهاب الدین در ضبط و ربط امورات ملکی

همت بر گماشته اول در پرداخت اختلال پرگنه جات و اطراف گردنواح

شهر پرداخته چون ازینجا فراغت حاصل نمود با جمعیت پنجاه هزار سوار جرار و پنج لک پیاده

از راه باره موله بدر رفته پکهلی و دمتور و سوادکر و بقان و کابل و بدخشان را تسخیر کرده

و از انجا به تبت آمد در انوقت حکومت تبت در دست پادشاه کاشغر بود

با او جنگهای عظیم بروی کار آورده آن ملکان را متصرف نمود بعد فراغت

154

انحدود کشتوار و نگرکوت را متصرف وعنان عزیمت بصوب دیار هند معطوف
داشت دران ایام فیروز شاه فرمانروای دهلی بود پادشاه مزبور باستماع
ورود سلطان بمقابله برآمده فیمابین فریقین محاربات مردانه برروی کار آمد
یکی بر دیگری غالب نشد پس بنای صلح گذاشته ازینطرف سرهند تا کشمیر در
تصرف سلطان وازانطرف مکان مسطور متعلق به فیروز شاه گرفت ازانجا مراجعت
کرده بد و بینی واختلاف کار روا کردید و در خرابی بتخانه های کشمیر تلاش بکار برده
دراکثر جا خراب ساخت علی الخصوص بتخانه بجباره که از همه کلان و بزرگ تر
بود از پا در انداخت مدت نوزده سال بانصرام رسانیده در سنه هفتصد و
هشتاد و نگر اجل بشهرستان وجودش تاخته بنیاد هستیش از بیخ برکند

در ذکر روداد فرمانروایان هندوستان ابتدای دور کلجوگ

ازانجاکه گفتگوی هندوستان درمیان آمد آئین تاریخ نویسی این است که شرحی
از روداد آنسرزمین در حیز تحریر درآید برای رزین وعقل خورده بین دانشوران
نکته چین مستور نماند چون در اول این نسخه بقلم آمده است که درازی ادوار را
بدایتی و امتداد زمانه را نهایتی نیست مورخان هنود که قوم قدیم اند بنیاد شمار
برچهار دور گذاشته اند و بنابر طول مقال قطع نظر ازان نموده هرچه نگاشته اند

ابتدا از اوایل دور کلجوگ مندرج است هیهات دنیای بیوفا که دروغی است
راست نما و نفعی است پر هوا چگونه دوستداران خود را بجود مایل ساخته
و چنان طالبان خویش را در ورطه گمراهی انداخته درین خرابات خراب آباد
چه پیمانه های لبالب الم و چه جام های لبریز غم نمی چشانند و مخمور شراب غفلت
نموده از بس بدمستی و بیخردی بر زرق همین مطمئن نموده از وقت بیش و
از قسمت بیش میخواهند و این نمیداند **نظم** دنیاست که آرام درو پیدا نیست
جز ناکامی کام درو پیدا نیست ۞ پیوسته بیک چرخ معطل واند ۞ گر باده بود جام درو پیدا نیست
درین دور کلجوگ که غایت حال چهار هزار و هفتصد و یازده سال منقضی گردیده
فرمانروایانی که در دهلی که الحال به شاهجهان آباد معروف است بر اورنگ
جهانبانی فرمانروایی و کامرانی نموده اند بنابرین رقم زده کلک عبرت آیین
میگردد که تا ارباب ریاست و اصحاب کیاست بر قلت بقا و عدم وفای
دنیا و مافیها وقوف یافته دل بسته هزار داماد این عروس آشفته این عجوزه
فتنه بنیاد نشده از سرگذشت گذشتگان بآسانی دریابند که جهان گذران
با جهانداران عظیم الشان چسان گذران نموده **رباعی** عالمی رفت انچنان کآوار
پای برنخاست ۞ کاروانها گم شد و بانگ درایی برنخاست ۞ حال آن صافی

درونان خویش که در بحر وجود چون حباب از خویش رفتند و صدای برخاست
در تواریخ معتبر هند باین عنوان قلم شده است در آواخر دواپر جوگ تا آغاز
عمل کلجوگ زمام اختیار حکمرانی در قبضهٔ تصرف پاندوان بوده راجه جدهشتر
که راجه منش کوسیر و بحلیهٔ راستی و درستی و حق پرستی محلی و زیبا بود در اورنگ
جهانبانی بنام آوری جاودانی تمکن داشت چون از نزول کلجوگ طرز و
آیین جهانیان دگرگون گشت راستی و صفای نیت عالمیان روی در تنزل
نهاد بطالت و حقد و کبر و کینه در سینهٔ مردمان جاگزین شد بمقتضای خواهش
ایزدی نظر بر بی ثباتی عالم با چهار برادر دیگر بعد انقضای مدت یکسال و سه ماه و
بیست و پنج روز از عمل کلجوگ ترک سلطنت نمود بعد آن راجه پرچهت شصت سال و
راجه جنمیجی هشتاد و چهار سال و همچنین تا سی پشت مدت یکهزار و هفتصد و سی و نه سال
قبیلهٔ پاندوان پی در پی بحکمرانی گذرانیدند از بس که هرج جابه طرفه در روی آست
جایگاه بسروا وزیر نامی که در خانوادهٔ آنها صاحب اعتبار بود قابو یافته مدار آم
کهمن را که راجه سی ام آن خاندان است کشته متصرف تخت سلطنت گردید مدت
پانصد سال تا چهارده پشت در قوم او ضبط و ربط حکم بوده در دنیا خود را منسوب
بخطاب دغا و در عقبی مورد عتاب جناب کبریا نمود از آنجا که گلزمین دنیا مروز

اعمال است هر کس هر تخمی که می کارد بر وقت کار ثمرهٔ آن بر می دارد بیرماه
وزیر یکی از ظلمت سرشتان ناستوده کردار از وفور معامله نافهمی در بازار روزگار
غدار خسارت را سود انگاشته نقد گرانمایهٔ نیکنامی که نقدیست بی بدل
با بتیاع متاع تیره سرانجامی بمصرف رسانیده ولی نعمت خود را بانواع حدّ لعنت
بزنجیر در آورده از تیغ گذرانید و به بدنامی ضرب المثل شد و بکمال سوء و
مذمومی و نافرجامی و ناکامی خایب و خاسر گردید مدت چهار صد و سی سال تا
شانزده پشت حراست مملکت و ریاست ولایت در اولاد او ثابت بود
ایمعنی بسان آفتاب عالمتاب روشن و مانند بدر منیر مبرهن است هر ظلمت
سرشتی که از تیره رایی نعش سرکش مرتکب بد عهدی و ناستوده عملی گردیده در اخر
بپاداش آن در چاه ضلالت سکونت گزیده دندهر وزیر نامی سران سلطنت و
اعیان خلافت با خود متفق ساخته راجه اونت راجهٔ شانزدهم را بمکر و حیل در
تختهٔ تابوت جاگزین گردانیده و خود بر تخت حکومت قدم نهاد مدت سیصد و
پنجاه و نه سال تا نه پشت گلشن حکمرانی بباغبانی قوم او شاداب و سیراب بوده
در آخر راجه سکونت نامی که از خراج گذاران و فرمان برانش بود با سران لشکر او
موافق گردیده راجه راج پال را که راجه نهم بود از پا افکنده در پس پردهٔ هلاکت

جا گزین گردانید و خود بر فراز تخت صعود نمود و چهارده سال در فرمانروایی بسر برده

مزاج او تغیر یافت و پیشهٔ ظلم اندیشه خود ساخت ازین رو ارباب زمانه و مبشران

کارخانه ازو آزرده گردیده هر یکی بسمتی و جهتی عطف عنان نموده از شامت او

سر بار زد این اخبار که در اطراف شهر و دیار اشتهار یافت راجه بکرماجیت

تخت نشین خطهٔ اوجین که باقسام اوصاف حمیده موصوف و انواع صفات

حمیده معروف است چنانچه سنه سلطنت و آئین تاریخ شهریاری که هر آئینه واسطهٔ

انتظام امور روزگار میباشد در دفاتر هند غایت حال بنام نامی او قلم بند میگردد

بر اختلال احوال راجه سکونت و گردن تابی سران و لشکریان از فرمان سکونت و بیحسی

اعتقاد رعایا در ادای حقوق رعیتی کماهی آگاهی یافته چون زیاده طلبی و هوا خواهی

خاصه اهل دنیاست با لشکر کثیر متوجه دهلی گردید و راجه مزبور را مسافر راه عدم ساخت

و خود مقیم منزل جهانبانی گشته بامورات خلافت پرداخت مدت نود و سه سال

به بهترین آئینی و خوشترین قوانینی بکار کشورستانی پرداخته از آنجا که هر دو گنجی

که در بادیهٔ شهود بخلعت وجود مخلع است عاقبت کار در خلوتسرای عدم عریان

خواهد شد لنگر قوی بازوی هری ارشهرستان وجودش استیلا یافته نقصانات

قوا و ضعف اعضا قوی گشته از یکجهت شوق جهانبانی و آرزوی کشورستانی

که طراوت آن جوش جوانی است بخیال نیامده وز انحالت خدم وحشم او را بیمی
وامیدی در دل جا گرفت چون چنین شد بمقتضای قضای قادر جهان آفرین
وجهاندار نهان بین که بید قدرت سر هر گدایی را بتاج شاهی مباهی وهر پادشاهی
را براه گدایی برهنه پا سازد سمدرپال نام جوگی که در علم جوگ و ورزش تیاغ
وعمل اکثر وفن سحر وجادو بی نظیر بود جمعی کثیر از میر وامیر بتدبیر معتقد و موافق ساخته
بقانونی که بایست راجه بکرماجیت را که در قبای حیات تنگ آمده بود
بوزیرش ریما کسوت کبوتری در بر انداخته پیراهن ممات پوشانید وخود را
ملبس بلباس راج وتعلق گردانید وپنجاه وچهار سال بر سریر جهانبانی
داد عیش وکامرانی داد ومدت سیصد وهشتاد وپنج سال سلسله بسلسله در خانواده
او طبل حکمرانی بلند آوازه بود ونیز در تاریخ راجه بکرماجیت مرقوم است که چون
راجه بهوج بر تخت سلطنت اوجین جاگزین شد تخت نشستگاه راجه که بجهر امیش
در زیر زمین پنهان گذاشته بود وبعد دیری بدست راجه بهوج افتاد وخواست که
قدم بر آن گذارد در آن وقت سی ودو پوتلی که گرداگرد آن تخت نصب ونگهبان
بودند باظهار سی ودو حکایت عجایبات راجه مزبور که هنگام راج از وبوقوع آمده است
او را از نشستن تخت باز داشتند پوتلی سوم چنین بیان نموده جهلا نام جوگی در اور سطر

راج اوصيت اخلاق پسنديده واوصاف حميده اش شنيده در اوجين رسيد
بتدوير وتلبيس كه خاصه ابليس است طوطى مرده در بغل گرفته بملازمت راجه بهره ياب
گرديد واظهار كرد كه از زبان واسك ناگ جى ذكر اوصاف عالى فهميده از
پاتال آمده ام ورازى مخفى در دل دارم كه بحضور غيرى بزبان نمى آرم باصغاى
آن راجه اورا بخلوت برده تفحص احوال نمود جوگى حيله گر اول روزنهاى حجره
مسدود ساخته بعد آن طوطى مرده پيشروى خويش انداخته اظهار نمود كه چون راجه در درك
كمالات چهارده علم ممتاز است اينقدر شدايد مسافت راه دور ودراز كه
بر خود گوارا كرده ام محض بحصول اين مامول است كه بديده خود ورزش ريميا مشاهده
نمايم ازانجا كه در مدت العمر هيچ سائلى از درگاه او محروم ومايوس بازگشت نرفته
التماس او قبول نموده حسب الاستدعاى او روح خود در قالب طوطى درآورد
جوگى كه نيز در فن ريميا ماهر بود روح خود طرفه العين در قالب راجه انداخته قصد
هلاك طوطى نمود در الحال بقدرت قادر بيهمال بادى وزيده روزنه از حجره وا گرديد
وطوطى راه بيرون شدن يافته ازان حجره بدر رفت وگذرش در باغى افتاد
ازبسكه بحليه دانشورى آراسته بود جميع طوطيان آن باغ را بفرمان بردارى
مطيع ومنقاد ساخت وجوگى وخيم العاقبت قالب اصلى خود را درهمانجا مدفون

ساحته بر تخت سلطنت نشست چون در آداب جهانبانی و شرایط حکمرانی بهره
نداشت در اندک فرصت با حکام حکومت خلل راه یافته بمقتضای دریوزه گری
کفاف مردم بر خلاف قدیم موقوف نمود روزی بر تخت نشسته بود ناگاه
طوطی در نظرش پرواز کنان در آمده بگمان اینکه راجه بکرماجیت بقصد کشتن او
آمده باشد ترد و هراس بخاطرش جاگیر شده بیهوش افتاد بعد ساعتی بهوش
آمده حاضران مجلس را گفت که من شب خوابی دیده ام که طوطی مرا میگوید که
مرگ تو از دست من است درینصورت بخاطرم میرسد که صیادان را بصید
طوطیان مامور سازم باین اندیشه منادی در شهر گردانیده هر که یک طوطی
در نزد من می آرد معاوضه آن یک اشرفی از من بصیغه انعام بردارد از انتشار
صیادان بهر ناحیت روان گردیده هزاران هزار طوطی از نظرش گذرانیده بانعام
موعود فائض گردیدند کلیان صیاد نام صیادی که کوکناری بود و بیست آثار کوکنار
و یک پشتاره نیشکر روزمره از خانه راجه برای او وظیفه می رسید و در عهد جوگی
راجه او بند بود ازینجهة از بس گرسنگی و تهیدستی به تنگ آمده روزگار بعسرت
بسر می برد روزی زنش دنبال افتاده گفت که ای شکسته بال درینوقت که
صیادان از خانه راجه در بدل صید طوطی از خزانه نقدهای بسیار می یابند

تو هم جهدی بکار برده چند طوطی بدست آورده در نظر راجه بگذران که نقدی گران
حاصل آید و در روزگار بکامرانی خواهی گذرانید کلیان صیاد که از بس ضعف پیری
صید عقاب ناتوانی بود در کهایش لسان دام می نمود لاچار از خانه برآمده در یک
باغی دامی بگسترد و در راجه بکرماجیت در قالب طوطی در آنجا با خیل طوطیان
میگذرانید بدیدن صیاد آه سرد از دل پر درد برآورده با خود گفت که زهی تقدیر
قادر قدیر که در یک وقتی این صیاد در سلک ملازمان ما منسلک بود و حال
بقصد صید نمودن ما تلاش دارد لازمهٔ همت آنکه خود را بدامش اسیر سازم تا
محروم و ناامید نشود پس بعجلت تمام خود را با یکهزار طوطی شیرین کلام
کام و ناکام در دام او انداخته صیاد بمشاهدهٔ این دولت خداداد صید مراد در دام
یافته بجانب خانه قدم برداشت در راه راجه بکرماجیت طوطی صیاد را گفت
که مرا در خرد خود نگهدار که در بدل یک اشرفی یکهزار اشرفی بتو حاصل خواهد آمد
بسنوح این سخن آن طوطی را در خانه گذاشته تتمه را در حضور راجه رسانید و
نقدی بسیار بدست آورد و در ایام های استقلال که جوگی درون محل میرفت
هیچ یکی از رانی ها بنابر اختلاف کردار او بمراد خاطر با او میل نمی نمود از جهت
یکی از محرمان خود فرمود که چنان محبوبه برای من مهیا ساز که شب و روز با او

بگذرد

163

بعشرت و انبساط اوقات گذار باشم آن محرم اسرار بعد تفحص بسیار پیغام
آورد که در خانه خزانچی سرکار دختری است پریرخسار که رشک آفتاب تابان
و غیرت ماه رخشان است ای حرف پسند خاطرش افتاد خزانچی را از همه
اطلاع داد او سرمایه سعادت دانسته سر رضا جنبانید و روزی ساعت سعید
دیده انصرام عروسی مقرر نمودند در آن روزها آن دختر بلباسهای فاخره خود را
آراسته بسیر تالاب رفت اتفاقا خانه صیاد سر راه واقع بود و راجه بکرماجیت
طوطی واقف این رمز گردیده بعبر لحن و شیرین بیانی بآواز بلند نغمه سرا
شد لحن حزین او که بگوش عروس جا گرفت بمجرد اصغا واله و شیدا گردیده پرستاران
خود را امر کرد که طوطی را حاضر سازند کلیان صیاد در دادن طوطی مبالغه بکار
برده که این مشت پر باعث زندگانی ماست و دادن آن مقصور نیست
چون شوق کمال دامنگیر حالش بود دست از و برنداشت بعد رد و بدل بسیار
یکهزار اشرفی نقدی در دامن او ریخته طوطی را بخانه آورده شنیدن افسانهای
غریب و نقلیات عجیب او فریفته و آشفته شد در هنگام صحبت طوطی او را بیان
نمود که بدرت در حق تو اندیشه نهایت بد اندیشیده که ترا به راجه بکرماجیت
که رانی های بسیار در محل دارد منسوب نمود آن دختر در جواب گفت چه توان

کرد که از حکم پدر عدول مبیّن طوطی گفت بهر حال من افسونی بیاد دارم که اگر عمل
بر آن نمایی یقین حاصل که بفضل الهی سر حلقهٔ همگی رانی ها خواهی شد و میل خاطر
راجه بنهایت بتو خواهد بود لازم که یک بزغالهٔ نوزاد ضعیف که باندک حرکتی
جان خواهد داد حاضر نما بعین که بحضور راجه خواهی رفت بزغاله را همراه بردار و مرا
نیز مجهّی طور در آنجا ببر وقتی که راجه باختلاط با تو خواهد پرداخت اظهار نما
که بحضور این بزغاله مرتکب این امر نباید شد درین گفت و شنود او
آزردگی بهم رسانیده بخشم و عتاب او را حرکتی خواهد کرد و جان خواهد داد
پس تو تن در صحبت نداده قرین آزردگی و ملال خاموش بنشین چون راجه
درون محل رفت از بسکه مست بادهٔ مرد افگن غلبهٔ شهوت بود برغبت تمام
باختلاط محبوبهٔ مرغوب راغب گردیده آن عشوه طراز از وفور کبر و ناز بعذر و حیله
از صحبت سر باز زده از انجا که خمار مستی خود پرستی دیدهٔ دل هشیار مغزان مسدود
می سازد مضطرب و بیقرار شده در یخال آن لاله رخسار بتغافل و اغماض روا دار
گردید و زبان برگشاده گفت که بحضور این بزغاله شروع مباشرت مناسب نیست
اندک فرصت نما که این جاندار بخواب در آید بعد آن شاهد مرادت در آغوش
آید باستماع این گفتار راجه را اندیشهٔ خاطر افزوده که آیا درین سخن چه اسرار است

وکرابی

پس از بس قهر و غضب از جا برخاسته لکدی بآن حیوان نیم جان زد چون تحمّلی
نداشت فی الحال بزمین افتاد و جان داد بصد ورای این روداد آن حیله بنیاد گریه
درآمده ناله و فریاد بنیاد نهاد از این حرکت راجه نیز نهایت حزین و غمگین شده گرد و
پیش حجله شده نموده که مبادا درین ضمن حیله و غدری خواهد بود که باعث فتنه و
شور شود و از شور چشمی زمانهٔ ناهنجار آسیبی رسد چون موافق خواهش ایزدی
ایام هائی زور و تند و یرش بآخر رسیده بودند تمیز حق و باطل نموده بنا بر رضای
آن دلدار لاچار چاره کار در زنده کردن آن بزغاله والسته از قالب تن رآنده
در جسم او جا گرفت درین فرصت راجه بکرماجیت طوطی قابو یافته بوجود اصلی خود
درآمد و آن جوگی بزغاله شد پس خاطر خود جمع ساخته رانی را بر ماهیت کار آگاه
ساخت و بدلداری او پرداخت شب بعیش و طرب بسر برده صبحی که بر سریر سلطنت
قدم نهاد و همگی امرا و وزرا حاضر آمدند اظهار نمود که امروز بعد انقضای مدت دوازده
سال بر تخت سلطنت بیاوری بخت جاگزین شدم لسنوح این روداد همگی حاضران را
حیرت برافزوده بعرض رسانیدند که مهاراجا اینچه حرفست که از زبان خاص
تکرار می شود درینحال یکبار آمده اظهار نمود که در فلانه روز جهلا جوگی بتزویر و تلبیس
پرداخته ما را در قید لباس طوطی انداخته خود قدم بر سریر سلطنت گذاشته و

لاشهٔ این حیله‌گر در قالبه جامه فوت است آنرا حاضر سازید ملازمان از قرار حکم کارروا
گردیده لاشهٔ او را بحضور آوردند دران هنگام جهلا جوگی قالب بزغاله گذاشته
در وجود با محمود خود جا گرفت و بصورت اصلی برآمد از مشاهدهٔ اینکار نظارگیان را
حیرت برافزوده اظهار ساختند که این ناستوده کردار را معاوضهٔ این فعل
سینه هرچه شایان است جزا باید داد راجه نیک نیت در بند انتقام نیفتاده
او را رهایی داد و خود بمراد خاطر بامورات حکمرانی پرداخت چون در ایام جهانگی
حکومت جهلا سررشتهٔ ملک تغیر و تبدیل یافته بود سر نو رونق گرفت و همگی
مردم شهر و وزرا و امرا را فراغت حاصل آمد و جشن عظیم برپا شد و تا مدت مدید
بازار سرور و نشاط گرم بود بهمان عنوان بعد مدت مدید سمدرپال نام جوگی کرتاسی
دست یافته بانی مبانی حکمرانی شد خلاصه کلام آنکه راجه بکرم پال نتیجهٔ شانزدهم او
از بس حرص و طمع بر ملک آبا و قسمت خود قانع نشده راجه ملوکچند نامی که باطراف
کوهستان آنجد و د فرمانروا بوده حلقهٔ اطاعتش در گوش نداشت بکینه خواهی او
ممالک سالک ناعاقبت اندیشی گردیده بآن نواحی راهی شد راجه ملوکچند
بافهام این کلام دست بحبل المتین افضال بهپال زده بمجاربه های عظیم غنیم خود را
بکشم عدم جاگزین گردانیده خود جا رزانوی نشین تخت دولت گشت و تا بهپت

راج در قوم او یکصد و نوزده سال مقرر بود آخر الامر راجه گوبند نام راجه هم که سفر آخرت
اختیار کرده از وی پسری نماند وزرای نیک نهاد و امرای عالی نژاد بجهت پاس
وفاداری و ادای حقوق نمک خواری حرم محترم او را تخت نشین ساخته
در انقیاد و امتثال اوامر و نواهی کمر همت چست بستند از آنجا که نقش تدبیر
بدون امر تقدیر بر تختهٔ مراد صورت پذیر نیست بعد انقضای یکسال عمر آن عفیفهٔ
نیک نهاد بسر رسیده پرده نشین حرم سرای آخرت شد پس امراء عالیمقدار
وزرای کارگذار عقد بر آن بستند که هرگاه ملک بی سردار و فرمانروا ماند یقین حاصل
که تن بی سر طعمهٔ هر مور و مگس و ملک بی حکمران پایمال تطاول هر ناکس خواهد گردید
در آن اوان هرپریم نام معتکفی در آن سرزمین بظاهر طالب خداپرستی و بباطن
راغب ازدحام خلایق و هجوم ارباب دولت بوده جمعی از اعیان وقت و
اکابران زمانه حلقهٔ اعتقادش در گوش داشتند آنها متفق اللفظ و المعنی شده
او را از لباس پارسائی برآورده بخلعت پادشاهی مباهی گردانیدند ندای وای
بسا معتکفان که بقصد شهرت در کنج خزیده بخاطر آرزوی گنج دارند پس بغلو آزی
می نمایند که خود را به بلند پروازی شهرهٔ آفاق ساخته از پست فطرتی و دون
همتی نظر از مردار باز نمی آرند در این باب بلند آشیانی چه بجا گفته **نظم**

هست دنیا چو جیفهٔ مردار * کرد او کرکسان هزار هزار * آن یکی میزند بدین مخلب
وان دگر میزند بدو منقار * آخر الامر بر پرند همه * وز همه باز ماند این مردار
مختصر که سقف مزبور سایه گزین تاج سلطنت گردیده مدت چهل و نه سال تا چهار
پشت همای دولت بر سر اقوام او سایه افگن بوده در آخر راجه پاسر راجه
چهارم از ابنای او تمیزی در احقاق حق و ابطال باطل نموده بر بی ثباتی و بنا
وقوف حاصل کرد ازین رو از سموم هموم حوادث آن غنچه خاطرش مقبوض گشته
نفرت و کراهت بهم رسانید و بعد مدت شش سال تخم از روی تجرد و تفرد در
گلزمین مزارعش سبز گردیده رو بصحرا نهاد و در علایق و عوایق این خراب آباد
دست افشانده پا در دامن تجرد کشید و در ملک یقین بآرام دل و تسکین خاطر
گوشه نشین شد این خبر حیرت اثر که باطراف و اکناف شایع گشت راجه دبی سین
والی حوالی بنگاله را بسنوح این سانحه آتش حرص و هوا در کانون سینه مشتعل گردیده
در رنگ برق و باد با لشکری از حد زیاد طی منازل و قطع مراحل نموده حالیش
سریر سلطانی و مسکن و سادهٔ جهانبانی گردید بالجمله مدت یکصد و پنجاه سال تا دوازده
پشت سحاب اقبال در گلستان آمال اولادش قطره ریز بوده بعد آن راجه
دمودر سین راجه دهم از نتیجهٔ او چند گاه در اجرای امور ملکی و مالی برطبق قاعده

قدیم و دستور مستقیم اسلاف در افتتاح معاملات و انتظام مهمات حسب المراد
ندمای وفاکیش و دولتخواهان خیراندیش در رفاهیت سپاهی و مخلوق نیک اندیش
بوده بعد ها بمقتضای امر قضا از فرط جوش جوانی و غرور نادانی مجالست و مخالطت
ارزال و اشرار اختیار نموده در خلوت و جلوت و سیر و شکار بر گفتار و
کردار آنجماعه ناستوده اطوار اعتبار گرفته اکثری از خیراندیشان پاک نهاد را
بنا بر خوف و باک هلاک ساخت و عموم رعایا و جمهور برایا را از غفلت و نارسایی
و بی پروایی در شکنجه تعدیب و بیداد در آورده ابواب دادگستری و
فریادرسی مسدود نمود چون طراوت و نضارت گلزار جهان وابسته بر آبیاری
جویبار عدالت پادشاهان عادل و دادگران بیدار دل است و پژمردگی
چمن احوال رعایا ناشی از وزیدن سموم ظلم و ستم ظالمان شقاوت منزل حاصل
بنا بر آن در اندک مدت و کمتر فرصت اکثری از ارکان دولت و بسیاری
از مقیمان شهر و ساکنان دیار راه فرار نموده خود را در نزد راجه دیب سنگه والی
ولایت کوهستان رسانیده از ستم رسیده گی خود و سراسیمگی خلایق او را خبردار
ساختند پس آن شاهباز کوه نشین باز تیز پرواز جلادت را بمقتضای عزم الحدود
پرواز داده آن صید اجل گرفته را طعمه عقاب فنا نموده خود بر مسند تخت سلطنت

جا گزین شد مدت یکصد و هفت سال تا شش پشت سمند تیز گام حکمرانی در زیر
زین اخلاف و لواحق او بوده در میدان مدعا تک و تاز داشتند بعد ازان راجه
جیون سنگه راجه ششم از خانوادهٔ او بنابر تسخیر کوهستان که ملک اجداد خود داشته
با لشکر بیکران بآن نواحی روان گردیده دران اوان رای تیهو نام والی هرات
بدان حوالی بغبار غبالی استقلال داشته بمجرد اصغای این روداد مواد مقابله تهیه
ترتیب و بیکران عزم را جولان داده در اندک فرصتی بخصم افگنی بهره یاب شد
بحصول کام و وصول مرام نقارهٔ فتح و ظفر نواخته دشمن خیره سر را که بسان طبل تهی
پر صدا بود از آواز فرو نشاند چون راجه جیون سنگه سامان استقامت در خود نیافت
جاده نورد بادیهٔ هزیمت گردید بعد فرارش رای تیهو کوس شادیانه بلند آوا
ساخته بر سریر سلطنت برآمد و مدت هشتاد و شش سال تا پنج پشت از اولاد او
بتجرع ساغر سر جوش کامرانی بفرط شادیانی بزم طراز بودند از انجا که بحر بی پایان
ذات مقدس حق بر حق بصفت بیکرانی موصوف است و در حضرت لاهوتیش
حرف چون و چرا گنجایش ندارد دیگر در سلک تحریر درآمده که بسبب دخل خلل
دور کلجوگ امور راستی و درستی از اوج صدق رو به پستی آورد خصوصاً در هندوستان
که جهان دیگر است تسلط و تغلب سر به بالا کرده بتاراج و تعقب بر ضمایر مردمان

طاری گشت

طاری گشت بارتکاب این افعال قبیح و اوضاع شنیعه هیچکس را ابجکس مهر و
لطفی نمانده قادر کن فیکون که فرازنده خیمه گردون دون بوسیله چوب و
ستون نیست و گردش و سکون ارض و سما بحکم کبریایی آن بیهمال بلاتحاشی
متصل و مقرون بقدرت کامله خویش در هر دوری از ادوار قومی از اقوام را
بر عرصه روزگار جلوه ظهور داده بنقوش مذاهب بوقلمون و بجداول مشارب
گوناگون صفحه زبان منقش و زیبا می سازد مضمون انتقال برین احوال
دال است که چون رای دیچی مل از خانواده رای تهو مدت سی و شش
سال بفرمان روائی بسر برده آخر کار بقضای کردگار قضای امر ان برفت
که نوبت این دولت بخانواده دیگر مقرر شود پس در سنه نهصد و دو سال
شمسی که تعداد روزهای سال سیصد و شصت و پنج ور مقرر و اشتهار بسموت
راجه بکرماجیت دارد مطابق سنه سیصد و بیست و چهار سال قمری که شمار ایام
آن سیصد و پنجاه و چهار روز معین و مشهور بوسنه هجری است سلطان شهاب الدین
غوری از ولایت غزنین بعزم تسخیر هندوستان سمند عزیمت در زیر زین درآورده
پس از محاربات بینهایات رای مزبور را از قلعه مالنی اسیر و دستگیر نموده
مسافر راه عدم ساخت و خود قرین فتح و نصرت حسب الاراده خداوند زمان و

زمین تخت نشین گردیده این ملک وسیع که در تحت تصرف اکثر راجها قسمت پذیر
بود بتدریج و تدبیر تسخیر نموده تا سی و یک پشت اکثری از قوم غوری و جمعی از
خانواده جلالی و بعضی از فرقه خلجی بتخت نشینی منسوب گردیدند القصه در سنه
هفتصد و نوزده هجری سلطان علاء الدین یکی از طالعمندان آن سرزمین را بار
دولت را به پرواز آمده بعد او سلطان تغلق شاه پسرش بر مسند حکمرانی
با عز و جاه نشسته حل و عقد امورات مملکت باو تعلق گرفت پس در سنه
هفتصد و پنجاه سلطان محمد شاه برادرش بایالت فایز گشته قاضی حکمه قضا
عروس مملکت را هم بستری او عقد بسته در گجرات میگذرانید بعد از آن فیروز شاه
عمزاده اش را فیروزی روزی گردیده قایم مقام او گشت و در دهلی رفت
چون جام حیاتش لبریز باده ممات شد کارپردازان قدر نبیره اش سلطان
محمود را بر سریر فرماندهی قدر و منزلت افزودند و مجاری حالات او در اوراق
آینده تسطیر خواهد شد فرد من این نامه بغیر پرداختم ۰ کجا بود اشهب کجا تاختم
القصه در سنه هفتصد و هشتاد سلطان قطب الدین برادر سلطان شهاب الدین را
اختر طالع از اوج اقبال طلوع نموده بر رفاهیت مخلوق سعی بکار برده بسان
قطب فلک به پرورش کافه انام باهتمام تمام در یکی قرار داشت همگی خلایق

در اوان

در اوان حکومتش بسعد اختری و فرخ فالی بفرط فارغبالی گذران داشتند خود نیز بعیش و نشاط و فرحت و انبساط اوقات گذار بود و اکثر میل خاطر بشعر و سخن می نمود و قطب تخلص خود میخواند دیوان قطبی از زاده‌های طبع او مشهور است و بدو سه بیت درین مختصر اختصار کرده شد **نظم**

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانه‌ای * از لب شیرین تو شوریست در هر خانه‌ای

من بچندین آشنایی میخورم خون جگر * آشنا را حال اینست وای بر بیگانه‌ای

قطب مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن * عیب نبود گر گناهی میکند دیوانه‌ای

در سنه هشتصد و نود و شش باجل طبعی درگذشت و شانزده سال حکمرانی نمود بعد او **سلطان سکندر بت‌شکن** در همان سنه ۸۹۶ بجای پدر بر مسند حکومت تمکن گزیده از مبادی عمل بغرور جوانی و بیدادی و شدادی عادی گردیده در خرابی و نابودی آبادی بتخانه‌های موجوده بفرط ناعاقبت محمودی و دغدغه نمرودی نیت برگماشته بتخانه‌های بسیار که راجه‌های گذشته بکمال متانت و سنگینی افراشته بودند چون برهمی آنها سهل و آسان ممکن و مهیا ندید از چوبهای سوختنی انباشته باتش بیداد در داده از پا در انداخت و باکثرت عداوت و قلت مروت لفظ رب العالمین از یاد فراموش ساخته و بحرف رب المسلمین پرداخته بی اندیشه روز جزا و بازخواست رب المعبود با تظلم ضحاکی و شیوه سفاکی روا داد از آزار هنود گردیده و مضمون این اشعار بخاطر رسید

جا گرفت تسلیم در کعبه گر حبشی است در جستجوی یار است ٭ ور در کنشت گبر است جویای
آن نگار است ٭ گر رنگ آن سفید است و رنگ این سیاه است ٭ آتش خلل
ندارد در هر دو یک شرار است ٭ نی غلط کو دل دانا و کجا دیدهٔ بینا که قطع نظر
از رسومات رسمی نماید و برهنمائی عقل مستقیم پی باسرار باطنی برده لب باظهار این و
آن نگشاید موحد تام عمر خیام چه بجا گفته الحق دُرّ بی بها سفته رباعی صیاد ازل
چو دانه در دام نهند ٭ صیدی بگرفت و آدمش نام نهند ٭ هر نیک و بدی که میشود در عالم
خود میکنند و بهانه بر عام نهند ٭ زیرا که روایت میکنند هنگامیکه بتخانه پرسپور فرود
آوردند از بنیاد آن صندوقچه بیرون آمد چون واکردند از جوف آن یک شیشهٔ
آب حیات و یک تختهٔ مسی منقش بحروف سنسکرت و یک دانه جواهر بر آمد مجرد برآوردن
شیشهٔ آب حیات را بتهمت شراب بر سنگ زده شکستند پس در صدد تحقیق عبارت
تختهٔ مس افتاده از دانشوری سنسکرت دان دریافت نمودند مضامینش بدین
عنوان مرقوم بود که بعد انقضای مدت یکهزار و پانصد سال این بتخانه از دست
سکندر نام شخصی خراب خواهد شد و شیشهٔ آب حیات بنصیب کسی نمیشود و بعلت تهمت
شراب خواهد شکست این جواهر بمعرفت خانقاهی خواهد رسید چون در اوان
حکومت سلطان قطب الدین در سنه هفتصد و هشتاد و دو ورود کاشف اسرار

الدین

175

رموز یزدانی میر سید علی همدانی که درین جزو زمان باسم شاه همدان زبان زد
عالمیان است در کشمیر صورت ظهور یافته روایت میکنند که ورود با خیر و برکت
آن برگزیده بارگاه صمدیت بهر کرت باین ناحیت واقع گردیده مشهور است
که در وقتی از اوقات ستاره در شهر بغداد وحدت بنیاد در یک بازاری
سر راه دراز کشیده بخواب رفته بود ناگاه یکی از سادات را سواره در انجا
گذر افتاده از بس بی پروایی و خودرایی زیر پای خود نگاه نمیکرد و از سم
ستور بش ستاره را آسیبی رسیده بنا بران از قهر و جلال بشورش آمده از زبان او
برآمد بار الهه چون سادات بمصدر فسادات گردیده بغرور کبر و غرور و عجب و
بینوا را ایجال نمی آرند و مخلوق از دست جور و بیداد آنها در آزار اند همچنان کسی
در عرصه روزگار بعرصه آید که بنیاد کاخ بی پروایی و خودرایی سادات علی
الاصلی و اولادی از پا در آید بعد چند مدت از قرار دعای بد ستاره مقبول
درگاه خداوندیگانه امیر تیمور گورکانی حسب الارادهٔ یزدانی استقلال باستقلال
یافته بشی بنا بر تحقیق احوال بد و نیک باشندگان شهر از دولتخانه بدر رفته
گذرش در خانه بینوایی افتاد آن پریشان روزگار با آل و عیال خویش
با دل ریش توضیح بی سر و سامانی و فقدان بی آب و نانی می نمود شنوح

و چنین رو داد و بازوبندی بیش بها که زیب و طراز بازوی او بود باز کرده غافل و
بیخبر در صحن خانهٔ آن آشفته حال و ابتر سر داده سر براه نهاد و صباح که صاحبخانه
از در بیرون شتافت بمشاهده و دریافت بازوبند از بند رنج و محن آزادی
یافته باداى شکر و سپاس بیقیاس خداوند بنده نواز رطب اللسان و تر زبان گشت
در آنحالت دربند فروختن آن چیز نفیس افتاده رجوعه ببازار جواهر فروشان
آورد جواهرشناسان را در قیمت و بها اختلاف دست داده ازین رو
در خاطر فروشنده شک و شبهه جاگیر شده از دست نکشید رفته رفته این حرف
شگرف باطراف شهر و دیار اشتهار یافته پس باهر قضا یکی از سادات
بی پروا که همسایهٔ او بود باستماع این سخن آن شکسته بال محزون را بتهمت دزدی
بغض و فریب در شکنجهٔ تعذیب در آورده بانواع زحمت گرفتار ساخت
آخر الامر مقدمه بحضور امیر تیمور افتاده چون از کیفیت حال آگاه بود در افشای
راز اغماض و اهمال بکار برده بظاهر نظر بر تحقیق احقاق حق و ابطال باطل
مجلسی از سادات ترتیب داده جدا جدا از هر کس تفحص راست و دروغ نمود
آنها گفتار سید سند انگاشته زبان اقرار که واسطهٔ زیان بود برگشادند
که این اشیاء بلاشک و ریا از مال سید است امیر تیمور شنیدن سخنان

همان

بهتان وزور بوقوع آمده بسیاری از سادات بیدریغ از تیغ گذرانید و
باز و بند حوالهٔ آن سحق مستمند نموده مرخص ساخت بعد آن تا حکومت مدت
خود با آن فرقهٔ عناد و خصومت بهم رسانیده قرین تفرقه و پرخاش تلاش
داشت بدین سبب ورود اکثری از سادات در آن ایام در خطهٔ کشمیر
صورت پذیر گردید در جاییکه حال بخانقاه معلی مشهور است چشمه ایست بابرکت
که اینوقت در پردهٔ اختفاست محاسن اوصافش اینکه از آنجا که در تمامی
روی زمین از قرار تحقیق محققان حقیقت آیین نزول انوار الهی کماهی از عرش برین
بزمین است وصاف ضمیران صداقت آیین را از روی علم الیقین چنین
بمشاهدهٔ دیدهٔ حق بین رسیده که از آن بقعهٔ شریف بی تکلیف تجلی نور تا به
آسمان متجلی است و مردم براهمه بی اندیشه و واهمه تا آن زمان بصدق تمام
در آن مقام قیام داشتند و برهمنی از طبقهٔ هنود در آنجا ساکن بود بهمین سکونت
آن مکان مسعود خود را کشف و کرامات وامی نمود آنچه از زبان میکشید در حال
به ثبوت میرسید با هم قضا که فی الواقع جای رضاست آن روشن ضمیر همواره
گذر در آنجا افتاده بر کوایف حالش اطلاع یافت که ظهور اینهمه کشف و کراماتش
به برکت بود و باعث چنین جای سعادت اساس مکان متبرکه نور بارش است

پس حسب الخواهش خداوندیگانه آن فرزانه بفحوای کلام معجز نظام مولوی معنوی نظم

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد * موسیی با موسیی در جنگ شد * بر مقامی چون رسیی کان داشتی

موسی و فرعون دارد آشتی * بعد از بهانه آن مرتاض را از میانه برداشته

نشستگاه خود مقرر و مصمم ساخت و سلطان سکندر از وجه قیمت آن جوامرخانقاه

سلی بجهت سکونت او درست و برپا نمود و از شکستن شیشهٔ انجیات

افسوس بسیار خورد چون بمآل کار آگاهی یافت از عزا بی نجابتها بعد از آن

دست برداشت هرچند تا آنزمان درین خصوص هرچه دستش رسید از طرف خود

بوجهی قصور و کوتاهی نکرده بود باز هم ازین کردار دور از کار احتراز بر روی کار

آورد میرزا حیدر برادرزاده همایون پادشاه که مرتبهٔ اول در آوان سنهٔ

نهصد و سی و نهه هجری هنگام تصرف چکان از راه تبت کلان باستعانت و

معاونت سلطان سعید خان پادشاه کاشغر بکشمیر جنت نظیر آمده و کوایف و

حقایق آن زمان در اجزای آینده زیب تسطیر خواهد پذیرفت در تاریخ رشیدی

که تصنیف خود اوست و احوالات کشمیر و عجایب و غرایب اینجا مفصل در آن

مرقوم ساخته چنین آورده است که تا آن زمان که سنه نهصد و سی و نهه هجری

بوده باشد بقدر یکصد و پنجاه بتخانه متین بلکه زیاده برین درین سرزمین برپا و

بود در زمره

برقرار بودند و باین آیین بمشاهدهٔ دیدهٔ عبرت‌بین اورسیده که همگی و تمامی از سنگهای
مصفا ورو تماتراشیده و بنا گردیده و در بالای هریکی ازان غرفه بآیین
شایان گذاشته بودند که بنی نوع انسان بهیچ عنوان ملاحظهٔ آن نمی نمود
زیراکه معاینه و مشاهدهٔ آن مقدور نبود و همچنان بی چوبه و سرخی سنگها بالای هم
مضبوط بودند که درزهای وصل آن برگ گل هم جا نداشت بملاحظه یک لخت
سنگ ظهور می نمود و طول هر سنگی از سه گز تا بیست گز و حجم بقدر یک گز و
عرض از یک گز تا پنج گز که عقل بشری در بالا بردن و نصب نمودنش حیران
میشد و هر تخانهٔ محدود و بحدود اربعه هر حدی گنجایش سیصد گز ارتفاع هریکی در بعضی
مواضع تا سی گز و در اندرون ستونهای سنگین بکمال متانت برپا و در بالای
هریکی مقرنس های مربع هویدا از یک پارهٔ سنگ مبنی بر بغلچه های زیبا و مدار
طاق ها از درون و بیرون بر ستونها گذاشته عرض هر طاقی از سه گز تا چهار گز
بود در میان آن چهار ستون با ارتفاع چهل پنجاه گز از یک لخت سنگ و بالای
آن تختهٔ سنگینی مشتمل بر بغلچه ها و مقرنس و بست کاری و تصاویر که بعضی ازان هست
چیده و اکثری بصورت گربه و اعجوبه کاری جلوه ظهور میداد که نظارگیان را
باعث حیرت میشد چنانچه در شرح آن تقریر عاجز و زبان قاصر است بآن

۱۸۰

آمین بطریق استعجاب در ضبط قلم در آورده که در هیچ ممالک هند و توران و خراسان

و تبت و ولایات دیگر چنین مکانهای غریب و عجیب بملاحظه دیده عبرت بین

نرسیده مصداق اینکه فرد کنون زانها اگر شکلی تحوه نیابی کرد با وش رود کوی

الحال هیچ کمی از آنها بحال و برقرار نیست بهر حال در ایام حکومت سلطان سکندر

امیر تمور گورکانی بعد تسخیر ایران و توران متوجه هندوستان گردیده در انسرزمین

علم اقامت افراخته بود بنابر حزم و احتیاط باستماع تسلط او عریضه با تحف و

هدایا بدست شاهی خان بچه خود معروف به زین العابدین بیارگاه او فرستاده

استدعای قبول سکه و خطبه و حکم تجویز مکان ملازمت که در کدام جا حاضر آمده

مشرف شود نمود امیر تمور ازین حرکت از و بهایت رضامند گردیده فیل و خلعت

برای او ارسال داشت و شاهی خان را همرکاب برده در سمرقند بند نمود و

بعد وفات او از انجا رهایی یافته بکشمیر آمد القصه سلطان سکندر بیست و یکسال و

هفت ماه بحکومت بسر برده در هشتصد و بیست طایر روحش شکار پنجه عقاب

اجل گردید   در ذکر ولادت و جلوس و وفات امیر تمور گورکانی

مکشوف خاطر خطیر و مرفوع رای بیضا ضیای جویندگان اخبار فرمان روایان

ادوار و خوانندگان وقایع خداوندان روزگار تواند بود چون ذکر امیر تمور

گورکانی درمیان آمد قانون تاریخ نویسی این غافل از حق و مایل به باطل را
بران می آرد که شرحی از کوایف حالش درین صحیفه برنگارد مخفی نماند که مولانا
شرف الدین یزدی که مصنف تاریخ تیموری است بدین دستور مسطور میسازد
که امیر برکل نام شخصی بنواحی ترکستان و حکمرانان باختیار خویش آئین
نگهداشت سپاه پیش گرفته در شهر دلکش کش فروکش نموده روزگار خرم و
خوش میگذرانید و در خدمت شیخ شمس الدین عبادت پیشه که در آن اوان
بذات احد و بریاضت رب المعبود سر اعتقاد بسجود داشت آمد و رفت می نمود
آن صاف باطن او را بشارت داده بود که از اولاد تو فرزندی بوجود خواهد آمد
که تسخیر اکثر ممالک ایران و خراسان و هندوستان خواهد نمود پس به نسیم
عنایت بی‌نهایت خداوند جز و کل امیر برکل را در چمن وجود دو گل شگفتگی درآمد
از آنجمله امیر طرغانی که فرزند ارشدش بود در سنه هفتصد و سی و شش هجری
ولادت امیر تیمور گورکانی صورت ظهور پذیرفته از محاسن اطوارش شمیم سلطنت و
جهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم بهاری میدمید از مجاری جبینش لطائف نکت
نگارش فروغ ابهت و کامکاری بچو شعشعهٔ برق از سحاب آذری میدرخشید
در ایام شباب خورم و خوش در بلدهٔ دلکش کش که آنرا شهر سبز نامند روزگار

بکمال افتخار بسر می برد در آن اثنا وقتی با سه چهار کس از خویشان عالیشان بمجلس
شیخ شمس الدین وارد شده آن پاک نهاد بشارت داد که امروز صحبت با کسی
است که بمرتبهٔ بلند شاهی مباهی خواهد گردید امرای حاضر الوقت که بوفور
شان و شوکت مغرور بودند بخاطر آوردند که درجهٔ سلطنت ما را دست خواهد
داد و در خاطر امیر تیمور خطور نمود که با وجود اینهمه امرای عظیم الشان و فقدان جمعیت
و اسباب بشارت فقیر مستجاب الدعوات چگونه باثبات خواهد رسید
آن صاحب ثروتان ذوی الاقتدار را بخار پندار بکاخ دماغ اثر کرده آتش
نخوت در کانون درون شان شعله فشان گشت و سخنان بادانگیز در باب
ترجیح خویش بر زبان آوردند و امیر تیمور خاک ادب بلب حلم و فروتنی
بوسیده با خود گفت مصرع من خود چه کسم زمن که گوید درین ضمن فقیر مرتاض اظهار
کرد که اکنون در مجلس من هر کسکه دم از فقر و مسکنت زد فر فرمانروائی و شکوه
دارائی او را میسر خواهد شد و این ابیات بر خواند نظم چون خاک باش
در همه احوال بردبار تا همچو باد بر همه کس قادری سوار چون آب بقعر خویش هر کس بهم سان
تا همچو آتشت بجهان برتری رسد امیر تیمور از استماع این سخنان دلنشین
قرین فرحت گردید که کوکب جاه و جلالش در برج شرف و اقبال طلوع

نمود

خواهد نمود و بمرور ایام بجد و جهد تمام بانصرام مهام جهانگیری هر مراد که سمند همت را
جولان داد پیکر مقصود دو اسپه باستقبالش در تکاپو بود و در هنگام کشورستانی
فروغ صمصام بهرام انتقامش هر سو پرتو انداختی انوار آفتاب ظفر از افق
مدعا و مرامش طلوع ساختی پس در اندک فرصتی سپاه بیشمار اجتماع داده
باتفاق اعیان و افاضل بیاوری طالع و گردش فلک در سنه هشتصد و
هفتاد و یک در شهر بلخ کام دولت طلبان عقیدت گزین شیرین و مذاق
معاندان شقاوت آئین تلخ ساخته قدم بر سریر گردون مصیر گذاشت
از ابتداء زمان اقبال تا اوان اختلال شکست بر لشکر ظفر پیکرش عاید نگردیده
همواره بمددگاری حضرت باری ملازمان رکابش فتح و فیروزی روزی
گردید قلاع و حصار رفیع اطراف ترکستان و مغلستان و خوارزم و توابع آن
در حیطهٔ تسخیر در آورده از هر مکان که در تحت تصرف در آورد علما و هنرمندان را
قرین اعزاز و اکرام همرکاب برداشته در ماوراءالنهر متمکن ساخت چون
گلزار آن ممالک از خار طغیان مخالفان پاک پرداخت یکران عزم بجانب
ایران و توران صبا رفتار ساخته تمامی بلاد خراسان سهل و آسان
در زیر فرمان در آورده بصوب سیستان و قندهار با دلاوران جرار و سپاه

184

و آلات بیرون از حصر و شمار عطف عنان نموده آن ولایات نیز در سلک
ممالک محروسه منتظم گردانید و از انجا بسمت عراق و فارس و آذربایجان
بطمطراق مالایطاق براق عزم را جولان داده بنیاد اهل عناد و نفاق از
بیخ برکنده مظفر و منصور مراجعت بدشت قبچاق نمود و تا مدت مدید
محاربات شدید با حکام گرد نواح آنجا وقوع آورده رایات عالیات را
بعزم تسخیر هندوستان اهتزاز داده در مشهور سنه هشتصد و یک وارد دهلی گردید و
رای هند که سلطان محمود نام داشت و ذکر او در اوراق گذشته است
رای معرکه آرای زده اقبال جبال مثال بسلاح و سلب آراسته بکرد و پیش
لشکر خود انعقاد داده بجنگ و جدال اشتغال ورزید هر چند لشکریان امیر تیمور
بصف شکنی معاندان با تاب و توان بودند چون جنگ فیلان ندیده
بودند از مهابت دیدار صلابت آثار آن قوی هیکلان رشته جلادت
گسیخته بیم عظیم بخاطر شان مستقیم گشت ازین رو رعب و هراس در زمره
دلاوران اساس بی جگری محکم ساخته بنا بر پاس جمعیت خود در فکر افتادند
که بنیاد مستحکم این اژدر صولتان که عنوان انهدام پذیرد در ینحال امیر تیمور گورکانی
از اسپ فرود آمده از روی انکسار جبین نیاز بخاک اعتذار سوده از درگاه

1712

قادر بی انباز رهائی از بند چنین مهلکهٔ بیم ناک مسالت نمود بقدرت ایزد پاک
طرفة العین آثار اثر دعا بر خاطرش خطور کرده بدل قوی پای جرات در رکاب
آورده اکثری سپاه زان بر دو آورد و بکومک هراولان فرستاده چون
آنجماعت بآن گروه درپیوستند پشت قوت شان قوی گردیده بسنان
آتش سوزان در میدان حرب و پیکار در آمده دست و بازو برگشادند
و صفوف خصم را که مشابه کوه آهنین استواری نمود خاک کردار بر باد داده
آبی بر روی شان نماند پس بر صف فیلان تاخت آورده ان مهیب صورتان را
بمنصوبه و تدبیر فرصت رخ بر تافتن ندادند اکثری بزخم تیر و سنان [illegible]
از جان درگذشته بعضی راه گریز ناگزیر پیش گرفتند و فرین بند اعدا باد
رفت و پیادگان اهل عناد بسم اسپان تازی نژاد فرسوده گشته سواران
بساط حرب و ضرب درنوردیده روی گریز بجانب پای تخت شهر نهادند
بسیاری بکشتن شمشیر تیر مات شدند فیلان قوی هیکل که عدد شان
به یکصد و شصت زنجیر میرسید بقلادهٔ تصرف و زنجیر تسخیر غازیان در آمدند سلطان
محمود و ملوخان که او نیز در زمرهٔ امرای هندوستان با شوکت و شان بود
چون عاقبت کار نامحمود مشاهده کردند در قلعه در آمده تحصن جستند امیر تیمور

مظفر و منصور حوض خاص که بنا گذاشتهٔ فیروزشاه بکمال وسعت و فسحت بود
مخیم سرادقات ظفر مآب نمود چون عقد جمعیت حکام دهلی از هم گسیخت
هر یک از لشکر ایشان بطرفی پریشان گشت پس سلطان محمود و ملوخان طریق
مصلحت مسلوک داشته درهمان شب تیره رایت فرار برافراشته از شهر
بیرون شتافتند امیر تیمور از سنوح اخبار فرار مخالفان خبردار گردیده جمعی
از بهادران جرار بتعاقب روانه ساخته در عرض راه غنیمت بسیار از فراریان
سعه بچه ملوخان که به ملک اشرف مسمی بود بدست آورده بنظر اشرف
گذرانیدند صباح که خسرو ثوابت و سیاره برق زرنگار بر بام فلک نیلی حصار
منصوب کرداند امیر تیمور در عیدگاه شتافته سراپردهٔ خرگاه بذروهٔ
مهر و ماه رسانید اعیان و اکابران شهر و فضل الله نام نایب ملوخان با اهل
دیوان حاضر گردیده مشمول عنایت بیغایت شده بجان امان یافتند بعد
نقارهٔ بلند آوازهٔ کشورگشایی بنوازش در آورده صدای بشارت در
طاق نیلگون گردون دون دون انداخت و سکه و خطبه را بنام خود رواج داد
و بزم عیش و طرب آراسته لوای عشرت و خرمی بعشرت خانهٔ ناهید
رسانید بعد انقضای هشت روز چند هزار سوار جرار بتحصیل نقد و غله مامور ساخته

۱۸۲۰

بدهات و اطراف دست دست اندازی انداخته بتاراج و غارت مبادرت
ورزیدند بعد ورای اعمال آتش فتنه و فساد اشتعال یافته چون امیر تیمور
در بزم عیش و سرور بعشرت و نشاط اشتغال داشت احدی را مجال دست
نداد که صورت احوال بمسامع جاه و جلال او رسانند دلاوران هندی
بوفور تنومندی بستیز و آویز سربلندی نمودند تیموریان نیز بکمال شوکت و
شان بحرب و ضرب تیز دستان گرم جولان بودند و تا سه روز آتش این فتنه
بالا بود و از هر دو جانب هیچ یکی نیاسود مردم بسیاری از طرفین هدف
تیر ممات گردیدند در آخر تیموریان دست استیلا یافته به نهب و غارت
دهلی سر پنجه جرأت برگشادند آنقدر زر و نقود سرخ و سفید و انواع لآلی و جواهر
در دست لشکریان افتاد که بحصر وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم
نیز مردم بسیاری اسیر و دستگیر افتاده امیر تیمور حکم کرد که ارباب حرفه مثل
سنگتراش وغیره از اسیران جدا نموده در سلک ملازمان منسلک سازند که
در سمرقند رفته به ترتیب عمارات عالی پردازند مخلوقی زیر تیغ بیدریغ بباد فنا
رفت مختصر که پانزده روز در دهلی گذرانیده از انجا کوچ نمود چون به وزیرآباد
رسید حاکم انجا دو طوطی سفید رنگ که از ابتداء سلطنت تغلق شاه تا آن زمان

در مجالس ملوک هندوستان سخن دری وشرین گویی میکردند از نظر گذرانیده وان
تحفهٔ گرامی بعز طرشاد و کامی پسند خاطر آن شاهباز اوج مراد درافتاد وهمچنین منزل
بمنزل حکام ورایان اطراف پیشکشهای لایق ونذرهای شایق بحضور آورده
مورد عنایات فایقه شدند اکثری گردن اطاعت بجده بمبارعت ومحاربه اقتدام
ورزیدند وقتی که بکوه سوالک وارد شد رایان خودرای آن نواحی بصف آرائی
پرداخته مدت شانزده روز فیمابین مقابله ومقاتله بظهور پیوست بعد مدت معهود
از انجد و دفراعت یافته غنیمت بسیاری درچنگ مبارزان درافتاد وبسبب روم
سمرقند سمند عزم راجولان داده از آب گنگ عبور نموده درانجا زین العابدین
بچه سلطان سکندر والی کشمیر با تحایف وهدایای کثیر بهای سریر سلطنت جاگیرشده
چون اظهار اطاعت وخدمتکاری درعریضهٔ خود تسطیر نموده بود مشمول عواطف
شهریاری گردیده یک زنجیر فیل کلان وخلعت شایان برای سلطان سکندر
ارسال داشته زین العابدین راهمرکاب برداشت از انجا درگذشته نواحی
جیکله جون مضرب خیام ظفر نمون گردیده والی آن حوالی از راه بی اعتدالی
درآمده بازار عناد وفساد گرم ساخت ودرصدد وساختن دروب قلعه سعی و
کوشش بکار برد جمعی درانمکان پیشتر روان نموده خود نیز از آب جمون

چون باد ور گذشت سپاهان جلادت پیشه راجه جمون بیشه جنگ را خالی یافته
به پردلی تمام بسان شیران صفدر بوفور شور و شر از کمین بدر جسته کار اکثری
از لشکریان غنیم بی اندیشه و بیم سرانجام داده در انخذال دلاوران کارزار دمار
وارد گردیده هنگامه برد و آورد برپا شد بعد حرب و ضرب موفور راجه جمون
در دست غازیان ظفر نمون اسیر و دستگیر افتاده بحضور امیر تیمور رسانیدند
بمجرد ورود او را سرافراز و محترم ساخته بدستور بایالت مقرر ساخت
از انجا راهی شده در عبور آب چناوه بسیاری از لشکریانش غرق لجه فنا گشتند
بعد آن اکثر حکام هندوستان را که همرکاب داشت مخلع و سرافراز ساخته
رخصت معاودت نمود و شهزادگان را نیز حکم کرد که هر یک روی بمسکن خود
آورد و خود از راه کابل روانه گردیده بر کنار آب جیحون لشکر توقف انداخت
و از انجا کشتی نشسته خطهٔ دلکشای کش را بقدوم بهار لزوم فردوس وش
ساخت و بعد تسخیر هندوستان مدت شش سال در قید حیات بوده بامور
جهانگیری و پادشاهی مباهی بود و در سنه هشتصد و هفت از سمرقند در وقت
شدت سردی هوا و بارندگی و سرما عزم چین و خطا جزم کرده در عرض راه
حرم محترم را رخصت انصراف بسمرقند نمود و چند روز پیوسته جام عیش و طرب

از دست ساقیان نوش لب میگرفت و هر شب از فروغ بادهٔ حمرا و شعاع
ساغر صهبا صفت روشنی می پذیرفت و شبانه روز همچنان بافراط شرب
شراب مشغولی داشت که اصلا میل بخوردن طعام نمی نمود بنا بر آن مزاجش
متغیر گشته عشرت اندیشان بتغیر آن حمل بر خمار نموده یک دو جام دیگر اضافه
کردند و تب محرقه اشتداد یافت بحدی که مرضی صعب و شداد و هیچ دوا
نافع نیفتاده طایر روحش قفس قالب شکسته پرواز آمد و کمال اقبالش بنقص
زوال پذیرفت آری فرد هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ، وانکه پاینده و باقیست
خدا خواهد بود ، تاریخ وفاتش چنین نگاشته اند تاریخ سلطان تمر آنکه چرخ را
دلخون کرد ، از خون عدو روی زمین گلگون کرد ، در هفده شعبان بسوی علیین تاخت
فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد نوعدیگر شهنشاهی که ما وایش هشت جاودان آمد
وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد ، تاریخ نوعدیگر سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی شش آمد بوجود ، در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس ، در هشتصد و هفت کرد
عالم پدرود ، خلاصهٔ مطلب آنکه در سنه هشتصد و بیست بعد وفات سلطان
سکندر سلطان علی پسر او بر تخت سلطنت کشمیر رانده باتفاق کارپردازان
وقت مدت شش سال و نه ماه بر مسند حکومت قرار داشت بعد از آن سلطان

زین العابدین برادر خورد خود را جانشین ساخته بعزم زیارت حج از اینجا روانه شد
چون وارد خطهٔ جمون گردید راجه آنجا بنابر اینکه دخترش در عقد علی شاه بود
در خصوص ترک سلطنت او را ملامت نموده لشکری از خود همراه داده از راه
پهکلی بازگشت روانه ساخت سلطان زین العابدین با استماع این خبر بقصد مقابله
با جمعیت لشکر از راه باره موله روانه گردیده در حدود پهکلی تلاقی فریقین اتفاق
افتاد و بعد حرب و ضرب بسیار سلطان علی شاه در دست غازیان سلطان
زین العابدین گرفتار آمده در پهکلی محبوس گذاشت و بعد چندگاه در آنجا وفات
یافت و خود بدولت تمام و جمعیت مالاکلام علم مراجعت برافراشته
در رعیت پروری و داد گستری با اهتمام تمام همت برگماشت و از ابتدای
صغر سن آثار رشادت از ناصیهٔ او پدیدار بود چنانچه هنگامیکه امیر تیمور او را
در سمرقند شهربند گذاشته در اکثر علوم و آداب بهره مند گردیده در حین
آمدن اینجا چندی از ارباب کسب و هنر امثال کاغذگر و صحاف و قالین
باف و زین ساز و قابله ها که هنگام وضع حمل بکار عورات می آیند همراه
آورده حال در ایام استقلال بعضی ارباب حرفه که درین شهر میسر نبود از ایران
و توران خصوص خراسان که کمتر نزدیک تر است بجد و جهد تمام و صرف

زرهای بسیار طلبانیده هر طایفه را مدد معاش مقرر نموده مافقی مراتب اغاثت
و رعایت بکارهای خود مشغول ساخت و بتعمیر و ترتیب عمارات و باغات و
رواج اهل هنر بآیین شایسته پرداخت برخلاف کردارهای پدر و اجداد او
کار روا شد در عهد حکومتش هنود و مسلمین را باهم نزاعی نبود ازینجهت باسم
بدوشاه که باصطلاح کشمیر پادشاه کلان را گویند اشتهار یافت در ایامهای
قدیم جای تالاب اولر خشک و در انجا ساودت نگر نام شهری آباد و راجه
سندریمن نام راجه بسیار بیدادگر فرمانروا بود و اهل شهر نیز باعمال فسق و
فجور اشتغال داشتند چون افعال قبیح بحد کمال رسید راجه و اهل شهر موافق
اعمال زشت مورد اعتراض رب قدیر گردیدند در انجا کوزه گری بزیور صلاحیت
آراسته بود در خواب دید که چون درین شهر کردارهای نهایت بد بر روی کار
آمده باشندگان اینجا را اعلام نما که از افعال بد دست بردار شوند و گرنه آفت
سماوی برآنها نازل خواهد شد از انقرار کوزه گر بمواعظ و نصایح مردم پرداخت
هیچکس گوش گفتار او نکرد و دیوانه او را منسوب بجنون کردند تا آنکه روزی
بار الهام بگوش او در رسید که تو آنچه شرط انصاف بود بجا آوردی
چون بسمع رضا اصغا و ترک کردارهای بیجا نکردند تو ازین جا بدر رو که این شهر

[illegible]

زیر آب غرق خواهد شد بار دیگر کوزه گر با ظهار این راز تلاش بکار زده
مردم بی پروا با استهزا پیش آمدند پس خود را کناره کشیده شبانه از شهر برآمد
صبحی طرف کامراج سرکوهی که الحال به کراله سنگری زبان زد است
در رسید از انجا بجانب شهر نگاه کرد دید که اثری از شهر پدیدار نیست و همگی
بآب رفته است در انجا بتخانه بود که هنگام کمی آب وقت زمستان نمودار میشد
سلطان زین العابدین غواصان بجهت ملاحظه تعین نموده دو بت طلای احمر را آوردند
و وجه قیمت آن بمصرف تعمیر آنمکان رسانید پس بتایان از قرار حکم سعید و
تلاش بکار برده زمینی لایق تعمیر درست ساختند و عمارتی با ساخته مسمی
به لیک نمود بعد فراغت تعمیر جشن عظیمی ترتیب داده خیرات بسیار بفقرا و
مساکین لشکر اهل بخشایش کرد تاریخ آن باین عنوان که هنوز بر سنگ منقش
است نوشته اند تاریخ این بقعه چو بنا در فلک محکم باد مشهور زین و بید در عالم باد
شه زین عباد تا در و جشن کند هو سه جو تاریخ خودش خرم باد دیگر از صفاپور تا سوپور سد
محکمی با ساخته سنگهای بتخانه تاپر که پیش از عمل او خراب شده بود آورده
استحکام آن نمود و ر اودوکام را بجهت مرمتش وقف گذاشت و هفت زینه
آباد کرده است زینه لیک زینه گوت زینه پور زینه دب زینه بازار

زینه‌گیر زینه‌کدل در پرگنهٔ زینه‌گیر قصرهای بلند و عمارات دلپسند بنا گذاشته و
باغی پر مملو از گلهای الوان و درخت های میوه دار آباد نمود و ناله بهار و در میان
آن جاری ساخت و تا ایام حکومت چکان آن مکان همان عنوان بحال و برقرار
بود غازی چک در عهد خود بنا بر حسد و اندیشه به آتش کشیده خراب کرد آب
تالاب دل تا آن زمان از راه برارهٔ نبل در مکان چنه‌کرال بدریای
بهت اتصال می یافت بند بسته در نزدیکی کوه سلیمان مخرج آن گذاشت و
ناله مار بجا برای آبادی موضع اچهن و آب محلات میانهٔ شهر حفر نموده مبلغی خطیر
بمصرف تعمیر رسانید و در آبادی ملک بجد تمام قیام داشت و هر دو تبت
که در عهد برادرش از حیطهٔ تصرف بدر رفته بود بتجدید تسخیر نمود با ستماع آوازهٔ
تسلط و استقلال او پادشاه کاشغر کینه ور گردیده با جمعیت قشون و لشکر
بقصد کینه جوئی متوجه تسخیر کشمیر گردیده سلطان ترا از ینطرف روانه شده
در حدود تبت محاربه جانبین وقوع یافت دلاوران کارزار صفوف جنگ و
پیکار آراسته بعد حرب و ضرب موفور پادشاه کاشغر را منهزم و مقهور ساختند
و خود مظفر و منصور باز گشت آمد نقل است که روزی یکی از صاحبزاده های او
بسیر دریای بهت رفته چون نزدیک عالی‌کدل رسید دختر برهمنی بجهت آب

۱۹۸

سر مشرب آمده سبوی آب برداشت و بطرف خانه روان گردید بنابر
بی پروایی و خودرایی گوله کمان در دست داشت و گوله بر آن سبو ها
کرده سوراخ نمود و آب بیرون تراوید بصدور این عمل دختر مزبور گریه
کنان در نزد پدر که بخواندن وظیفه مشغولی داشت آمده احوال بیان نمود
و از زبان او دعای بد بر آمده گفت ای دختر غم مخور که خداوند عاجز نواز
این عنوان ظالم خیره سر را بدرد جگر مبتلا خواهد ساخت بمجرد گفتن بقدرت قادر
کردگار دعای او درجهٔ اجابت پذیرفته سلطان زاده را فی الحال درد جگر
عاید حال گردید و بکمال تب و تاب بخانه باز گشت بر گشت هر چند اطبا و حکما
بمعالجه تلاش بکار بردند سودی نبخشید آخر سبب وقوع درد از آن عم زورود
استفسار کردند در جواب گفت که در هنگام سیر گشتی در فلانه جا دختری را که
سبوی آب بر میداشت بگوله کمان زده بودم و سبوی آب او بشکست
بعد اندک فرصت دست بدست باین درد گرفتار آمدم از قرار اظهار او
صبحی او را بار کشتی انداخته بر سر مشرب آوردند و آن دختر بدستور مستمر بجهة
آب در آنجا حاضر آمده بود و سبوی آب برداشته بسوی خانه روان
گردید ملازمانش بدنبال او قدم برداشته نزد پدر دختر رسیدند و از حد است او

درخواست رفع درد سلطان زاده نمودند ریاضت کیش بزبور لب بجواب
برگشاده اظهار ساخت که ما را غیر نقش هرزه مرس با هیچکس خصومتی و عداوتی
نیست مگر انکه این عاجزه من عاجز ورکاه دیر وزگریه کنان امده از ظلم کدام
بیرحمی اظهار کرد بنابر تسلی او از زبان من برامد غم مخور که عمخوار بیکسان
بدرد جگر جزای ظالم بیداد گر خواهد داد پس از بس الحاح وزاری دست
از و بر نداشتند لاچار زبان بدعا برگشاد و در حال بقدرت قادر بیهمال
از درد فراغت یافته بفراقبال بخدمت پدر شتافت سلطان چون
برین معنی اطلاع یافت در فکر کار بر افتاد که این ریاضت پیشه کان
مستجاب الدعوات را بچه عنوان ازین درجه براندازم بمرور ایام چند نفر
برهمن را بدولت دنیا خاطمع ساخته بخواندن علم فارسی مشغول ساخت و
بخوردن نان شب مانده عادی کرد تا اینکه اندک اندک همگی خاص و عام
بطمع دولت ناپایدار که یکجا قرار ندارد راغب و مایل گردیدند و طریقه دیگر
برروی کار امد و قانون قدیم اختلاف پذیرفت و هرکس از درجه ریاضت
افتاده بدام حرص و هوا درافتاد مختصر که مردم هنود از اباز پراندیشه
علم فارسی ممتاز زند ماحصل کلام انکه مدت پنجاه و دو سال بکمال استقلال

۱۹۶

حکمران بوده برضامندی مخلوق وخوشنودی خالق اوقات گذار بود در آیینهٔ

شعور مستور نماناد **نظم** زبس قصه‌های نوی کهن ٭ مرا حیرت افزاید اندر سخن

ولی گفته‌های سلف چون بسی است ٭ از آن گوش برگفتهٔ هرکسی است ٭ ز افسانه خوانی همین نکته بس

که دنیا وفای ندارد بکس ٭ هرچند دخل عقل نوع بشر در صفات خالق اکبر

از بس بخردی و دم سردیست اما چون در هردوری از ادوار و زمانی از ازمان

جلوهٔ ظهوری نموده دارد تواریخ نویسان باستانی در تحریر آن بقدر حوصلهٔ

خود سخندانی بکار برده اند خصوصًا در هنگام حکومت **اکبر جلال الدین** پادشاه

که تاریخ جلوس او نهصد وشصت وسه هجری است بمقتضای قدردانی وخردپرستی

تلاش صاحب طبعان بکار رفته ترجمه کتابهای **سنسکرت** وسریانی وعربی

ویونانی وفارسی بقید قلم درآمده یادگاری برصفحهٔ شهود موجود است

چنانچه **نظام الدین هروی** یکی از منشیان او کتابی مشتمل اخبار احوالات

خراسان وهندوستان از یازده تاریخ سلاطین سلف ابتدای **سبکتگین** مسمی

به طبقات اکبری درست ساخته درضمن آن یک طبقه از احوالات کشمیر

نیز برنگاشته وحقایق راجه‌ها وسلاطین مطابق **راج ترنگنی** مندرج است

از انجمله درباب کسب علوم وفنون **سلطان زین العابدین** باین آیین

١١

۱۹۸

که زینت ده صفحه بیان میشود در حیز تحریر در آورده در تعمیر ولایت و تکثیر زراعت و
پرداخت احوال اهل فضل و هنر هر طایفهٔ هنود و مسلمین و دانشمندان علم موسیقی
اهتمام تمام و سعی مالا کلام داشت و وجود دزد و طرار در تمامی ممالک محروسه اش
مفقود بود رسومات ظلم از ولایت کشمیر برانداخته طبقهٔ برهمنان که سعابت
سیه بت نامی در عهد سلطان سکندر جلای وطن اختیار کرده بودند بالتماس
شری بت نامی که وزیر او و در علم طب بی عدیل و نظیر روزگار بود باز آورده
در معابد و مقامات خودها قرار گرفته وظایف مستمر آنها مقرر گشت در رعایت
فقرا و ضعفا و پرداخت حال رعایا و برایا دقیقهٔ از شفقت و مهربانی دریغ
نمیداشت بر روی زن بیگانه و مال مردم نظر خیانت وا نمیکرد و وجه مصرف
خاصهٔ خود از حاصل کان مس مزدوران را مزدوری خویش رضا داده صرف
می نمود زیرا که در عهد سلطان سکندر بت های زر و نقره و مس شکسته سکه زده بودند
آن زر رایج و بازار بود حکم شد بر مس خالص سکه زده رایج باشد هر گاه از کسی
رنجیده می شد نوعی او را از شهر اخراج می ساخت دریافت نمیکرد که
سلطان از وی آزرده خاطر است بهر وضعی و طریقی که خلایق میخواستند گذران
داشتند علما و فضلا را مجال آن نبود بر برهمنانی که در حکمرانی سلطان سکندر

از درجهٔ خود افتاده بودند زبان تعرض برگشایند از بس جوهر فراست و کیاست
عزت و حرمت شعرا و فصاحت اگند و علماء و دانشمند و جوکیان حقیقت گزین
و برهمنان صلاحت اندیش با فقی مراتب نگاه میداشت صیت احسان و
بخشایش او بهر ناحیت که مشتهر گشت سازنده ها و خوانده ها و شعرا و رقاصان
و رسن باران از طرف خراسان و هندوستان بکشمیر آمده رعایت کلی می یافتند
فن آتشباری نیز در آن ایام ملا جمل حافظ نامی در اینجا قرار داده سوم نام زرگری
که بزبان کشمیر شعر میگفت و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود تاریخ حکومتش مرتب
ساخته و بودی بت نامی کتاب شهنامه را به هندوی ترجمه ساخته مورد
الطاف گردید و کتاب مهابارته که تاریخ قدیم هند است بفارسی ترجمه کنانیده
و سلطان ابوسعید سلطان خراسان اسپان گزیده و شتران پسندیده و تحایف
دیگر برای او ارسال داشته در برابر آن سلطان زین العابدین خروارهای زعفران
و قطاس و مشک و کاسه های بلورین بطریق ارمغان فرستاده بهمین منوال
سلطان بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی حاکم مکه معظمه مصر و گیلان وغیره هم
تحایف و هدایای امصار خویش فرستاده رابطه اخلاص و شیوه دوستی مستحکم
میداشتند در بدل آن اسباب و اشیاهای شایان می فرستاد و راجه گوالیار

چون اطلاع یافت که سلطان را بعلم موسیقی رغبتی است تمام دو سه کتاب این فن
مرسل داشته سلسلهٔ اخلاص و اتحاد مرعی میداشت راجهٔ تبت دو جانور
غریبه و خوش شکل که بزبان هندی هنس میگویند از موضع مانسرور که آب آن
تغیر پذیر نیست بدست آورده از جملهٔ خاصیت آن جانوران یکی اینست که چون
شیر را باآب مخلوط کرده پیش آنها می نهادند اجزای شیر ممتاز از آب جدا
ساخته میخورند و آب خالص می ماند شری بت که بمرتبهٔ فرارتش اختصاص داشت
عالم نابود را پدرود نموده سلطان آن روز تنک کرور زر کشمیر بنام او باطفال تصدق نمود
چون سلطان بعلوم جوکیان مهارت کلی داشت در خلع بدن که آنرا سیما گویند
ماهر بود نوبتی مریض گشته نزدیک بهلاکت رسید و مردم از زندگانیش دست شستند
درین اثنا بحکم قادر توانا جوکی وارد شده گفت که من علم سیما خوب میدانم
واین مرض صعب را که اصعب امراض است غیر ازین علاجی نیست که من
روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان درآرم نزدیکان او این معنی را
غنیمت دانسته جوکی را با یک شاگردش بربالین سلطان برده تنها واگذاشتند
جوکی بعد از آنکه روح سلطان از جلد تن او مفارقت اختیار کرد روح خود از بدن
برآورده بعلمی که میدانست در قالب سلطان درآورد و شاگرد را وصیت کرد

قالبم

قالب من که معطل است در جای مخفی محافظت بگذار پس شاگرد قالب جوگی
برداشته بیرون رفت و نزدیکان سلطان اندرون شتافته سلطان را
صحیح و سالم یافتند و خوشحالی ها نمودند القصه چند گاه بعیش و رفاه اوقات
عمر عزیز بسر برده در زندگانی او سلطان آدم فرزند ارشدش شش سال جانشین مسند
حکومت بود در آن روزها بخواهش ربانی قحط حبس غله ارزان گشته مردم شهر
زحمت وافر یافتند و سلطان خزاین های خود بمستحقان تقسیم کرده میداد
ملخص که چون دنیای بمدار ناپایدار است و گذر ازین سر منزل بی اعتبار هر کس را
چار و ناچار آخر الامر ضعف پیری بر و مستولی شده سفر آخرت اختیار کرد بعد
سه روز فرزند دومش سلطان حاجی تغلق از جنگ و جدل موفور با برادران دیگر
جانشین پدر گردیده خود را به سلطان حیدر مخاطب و در محله نوهته جلوس نمود
چون نگارش چنین گذارش ها در نزد صاحب خردان دانش پرور دخل بر برگوی است
امّا مراد این هیچمدان غافل از خدا و مایل بخود آنکه هیچ تاریخی از نظر گذشته که ذکر
کشمیر در آن مرقوم نیست بنابران در تحریر این عبارت مرتکب مبادرت گردید
که خوانندگان را سیتی افزاید اما درین جزو زمان که در نیست مردمان خلل راه
یافته است نظر بر احوال جهانیان و اطوار باشندگان این سرزمین شعر استاد

202

مناسبتی نمایان دارد **فرد** بیک کشمیر جنت المأوا آیتی است دارو همه چیز غیر جنس آدم

بهر حال چون اظهار اوصاف برگزیدگان جناب صمدیت و تکرار توصیف پسندیدگان

بارگاه احدیت خاص ترین نتیجه دانشمندی و حق پسندی است بیاران سزاوار

تاریخ نویسی اینکه جابجا و وقت بوقت بنا بر حصول برکت به ثنا پردازی

محققان حقیقت آیین و مجاهدان ریاضت گزین مکالمه و گفتگو درمیان آمد

از آنجا که **ریشیان** کشمیر و خاک نشینان هند و قلندران ولایت و صوفیان

بغداد و در السنه خاص و عام باعتقاد تمام مشهورند حقایق و معارف آگاه و

مرتاض حقیقت انتباه واقف رموز اسرار جزوی و کلی **شیخ نورالدین ولی** که اشراق

انوار یزدانی از جبهات نورآگینش پرتو افکن ضمایر متوطنان این سرزمین است و

تاج سر **ریشیان** کشمیر که نود و نه در شمار بوده هرگاه قلم و زبان در تسطیر و وضع

اسم باسم شان زبان برگشاید دفتری دیگر باید برنگاشت نظر بر طول مقال

قطع نظر از آن نموده هر تاریخ زاد و بود مولود مسعود مش سطری چند نگاشته صفحه بیان

میگردد که تاریخ مولود سعادت نمودش هفتصد و هفتاد و نه هجری و سنه انتقال و

رحلت هشتصد و چهل و دو مورخان در قید قلم آورده اند در زایت صحیح اینست

که در موضع **کیموه** پرگنه **اسلام آباد سلب** نام پا بیابانی بجراست ده مامور بود و

۱۹۱۷

203

در انجا سکونت می نمود و روزگار برهزنی و دزدی بسر می برد و دو زن در عقد نکاح داشت بنتیجهٔ زوجهٔ اولیش دو فرزند در منصهٔ شهود موجود بودند و از بانوی دوم که باسم سندرباجی مسمی بود فرزندی نداشته ازین تفکر شب و روز همی آسود بشی سلت باندازهٔ طراری از خانه بدر رفته ناگاه در پس دیوار خانهٔ برهمنی از ساکنان آنمکان که در فن تنجیم خبیر و علیم و او نیز فرزندی نداشت گذرش افتاده صحبتی با اهلخانهٔ خود ظاهر میساخت که ای غمخوار تو که در فکر حصول فرزند دردمندی امشب در چشمهٔ گوتم ناگ واقع در پرگنهٔ مارتند سه گل پیدا خواهد شد لازم که صبحدم پیش از انکه کسی در انجا قدم بگذارد رفته یکی از ان گلها بدست آری تا بتاثیر آن گل اینست هر عورتی که بوی ازان برگیرد بافضال خداوند اکبر گلزار وجودش بشگفتگی در آمده بهره یابی پسر نیکو سیر بهره ور گردد سلت از استماع مطلب زود تر بخانه روانه گردیده حکایت باهمخوابهٔ خود روایت کرد آن عفیفهٔ پاک سیر بفحوای این بشارت بسان بادبهاری و کبک کهساری بجانب چشمه راهی شده هر سه گل چسپک زنان در انجا نمایان دید و یکی ازان میان بکف آورده شادان و فرحان بطرف خانه روان گردید و از بوی آنگل کام دل حاصل نموده حمل برگرفت بعد انقضای مدت معهود آنگل برسید

گلستان خداشناسی بگلزار شهود قدم نهاده مسمّی به نونده ریشی شد درانحالت بخوردن
شیر که طفل بشر را ازان گزیر نیست مایل نگشته مادرش را ازین روداد آشفتگی
دل حاصل گردیده درانوقت لل نام عفیفه سیکوعل که ذکر شریفش بیشتر ازین
حدیث بیان خواهد شد بسر وقت حاضر آمده پسر را از کنار مادر به بر خود در گرفته
بگوشش او درگفت بیقین بدان که آمدن درین جهان فانی بخواهش یزدانی است و
زمام اختیار در کف تقدیر انضباط دارد الحال از خوردن شیر محاصلی صورت پذیر
نیست از تاثیر گفتاران روشن ضمیر غبار شک و شبهه از آیینه خاطرش دور
گشته میل بخوردن شیر نمود هنگامی که سال عمرش بده رسید کدخدا شده روزگار
بعنوان اهل دنیا بسر می برد در سن هجده سالگی خداوند نوع بشر یک پسر و یک دختر
عطا فرموده درانحال مادرش با پند و نصایح پرداخته اظهار ساخت که حالا
چون صاحب عیال و اطفال گردیدی لازم که پیشه اسلاف اختیار نموده از وجه
توابعان خود میسر و مهیا نمایی که در زیر بار منت برادران گردن خود خم نسازی
از سخن پردازی مادر بگفتار آمده بیان نمود که حرفه دزدی که مذموم ترین کارهای
دنیاست و شیوه اجداد و آبای ماست از ما صورت ظهور نمی پذیرد پس پدر و
مادر هر دو متفق اللفظ شده بهزار التجا او را بحرفه دزدی رضامند ساختند لاچار نشسته

بهمراهی هر دو برادر دیگر از خانه روانه شده در خانهٔ صاحب دولتی گذرشان افتاد در انجا
فرو کش نموده نقب بر زدند بنا بر شگون روز اول تجویز نمودند که تو درون خانه
رفته انچه زر و زیور و اسباب سنگین بدست آید بیرون آری لابد یک تن قدم
اندرون گذاشته یک ترازو معه سنگ وزن و یک آسیا سنگین و یک سبد
شاخی در گلیم کهنه پیچیده بیرون آورد و بمجرد برآمدن تیز تر راه خانه پیش رو گرفته رفقایش
نیز دنبال می رفتند بعد طی اندک مسافت راه اندیشه ملاحظهٔ مال بخاطرشان درگذشته
استقامت ورزیدند بدیدن چنان متاع سنگ او را نهایت ملامت نموده
باز پس برگشتند در عرض راه خانهٔ مالداری دیگر مد نظر آورده از انجا یکراس ماده
گاو و قدری طلا و گلیمی بدست آورده بدست او سپرده پیشتر از خود بخانه مرخص
ساختند خود بازگشت بامید بدست آوردن مال روانه شدند و آن نیکخو بعد روانه
شدن برادران گاو را طناب بر شاخ بسته در سبزه زاری سر داد و راه خانه پیش
گرفت در میان راه پیره زالی عریان بنظرش در آمده گلیم را بر دوش او انداخت
بر دوش خود از بار عصیان پاک پرداخت بنا بر اندیشه ملامت پدر و مادر
اندیشه دروغی راست نموده اظهار کرد که برادران مال دزدیده گرفته دنبال خواهند
رسید و مارا یک راس ماده گاو و چیزی طلا و گلیمی پیشتر از خود مرخص ساخته بودند

سر راه صاحب مال مارا برخورده بمشاهده متاع خود بتهمت دزدی زیر چوب گرفته
خوب زد و کوب نمود بحدی که قریب بمردن بخاک راه بسان نقش پا در افتادم
بگمان اینکه طایر روح از قفس قالب من پرواز نموده از من دست برداشت
بعد روانه شد منهم از خوف و بیم عسس ساعتی در مغاکی خزیده قرار گرفتم هزار تلاش
از انجا برخاسته بخدمت شما بهره ور گشتم بعد ازان برادرانش با مال و اسباب
دنبال آمده یک بیک احوال را بیان نمودند از شنیدن این اخبار پدر و مادرش
بیزار گردیده نفرت و کراهت بخاطرشان جاگزین شد ازین رو بحکم پدر از خانه بدر رفته
راه صحرا پیش گرفت بنا بر پرورش شکم مادرش دنبال رفته بالحاح و زاری برگردانیده
در خانه متمکن ساخت چون رغبتی بامورات دنیا نداشت بعد اندک فرصت
ترک عیال و اطفال نموده بر سجاده ریاضت مسند نشین گردید مدتی مدید بترک
خواب و خور بسر برده بعد آن بسیر اطراف پرگنات مواضع کشمیر بر آمده و
بمقام چرار بجهت بود و باش و استقرار قرار داده در انجا مکان سکونت اختیار
نمود و در بیان محاسن اوصاف شریفش که چون آفتاب عالم تاب روشن و
مبرهن است حاجت اظهار و تکرار نیست موضع چرار که بکلم آبی مشهور است
یکی از خادمان نیک کردار حوضی بجهت آب وارد و صادر بنا گذاشته بمرور ایام

از خاک انباشته شد شخصی در سنه یکهزار و بیست و یک هنیت به تصفیه آن برگماشته
بالکل از گل صاف کرد دیگرت ثانی کمر همت حسبة لله بآیین شایان آنرا
پاک و مصفا نمود دانشمندی تاریخش باین عنوان برنگاشته است **تاریخ**
حوض کلان چرا ز گل پاک کن دوباره * و انگاه کن پر آب و نگهدار هر ساله * بهرحال
لل نام عفیفه خدا پرست که در فوق صورت تحریر پذیرفته کیفیت زاد و بود
سعادت نمودش اینست صاف ضمیری از فرقه هنود قدم بمنصه شهود گذاشته
بود در موضع **پامپور** سکونت می نمود در هنگام بلوغیت کتخدا شده بظاهر
روزگار بسان دنیا داران میگذرانید و بباطن رغبتی بکار دنیا نداشت و
بعزم ریاضت خداوندیگانه شبانه از خانه برخاسته بصحرا و دشت سرگردان
میگذشت چندگاه که باین آیین بسر رسید صاحبان خانه از خویش و بیگانه بگمان
بد بجای خود در تفحص افتاده ماهیت کار آن ستوده کردار در نیافتند و
علی الخصوص شوهرش را مادر خود در شک انداخته اظهار ساخت که چون همخوابه
تو هر شب تنها از خانه بدر می رود این معنی باعث اخفاف و بدنامی است
لازم که ازین جاده براهی او را باز آری آن غافل از مآل کار ازین اظهار
رنجیده خاطر و دلفگار گشته باندیشه آزار او در کمین ماند و از هیچ راه بر حال او

آگاه نگردید در آخر روزی صبحدم آن نیک قدم پیش از طلوع آفتاب بجهة
آوردن آب سر دریا رفته بود سبوی آب پر کرده که بخانه در رسید آن بی آب او
بی سبب بچوب دستی سبو را بر سرش شکسته و آب معلق بر سر آن حاض
رب ایستاده مانده فی الحال قدم اندرون خانه گذاشت و دامن خوشدامن
بکف آورده گفت فرزند تو که بجهة سبوی آب مرا بر سر شکست هرگاه خداوند
ما وطین فضل نمیکرد و آب ایستاده نمی ماند یقین حاصل که جهانی را سیلاب می کرد و
عالمی را خراب میکرد دید حالیا برخیز و آب بکمر بدین ایحال خوشدامن
آن پاک دامن دامن تلاش بکمر زده هر باسنی از کوزه تا جام و از سبو
تا دیگ که در خانه داشت از آب پر کرد لیکن آب هیچ باب کم نگردید از
سعایته این روداد همگی همسایگان و اصحاب در ورطه اضطراب پیچ و تاب
افتاده حیران کار ماندند پس آن آبرو بخش عصمت پناهان جهان چون
آب زبان بیان جاری ساخته برگفت ای نظارگیان بگوئید که الحال
این آب در کدام جا پرتاب نمایم از حیرت زبان همگی احباب در دهن
آب گردیده هیچ یکی لب بجواب نگشاد پس از اندرون خانه مردانه برآمده
در آن نزدیکی باغی بود آن آب را در آنجا فروریخت و مشهور به تل تراک

شد چه باصطلاح کشمیر تراک مکانی را میگویند که سوای منبع آب واشته باشد و
عالیحال درانجا آب کم میشود خاصیتش اینست که اگر صاحب جرب درانجا
غسل کند بفضل رب برای او مجرّب است بمشاهدهٔ این اعجاز حسودان
ثلمه بردازرا آبی بر روی کار نماند دیگر از اوصافش اینکه سده شکست نام
بت پرستی درانجا ساکن بود آن روشن ضمیر باعتقاد مریدی گاه گاه بملاقات او
میرفت در یک وقتی ریاضت کیش مسطور ابتدای روزهای ازدیاد نور ماه
از یک دانه جو تا پانزده روز یک یک دانه مضاعف نموده اوقات بسر
می برد چون ایامهای کمی نور ماه میرسید یک یک دانه کم میکرد بگمان این
ریاضت شاقه وافتخار فاقه کبر و غرور را بخاطر خود راه داده ازینجهة آن رموزدان
ضمایر تن پرستان بنا بر غرورشکنی و کبر او برگفت امروز که روز اول کمی نور
ماه است دو طباق سفالین آورده در نیمکان بگذار و دروازه را بند نموده
ازینجا بدر رو تا پانزده روز دیگر داین در بر مگرد روز افزایش نور ماه باز آمده مشاهده
نما و باین طباقها دست نرسانیده بازگشت بر و پس بحضور او یک طبق زیر پا و
طبق دوم بالای سر گذاشته او را مر حق نموده بزبانی گفته گذاشت چون
اول روز کمی نور ماه خواهد رسید حاضر شده بدیدهٔ خود مشاهده نما که قدرت

خداوند نهان و آشکار چیست بت پرست مزبور از قرار گفته عمل آورده روز پانزدهم
نیمه ماه اول که در اندرون آن مکان در آمد معاینه کرد که هر دو طبق لب بلب هم پیوسته
هستند فی الحال از انجا بیرون رفت روز پانزدهم تزاید نور ماه که در رسید باز آمده
ملاحظه نمود که آن مرتاض اعجاز پرداز باز بدستور با شکل و شمایل صحیح و درست
ایستاده و برپاست از دیدن اینچنین عجایب بت پرست مزبور از خود در
گذشته اندیشه کبر و غرور از دل خود دور ساخت و معتقد اعجاز او گردیده از خیال
پیری و مریدی در گذشت دیگر اینکه چون از جام محبت یکتای بی همتا مست الست
بود و از بلند و پست رسومات ظاهری باطن اندیشه نداشت و شب و روز
در صحرا و دشت و کوچه و بازار برهنه و عریان میگشت روزی واقف رموز یزدانی
میر سید علی همدانی در بازاری با او برخورده بمجرد دیدن بنابر عریانی پرده حیا
کریمان گیج حالش گردید و در حال دوکان خبازی پیشتر و آمده بسرعت هر چه تمامتر درون
آن خزیده در تنور گرم که از بس شعله فشان و سوزان بود در آمده جا گرفت از
خوف و بیم نانوا در تب و تاب افتاده سر تنور باندیشه فتنه و شور بند نمود آن
مرد میدان خدادانی که قدوم میمنت لزوم پیشتر گذاشت نانوا را آواز داد
که زودتر جامه پوشیدنی حاضر ساز که بر دوش خود پوشیده از تنور بیرون

بجامه

می آیم از شنیدن این آواز خاطرش جمع گشته از تنور بدر آورد و از آن پس برهنه و
عریان نماند خلاصهٔ مطلب اینکه در جاییکه انجمن خداشناسان و حق پرستان موجود و
ظاهر خواهند بود در آنجا چنان برکت ظاهری و باطنی جلوه ظهور نداشته باشد و
چگونه مردم آن شهر سعادت بهر آباد و کامران نباشد آمدیم بر اصل مطلب که طلبان
اهم آرزو احقّن مدعاست بعد وفات سلطان زین العابدین سلطان حیدر شاه
بچهٔ او در سنه هشتصد و هفتاد و هشت باجرای امور مملکت پرداخته برخلاف پدر
بخوردن شراب و تجرّع می ناب مایل گردید و قانونهای مستمر پدر از خاطر بدر نموده
بخودرایی و بی پروایی روزگار بسر می برد بعد انقضای مدت یکسال و چند ماه
شبی در عالم مستی از بام قصر به پستی اوفتاده گردنش بشکست و طشت ناموس او
از بام افتاده در سنه هشتصد و هشتاد بعد از وی سلطان حسن شاه پسرش به زم آرای
حکومت نواسنج گردیده بدستور بقانون اوقات گذاری پدر از راه تن پروری
تن بامور سلطنت نداده شب و روز بکار علم موسیقی مشتغل گردید و دو صد قوال
هندی ملازم گرفته بهرزه گردی و خودپسندی میگذرانید چون از راه راستی
درگذشته بکج آهنگی مایل و از امورات ملک غافل بود از بیچه کس و ناکس
بمخالفت او موافق گشته ساز ناسازی کوک نمودند چنانچه تاتارخان حاکم هبلول لو

که باج و خراج بوالی کشمیر میداد بشور آمده در ارسال باج بروگردانی قدم جسارت
پیشتر گذاشت بصدور این معرکه تازی بت نام سپهسالار زی را با بر تنبیه او بدان حدود
مامور نموده او بمقابله پرداخته بجنگ و جدل در پیوستند تازی بت بازی خود را بار
بسختی راه شکست دیده هزیمت کلی دریافت و بازگشت برگشت تا مکان
کاجی داره تاتارخان بتعاقب او شتافته مردم بسیاری از لشکریان انجدود
عرصه تیغ فنا گردانید از آنجا بنابر صعوبت راه کوهستان رعب و هراس را بخاطر خود
راه داده معاودت بدیار خویش عزیمت دانست و بتصرف بهلول پور اکتفا نمود
در ایام حکومتش واقع آتش شده محلهجات بسیار بآن صدمه بباد رفتند مسجد جامع
و خانقاه معلی نیز درمیان آن سوخت و بمعماری همت خود سر نو بنای هردو مکان
نمود دوازده سال و پنج روز بحکمرانی گذرانیده بمقتضای طبعی درگذشت در آن هنگام
میر شمس عراقی بتقریب سفارت از جانب سلطان حسین میرزا والی خراسان
همه یک سوب پوستین و تحایف دیگر بجهت سلطان حسین شاه وارد گردیده
چندگاه در اینجا گذرانید و اکثری از قبیله چکان در حلقه متابعت خود در آورده
بقبول مذهب شیعه مایل گردانید و بازگشت روانه شد بعد وفات حسن شاه
سران و سرداران وقت سرکشی و انحراف را در خاطرها راه داده پای جسارت

در وادی مخالفت ومسافقت نهادند جمعی بجانب سلطان فتح شاه نبیره سلطان
زین العابدین وبعضی بطرف محمد شاه بچه سلطان حسن شاه رجوع آوردند الحاصل
سلطان محمد شاه در سنه هشتصد ونود وسه منسوب به تخت نشینی شده بن هفت ساله
بود بموجب صغر سن او تمام اختیار مملکت در دست سادات افتاده آنها بنظر
برافتخار نسب نسبت با امرای وقت سلوک بارد می کردند ازین رو ارباب زمانه
در کین ماندند بشورانگیزی تمام میرحسن نام یکی از کلانتران سادات را از تیغ گذرانیدند
بوقوع این واقعه فتنه عظیمی برپا شد و محمد شاه تاب استقامت در اینجا نیاورده
راه فرار پیش گرفت باطراف کوهستان فرار اختیار نمود مدت حکومتش دو سال
در شمار است بعد فرارش در سنه هشتصد ونود وپنج بسعی اکابران وقت تخت و
تاج سلطان فتح شاه نبیره سلطان زین العابدین که در نوشهره کوهستان حاکم
بود باشاره مردم کار طلب واعانت ملک سیف دار که حکومت این سرزمین
در این حین در دست داشت در اینجا آمده مسندنشین شد شمسی چک وشنکر رینه و
موسی رینه بعد چندگاه بمخالفت ملک سیف دار کمر عداوت بسته بمقابله همدیگر
صف آرای معرکه گردیدند بعد حرب وضرب موفور ملک سیف دار وموسی رینه هدف
تیر بلا گشته مرتبه وزارت به شمسی چک تعلق یافت بموجب بی پروایی

سلطان فتح شاه در میان اعیان ملک نفاق راه یافته در آن اوان میر شمس عراقی
کرت ثانی وارد اینجا شد و دگر دیده کاجی چک که در عرصهٔ روزگار بکمال افتخار بود
باتفاق چند نفر چکان که در آن زمان با شوکت و شان بودند حلقهٔ انقیاد
او در گوش کشیده با فزودن قدر و منزلتش ساعی شده جای سکونت او در
جدی بل معین نمود چون در آن ایام مقتدای اهل سنت و اسلام قطب العارفین
مخدوم و مطاع سلاطین شیخ مخدوم حمزه که مکان مولودش موضع تجر پرگنهٔ زینه گیر و جای
ریاضت و اعتکاف اول مخدوم منڈو واقع در محلهٔ کلاشپوره و بعد آن
بکوه ماران که از قدیم الایام عبادتگاه فرقهٔ هنود و مکان با برکت و مسعود است
چنانچه تعمیر آن روزگار در آنجا تا حال نمودار است و دیوار حال که ایستاده
بر پاست بعد انقضای مدت مدید بسعی و تدبیر عنایت الله خان در هنگام
فرمان فرمائی اورنگ زیب عالمگیر تعمیر شده به پیشوایی و رهنمایی مردم سلاطین
مسند نشین چار بالش سنت و ارشاد بود به سبب وقوع طریقهٔ دیگر در شهر شور و
شر بیشتر صورت ظهور پذیرفته یعنی به نتیجه مخالفت مذهب شد و فساد و عناد
در میان اکابران زمانه راه یافت و هر کس بجادهٔ سرکشی و فتنه انگیزی شتافت
تاریخ مولودش هشتصد و نود و نه تاریخ وفات با برکات روشن ضمیر

215

ملایک اشتباه باین عنوان در حیز تحریر است تاریخ وفات عزیز درگه دادار قیوم
مطاع عارفان پاک و معصوم • حبیب خالق و محبوب عالم • چو سوی حق روان شد زین رسوم
پی تاریخ سال رحلت سعد • بگفتا هاتفی مخدوم مرحوم که عبارت از نهصد و هشتاد و
چهار است الغرض سلطان فتحشاه از جهت بعزت آمده ملک ابراهیم ماگری و
بعضی از امرای وقت با خود متفق ساخته در سنه نهصد و شانزده هجری بهبهای
دریای بهت برهم زده بجنگ و جدل با معاندان پرداخت و محاربه عظیم
درمیان شان روی داد و بعد انقضای مدت دو ماه کاجی چک باتفاق
داانگریان حمله آور گردیده بر آنها غالب آمد عثمان دار سردار لشکرش زنده گرفتار
آمده فتح شاه بطرف هیره پور فرار اختیار نمود اندک مدتی بسر رسیده کاجی چک
او را از انجا آورده مجدد و اسندنشین گردانید در آن اثنا سلطان محمد شاه از
سلطان سکندر بودی والی بعضی اطراف هند کومک گرفته بعزم ایجد و جاده نوزو
گردیده ازینطرف سلطان فتحشاه نیز بمقابله بر آمده بعد جنگ و جدل بسیار تاب
مقاومت در خود ندیده بجانب هندوستان گریزان شد و بآن نواحی در کوهستان
وفات یافت سلطان محمد شاه بار دیگر بر سر سلطنت نشسته لیکن اکابران
قبیله چکان که از پایه جاگیری گذشته قدم بمرتبه امارت گذاشته بودند فی الجمله

دخل و تصرف باموارات مملکت هیچ نمودند القصه در سنه ۹۲۶ نهصد و بست و شش کاجی چک
بنا بر اسیر کردن جهانگیر چک که بطالب سلوکی با او دم مساوات میزد مسعود چک
بچه خود را بجمعیت تمام روانه ساخته چون جهانگیر چک با جمعی از چکان در قلعهٔ
ماکام باستقلال تمام میگذرانید از قلعه بیرون آمده بمحاربه و مجادله مبادرت نمود
از انجا که جانبین بجمعیت و قوت برابر بودند در سنه نهصد و بست و هفت بنای
صلح در میان نهاده کشمیر را چهار حصه مقرر شد یکحصه به ابدال چک که بمنصب
حکومت تعلق بوی بود حصه دوم به لوهر چک برادرش حصه سوم به علی چک و
حصه چهارم به زنگی چک و شیخ علی نام یکی از سرداران ترکان قرار یافت مدتی
بهمان عنوان گذرانیدند دران ایام در سنه نهصد و سی و هشت میرزا کامران
برادر همایون پادشاه بعد وفات بابر شاه پادشاه هند که سکه و خطبهٔ هندوستان
بنا زکی تعلق باو گرفته بود اجازت گونه حاصل نموده باین نواحی آمده در نوشهره
رسید و خود درانجا استقامت نموده محرم بیگ و شیخ علی بیگ را با جمعیت
سی هزار سوار روانه ساخت چون کشمیر در قبضهٔ چکان تقسیم شده بود هیچ یکی بمقابلهٔ
لشکر غنیم نه پرداخته بی ممانعت و مخالفت داخل شهر گردیده در مکان جیره او در
فروکش نمودند و برای میرزا کامران اخبار ورود ارسال داشتند پس لشکریان

چکان در تصرف

چکان در موضع اهته واجن جمع شده در فکر مقابلهٔ غنیم بمشوره اجلاس نمودند و محرم بیگ
بجمعیت تمام از جیره اودر کوچ نموده در موضع نربور آمد و بجنگ با بیاد لشکریان
چکان بر کوه سلیمان بر آمده بمقابله پای ثبات استوار نمودند و فیما بین فریقین
آتش حرب و ضرب شعله ور گردید در آخر بعد محاربه و مجادلهٔ موفور محرم بیگ تاب
مقابله در خود نیافته لاچار از در استمان درآمد و بصلح بازگشت روانه شد بعد ازین او
خبر رسید که سلطان سعید خان از کاشغر بعزم کشمیر آمده خود در تبت ماند و سکندر خان
بچهٔ خود و میرزا حیدر برادرزادهٔ خود را روانه ساخت و با جمعیت چهار هزار
سوار از راه پرگنهٔ لار در نوشهره رحت اقامت کشودند و مردم شهر را از ورود اینها
زحمت بسیار قرین حال گردید و راه فرار پیش گرفتند بمجرد استماع این اخبار امرای
چکان در سنه نهصد و سی و نه از جیره اودر بعزم مقابلهٔ غنیم آمده بسبب شدت
شتا و برودت زمستان از دست اینها کاری صورت نگرفته کاشغریان را
بلکهان خود فتح سرسری دست داد بعد فراغ از طرف دشمن بصوب مراج
روانه شدند باشندگان شهر ایام زمستان بصعوبت دشواری و تعب و بعواری
بسر بردند چون آثار بهار بر عرصهٔ روزگار پدیدار گردید امرای چکان کمر همت بسته و
بازوی دلاوری کشاده در میدان کارزار بقرار واقعی داد مردانگی داده و شمشیرها

زیر وزبر نموده پس کشیدند و تا چند مدت مقابله کی جانبین برروی کار بود آخر بهار
در اساس استقامت کاشغریان خلل راه یافته قرین حرمان و یاس بنا بر
یاس آبرو بصلح تن درداده از راه لار بطرف تبت جاده پیمای دشت ادبار
شدند از قرار تفرقه و هرج و مرج که در اول بهار برروی کار بود در زراعت و کشت و
کار قصور و فتور راه یافته قحط غله بر صفحهٔ روزکار نمودار گردید و مردم شهر از روی
نایابی آذوقه و برنج برنج و بینوایی گرفتار آمدند بحدی که پدر از پسر و مادر از دختر
چیز خوردنی دریغ میداشت همگی اناس و بشر بگرسنگی هلاک و ابتر گشتند فرد
قحط تا حدی که خلق از فرط بی قوتی چو شمع ❊ جسم خود را سوختی بر آتش و بردی بکار
فی المقصود سلطان محمد شاه در سنه نهصد و چهل و چهار بخواهش خالق کردگار
جاده پیمای شاهراه قضا گردیده سلطان شمس الدین پسرش بعد فوت پدر فرق
خود را بتاج و افسر پیراسته بر تخت حکومت جلوه گر گردید امور ملک را در قبضه
اختیار کاجی چک که در آن اوان از دلاوران نامور بود سپرده چون او در دفع
لشکریان هند و کاشغر مردانگی از حد بیش بکار برده بود و نیز مکان کاجی واره که سر
راه بس صعب کوهستان هندوستان است در تصرف داشت سلطان شمس الدین را
بخیال نمی آورد و خود در هر امور کار روا میشد همگی بکیال بی استقلالی و بریان

219

حالی گذرانیده در سنه نهصد و چهل و پنج ازین سرای سپنج رخت عزیمت بعالم
بقا کشید بعد وفات او در همان سنه ۹۴۵ سلطان اسمعیل برادرش برتبهٔ سلطنت
اختصاص یافته کاجی چک را که دخترش در عقد داشت بدستور برادر عنان اختیار
بدست او داده او مذهب شیعه بر روی کار آورد و ازین رو کاربران زمانه بدستور
سابق جاده نورد مشارعت و مخاصمت گردیده پرگنات و دهات را باز باهمدیگر
تقسیم ساختند ماگریان و چکان و داگریان و چادریان و ملکان که دران زمان
از ارباب اقتدار و در امور ملکی صاحب اختیار بودند به مشارعت و مخاصمت
پرداخته در محلهٔ علاء الدین پوره که بدستور قلعه واقع بود جنگ های نمایان
بظهور آوردند و چندمدت بدین منوال بگذشت بالجمله سلطان اسمعیل چندگاه به بی
استقلالی و اکراه گذرانیده وفات یافت بجای او پسرش سلطان ابراهیم
دهیم حکمرانی بر تارک افتخار گذاشته ابدال ماگری و ریکی چک وغیره که پیروی
مذهب شیعه داشتند خصومت و نزاع بهم رسانیدند ازین سبب آنها بچه های خود
در خدمت همایون پادشاه والی هندوستان بنابر استدعای فرستادن فوج
بجهة تسخیر کشمیر روانه ساختند در همان ایام پادشاه مزبور از روی غلبه شیرخان
افغان هزیمت خورده از راه تته و بهکر بطرف ایران میرفت درخصوص [illegible] او

رسانیدند چون او خود آزرده خاطر بود پرداخت اظهار آنها نکرده گوش گذار نشد و
بسامع گذرانید میرزا حیدر که در حضور حاضر بود بخواهش خود از لاهور رخصت گرفته حاصل
کرده بجنگ آنها با سیصد و دی لشکر روی بانجید بود آورد و در سنه نهصد و چهل و
هشت از راه پیره اودر وارد شهر گردید و فتح نگر تاریخش نوشته اند باعتبار آنکه
چون باعانت پادشاه کاشغر اول مرتبه آمده بازگشت رفته بود و حال مرتبه ثانی
درینجا رسید کاجی چک که سر و سامان مقابله کی در خود ندیده از راه هیره پور روانه
هندوستان گردید و ابدال ماکری وفات یافت کاجی چک در نزد شیر خان
رسیده از خدمت او مشمول مهربانی و مخاطب بخطاب خان خانانی شده همراه
کومک او باز آمد و معاودت نمود میرزا حیدر تا هنگام ورود او تسلط حکمرانی
یافته نوعی سلوک میکرد که همگی مردم در اطاعت او بدل و جان ساعی بودند و جای
سکونت خود در اندرکوت قرار داد چون کاجی چک وارد هیره پور گردید میرزا
حیدر باتفاق مردم خود و مردمان کشمیر بمقابله بر آمده تا مدت فیمابین فریقین
ابواب جنگ و جدل مفتوح بود و بعد جد و جهد بسیار فتح و نصرت نصیب میرزا
حیدر گردیده کاجی چک را هزیمت دست داده باز با دل مستمند بجانب هند
راهی شد و در منزل تهته راه نورد بادیه عدم گشت میرزا حیدر بتایید خداوند اکبر

بفتح وظفر بهره یاب گردید و سکه و خطبه بنام نازک شاه جاری نمود و عبدی رینه را
مرتبهٔ سپه سالاری داد و خود در پرداخت اهل فضل و هنر ساعی بود خصوصاً ارباب
موسیقی را نهایت دوست میداشت در آخر سار یعقوب کوک نموده شیخ دانیال
بچهٔ میر شمس عراقی و سنگی رینی مرید او را از تیغ گذرانیده طعمهٔ آتش ساخت
و خانقاه جدی بل را آتش کشید در هنگام استقلال اکثر کوهستان گرد نواح
کشمیر و تبت را در حیطهٔ تصرف در آورده عبدی رینه و ناجی چک و خواجه حاجی بادی
وغیره در اطاعت او بدل و جان ساعی و سرگرم بودند و با مردم شیوه خصومت و
عداوت بواقعی بکار می برد در آخر مردم کاشغر را رواج داده با مردم کار روا دار
آزار کردید بعد و در این فتنه و فتور در سنه نهصد و پنجاه و هشت عبدی رینه وغیره
جماعهٔ ارباب زمانه قصد مخالفت او بخاطر آورده با حسین ماگری و حاجی بادی
عهد و پیمان در میان آورده اند آنها باندیشه اینکه فتنون و آدم های کاری او
متفرق سازند میرزا حیدر را گفتند تا بر نظم و نسق باطراف کوهستان لشکر کشی لازم
است او قرا بهادر برادر زادهٔ خود را مردم کاشغری همراه داده روانه ساخت
دران اثنا عبدی رینه و ناجی چک از او روگردان شده در قلعهٔ آدن پوره
استقامت نمودند بسنوح این روداد میرزا حیدر را دریافت گردید که اینهمه

222

بازی است پس خود بدانطرف روانه گردیده بمحاصرهٔ آنها پرداخت بعد چند روز
شخصی از جای خود تنها برخاسته در اندرون قلعهٔ آون پوره رفت قضا را شخصی
او را دید و پرسید که کیستی و نام تو چیست چون بزبان کشمیری بخوبی ماهر نبود از گفت او
دریافت که کسی از جاسوسان لشکر میرزا است و تیزی از آهن در دست داشت
و فی الحال بر سرش کوفت و بیکضرب جان داد صبح که ایمقدمه اشتهار یافت
غازی چک و دولت چک پسران کاجی چک خواسته بودند که در اندرکوت
رفته به تنگ و ناموس او دست اندازی کنند سلطان نازک شاه مانع آمده
نگذاشت که با آنها تعدی رسد پس والده کاش را روانهٔ کاشغر ساخت و
در سنه نهصد و پنجاه و نه میرزا حیدر کشته شد و ده سال حکمران بود بعد از کشته شدن او
در اساس حکومت سلطان نازک شاه استحکامی نماند و سلطنت سلاطین تواقعی
ابتر شد هر چند چکان پیش ازین چندگاه سر سرکشی برداشته بودند ولیکن حال
تسلط آنها زیاد گردید

در بیان حقایق چکان و احوالات آن زمان

چون قبیلهٔ چکان در خانوادهٔ سلاطین مرتبهٔ نوکری داشتند باقتضای گردش
فلک که بیک نیک بیک قرار پایداری ندارد و در هر وقتی از اوقات بازی تازه
برروی کار می آرد باختیار خود علم دولت و اقتدار برافراشتند عبدی زینه

228

بعد اتمام میرزا حیدر دولت چک و غازی چک و علی چک پسران کاجی چک را
که بعد وفات پدر روزگار به پریشانی و بی سروسامانی میگذرانیدند مشمول
عنایت و مهربانی نموده بر خلاف گذشته بعهد و میثاق با خود موافق ساخته
باتفاق آنها کار روای امورات آفاق شد آنها که برورا پایه اصلی صعود
نمودند نظر بر عناد و دشمنی سابق از عهد و پیمان حال برگشته باندیشه نفاق عیدی رینه
بشمول ناجی چک که او نیز از مزاجش آزرده بود در محله علاء الدین پوره پل های
دریای بهت خراب ساخته بکینه جویی و فتنه انگیزی استقامت ورزیدند
جماعه چکان که با عیدی رینه موافقت داشتند تدبیر اینکار در خانقاه معلی اجلاس
نمودند دران اثنا تیک زور نام برادر ناجی چک مخفی طور بر بام خانقاه رفته سنگ کلانی
بالای آنجماعه انداخت و آن سنگ بر ستون خانقاه خورده خطا شد و آنها را
آسیبی نرسید میگویند که فی الحال بندوقی از غیب بر زانوی تیک زور آمده بحالت بد
از بام افتاد و جان داد و ناجی چک از وقوع این واقعه بخوف و هراس آهنگ
گریز کرده راه هندوستان پیش گرفت چون در راولپوره رسید گذر او از زیر درخت
انگور واقع شده شاخ انگور گلوگیرش گشت و از اسب افتاد همین که بارکست اندازه
سوار شدن اسپ نمود اسپ لگدش زده از جان گذرانید و از مرکب هستی

بپیاده ساخت در حسب و نسب چکان چنین روایت میکنند که در زمان قدیم عورتی
باطراف دارد و بر سر چشمه هر روز بجهة آوردن آب میرفت روزی یکی از قوم
جن بصورت انسان متمثل گردیده میل مباشرت آن عورت نمود و اورا
مسخر ساخت و بکار بشریت پرداخت و آن زن حمل گرفت و ازو پسری
قوی هیکل بخلاف عادت بنی نوع بشر تولد یافت آن پسر که بحد بلوغ رسید
بوفور زور و تنومندی بر اقران و امثال خود سربلندی می نمود لشکری چک که
در آنقره و ... اجها با اهل و عیال در کشور دگر دیده از اولاد اوست اول نسلا بعد نسل
تا آخر حکومت سلطان زین العابدین بخدمتگاری کدام پیشه اند و بعد سلطان حیدر و
سلطان حسن شاه که در سلطنت سلاطین قصور و فتور راه یافت ترقی مرتبهٔ امارت و
مشاورت نمودند در عهد سلطان نازک شاه درجهٔ قرابت یافته دختران خود با ایشان
منسوب ساختند از آنهم در گذشته قدم بر مسند حکومت گذاشته بعضی بمذهب شیعه
و جماعه بر عقیدهٔ مذهب سنی ماندند در سنهٔ نهصد و شصت هجری عرصهٔ روزگار خالی یافته
روی از خاندان سلاطین برتافته علم بر داعیهٔ استقلال و اقتدار برافراشتند
و بظاهر سلطان اسمعیل شاه را که از اولاد سلاطین موجود بود بر تخت نشانیدند لیکن
زمام اختیار ملک رانی در دست دولت چک بود و اجرای امورات حکومت او

احکامات

225

می نمود دران ایام بحسب تقدیر در شهر واقعهٔ زلزله شده عمارات مردم بامردم زیر زمین
رفته قلیلی از راه روزنه های بام خلاصی یافتند و تا یک هفته بشدت ظهور داشت
و میگویند که بطرف بیجباره دو موضع باسم حسن پوره و حسین پوره بر سر ناله گمبوه
مقابل همدیگر اند و شبانه بسبب وقوع زلزله حسن پوره بجای حسین پوره و حسین پوره
بجائی حسن پوره نمودار شد صبحی که باشندگان انجا بیدار شدند از معاینهٔ این امر
حیرت بر آنها افزود چنانچه تا حال تبدیل زراعت انجا بر کیفیت این احوال دال
است بهر حال دولت چک در تهور و شجاعت نهایت [illegible] تیر اندازی
و شخ کمانی دستگاه کلی داشت در یک وقتی در مکان بندی مرگ بطرف
دیوه سر به تیر اندازی دست و بازو کشاده تیری انداخت بمسافت هزار قدم
دور رفت و نشانهٔ آن تیر تا هنوز در انجا نمودار است و تیر زوری در هنگام
تعمیر خانهٔ او چوبی بدرازی چهل درعه و به عرض دو درعه معماران بالای بام می کشیدند
ناگاه ریسمان هایش پاره شد از بام فرود افتاد و خود حاضر بود بسرعت هرچه
تمامتر بیکدست آن چوب را گرفت و دست دیگر بزمین زد تا وقتی که ریسمانها
درست کردند چوب را بدست راست گرفت و دست چپ که بزمین زده بود
تا نیم درعه فرو رفته نظارگیان از مشاهدهٔ آن عرق بحر حیرت شدند دیگر روزهای که

در هند توقف داشت بحضور شیرخان افغان بکر فیل را دم گرفته هر چند زور نمود
قدم از جا نتوانست برداشت ازین قبیل اوصاف مردانگی او بسیار مشهور است
در ایام حکومت از بس خمار باده نخوت زن عموی خود را بی رضای او در عقد
نکاح در آورده غازی چک و علی چک عمو برادرهایش ازین رو با او مخاصمت
ورزیده در فکر انتقام بودند روزی بعزم شکار بطرف تالاب دل روانه شده
فوج و اسپان را در حسن آباد گذاشت قابو جویان فرصت غنیمت دانسته مردم
توابع او را از تیغ گذرانیده اسباب و اسپانش را متصرف گردیدند باستماع
این خبر بسرعت هرچه تمامتر بطرف هپاک متوحش و غمناک راه گریز پیش گرفت و
در انجا بدست چوپانی اسیر افتاد چون آثار دولت از وی روی برتافته بود
زور و قوتش چیزی نماند در انجا غازی چک بتعاقب شتافته بانواع خواری دست و
بازویش برتافته میل در چشمانش کشیده محبوس گذاشت و حبیب شاه بچه سلطان
اسمعیل شاه را بنابر قرابت خواهرزادگی در سنه نهصد و شصت و یک مسند
نشین گردانیده یک سال فرمانروا بود روزی در اجرای احکام حکمرانی حرف
ناشایسته ازو سر زده که باعث اجحاف حضار مجلس گردید ازین رهگذر علی چک
تاج از سر برداشته بر فرق غازی چک برادر خود نهاد و بعد انقضای مدت

هفصدو

دو صد و کسری سال زمام اختیار سلطنت از کف اقتدار سلاطین بدر رفت و در سنه
نهصد و شصت و دو **غازی چک** تارک خود را بافسر سلطنت پیراسته بر تخت جلوس
نمود و نواحی کوهستان را در حیطهٔ تسخیر در آورده با جمعیت لشکر از شهر بدر رفت
دارد و و **کلگت** و **دالکلی** و **سر** و بعضی کوهستان هندوستان و هرد و **تبت** و **کشتوار** [?] را
متصرف گردید و دختر **کمال خان گکهر** که یکی از عمدهٔ سرداران کوهستان بود در عقد
ازدواج در آورده از راه **پکلی** بازگشت معاودت نمود در آن اوان **همایون پادشاه**
والی هندوستان از بام افتاد چون **شمسی چک** بنا بر خصومت **غازی چک** بصوب
هند میگذرانید **میرزا ابو المعانی** یکی از **سادات کاشغر** را که بزیور رشادت آراسته
و ترتیب یافته پادشاه مزبور بود با لشکری عظیم همراه برداشته بعزم کینه جوئی
بجانب کشمیر آمده در مکان **پتن** وارد گردید **غازی چک** بسنوح این اخبار بمقابله
بر آمده بر کریوهٔ **هانجیوره** محاربهٔ جانبین اتفاق افتاد بعد ترددات لانهایت
شمسی چک نظر بر سستی لشکریان خود چند نفر بلد همراه داده **میرزا ابو المعانی** را
بازگشت روانه نمود و خود در معرکه بتردد مردانه استقامت ورزیده بعد دستبرد
موفور سه هزار و هفتصد کس گرفتار آمده **غازی چک** همگی آنها را بوفور بیرحمی از تیغ
گذرانید و سه چهار هزار کس دیگر طرفین در میدان جنگ و آویز عرصهٔ شمشیر خونریز

گردیدند و غازی چک مظفر و منصور حکمران شد بعد انقضای مدت دو سال
میر محمد چک برادر شمسی چک با جماعتی از چکان سر از خط فرمان او بر تافته جسر های
شهر خراب ساخت و در میدان ذالگدر علم منازعت برافراشت و هنگامه جنگ
گرم گردید و میر محمد چک بمقابله غازی چک آمد و او در عین دار و گیر بمصلحت و تدبیر
فیل را پناه خود ساخته حمله هایش را وجود نداد و در آخر غازی چک جرات بکار برده
فیل خود دو بال حبیب چک دوانید او خود را در آب انداخته اسپش در جهلم بند
گردیده فرصت برخ بر تافتن نیافت و در همانجا مات شد و لاطاعات برچید و
شکست صریح بر آنها افتاده راه فرار نمودند و غازی چک مظفر و منصور برگشت
بعد چندگاه باز برادران شمسی چک کومک از هندوستان آورده سر نو هنگامه آرا
گردیدند غازی چک تا هیره پور روانه شده سد راه لشکریان غنیم گردید و طایفه دومبان
برکنات بعد تیغ شمشیر ارکس جمع ساخته آنها را وعده نمود که هر که سر سپاهی می آرد
یک یک اشرفی از سر بطریق انعام بردارد طایفه مزبور از وفور نا عاقبت اندیشی
توده توده بحیله و دزدی سرهای بریده آنها آورده سر هر سر یک یک اشرفی
از و گرفتند و مردم بسیاری در معرض تلف آمدند پس لاجار بهزیمت عظیمت داشته
باز گشت برگشتند و غازی چک با فتح و ظفر معاودت نمود و بعدل و داد پرداخت

شد ولد

٢٢٩

نقل میکنند که روزی یکی از ملازمان بچه او از تخفی چند دانه عناب بجور و عتاب گرفته در خدمتش فریادی شد بمجرد اصغا حکم بحاضر ساختن آن ظلم اندیشه نمود و دو سه شکم بریدا همینکه بر بچه او واضح شد پا از دایره ادب بیرون کشیده سر سرکشی برداشت و باندیشه مقابله پدر بدر آمد در خصوص خالویش مانع آمده بنا بر نافهمی خالوی خود را سر از تن جدا ساخت عازی چک بشنوح این امر نامسموع خشمگین گردیده بنور کین او را بدار کشید در آخر از رنج و تعب ایمقدمه جانکاه قرین ناله و آه گشته اوقات به بیقراری و دل آزاری بسر می برد نه سال و نه ماه بحکمرانی گذرانیده برادر خود را جانشین پسندجاه ساخت و بعد چند گاه بمرض صعب ازین دار بهدار گذشت بعد فوت او حسین چک برادرش با جان و رعیت پروری امورات ملک را انجامی بمشوره ناجی چک بانصرام میرسانید و پیروی مذهب شیعه داشت و دختر خود برای اکبر بادشاه بدست میرزا مقیم نامی فرستاد و تقسیم اوقات گذاری روزهای هفته باین آئین مشخص ساخته بود ٭ روز جمعه با علما و دانایان ٭ روز شنبه با پندتان و برهمنان ٭ روز یکشنبه با فقرا و مشایخ ٭ روز دوشنبه با قاضی و مفتیان ٭ روز سه شنبه بسیر شکار ٭ روز چهارشنبه باشغال تیراندازی و پرداخت مردم سپاهی کمعاش ٭ روز پنجشنبه با مردم اهل نشاط و مردم مجلس و ٭ هر طایفه را فراخور مراتب انعام و مدد

مقرر گذاشته بود در شعر هم دستگاه داشت این دو شعر زادهٔ طبع اوست **فرد**

حمایل کرده تیغ و لیک چنجه بازی آید ● دلا بر خیر کاری کن که در جان کامی آید ● **فرد** آن ترک آل پوش سوار

سمند شد ● یاران حذر کنید که آتش بلند شد ● بعد چندی حکومت به **علی چک** برادر خود

سپرده خود در پرگنهٔ **زینه پور** رخت اقامت برکشید و در سنه نهصد و هفتاد و هفت

ازین سرمنزل ناپایدار بدر رفت بعد وفاتش **علی چک** برادرش در سنه نهصد و

هفتاد و هشت بافتخار تمام کارفرما و حکمران گشت از بس نیک منشی بعدل و احسان

همت برگماشت و مخلوق را از محاسن اطوار نیک رضامند و شاکر گذاشت در آن

آوان **حیدر خان** و **سلیم خان** پسران **نازک شاه** که بنواحی هندوستان گذران

می نمودند با اکثری امرای آنمکان و جمعی از لشکریان رو بانجد و دآوردند **علی چک**

از افهام این کلام برادر خود را بمقابله روان ساخته چون چندان جمعیتی نداشتند

و نیز سررشتهٔ حکومت آنها از دیرگاه گسیخته بود کاری از دستشان صورت

نگرفته بی نیل مراد انعقاد جمعیت آنها برهم خورده راه فرار نمودند و **سلیم خان**

با چند کس دیگر اسیر و دستگیر افتاده بقتل رسید **علی چک** بعد آن حرف اندیشهٔ

دشمنان از لوح خاطر حک ساخته قشون خود بنابر تسخیر **کشتوار** بکمال افتخار روانه

نمود و در آنوقت **راجه بهادر سنگ** حکمران آنمکان بود چون قوت مقاومت

231

درخود نیافت خواهر خود برای او فرستاد و نیز سال بسال باج و خراج جره و بازکه
معمول آنسمت است مقرر کرد مدتی باین دستور گذرانیده باز سر بسرکشی برداشته
در ارسال باج مقرری تغافل بکار برد کرت ثانی بصید و راین فتور لشکریان را
اجازت محاربه داده روانه ساخت و راجه مسطور بعد جد وجهد موفور طاقت مقابله
در حوصله خود ندیده نراین سنک برادر زاده خود را معه فتح خاتون نام زنی که مطلوب
علی چک بود بجهة عفو جرایم روانه ساخت و ذمه دار باج مقرری شد در آن هنگام
قاضی صدرالدین و مولانا عشقی از طرف اکبر جلال الدین پادشاه درخصوص درخواست
دختر مشار الیه بجهة شهزاده سلیم از هندوستان آمده وارد گردیده تجدید ورود رسم تواضع
و فرمان برادری بجا آورده سکه و خطبه بنام اکبرشاه پادشاه جاری و دختر خود
معه تحایف و هدایای ایضوب مصحوب آنها روانه حضور پادشاه مسطور نمود و در ضمن
نامبرده ها بجهة تحقیق راه و رسم این دیار آمده بودند در آن ایام بقضای آسمانی
و رضای ربانی برف بیوقت باریده شالی ها خام ماند و قحط عظیم رویداد بمرتبه گرانی
غله ظهور یافت که مردم عاصی گوشت آدمی حلال دانسته بتناول آن اوقات
بسر می بردند و مدت دوسال باینمنوال بگذشت و مخلوق مرا ازین حادثه جانکاه
آزار بسیار عاید حال گردید در آخر روزی علی چک در میدان عیدگاه بچوگان بازی

جولان داشت در عین بازی حرکتی ظهور یافته خلل روده بهم رسانید فی الحال از انجا
بازگشت برگشت بمجرد ورود و خانه یوسف چک بچه خود را التحت نشین ساخته خود
در تخته تابوت جاگزین شد ابدال چک برادر علی چک را که برامیمنی اطلاع دست داد
هنوز برادرش تجهیز و تکفین نیافته بود باندیشه جنگ و پیکار سوار گردید یوسف چک
بسنوح این خبر کینه ور شده بمقابله دشمن تیغ مردانگی را آب داده پای استقامت
افشرد و در محله نوهته محاربه فریقین وقوع یافت و جانبین باندختن تیر و تفنگ
و آلات حرب و ضرب چک دست و بازوی جلادت را تاب دادند بعد گرد و
بسیار و ضایع شدن اکثر جوانان کارزار گوله تفنگ به پهلوی ابدال چک
رسیده از اسپ افتاد و جان داد یوسف چک را که از جانب اخوان گرگ طبیعت
خاطر جمع شده به تجهیز و تکفین پدر پرداخته بامورات ملک رانی دست انداخت و
در سنه ۹۸۸ نهصد و هشتاد و هشت تخت و تاج را بوجود خود زیب و زینت داد و بعد
اندک فرصتی از اطراف و جوانب فراغت حاصل نموده بنای و نوش و صحبت
قوالان و زنهای نغمه مایل گردید علی الخصوص حبه خاتون نام محبوبی که در حسن و
جمال باکمال و لحن و آواز ممتاز و بی انباز بود باهم صحبتی او اختصاص یافته صورت
حال اینکه زاد و بوم آبا و اجدادش موضع چندهار و پرگنه وهوست چون قدم

بدرجه بلوغ گذاشت او را بداماد هم کفوی سپردند در خسر خانه بعد انقضای مدت چندروز
بمقتضای طبیعت خویش پای جسارت از گلیم ادب پیش گذاشته بخواندن اشعار
کشمیری انتظام داده خود بلحن حزین زبان بیان برگشاد ازین شیوه مخالف رگ و
کوچک خانه از هر کرانه بشماتت و طعن دمساز گردیده خط خلع بگوشه چادرش
بسته بهمراهی شوهرش بعذر و بهانه از خانه بدر و بخانهٔ پدرم رخص ساختند قضا را
در عرض راه ملازمان **یوسف شاه چک** باو برخورده بمشاهدهٔ شکل و شمایل
دلفریب آن لاله رخسار و شنیدن لحن داودی جان نازنین دل ربا و
شیرین گفتار حیران مانده دست بدست بحضور و ایمنت خود رسانیدند بمجرد دیدن
آشفتهٔ حسن و جمال او شده هم بستری خود ممتاز نمود از انجا که در خوش آوازی
مهارت کلی داشت عاقبت الحال تصانیف کشمیری او ورد زبان است میگویند که در
خواندن مقام عراق شهرهٔ آفاق و حیرت افزای سرودسرایان عجم و عراق بود
در هر آن که آواز با سوز و ساز از حلق او می تراوید بحر و اصغا مستمعان را باعث
دلربائی و عشرت فزائی میگردید نقل است که در یک روزی یکی از اهزره دریان
شوریده مزاج بشنیدن آواز حزین و دیدن دیدار دلنشین او اشفتگی دماغ
بهم رسانیده واله و شیدا گردید و ازین درد جانگاه اوقات عمر عزیزش قرین ناله و

آه بسر میرسید چند ماه درین تب و تاب و قلق و اضطراب بسر برده در آخر این راز
با همخوابهٔ خود که درد مند و دمساز داشت باز نموده آن محب محبت طراز در فکر کارش
افتاده راه آمد و رفت در خلوت و جلوت جهه خاتون باز کرده بنغز و حرف و
بهانه و تقریب صورت حال بیان نمود بمجرد شنیدن ابواب ترحم و احسان
بر روی او باز ساخته اجازت آوردن شوهرش بخلوتسرای خود داد از مژدهٔ
بشارت حصول امید تایید ایزدی شامل حال خود دانسته با آنکه دانست آن
دل از کف داده را نوید خرمی داده در خلوتکدهٔ او جاگزین ساخت پس خاتون
سحر فنون بشیرین گفتاری زبان بیان واموده آن جنون گرفته مفتون و محزون را
فرمود که **فرد** امشب شب وصل تست بشتاب ٭ قدر شب قدر خویش دریاب
لیکن شرط اینست که یکی در مکان خواب روشنایی چراغ نخواهد بود دوم تمام
شب لب بسخن آشنا نمی شود از استماع چنین مقوله جان فراجان تازه در قالب
فرسوده اش در آمده قرین فرحت و انبساط روز را بشب رسانید هنگامی که
مهتاب عالمتاب از مشرق سعادت طلوع نمود آن ماه سیما سرور را لباسهای
آسمانی نورانی ساخته در برج نشستگاه خود در آمد در آن ساعت همخوابه شخص
آشفته دماغ را بحضور آورده ملبوسات و زیورآلات پوشیدنی خود که در

داشته

داشت و همگی زیب طراز قامتش گردانیده در حجره که او را نشینده بود روانه نمود
زبانی تلقین کرد که هرگز زبان بسخن آشنا نسازی و بفراغ خاطر بزم مجالست و
اختلاط بطریقی که میخواهد با او در بازی چون هم بستری او عشرت اندوز گردید
بوفور فرحت و سرور شب را بروز آورده کام دل برگرفت صباح که خورشید خاور
سر از غرفهٔ مشرق بدر آورد او را بخانه مرخص ساخت و بحسن تدبیر از غم و اندوه
خاطر کدورت منزلش پاک پرداخت و در نگهداشت عصمت و پاکدامنی
طرفه تقریبی بکار برد چون در ایام های سلف در حکومت راجه ها بر رانی راجه
وزیامنت که در اوراق گذشته سمت تحریر پذیرفته همین عنوان برهمن
پسری عاشق شده بود و او از روی قصور فهم خود خود را و عالمی را بباد فنا در داده
این مثل در السنهٔ خاص و عام عام بود در مبادلهٔ آن خاتون دانشمند بر عقل
ناقص و رای ناپسند او ریشخند نموده هم دامن عصمت خود نیالود و هم آن اسیر
زنجیر آشفتگی را از دام رنج و آلام آزاد نمود بهر حال چند گاه بآیین دلخواه بعیش و
عشرت بسر برده چند نفر چکان که از روی غیرت ترقی مدارج اقبالش دل شان
خون چکان بود سید مبارک خان از مردم ولایت را که در آن هنگام بشجاعت
و تهور بر عرصهٔ روزگار اعتبار داشت با خود متفق ساخته تخم معاندت او در مزرعهٔ

سینه ها کاشته بغتة وفساد روا دار گردیدند و کار بمحاربه و مجادله کشید در **نوکدل**
مقابله فریقین ظهور یافت از هر دو جانب حمله های مردانه بر روی کار آمد
در آخر **یوسف چک** نام فتح و نصرت از لوح روزگار حک یافته فرار بر قرار نهاد و
و بصوب هندوستان عطف عنان نمود و خود را بحضور **اکبر پادشاه** رسانید و
چندگاه بعزت و حرمت گذران داشت هر چند چند مرتبه در خصوص استدعای
کومک عرض نمود پادشاه والا جاه حواله بوقت دیگر فرمود الحاصل در سنه ٩٨٧
نهصد و هشتاد و هفت **سید مبارک خان** ساعت مبارک دیده بر تخت حکومت
قدم نهاد همگی مدت هشت ماه و پانزده روز منقضی گردیده بود که با سرکرده های
چکان به بدسلوکی و ناهمواری کار روا شد از جهته **حیدر چک** و غیره چند نفر
از آنها با او کینه ور شده و پلهای دریای **بهت** را خراب ساخته در مکان
زالدگر بعزم جنگ پای ثبات افشردند **سید مبارک خان** چون حال را از رنگ دیگر
و فال را نامبارک دید چتر و تاج بدست **بابا خلیل** نامی که در آن اوقات از ارباب
اعتبار بود نزد آنها فرستاد و خود در خانه او سکونت ورزید و در اواخر سنه ٩٨٩
نهصد و هشتاد و نهت **لوهر چک** تاج و افسر بر سر نهاده راه داد گستری و رعیت
پروری سر کرد و با هر کس بسلوک و مدارا کار روا شد در عهد او ارزانی غله بحدّی

[illegible]

ظهور یافت که خروار شالی بیک فلوس به بیع وشرا میشد وکافهٔ انام بکمال فارغبالی
واهالی وموالی بوفور فرخ فالی گذران داشتند یوسف چک که در هندوستان
بهنگام تخت نشین شدن برادر اصغا نمود در تحقیق رخصت از درگاه پادشاه اضطراب
بکار برده بی اجازت خود را در بهلول پور نزد محمد بت وزیر خود که با جمعیت یکهزار پیاده
وسوار چشم در راه ورودش چار داشت رسانیده دوچار شد ودر انجا مبلغی از مردم
تجار بقرض گرفته بقدر هشتصد نفر ملازم دیگر نگهداشت نمود وبتعجیل وشتاب
بصوب کشمیر عنان تاب گردید در عرض راه بجهة اکثر سرگرده های اطراف مکاتبات
نگاشته بود احدی بمتابعت او نپرداخت چون افضال مسبب الاسباب
یار داشت یوسف دار نام شخصی که از جانب لوهر چک بنگهبانی راه نوشهره
مأمور بود باوجود جمعیت خود دو سه هزار پیاده وسوار بنا بر اخبار آمدن او از منزل
بهرم هراسان گردیده بی جنگ وجدل برخاسته آمد از آنطرف ار رای بهادر زمیندار
راجور چاره کار در اطاعتش منحصر دیده باو پیوست یوسف چک او را همراه اول
فوج قرار داده پیشتر روانه ساخت ودر مکان هیره پور رخت اقامت برگشود
یوسف خان نام ومارک تهکور زمیندار محافظان راه سدو نیز باو رجوع آوردند
ازین رو در اساس استقامت لوهر چک خلل راه یافته هرچند چاره ناچار

بمقابله غنیم برآمده بود در آخر چون معامله بوعده یکر دید راه فرار سر کرده رو بجانب شهر
آورده در خانه قاضی موسی مخفی ماند یوسف چک دنبال آمده با فتح و ظفر داخل
شهر شد و او را از خانه قاضی مزبور برآورده تا آزارش راضی گردید و میل در چشمانش
کشیده کارروای امورات مملکت گشت و با من و میش با قوالان و مغنیه چندان
طرب اندیش بود حیدر ملک یکی از سرداران لوهر چک رجوعه با ونیا ورده
چندگاه بطرف تبت و چند مدت بجانب کشتوار گذران داشت آخر پناه
به راجه مانسنگ راجه لاهور برده با عانت او پروانه تصرف بیرونو شهره حاصل نموده
با نظرفات اوقات گذار شد در آن اثنا میرزا طاهر از جانب اکبر بادشاه
وارد گردید و فرمان عالی بمضمون بنام یوسف چک داشت از ایناریکه از حضور
مرخص شده در کشمیر اوقات تا بوده حالی سکندرانی احوالی بعرض نرسانیدی اکنون
برخلاف ماضی جاده نورد اطاعت و فرمان برداری گردیده احوالات را از گاه گاه
والا تو داینی بمجرد ورود فرمان راه فرمان برداری پیموده فرزند خورد خود حیدر چک را
با تحایف و هدایا روانه هندوستان ساخته در آنجا مشمول عنایات سلطانی
گردید بعد انقضای مدت یکسال مرخص شده معاودت بکشمیر نمود سال دوم
و بجای ارشد یعقوب چک را با پیشکشهای شایان روانه نموده مدت سه سال

ام ماه

۱۰۱۰

~~28~~ 239

همرکاب پادشاه کذران داشت و رخصت انصراف نیافت روزی در حضور
حاضر بود پادشاه بجانب خاصان مجلس ارشاد نمود مدت است که یوسف چک
از درگاه ما سرافراز شده بکشمیر رفت و مرتبه اول پسر خورد و کرت ثانی بچه ارشد را
روانه ساخته خود از جا حرکت نمیکند و اوقات را بعشرت میگذراند درین ضمن
حکیم علي را حکم شد که یوسف چک را از کشمیر برداشته بقدمبوسی والا مشرف
سازد چون بواسطه احوال از زبان پادشاه با جاه وجلال اصغا نمود کما هو حقه
برای پدر خود برنگاشت بمجرد استماع با سرداران و اکابران وقت صلاح
کار سنجیده آنها در رفتن مانع آمدند بظاهر نکبت آنها اعتبار گذاشت و بباطن
اندازه القیاد بخاطر داشت دران زمان اکبر پادشاه بصوب کابل از لاهور لوای
نهضت افراشته یعقوب چک فرصت غنیمت دانسته بی اجازت برخاسته
آمد از خوف حیدر چک که تعرف دار بیرو نوشهره بود غیر راه خود را به کاهه دار
رسانیده داخل شهر شد ازین حرکت در خدمت پدر مورد اعتراض شده منع سلام
یافت بعد چند روز اکابران زمانه بعذر و بهانه در عفو جرایم او مستدعی
شده بسلام پدر رسانیدند دران اثنا حکیم علي وارد خانپور گردید بتقاضای انجیز
پیشوا برآمده بعزت و حرمت تمام او را بشهر آورده و در نگهداشت خاطرش

بکمال فروتنی و اطاعت کار روا شد از انجا که اعیان وقت در خصوص روانه شدن
حضور راه نداده بحیله میگذرانیدند حکیم علی که از اغماض و اهمال او دریافت نمود
احوالات بحضور برنگاشت پادشاه با جاه و جلال بعد وقوف بر حقیقت حال
راجه بهگوانداس کچواهه را با جمعیت پنجاه هزار سوار از راه اتهک مرخص ساخته بعد طی
مسافت راه وارد مکان کوارمت شد یوسف چک باستماع این اخبار حکیم علی را
رخصت نموده خود با جنگ حبک و پیکار بنا بر رضای ارباب کار سوار گردیده
در باره موله رفت از انجا یعقوب چک را باتفاق جماعه چکان بمقابله روانه ساخت
بهادران جانبین و دلاوران طرفین مدت یکماه بقرار واقعی داد مردانگی دادند
شدت سرما بحدی اشتلم داشت که لشکریان شاهی شکمهای فیل و اسپ پاره
کرده جای نشستن خود قرار میدادند و عسرت غله بنوعی ظهور یافت که آثار غله
به روپیه کسی را بدست نمی افتاد و گوشت اسپ و شتر بکار می بردند نظم
گر بنظر بر هلال میکردند ٭ لب نانی خیال میکردند ٭ گردن خود دراز میکردند
دهن از آز باز میکردند ٭ مختصر که یوسف چک از مکان بولیاسه بی اجازت
لشکریان و امرا با وجود جمعیت پانزده هزار سوار و بیست و پنجهزار پیاده خود بخود
در ترد راجه بهگوانداس رفت و یعقوب چک بعد روانه شدن پدر پای تردد

مثانی

تمامش استوار نموده نوعی حمله های مردانه بکار برد که داستان رستم دستان
بیاد نظارگیان جلوه ظهور میداد و بهر حال راجه بهگونداس بسبب شدت سرما و
نایابی غله راه چاره از چار طرف مسدود یافته لاچار تن بصلح در داده معاودت
هندوستان نمود و یوسف چک را که خود در نزد او رفته بود همراه برداشته
بحضور پادشاه رسانید در سنه نهصد و نود و چهار یعقوب چک بفرصت و اقتدار
مراجعت نموده تاج حکومت بکمال افتخار بر سر نهاد و سکه و خطبه را بنام خود
رواج داد و با اکابران وقت به بی پروایی و خودرایی سلوک می نمود در وقتی
از اوقات بسر چشمه سار رفته بود و شمسی چک وغیره چند نفر سرکرده میدان را خالی یافته
از نوروز گردان شدند و بعزم هندوستان در هیره پور رسیدند در آنجا باهم سنجیدند
که بهتر آنست روی بسوی شهر آورده سری نگر را متصرف شویم و خود را عبث
سرگردان نسازیم پس باین عزم عنان عزیمت بصوب شهر برگردانیدند یعقوب چک
باستماع این اخبار در محه بون محمد بت وزیر پدر را که محبوس گذاشته بود نزد خود
آورده تدبیر کار ازو استفسار کرد و او تحریک آمدن شهر نموده بسرعت و استعجال
از آنجا کوچ کرده در نوهته که جای بودنش بود در رسید شمسی چک وغیره نیز از جانب
غربی آمده پل های شهر را خراب ساختند و بمقابله پرداختند و تا هفت شبانه روز

بازار حرب و ضرب گرم بود آخر الامر طرح صلح بمیان آمده از سوپور تا حد کامراج
تعلق به شمسی چک وغیره گرفت تمه اطراف شهر و حد مراج را یعقوب چک متصرف شد و
مذهب شیعه را رواج داده قاضی موسی را بر گفتگوی دین بقتل رسانید ازین جهت گروه
جماعی از کلانتران شهر بدر رفته در حضور اکبر پادشاه رسیدند و احوالات را تقریر و
تحریک روانه ساختن فوج به تسخیر کشمیر نمودند بجرد استماع قاسم خان میر بحر را با جمعیت
سی هزار سوار همراه داد خواهان مرخص و مأمور این امور ساخت بعد قطع منازل
وارد راجور گردیدند یعقوب چک چون خبر ورود آنها در مکان مزبور گوش کرد در
هیره پور بمقابله بر آمده باستقامت پرداخت از انجا که مردم شهر چه صغیر و چه کبیر
از اخلاق ناپسندیده او دلگیر بودند بی آنکه ضرب تفنگ و تیر در معرکه دار و گیر رونق
پذیر شود برخاسته رفته در فوج غنیم جاگیر شدند چون بازی خود برگشته دید
باز گشت برگشته ناگزیر راه گریز پیش گرفت و بجانب کشتوار با دل پر خون و دیده
اشکبار روان گردید قاسم خان در بیرم کله رسیده جمعی از لشکر خود پیشتر روانه
ساخت جماعتی از چکان شمسی چک را بسرداری برداشته در عرض راه بمقابله
استقامت ورزیدند در نیمن لجه شمسی چک از روی تعصب و عناد در جدی بل
رفته خانقاه جدی بل بصدمه آتش بباد فنا در داد یعقوب چک رفتن کشتوار

مع ماند که تم

243

صلاح ندانسته در پرگنهٔ برنگ توقف و درنگ نمود قاسم خان همعنان فتح و
ظفر باعانت و تدبیر مردم کشمیر در سنهٔ نهصد و نود و چار بوفور افتخار داخل شهر شد
خیر مقدم بنا بر فتح و ظلم بجد مینی بر تجدید چکان تاریخ ورود اوست جمعی از فرقهٔ
چکان بعد ورود او با جمعیت هفت هشت هزار سوار در قصبهٔ سوپور رفته علم منازعت
و شور برافراشتند و رجوع به قاسم خان نیاوردند یعقوب چک از پرگنهٔ برنگ
باهنگ جنگ برخاسته آمده بشهر شبخون آورده بعضی خانها را آتش در داد و
هرچه دستش رسید مقصور بکرد چنانچه در خانه که قاسم خان فرود آمده بود نیز سوخت
و او را آسیبی نرسید چون بخت برگشتگی قرین حالش بود چند نفر از لشکریان خود
که با آنها عداوت سابق داشت و حال در جنگ با او برفاقت و اعانت
کوشش داشتند از تیغ گذرانید ازین رو همراهان با او بخصومت برآشفته
روگردان شدند و منهزم گردیده بجانب کشتوار عنان عزیمت بر تافت و شمسی چک
بصوب کرناو فرار اختیار کرد و قاسم خان ایام زمستان با من و امان در شهر
گذرانید چون آثار بهار پدیدار شد یعقوب چک از کشتوار بعزم جنگ و پیکار
متحرک گردیده در پرگنهٔ اولرکوتهن سکن گزیده و شمسی چک نیز از کرناو بازگشت کرده
از راه سوپور در چیره اودر استقامت نمود بعد چندی در هردو ولا ور از مکانهای خود

حرکت نموده یعقوب چک در کوه سلیمان و شمس چک در قلعهٔ بانجک فرو کش کرد قاسم خان
مردم لشکری خود را دو فرقه ساخته جماعه از راه پاندریتن و فرقه بطرف اوت کچی
بمقابلهٔ یعقوب چک روانه کرده جانبین بجنگ و جدل دست و بازو کشادند
نزدیک بود که بقشون قاسم خان شکست واقع شود ناگاه تیری بچشم لوریک چک
که سر فوج لشکر یعقوب چک بود در رسید فی الحال از اسپ افتاد و جان داد این معنی
باعث هزیمت او گشت و قاسم خان بمعتان فتح و نصرت بازگشت بشهر آمد روز دوم
یعقوب چک با شمس چک عهد و پیمان درست کرده خود را در قلعهٔ بانجک رسانیدند
باتفاق همدیگر لشکریان غنیم را آزار عظیم می دادند و بشبخون دست برد می نمودند
تا چند مدت بازار این شور و شر گرم بود اخبار سرکشی طایفهٔ چکان که مکرر در خدمت
اکبر بادشاه رفته یوسف خان رضوی را باتفاق محمد بت وزیر یوسف چک که از
جنگ یعقوب چک رهائی یافته بحضور رفته بود با جمعیت بیست و پنجهزار سوار مرخص
ایجندود نمود از ینطرف لوهر چک بابر سد راه آنها روانه گردیده در هیره پور
استقامت ورزیدند اما یوسف خان برهنمائی هرام نایک زمیندار شاهراه
از بیرم کله براه کوسنرل داخل شهر شد بشنیدن این اخبار جماعهٔ چکان رعب و
هراس را بخاطر راه داده از قلعهٔ بانجک بیرون آمدند و باتفاق محمد بت در زد

الغرض

یوسف خان حاضر گردیدند و یعقوب چک خود را کناره کشید از قرار اخبارهای مختلف
اکبر پادشاه بذات خود عنان عزیمت بانجذ و معطوف داشته در سنه نهصد و
نود و هشت وارد این سرزمین گشت

در ذکر رو داد پادشاهان چغتائیه

ازانجا که قادر قیوم و مالک بر و بوم در هر وقتی از اوقات
صاحب شوکتی را شرف امتیاز بخشیده بفرمان فرماندهی بر روی کار می آرد و زمام
اختیار حکمرانی در قبضهٔ اقتدار او می سپارد و بهر تقدیر حسب الخواهش رب قدیر
زمام حکومت این سرزمین از دست چکان بیرون رفته تعلق بتصرف پادشاهان
چغتائیه گرفت یعقوب چک چارهٔ کار بغیر از ایلی و اعتذار ندیده خود را بحضور پادشاه
رسانید و کفش پای مبارکش تاج سر خود ساخته بعفو جرایم گذشته سرافراز و
ممتاز گردید و پادشاه والا جاه چند روز در شهر گذرانیده مقصدیان و کارکنان
بجهت بند و بست امورات مشخص ساخته لوای عزیمت از راه بهمبلی بصوب
هندوستان بر افراشت از باره موله تا مظفرآباد که مسافت شصت کروه راه
نهایت صعب گذار و نهایت دشوار است در مکان کاده درنگ بر سنگ
نقش کنده گذاشت و قسم نوشته که هیچ پادشاهی ازین راه خطرناک عبور نماید
که از هفت خوان رستم صعب تر و سخت تر است بهر حال بعد روانه شدن

246

بادشاه اکثر فتنه جویان کوته اندیش باندیشهٔ فتنه انگیزی رو بکوهستان نهاده
جاده پور و سر منزل بغی و عناد و فساد بودند و بعضی در حضور رفته بمناصب و جاگیر
سرافراز شدند قاسم خان میر بحر مدت یکسال و چند ماه گذرانیده بعد از وی
یوسف خان رضوی برتبهٔ صوبه داری اختصاص یافته تا یکسال بضبط و ربط امورات
پرداخته اما از قرار سرکشی و شورش ارباب فتنه و فساد کاری نساخت پس
محمد قلی خان نام یکی از منسوبان خود بایالت مقرر نموده خود روانهٔ حضور گردید قاضی
نور الله و قاضی علی و حسن بیگ و طوطه رام دفتری که بنابر تحقیق مالیه و بندوبست
امورات ملک از حضور دستوری یافته بودند اینها باین عنوان بنای کار
گذاشتند که جمع مالیات نقدی و جنسی در ضبط آورده مواجب سپاه وغیره
نقد از خزانه داده شود مردم عمال ایمخال باستماع این احوال بنابر ظهور تورات
جاگیر و محال در فکر محال افتاده باتفاق جماعهٔ لشکر یوسف خان که در ینجا
گذاشته بود میرزا یادگار عمزادهٔ او را باغوای کار بجگوست بر داشتند
اکثر ملازمان صاحب اعتبار درین اندیشهٔ ناهنجار او را مانع شده بودند آن
ناستوده کردار بوفور کبر و غرور و خیال دور از کار افتاده بطرف سوپور روانه
شد و از انجا بتحریک مردم فساد پیشه جمعیتی ترتیب داده بار بجانب شهر

اکثر بابر [illegible]

آمده و بازار سرکشی گرم ساخت و فتنه جویان همراهی خود را انخطاب های ناپایداری
و بی اعتباری بخیال خام پادشاهی بنواخت در آن اوان در سنه یکهزار و
یک هجری اکبر جلال الدین پادشاه را بازار اراده آمدن کشمیر بخاطر گذشته شیخ فرید
بخاری را پیشتر از خود روانه نمود هنوز او در راه بود که میرزا یادگار نظر بر ایام
زمستان و انسداد طرق کوهستان باتفاق مفسدان باغیان پادشاهی
سلوک بارد بظهور آورده از سعایه اینخال حسن بیگ نام یکی از ملازمان شاهی بحکم
خود را خلاص ساخته بحضور رسانید و احوالات بیان نمود پادشاه والا جاه
بسنوح این روداد سواد لشکرکشی ایجدود ترتیب داده زین خان کوکه از راه
پهکلی صادق خان نامی از طرف پنوچ و شیخ فرید میر بخشی از راه بیرو راجور مامور
ساخته خود نیز منزل بمنزل رهگرای این نواحی گردید میرزا یادگار شنیدن این
اخبار بمقابله پرداخته چون مردم کشمیر از اطوار بد او دلگیر بودند از وی روی بر تافته
بپیشوای شیخ فرید که با معدودی لشکر در هیره پور فرو کش داشت رفتند با وجود
سعایه اینخال بعزم جنگ جدال استقامت ورزید جمعی از سپاهان میرزا
یوسف خان که در معرکه محاربه با او یار و از بد مزاجیش آزرده خاطر و دل افکار
بودند در عین جنگ سر آن ناستوده کردار بریده در حضور پادشاه ارسال داشتند

و در انتقام کشی نمک بحرامان ناپسندیده کردار نام خود یادگار گذاشتند بعد اتمام
اینکار اکثری از جوانان ارباب داعیه فرقه چکان در حضور رفته بملازمی گذران اختیار
نمودند از آنجمله یوسف چک از ابتدای تسخیر معه اهل و عیال تا اوایل جلوس جهانگیر شاه
با چند نفر سرکرده آن طایفه در سرکار پادشاهی قرار داشت و در محاربه سلطان خسرو
که پادشاه را در لاهور بر وکر دانی پیش آمده بود ترددات نمایان بکار برده و
یعقوب چک که در هنگام حکومت پدر در حضور بود در آن هنگام راجه نرسنگ دیو بندیله
با جمعیت پنجاه هزار سوار راجپوت و ده هزار زنجیر فیل بعزم جنگ پادشاه آمده بود و
پادشاه در بند تعین لشکر بمقابله او افتاده چون او در مجلس بار داشت بعرض رسانید که
اگر بنده درگاه را امر شود تنها رفته راجه مزبور را دستگیر نموده بحضور حاضر خواهم ساخت
حاجت تعین فوج و لشکر نیست حاضران مجلس ازین گفتار دور از کار بخنده و
استهزا لب گشودند پادشاه والاجاه بنابر آزمایش سر رضا جنبانیده روان گردید
صبحی بتغیر لباس در لشکر راجه مسطور در آمده او بجهه غسل سر دریا رفته بود و غیر از چند نفر
برهمن در آنجا کسی نبود بمجرد ورود راجه را بر دوش خود برداشته بسرعت و
استعجال از احاطه لشکرش بدر برده بحضور پادشاه رسانید همین قسم خدمات
دور از عقل از وی آنجا بظهور رسیده بعضی را در اکبر آباد و اکثری را در برهانپور

تبقر جاگیرات و مناصب مناسب رواته ساخت ملخص کلام آنکه مرتبه دوم راجه

تودرمل را که دانشمند بی بدل بود در خصوص جمع مالیات کشمیر امر فرموده آنچه

مسطور بر بهنمای عقل کامل مالیات را بقرار واجبی قلمداد و پرگنات را سوای

محالات گرد نواح بقید مواضع و برآمد حال و حاصل مشخص ساخته بنای کار

بر رفاهیت و آسایش کافه انام برجا گذاشت که دستور العمل کرده او تا حال

همان منوال پابرجا و بحال است کرت ثالث حکم بنای قلعه شده گرداگرد کوه

ماران درست ساختند و زرهای خطیر بمصرف تعمیر رسانیدند تاریخ بنای آن که بتحقیق

فی الحقیقه هو بر سر دروازه منقش است اینست تاریخ قلعه بنای قلعه ناگرنگر شد

بحکم بادشاه دادگستر * سر شاهان عالم شاه اکبر * تعالی شانه الله و اکبر

شهنشاهی که در عالم مثالش * نبود است و نخواهد بود دیگر * کرور و ده لک از مخزن فرستاد

دو صد استاد هندی جمله چاکر * نگرده هیچکس بیگار اینجا * تمامی یافتند از مخزنش زر

چهل و چار از جلوس بادشاهی * هزار و شش ز تاریخ پیمبر * سزاوار قواعد تاریخ نویسی و

شایان ربط وقایع نگاری آنست که کلیات روداد ورود دولت چغتائیه و

تصرف این خطه دلپذیر که بجهه عنوان در حیطه تسخیر در آوردند بسلک تحریر در آمد حکیم علی

که ذکر او در اوراق گذشته گذشته است در حضور رسید و نیز شیخ یعقوب صرفی و

بابا داود خاکی و حیدر چک ازینجا بدر رفته وارد انجه‌ورد بودند جابران میرزا شاهرخ

بهادر و راجه بهگونداس کچواهه و علی اکبر شاهی و دیگر مبارزان کارطلب را باین مطلب

دستوری شده هرچند شیخ یعقوب وغیره بعرض رسانیده بودند که بعد انقضای ایام

زمستان زبردستان ظفر توامان شرف ترخیص دریابند که خوف برف از طرف

باشد خدیو کشورکش قبول نگداشته امر فرمود که از راه هیکلی روانه شوند که از اندیشه برف

از انطرف تسلی کلی است یوسف چک باقتضای رای زنان کج بین و کوتاه نگاهان

زر دوست چون مار از پوست برآمده نظر بر دشوارگذاری کریوه‌های بلند و هنگام

برودت و ریزش برف و باران ناسودمند یگران خواب غفلت در شده کم مقابلگی

جست بربست فوج شاهی بمکان بولیاسه در رسیده از سختی سرما و دشواری راه و

ریزش برف و باران و نایابی غله بستوه آمدند و زحمت بسیار دریافتند لیکن پای

استقامت استوار گذاشته عنان معاودت برنتافتند درانحالت یوسف چک

از خواب پندار بیدار گردیده بچاره‌گری نشست و از کوتل کوارمت بهانه دیدن

اردو و ناوردگاه با چندی سپاه در نزد امرا حاضر آمده آمدن او دست آویز

شان شده آهنگ بازگشتن درسر گرفتند اینجر که بدرگاه والا رسید فرمان شد که هرگاه

یوسف چک را اندیشه حیله اندازی در سر است لازم که مردم قشونی در کشمیر رفته

نوروز

تصرف ملک نمایند و او را مستقل ساخته بحضور حاضر شوند کام و ناکام لشکریان
بعزم پیش رفتن کام زن شدند یعقوب چک مست بادهٔ غرور گشته حسین چک را
بسرکردگی برداشت و در استواری کریوهٔ گوارمت مامور ساخت بهادران
جانبین در جان سپاری کوشش نموده بسیاری از راجپوتان و مردم قشونی
ز بونی پیوسته علف تیغ بیدریغ گردیدند و چهل کس نامور از چکان نیز تلف شدند
درین ضمن بسخن سرائی شیخ یعقوب کشمیری زمینداران کرنا رجوع آورده قرار یافت
که از آن راه فوجی داخل کشمیر شود یعقوب چک باستماع این حرف راه آشتی پیموده
عریضهٔ خود بر نگاشت که تصرف دار الضرب و محال زعفران و ابریشم و شکار
جانوران متعلق بوکلای سرکار باشد و داروغهٔ هر کدام خدمت از حضور پرنور
مشخص شود و قشون شاهی از آنجا گردد هر چند این التماس پسند نیفتاد لاچار
داروغگی خدمات فوق به بعضی دولتخواهان مقرر گردید و قشون را حکم بازگشتن
شد درین سال آغاز سال سی و یکم جلوس میمنت مانوس بظهور پیوست دران اثنا
حیدر چک و شیخ یعقوب کشمیری بعرض رسانیدند که کشمیریان از یعقوب چک رنجیده
و آزرده هستند هرگاه فیروزی سپاه روانه شود بآسانی تصرف خطهٔ دلپذیر
خواهد شد بنابران قاسم خان میر بحر را که در کارشناسی و پردلی یکتای زمانه بود

باین خدمت سربلند گردیده و او بگشاده پیشانی جبین نیاز بزمین عبودیت سوده
پذیرای نمود باستانی رسمی است که چون مرزبانی از فرمان دهان بنا بر هرزه درایی
و ستیزه رایی بکر انجانی و بی الفتانی گراید ایزد توانا بهچنان توانا تری را دست
زبردستی بر و دهد که در اندک فرصتی از پا درآید این تمثیل با مقوله دلیل است یعقوب چک
که اول مرتبه قشون هندوستان برهم زد از چاپلوسی ستایش سرایان خوش آمدگو
نام خود شاه اسمعیل نهاده بفکر کیش و مذهب درافتاد و بدخویی و مردم آزاری فرا پیش
گرفت بازار سنیان کم ربست و قاضی موسی را که مردی کهن سال بود از هم گذرانند
و خانمان او بتاراج داد ازین رو کشمیریان ازو آزرده بودند چون قاسم خان از
حضور دستوری این امر خطیر یافته بود بعد جد و جهد کثیر داخل کشمیر گردیده تا مدت
یکسال با طایفه چکان به پرخاش گذرانید و وقایع آن اوان بجای خود در سلک
تحریر درآمده است در آخر قاسم خان از دست مدعیان بجان آمده عرضداشت
طلب خود بحضور برنگاشت نظر بران شهریار دوربین میرزا یوسف خان را بحلیه آرایی
برآراسته با بسیاری از مجاهدان نبرد آورد مامور فرموداد و بهمعنانی افضال
سبحانی و بهمپای محمد بت وزیر یوسف چک و بابا خلیل و بابا طالب اصفهانی از
کوتل هیرپچال درگذشته در لقمه شهر جا گرفت پیش از انکه حرب تیر و تفنگ

آهنگ شد و یعقوب چک بجانب کشتوار شتافت و شمس چک بکوهستان کامراج
پناه برد و قاسم خان را بدرگاه والا دستوری داد این روداد در سال سی و دوم
جلوس مطابق سنه نهصد و نود و پنج هجری واقع گردید و در سنه نهصد و نود و هفت
چون پادشاه همواره بیاد آوری آب و هوای دلکشای کشمیر راغب بود و
نیز همایون پادشاه را این اندیشه شگرف بهزار آرزو در خاطر جاگیر بود بنابران
از لاهور سنگ تراشان کوه‌کن و خاراشکافان فرهادفن را بسرکردگی قاسم خان
پیشتر دستوری داده که تا نشیب و فراز این راههای هولناک و صعب گذار
هموار سازند و پاک پردازند و خود بذات شریف دنبال منزل بمنزل راه نوردیده
از کوتل رتن پنجال که با آسمان همسری دارد درگذشت و در مکان بیرام کله که
بس دلکشا جایی است خوش آب و هوا و از افزونی گلهای الوان کم همتا دایره
اردو شده در انجا گلفام نام اسپ خاصه را که بکوتل پیش پیش میرفت پا لغزیده
از نظر غایب شد و نشانی از و در نیافتند در اثنای راه میرزا یوسف خان گروهی
انبوه از سران کشمیر همراه آورده در پوشانه سرمایه سعادت جاودانه اندوخت
چون عرض راه منازل پیش پیش از دو کروه برف بسیار بود همراهیان [illegible]
بتنگی در افتادند پادشاه همگی را دلدهی نموده مژده بهی رسانید هنگام

صبح بعزم درست و رای سلیم دست امید بذیل افضال دادار کریم آویخته بی خوف و
بیم از کوتل پیر پنجال که زبان بیان در توضیح سختی سرما و شگرفی برف و شتا و
سراسیمگی سرتردان هندی نژاد و بلندی کوه آسمان بنیاد و نشیب و فراز راه کوتاه
است در گذشته در وقت گذشتن باران و تگرگ باریدن گرفت و تا یکساعت
بر فور شدت در تراوش کاوش داشت و بسیاری از مجاهدان را بقدر بیست
بباد رفت چه زبان زد که و مه این مرز و بوم است که پیشین حکمای دانش پژوه
چنین تشخیص نموده اند چون گرداگرد همگی اطراف کوهستان کشمیر مکان بود و باش
ملائکه و پریان است بسبب ورود مردم البته ظهور کسافت و بی اعتدالی ظهور
می شود بنابران درین راهها هرگاه لشکری گران با فیل و اسپ و اسباب و آتش
و آوازه نقاره عبور نماید در کمتر فرصتی ابر تیره فراهم آمده برف و باران بریزش
درآید روز دیگر در هیره پور اتراک شده میرزا یوسف خان در آنمکان خیمه و خرگاه
برپا ساخته بود در آنجا رحمت کشندگان عرق راه را از تیزگی درخت زار و
شگرفی کلها و شگفتگی هوا و نغمه سرایی جانوران زمان زمان حیرت بر افزود و
واماندگی راه از خاطر بدر شد سخن کوتاه جهانی دیگر پدید آمده بهشتی نو نقاب
از رو برگرفت و گروه گروه مردم از ریاضت کشان خدا پژوه و عمامه داران

دانش گرا و هنرمندان نادره کار و حناگران جادو نقش گران تا گران با هدایای
و تحایف گران بحضور آمده بخسروانی نوازش کام دل بر گرفتند بعد ازان در سری نگر
رایت اقبال افراخته شده در خانهٔ یوسف چک نزول اتفاق افتاد و لشکریان را
حکم صادر شد که احدی در خانهٔ رعیت فرود نیاید و خانهای باشندگان همگی
چوبین با پیچ استانه و هفت طبقه استوار و متین بر پا بودند و بر فراز بام ها
لاله های رنگارنگ بصد آب و رنگ شگفتگی داشت شیخ فیضی در تعریف و نشاط آرای
اسمکی که تنگنای گفت نیاید در حین ورود قصیده از نظر گذرانیده شعری چند
ازان در سلک تحریر می آید. **قصیدهٔ فیضی**

هزار قافلهٔ شوق میکند شبگیر * که بار عیش گشاید بعرصهٔ کشمیر *
تبارک الله ازین عرصه که دیدن او * ورق نگار خیالست و نقش بند ضمیر *
به پیش فیض نسیمش دم مسیح سموم * ز برد آب روانش زلال خضر غدیر *
زمین او چو دل بیغمان طرب آبست * سپهر کرده مگر خاک او بباده خمیر *
بجلوه های پریشان ابروان شکنش * فکنده شیردلان را بدام عشق اسیر *
زمانه تا برسد پای شهریار درو * فکنده لاله و گل را بجای فرش حریر *
همین گزیدهٔ ایزد نگاه درگاه * خدیو غیب سپه پادشاه عقل وزیر *
ز چرخ را بتکاپوی حدمتش اهمال * نه بخت را بسر انجام دولتش تقصیر *
دیار گلشن کشمیر را مسخر کرد * بدان صفت که سلیمان پری کند تسخیر *
ز عیش در ره آن عرصه راند مرکب عزم * که شوق را بتماشای او نبود گزیر *
زهی چو طالع عاشق همه نشیب و فراز * زهی چو فکرت غافل همه مدار و مسیر *

به پیش دانا چون راهها ی صعب | بحکم مالک چون کوه جای عون حیطه | بحکم خسرو والا پیشه کارکنان
هزار جوی روان کرده صاف و برای استغنا | چنان بکوه کمر خاره را تراشیدند | که بهر موکب شاهی شد هم مسیر
زمین عرصه کشمیر ز آسمان گذرانند | بفر دولت نقشین پایه های سرکار | در آن قصبای فرمیده مجلسی آراست
گران بجنب مجسم نظر کند تقصیر | شدند نور پذیر از رخش و صبح کشفق | شدند فیض ستان از کفش صغیر و کبیر
ز بس که ریخت بدامان از نقد مراد | بر آستان بوس آن ز روی تمامی تقصیر | بسال سی و چهارم در اوسط خرداد
ز ابتدای جلوس خدیو عالمگیر | ز نهصد و نود و هفت بود ماه رجب | که یافت کوکب اقبال او چنین تیسیر
خدایگانا تقدیر شد بعز ثبات | به هفت کشور فرمان دهان کن تقدیر | شمایلی که خداوند در تو تعبیه کرد
خرد نیافت در آیینه خیال نظیر | بظاهر از کرم دهر را تو صاحب حشمت و شاه | بباطن از شرم خلق را تو مرشد پیر
دگر سخن بدعا تو ختم خواهم کرد | چنانکه نظم شود منتظم بحرف اخیر | همیشه تا که بود سال را ده و دو ماه
که در دوازده برج آید آفتاب منیر | دوازده صفت خواهم ارچه بسیار اندم | که این دوازده اوصاف تست عسیر عشیر
جهان مسخر و طالع سعید و عمر دراز | فلک مشاور و دولت جلیس و بخت مشیر | خزینه وافر و لشکر فزون و ملک آباد
قضا مطیع و قدر یار و خدای نصیر

القصه بتاریخ بیست و پنجم ماه رجب سنه ۹۹۶ در قصبه شهر و کش نموده روز سوم بسیر شهاب الدین پوره خرامش نمود لحجی بشکار مرغابی و غیره جانوران دریایی بهره یابی فراوان عشرت اندوختند چون در هنگام عبور رتن پنجال حرم جهانی محترمه دنبال بودند در اینجا همراهی شهزاده سلطان مراد بسعادت قدمبوس سرافراز

۱۹۱۹

ومراد دل دریافتند بعد انقضای بیست وهشت روز قاسم خان را بنابر همواری راه
باره موله با سنگر اشان خار اشکاف وبیلداران بحت بازو وستوری شده که از راه
بهنکلی سکالیش بازگشت شود درهین توقف هوس سیر طرف مراج بخاطر اقدس گذشته
چون بقدر سی هزار کشتی مهیا بودند لیکن سزاوار نشیمن شاه هیچ یکی نبود در حال
حکم تیاری کشتی ها شده باندک فرصتی کارآگاهان خدمتگذار گزین کاخهایی دریایی
سرانجام نمودند وکلزاری برسطح دریا اساس نهادند ونام آوارگان و نزدیکان
نیز در خصوص تماشا بکار برده درکمترین وقتی افزون از هزار کشتی آراسته شده و
شهرستانی بر فراز دریا آبادی گرفت پس با همایون اعروق سوار شده نخستین روز
در پاپور دایره کردند بعد آن در قصبه بجباره نزول اجلال فرموده از انجا تماشای
تماشاگاه نندی مرگ که مکانی است باطراوت ونضارت گلگون عزم رانده
فرحت خاطراندوختند بعد فراغت گلگشت آن نواحی در کهنه بل آمده بدیدن
سرچشمه اچ خرامش رفت خواهش آن داشت که بملاحظه منبع آب بهت باره
اقبال قدم کشایی نماید آخر الامر در پرده تعویق ماند مختصر که پس از سپری شدن
یکماه وبیست روز از تماشای این دیار بهار آثار کام دل برگرفته از راه بهنکلی بازگشت
پیشنهاد وهمت والا نمودند یعقوب چک که در تنگناهای کشتوار سراسیمگی می اندوخت

که مبادا زمیندار اینجا گرفتار ساخته بمجاهدان درگاه بسپارد و بوساطت میرزا یوسف
خان عریضه عقیدت فریضه بدست برادر خورد خود برنگاشته درخواست بانداز
خاصه نمود که از افسر تارک ساخته بسجود آستانه مبارک سرافرازی یابد شهریار
پوزش پذیر پذیرای آرزوی او گرده مژده بخشایش داد و از انفرار بدربار خاص
شرف اختصاص یافته مورد الطاف و اعطاف گردید و در شهاب الدین پوره
سعادت زمین بوس دریافت از اینجا بارگی عزم طرف بارهموله گرم عنان شده
چون بیابه راه بیرون شدن الحمدو دمکار و صعب گذار و خوفناک است
فوج را هشت بخش مقرر کرد که به کتک و شایستگی راه رفته باشند در عبور کوتل
بولیاسه که بسختی و تنگی و نشیب و فراز جا بگذار است راه روان را محنت بسیار
عاید حال گردید بر لب دریای کشن گنگا که تردد و تلاش قاسم خان پل متین بنا
شده بود گذر واقع شده حدود هبکلی مخیم سرادقات گردید و از منزل حسن ابدال
میرزا یوسف خان دستوری یافته بازگشت بکشمیر آمد و او همگی یکسال بسر برده
باز پس بحضور رفت و در کابل جبین نیایش بر زمین بر نهاد غازی [illegible] لوهر چک
که همرکاب بودند باندیشه فتنه سازی بحیله و بازی گریخته از راه جمون بکشمیر درآمدند
کاربرداران وقت آن خون گرفته‌ها را بدست آورده دست بدست سا سا

الحیم

رسانیدند امیعنی سرمایه پندپذیری هرزه سکالان شد چون میرزا یوسف خان
میرزا یادگار عمه زادهٔ خود را تاب مناب گذاشته بود بعضی ناعاقبت اندیشان
ناستوده کردار او را دست آویز آشوب گردانیدند در سال سی و هفتم جلوس
مطابق سنه یکهزار هجری با هنگ گلگشت کشمیر از دریای راوی گذر خسروی واقع
شده در هنگام عبور قاضی نورالله بدرگاه رسیده ناشایستگی و ناسازگاری آن
بدگوهر و افزونی مال کشمیر تقریر نموده حالی رای عالی ساخت که میرزا یادگار حقوق
نمک و قهر و جلال اقبال شاهی فراموش ساخته با دولتخواهان درگاه در او بخت
و خاک مذلت بر سر خود ریخت و کار نا ساخته بصوب کامراج رفت و از آنجا جمعیت
بهم رسانیده بازگشت برگشت و در باغ الهی استقامت ورزید قاضی علی بایار
ناسپاسی مردم هندوستان کام فراخ ساخته بهیره پور آمد و از سنوح آوازه
نقاره راهبانان پل های عرض راه برهم زدند تا کام خود را بآب در زده برخی
از همراهیان فرو رفتند و بعضی گرفتار آمدند از این آگهی آن گزیده بارگاه الهی
تیز تر [illegible] فرمان رفت که رنگخان کوکه از راه بهکلی و صادق خان براه بنوچ و
شیخ فرید بخشی از طرف بهر کوج نماید چون رسمی است قدیم هرکه بناسپاسی برنشیند
آسمان بکین او برخیزد و روز او پست گراید و بخت او بخواب در آید بیاران

260

از ناسازکاری میرزا یادکار میرزا یوسف خان را عزیمه و ریبه و پیل و اسپ و اسباب

بحکم والا تاراج رفت و خود نیز بزندان درافتاد و آن شوریده مغز از نابخردی خود و

چاپلوس کیشه جویان زرپرستار سکه درهم و دینار بنام خود درزده فرومایگان نافرجام

همراهی خود را بخطاب های گرامی سرفرو نامی ساخته بخاطر آورد که درین ایام تراکم

زمستان رسیدن لشکر پایان بس دشوار بهمین امید با فتادن اندوخته بادست

افتاده جابجا بر راه های پیرپنجال بخیال آویزش مردم کد اشته متاع نخوت

می فروخت با یزدی تاییدش دستان هراول با دل قوی مقابل درافتاده

بکمتر آویزه مخالفان خراب آباد را بهستی آباد جاده نورد ساختند و سرکوبی

که جای عنم بود بی خوف و بیم برگرفتند ازین اخبار یادکار تیره روزکار شکیب از دست

داده راه گریز سپرد و هرگروهی به پیغوله درشده با مدادان قشون طفر مضمون در هیره پور

فرود آمده درآن نزدیکی تن بی سران زیاده سر منظر درآمده روداد اینکه شهباز خان

تتاری وغیره چندی از نوکران میرزا یوسف خان پیمان بسته بکمین او درکمین مانده

چون نیمی از شب سپری شد دست غارت برکشادند آن اجل گرفته ازین شور و

شر از زیر سراپرده خود را بدر برده راه صحرا برگرفت و جز یوسف نام ترکتازی

همراهی نگزید بسختی راه طی نموده او را باوردن اسپ باز پس فرستاد و هواخواهان

جاوید دولت چند ایّامی به پیمانه پرداخته به پژوهش او کوشش داشتند واز
ناپیدایی حیرت می اندوختند ناگاه یکی را از آنها نظر بر یوسف افتاده در شکنجهٔ
تعذیب در آورد لاچار سرگذشت بیان نموده برهنمونی او گرفتار آمد فی الحال
بر سر وقتش رسیده بمجرد دیدن بر دوش آن تهی مغز از بار سر سبک ساخته در حضور
سرور سرافرازان جهان آورده سرافتخار در زمرهٔ همسران خویش باوج افلاک
برافراخت و با فرّ چهرِ باشهای نمایان و سرافرازی های شایان تارک افتخار
برآراست ازین مژدهٔ انبساط اساس ایزدی شناس را رونق بازار گرم شد
بعد اتمام کار آن سرمست بادهٔ نخوت عساکر ظفر مآثر داخل نقشهٔ کشمیر گردیده بحکم
همایون کشتی ها وکنار دریا و باجها بچراغ آراسته شده شگرف نمایشی بروی کار
آمد همدرین روز دخت شمس چک را بجت بیدار شده از گرندگی آب و هوا ساز گاری
آن بمزاج اشرف سکالش آن داشت که ایام زمستان درین گلزمین عشرت
بمیان گذرانیده آید لیکن ازین رو که گیرانی آذوقه کوه و مه را البستوه آورده
نیز بسبب شدت سرمای زمستان گرم سیرتان هندوستان را روزگار دشوارتر
یابند بسیج بیرون شدن اتفاق افتاد و محصولات محال زعفران و ابریشم و
جانوران بجا بصه شرعیه مقرر شد و دیگر افزونی مالیات در بخشش منصب داران و

جاگیرداران قرار یافت بعد انقضای مدت دو ماه آهنگ بیرون شدن مقرر شده فرمان
رفت که مردم قشونی از راه خشکی در **بارهموله** بار و بنه بکشایند و خود بکشتی نشسته
بهمین روز در **اندرکوت** گذرانیدند روز دوم تماشای **زینه لنک** و سیر دریای **اولر**
عشرت اندوزی نموده در **بارهموله** فرود آمد ابوی سیاه راهنمت جوکی قرار داده
منزل بمنزل رهگیرا گردیدند و در حدود **پکهلی** بارش برف صورت ظهور پذیرفته کرم تر تازه
اوقات بسر اسیکی سپری شد از یجهته بنه و بار گذاشته با چندی از خواص تر روی
فرا پیش گرفته در دره **مانکلی** من مضافات **پکهلی** برآسوده کرت سوم در سال چهل و
دوم جلوس مطابق هزار و شش هجری جشن نوروزی در **لاهور** بوفور سرور و سرور صورت
ظهور پذیرفته کوچ عساکر اقبال بهوای گلگشت کشمیر شده از کوه **پیرپنجال** که برف
مالامال بود در گذشته بمنزل **هاری براری** همایون نزول شد روز دوم در **هیره پور**
فرود آمده از انجا بتماشای بهار **رجمال نگری** خرامش رفت و فرمان شد که شهزاده
وارد و لشهر در آید بعد فراغ سیر انجا بارگاه والا به **بجباره** برافراختند و پردگیان
شبستان دولت ترو ارد گردیده شرف بساط بوس دریافتند تخت به **اچ**
سایه اقبال انداخته بعد ها به **مچه بون** گلگون عزم بعشرت شکار خرامش نمود پس
عنان بمنه تر کام برگردانیده بکوه **سلیمان** دایره شد روز دوم بسیر تالاب **دل**

دل ... ده

دل نهاده از بهار آن دلگشا چشمهٔ عشرت اندوختند در شری نگر بپای کوه ماران
میرزا یوسف خان را حکم بنای نشیمن شده اساس متینی بنیاد نهاد و نیز باستحکام
بنیان قلعه حکم محکم گردید که قلعهٔ سنگینی بر سازند و هر لخت با میری نامزد گردند و فراوان
آرزومند بدست آویز مزدوری بزرهای وافره بهره‌مند گردیدند و هر شنبه
در عیدگاه صلای عام شده که خواهش گران را خواسته و خورش داده شود جوق
جوق مردم جمع آمده هشتاد هزار نفر گاه کم و گاه بیش کام دل بر می‌گرفتند و کشاورزان را
روزگار بخوشدلی و خرمی گرایید هر آینه شگرف کاری که بفرمان فرمایان باستانی
بفراوان کوشش فرادست نیامده بود بندگان فرمان پذیر را با آسانی میسر آمد
درین توقف فیروزی سپاه تسخیر تبت خورد و تبت کلان دستوری یافته
ابورای سپه آرای آن مملکت از رمستی بناسپاسی گرایید و فراوان غرشه او
به بدگوهری در بریش دست فرسود تاراج گشت و علی رای نام یکی از نژاد پیشین
مرزبانان آنجا و بدان سواد حاکم مقرر شد و آصف خان بحکومت این دیار
سربلندی یافت بپاس گذاری کنار دریای بهت را چراغستانی برافروخت
و همگی مخلوق را باین امر فرمان شد نزدیکان درگاه را حکم نافذ شده که بر فراز
کوه ماران و کوه سلیمان چراغها را برافروختند و شگرف نورستانی بر روی کار آمد

جشن عظیمی آراسته گشت دران روز حافظ قاسم نام یکی از مقربان باغوای طبیعت
نارسا پارسا زنی را دامن عصمت آلوده ازین کردار زشت او را آخته ساخته اگرچه
لختی بهی یافت لیکن در کمتر زمانی قالب تهی کرد مختصر که سه ماه و بیست و نه روز درین
شهر فرحت بهر بعشرت گذراینده سکالش آن داشت که زمستان درین شهرستان عشرت بگذرد
چون از آغاز تاثیر شدت سرما تیز خرامی و سخت رویی فرا پیش گرفت و گرم سیرتان
هندوستان را التحمل و توان آن گران افتاد و بنا بران یورش همایون موکب بخاطر
درگذشته اول بجانب شهاب الدین پوره خرامش رفت و از انجا بعزم سیر و تماشای
خزان این گلزار همیشه بهار که بالادستی بر بهار بلاد و امصار دیگر دارد بجانب قصبه لار
روا آورده چند روز بآن نواحی عشرت اندوزی بکار رفت از انسو شکفتگی خاطر
اندوخته کشتی سوار از راه پامپور بسیج راه مقرر کرده چون هنگام شکوفه گل زعفران بود
هفت روز در آنمکان درنگ نموده بتماشای بهار گلهای رنگارنگ دل پژمرده ولان
به تنگ آمده افکار سرما خنده زا گردید و ازین دلکش تماشا فیض برگرفته آهنگ
کوچ نموده به خانپور فرود آمد جنود ظفر نمود منزل بمنزل درگذشته پایین کوه پیر پنجال
برف و باران فزون بحث و اما عاقبت بعافیت بگذشت و آصف خان که تا
آنمکان همرکاب بود بحکم والا بهره یاب رخصت گردیده معاودت نمود



265

در تشریح حقایق زاد و بوم پادشاهان چغتاییه

بر آئینه ضمیر باریک بینان نکته چین و وقایع خوانان صداقت آئین عکس پذیر تواند بود چون ابتدای امیر تیمور گورکانی در عهد حکومت سلاطین ابواب رسل و رسایل نامه و پیام حکام کشمیر با فرمانروایان ایران زمین فیمابین مفتوح و خصوصاً همایون پادشاه را اراده گلگشت این خطهٔ دلپذیر نهایت در خاطر خطیر جاگیر بود با وجود تلاش کثیر او را حصول این مامول میسر نشده تیر مدعا بهدف مراد جا نگرفت بعد ازان بقول انکه مصرع نهفته های پدر از پسر شود پیدا اکبر پادشاه را بعد انقضای مدت مدید عروس این آرزو بکام دل در آغوش جا گرفته نسلاً بعد نسل تا مدت یکصد و شصت و هشت سال درین سرزمین حکمرانی با داد و آئین نمودند بنا بران نظر بر حفظ آداب تاریخ نویسی لازم افتاد که شرحی از وقایع پادشاهان چغتاییه درین صحیفه باختصار در حیز تحریر درآید واضح تواند بود که بعد وفات امیر تیمور گورکانی که ذکر آن در اوراق گذشته تسطیر شده است بمرور دهور و شهور بدین دستور پی در پی بر تخت سلطنت ظهور نمودند سلطان میران شاه بچهٔ او در سنه هشتصد و ده هجری بر تخت جلوس نموده بعد آن سلطان محمد میرزا و بعد او سلطان ابو سعید میرزا و پس ازان عمر شیخ میرزا تا چهار پشت باطراف ولایات ایران حکمران بودند چون بابر پادشاه تاج

خسروی بر سر گذاشت و دست و بازوی جهانگیری برگشاده رایت عزیمت بصوب
هندوستان برافراشت کیفیت حالش اینست و تاریخ ولادتش چنین تاریخ
چون در شش محرم زاد آن شه مکرم ۞ تاریخ مولدش هم آمد شش محرم ۞ که عبارت از سنه هشتصد و
هشتاد و هشت هجری باشد و عدد آخر نیز موافق افتاده بسن دوازده سالگی در سنه
هشتصد و نود و نهه در خطه اندجان من مضافات ماوراء النهر بر تخت سلطنت جلوس
کرده و یازده سال با سلاطین چغتایی و اوزبک جنگ و جدل داشت بعد تسخیر سمرقند
وغیره از ولایات آنحدود خاطر جمع ساخته رایات عالیات بعزم تسخیر هند بجانب
بدخشان و کابل سربلند نمود در آن ایام خسروشاه در بدخشان بر اوزبک فرماندهی
تمکن داشت بمجرد ورود آنجا همگی لشکریان او بی تحمل و درنگ باهنگ عطیه بوسی
شتافتند بمعاینه اینحال راه چاره مسدود یافته بیچاره شد و بملازمتش کامیاب
گردید با وجودیکه آن سر حلقه بی اعتدالان مورد نامردمی و بی آرامی شده عموزادهٔ
او را در کشیدن میل چشمان و بقتل رسانیدن مبادرت نموده بود قطع نظر از آن
کرده بعین مردمی و فرط جوانمردی در مقام انتقام نیفتاده حکم کرد که هر قدر مال از موجودی
دستگاه خود اختیار کند همراه برداشته بطرف خراسان روان شود حسب الامر
پنج شش قطار شتر از نفایس و غرایب و مرصع آلات و طلا بار برداشته باز یکی

مراجعت بحدود خراسان برگردانید بعد ترحیص او انتظام مهام انتقام سرانجام
داده عنان عزیمت بصوب کابل برافشاند در سنه نهصد و ده در انجا رسیده
اکثر سران و اکابران کرد نواح حلقهٔ اطاعت بگوش کشیده چند مدت در انجا
گذرانیده در سنه نهصد و یازده بسمت قندهار ایلغار نموده کلات و اطراف
بود و باش افاغنه در حیطهٔ تصرف درآورده و بازگشته به کابل آمد در ان سال
در حدود کابل زلزلهٔ عظیم واقع شده تا یکماهه شب و روز زمین در تزلزل بود
در یک روزی سی و شش مرتبه زمین جنبش نموده بسیاری از منازل بالا حصار و
شهر فزوریحیت و موضع تمغان تمامی بر هم خورد و اساس مخلوقی از کافهٔ انام انهدام
پذیرفت در آن اوان در اطراف هندوستان نیز ولولهٔ زلزله بشدت تمام عام
گردید القصه مدت مدید بدانگونه دبسر برده در سنه نهصد و سی دست امید بدبل
الطاف ایزدی زده رایت عزیمت بتسخیر هندوستان برافراشت با مداد
طالع قوی بعد ستیز و آویز با حکام و رایان عرصهٔ زمان علی الخصوص با راجه رانا
که بجمعیت چند لک مبارزان عرصهٔ کین در آن حین بدان طرف سربلند بود و بر دو دست
نیافته بفتح و نصرت بهره مند گردید تاریخش چنین قلم بند است تاریخ جلوس
ظهیر الدین محمد شاه بابر ٭ سکندر دولت و بهرام صولت ٭ بدولت کرد فتح کشور هند ٭

که تاریخ آمدنش فتح بدولت ** نیز مال و اموال بحصر و شمار بدست شان افتاد و در حینی که در آن
سرزمین بخت نشستی منسوب بود شهزاده همایون را که بهمین نتیجه سحر دولت و همایون
نیر برج سلطنت داشت مکان سنبل در جاگیرش مقرر ساخته باتجدد و رخصت نمود
تاریخ تولدش اینست تاریخ تولد سال مولود همایونش اینست ** زادک الله تعالی قدرا
برده ام یک الف از تاریخش ** تا کشم میل دو چشم بدرا ** در هنگام توقف آن نواحی
بعد انقضای شش ماه عارضه تپ بوفور رنج و تعب بر وجودش عارض گردیده باستماع
این سوانح او را بحضور طلبانیده با وجود معالجه حکما و اطبا با فاقت نیامد و قریب
بهلاکت رسید پادشاه ازین واقعه جانگاه مضطرب و بیقرار گردیده در ورطه غم غوطه ور
شد اعاظم و افاضل بعرض رسانیدند که خرد وران پیشین در چنین امراض که اطبای
صوری از معالجه عاجز آیند چنین فرموده اند که هر چه بهترین اشیا خواهد بود تصدق باید نمود
که بفضل شافی مطلق در حال شفای کامل حاصل خواهد شد زبان در جواب آنها
برگشود که بهترین اشیا برای همایون از ما همایون تری نیست که بآن اکتفا کرده
شود حاضران حضور زبان بدعا برگشوده گفتند قبله عالم این حروف بزبان مبارک
جاری نشود که شهزاده بعنایت باری در حال شفای کامل و صحت عاجل خواهد
یافت باقی قطعه الماس بی بها که در جواهر خانه موجود و بر جواهرهای دیگر اختصاص

دارو و تصدق باید کرد که رفع بلا شود کرت ثانی جواب داد که مال دنیا چه نفع دارد
که از خیرات آن رفع بلا شود و مریض بهلاکت رسیده رو بصحت آرد نیکو بینید بعد ازین
اظهار بخلوت مناجات درآمده سه مرتبه بر زبان راند برداشتم برداشتم برداشتم
فی الفور دعوت باجابت پیوسته اثر گرانی در خود یافت و حرارت محرقه
از بدن شهزاده بدر شتافت و صحت کامل دریافت زمان زمان بحدی در وجود بیش
گرانی بظهور پیوست که علامات رحلت و انتقال هویدا گشت دران حال بادل
بیدار اعیان دولت و ارکان مملکت گرد آورده همایون شاه را بجانشینی و
ولی عهدی نصب نمود و در سنه ۹۳۷ نهصد و سی هفت در چهار باغ که بر کنار آب گنگا
جمنا در دار الخلافه اکره خود بنا گذاشته بود این عالم نابود را پدرود نمود تاریخ
وفات بابر شاه و جلوس همایون شاه باین عنوان بیان نموده اند تاریخ
همایون بود وارث ملک وی ۞ خیر الملوک نیز موافق است بعد وفات پدر باستحقاق و
جاه بآیین دلخواه زیب و زینت اورنگ سلطنت داده در دادگستری و رعیت پروری و
و فنون علم موسیقی و شاعری دستی تمام داشت این اشعار از واردات طبع سلیم
اوست فرد هلاک میکندم فرقت تو دانستم ۞ وگرنه رفتن ازین شهر می توانستم فرد
تا بزلف سیهش دل بستم ۞ از پریشانی عالم رستم ۞ بعد انقضای مدت نه سال

در سنه نهصد و چهل و شش بمکان جوسه بر ساحل گنگا با شیرخان افغان او را محاربت
روداده جنگ و جدل اتفاق افتاد دران معرکه بسیاری از امرا و افاضل او
غرق لجه فنا گشتند از ظهور این شر و شور در استقامت و مقابله قصور و فتور شاهده
کرده بابعد و دی بهادران در دار الخلافه اکره ایلغار نمود و شیرخان قصد تسخیر
بنگاله کرد امرای انجا از روی فراغت طلبی بمدافعه پرداخته آن ملک را متصرف
گردید از انجا در جیون پور رفته در حیطه تصرف در آورد و درین ضمن میرزا کامران
برادر همایون شاه راه عناد و نفاق پیموده با وجود جمعیت بست هزار سوار و
تصرف اکثر ممالک امثال کابل وغیره جاده نورد پیشه نامردی گردید و از فرط
دوست رنجانی و نافرمانی برادر ممتاز شد و اندیشه تسلط دشمن بخاطر نیاورده
به تیره سرانجامی روادار گردید مختصر که یکسال با شیرخان ابواب جنگ و جدل
مفتوح داشت و بر زور دست نیافت پس در سنه نهصد و چهل و هفت غره ربیع الاول
از بنگاله روی گرداینده در لاهور رسید در انجا با میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا
یادگار و میرزا حیدر اجلاس نموده صلاح کار سنجید بلعقل که با افغانان جنگ صورت
پذیر نیست بهتر انست که بطرف گجرات و کابل عیال و اطفال برده استقامت
نمائیم دران حین میرزا حیدر اظهار کرد که من کشمیر رفته تا دو ماه آن ملک را تصرف

نموده توابع ولواحقه بانطرف می بریم که ما می بهتر ازان بصتوربینت میرزا کامران که
از کامرانی بهرهٔ نداشت ازبس ناعاقبت اندیشی اندیشهٔ ناگوار بخاطر آورده شیرخان را
پیغام نمود که هر گاه به پنجاب عرض نمیگیرید یارا با شما رابطهٔ دوستی مستحکم است و فیمابین
نزاعی نداریم او بمجرد ورود این پیغام چون از روباه بازی زمانه قرین خوف و هراس
بود شکار مرام در دام یافته از قرار کاعده میرزا کامران کامران گردید و با او عهد و
پیمان درمیان آورده قدم پیشتر نهاد و به سلطان پور رسید هراولان که مامور
مقابلهٔ او بودند خبر گذشتن لشکر غنیم از دریای سلطان پور بر نگاشتند بسنوح
این اخبار باتفاق میرزایان از آب لاهور که پایاب بود کوچ بکوچ بکنار آب
چهناب رسید درانجا حاجی باندی و ریکی چک و ابدال ماکری و بعضی امراء کشمیر که جا نفقت
با ناظم خود داشتند بمجرد ورود لاهور وارد گردیده بوسیله میرزا حیدر استدعای تسخیر کشمیر
نمودند میرزای مزبور هرچند درین مذکور سعی موفور بکار برد صورت نه بست و میخواست
که خود بطرف کشمیر عازم شود میرزا هندال در خصوص راه نداده ازین راه باز داشت
و بصوب سند برد درعرض راه بنا بر ناسعادتمندی کناره کرد و وادی اطاعت
گردید لاچار بظهور این کردار ناهموار آن بداطوار راه بهکر پیش گرفت و در ماه صیام
سنه الیه وارد آن مقام شد و کنار دریای سند فروکش نمود تا چند مدت با حکام

گرد نواح آنسمت محاربه و نزاع بوجود آورده در سنه نهصد و چهل و شش متوجه حصار امرکوت
گشته راناپرساد والی آن بلاد راه عقیدت و انقیاد پیموده انواع خدمات پسندیده
بمشهاد خاطر عبودیت منظر نهاد و مراسم فرمان برداری بآیین شایان و قوانین نمایان
بانصرام رسانید چون داعیه روانه شدن منازل پیش هر گور خاطر وحشت اندیش
داشت پس صدف عمان عفت اعنی حرم محترمش که بدر شهوار حامله بود و وقت
ظهور داشت با بعضی جان سپاران در آن حصار بجهاندار جان آفرین سپرده بیشتر
روانه گردید و در راه از مولود سعادت آلود شهزاده مسعود شنیده که پنجم ماه رجب
سنه ۹۴۹ الهی بوجود آمده باصغای این بشارت شکر و سپاس حضرت رب المعبود
بجا آورده بحدود ولایت مالدیو راه عزم و جزم پیمود والی آنجا از راه بی اعتدالی
درآمده ناشایسته پیش آمد پس از آنجا برگشته متوجه سند گشت که شاید حاکم آن دیار
بدوستی کار روا شده باطاعت راه اخلاص بپیماید او همی ره و جنگ آهنگ نموده
بنابر تدارک او جمعی از دلیران پیشتر روانه ساخت و در اندک فرصتی جمعیت او پریشان
شده بر کنار آب سند رسید در آن مکان که از کثرت حدایق و انهار و فواکه و اثمار
دلپسند بود رخت اقامت برگشود و تا دیری با حاکم سند و فرمانروایان اطراف
آنسمت مجاصمت و منازعت ساعی بود و شکست های درست نصیب آنها گردیده

در اوایل

درآخر از روی هنگامه آرایی معاندان مجال توقف درانحال محال دانسته بخوف و
هراس سردمهری روزگار سمند عزم بجانب قندهار گرم عنان ساخت و در سنه نهصد و
پنجاه بیرام خان از گجرات از جنگ شیرخان خلاصی یافته در خدمتش حاضر گردید بورود او
اندک پشت قوت قوی نمود در راه با حاکم تهته ابواب صلح مفتوح ساخته از انجا که
از حوادث روزگار بیقرار بود بخاطر آورد که از شکارهای مختصر دنیا بازمانده صاحبان و
حرم خود را در انجا بحمایت ایزدی سپرده قدم در راه تجرید و تفرید نهد و باز
بلند پرواز همت را بصید عنقای عبادت خالق بیهمتا اوج گیر ساخته بر آشیان
بلند جاگزین گرداند درینحال حاکم تهته عرضداشت ارسال داشته راه رو راه صلح و
صفا گردید از قرار این پیغام بخاطر جمعی تمام دست امید بدل الطاف ربانی
زده بصوب قندهار عازم شد میرزا عسکر باقهام انجبر بفرموده میرزا کامران و
بدعملی خود باستحکام دروب قلعه پرداخته بمخاصمت بایستاد بوضوح این احوال
صلاح رفتن آنحال ندانسته اندیشه روانه شدن عراق بخاطر آورد میرزا عسکری
باندیشه اینکه هرگاه بعراق خواهد رفت حوادث مالایطاق ظهور خواهد نمود ازین رو
باعسکری کثیر بتعاقب شتافته دران حین یکی از ملازمانش بنابر پاس حقوق نمک
از لشکر او برخاسته رفته از عزم نادرست آن ناستوده کردار اظهار نمود بمجرد

اصفا تعجیل وشتاب باهنگ حجاز متوجه عراق و بیابان نورد راه فرار شده و
از اسباب وحرم باول بر داشت میرزا عسکری دران حین وارد گردیده شهزاده و
حرم ها و اثاث واسباب را متصرف گردید و همگی آنها را همراه برداشته در قندهار
بازگشت برگشت شیرخان افغان بجبال و دو ماه و سیزده روز در هندوستان
حکمرانی کرده در سنه نهصد و پنجاه و دو در هنگام محاصره قلعه کالنجر از حادثه آتش که
خود شعله ور ساخته بود از دود آه مظلومان سوخت و دود از نهاد وی بر آمد تاریخ
سوختن او ز آتش مرد یافته اند بعد فوت او جلال خان بچه اش چندگاه حکمران شده
روزگار او را این قرین ناله و افغان با خاک او بار هموار ساخته الی بر روی کارش
نماند و میرزا حیدر بصوب کشمیر آمده در سنه نهصد و چهل و هفت بیست و دوم رجب
بموافقت امرای کشمیر از راه پونچ بی جنگ و جدل در خطه جاگیر شد دران ایام
سلطان نازک شاه بر مسند حکومت اینجا متمکن بود با امرای خود سازش نداشت
کاجی چک که دران روزها در عرصه روزگار اعتبار داشت رقم استقلال از جبهه
احوال میرزا حیدر خوانده بمقتضای خدع و فریب و مکر و ریب از کشمیر در رفته نزد
شیرخان افغان در رسید و خواهر سلطان اسمعیل و سلطان محمد شاه که وراثت
بخانواده سلاطین داشتند با و منسوب نموده بقدر دو هزار سوار جرار کومک از و

داده

گرفته باز گشت آمد و ابدال ماکری که با میرزا دوست بود بعلت استغنا در گذشت
در سنه نهصد و چهل و هشت بستم ربیع الثانی بفضل ربانی بعد حرب و ضرب موفور
منصور گردید فتح مکرر تاریخش نگاشته اند و میرزا کامران در قندهار رسیده
سکه و خطبه را بنام خود رواج داد و بصوب کابل رفت میرزا هندال بعد روانه
شدنش سر از گریبان گردنکشی برآورده در قندهار علم منازعت برافراشت پس
باندازهٔ انهدام بنیان استقامتش باز پس گردیده تا شش ماه بمحاصرهٔ قلعه کوشید
در آخر او را گرفتار آورده مظفر و کامران بکابل روانه شد و چند مدت میرزا هندال را
محبوس گذاشته بعد آن مطلق العنان ساخت و همایون پادشاه از راه جول که
بغایت پرهول بود بطرف عراق روان گردید چون بنا بر ناهنجاری روزگار اسباب
تفرید و تجرید در تزاید داشت میخواست که گوشه خمول اختیار کرده ظاهر و باطن از غیر
باز دارد و روی نیاز بدرگاه فیض پناه یکتای بی همتا آرد لیکن ملازمان همراهی او
که در وفاکیشی بیش از بیش تلاش داشتند نگذاشتند که جاده نورد بادیهٔ تجرد شود
لاچار بمقتضای ارادهٔ ازلی مکتوب محبت اسلوب بدرگاه شاه طهماسب فرمانروای
ایران در سنه نهصد و پنجاه غرهٔ شوال بکمال استعجال بدست ملازمی ارسال داشته
شاه مزبور بورود نامه مودت ختامه در جواب نوشت فرد همای اوج سعادت

بدام ما افتد٭ اگر ترا گذری در مقام ما افتد٭ حاصل کلام در حال بر حسب ساخته بحکام
ولایات و امصار محروسه خود بر نگاشت در هر منزل و هر شهر که موکب همایونی
نزول نماید شرف سعادت دانسته باستقبال شتابند و بتقدیم مراسم ضیافتهای
شایان اقدام نمایند بعد ورود جواب باجاه و اسباب عنان تاب گردیده
غره ذیقعده سنه اله در باغ جهان آرای هرات ورود فیض نمود و نمود محمد خان
حاکم هرات و حکام اطراف و گردنواح مطابق مضمون فرمان پادشاه خود
جشن عالی بفرط فارغبالی ترتیب داده پیشکشهای نفیس از نظرش گذرانیدند در اول
مجلس صابر قاقا نام قوالی که بخوانندگی یگانه عراق و عجم بود در مقام سه گاه این
ابیات بشوق تمام برخواند چون مناسب حال بود بند از استماع آن پیمانه هوش
اهل وجد و حال بکمال فرحت و انبساط لبریز باده نشاط گردید خصوصا خود او
بامید تفاول حیز شادان و فرحان گشته بنیاد کاخ وجودش باساس امیدواری
یاری حضرت باری استحکام پذیرفت نظم مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد٭ ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد٭ پس او را بانعام وافر قدردانی نموده
چند روز در آنجا توقف نمود و بعد آن از آنجا از راه جام عزم حیز انجام نموده در

نهصد و پنجاه و یک پانزدهم محرم در مشهد رسید و از آنجا منزل بمنزل روانه شده در ماه
جمادی الاول بخطهٔ سلطانیه که شاه طهماسب در آنمکان توقف داشت وارد گردید
شاه والاجاه اول برادران و امرای عالیشان با شوکت و شان باستقبال
روان ساخته بعد آن خود جادهٔ مروت و اعزاز پیموده در محل عالی که از بس نقش و نگار
رشک نگارخانهٔ چین و فرنگ و غیرت نقش ارژنگ بود چون باده در دل جام
فرود آورده مجلس خسروانه و محفل شاهانه انعقاد یافت بقانون بزرگی و لوازم
سترگی همدم و همزمان گشته ابواب سرور نامحصور بر روی همدیگر مفتوح داشتند
در هنگام صحبت میرزا قاسم گونابادی بخواندن این اشعار مناسب حال زبان
بر گشود

نظم

دو صاحبقران در یکی بزمگاه ۰ قران کرده باهم چو خورشید و ماه
دو نور نظر چشم اقبال را ۰ دو عید مبارک مه و سال را ۰ دو کوکب کزانشان فلک راست زین
بهم در یکی عرصه چون فرقدین ۰ دو چشم جهان بین هم همعنان ۰ بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جای ۰ دو والاگهر را یکی درج جای ۰ در این مجلس آرایی شاه

طهماسب بسجان حقیقت چرا که بزرگ منشی را نشان بزرگیست پرداخته اظهار کرد
که ما را برادر خورد خود تصور نموده هر قدر کومک بنا بر تنبیه معاندان درکار باشد
بیدرنگ سرانجام است هرگاه خود ما را التزام شود بخدمت حاضرم پس ترتیب بزم آرایی

278

بطرز زیبایی نوعی سر انجام پذیرفته که بشرح راست نیاید در هنگام صحبت نفایس بسیار
بیرون از حیطهٔ شمار بطریق پیشکش و ارمغان از نظر شاه والاشان گذرانید و ملازمانش را
نیز جدا جدا انعام و جنس مناسب فراخور مراتب بنواخت همایون پادشاه یک قطعه
الماس گران بها که خراج اقلیم ها ارزش داشت و بی همتا بود بعلاوهٔ دویست و
پنجاه قطعه لعل بدخشانی که از بس رخشانی ثانی نداشتند برسم ارمغانی بنظر
آن در شهوار درج خاقانی در آورد و چند گاه بعشرت و شادمانی باشغال شکار و
تیر اندازی و چوگان بازی باتفاق دست درازی داشتند و زنگ کلفت و
ملال از آئینه خاطر خود ها زدودند در آخر میرزا مراد شهزادهٔ خود را لکوتک نامزد کرده
و عمار کارخانه و اسباب و اسم نویسی بهادران همراهی او بملاحظه در آورده همرکاب
همایون پادشاه روانه ساخت پادشاه مزبور بمراد دل بعزم هندوستان راه قندهار و
کابل پیش گرفت بعد قطع منازل و طی مراحل نزدیک به قندهار رسیده میرزا کامران
بظاهر در باغ شهر آرا بپیشواز آمد و باطن کلفت مزاج هم سانیده اهل قلعه را
تحریک انسداد دروب قلعه نمود در سنه هشتصد و پنجاه و دو هفتم محرم بحوالی حصار
قندهار محاصره انداخته بعد دار و گیر بسیار قلعگیان چارهٔ کار غیر از امان ندیده
کلید فتح ارسال داشتند و فتح نمایان بنصیب غازیان شد بعد فراغت آن مهمات

[illegible]

لوای عزیمت را بصوب کابل اهتزاز داده در انجا فرو کش نمود و چند مدت بامورات
اندخود پرداخته در توقف انجا در سنه نهصد و پنجاه و سه چغتای سلطان نام حوالی از سلاطین
مغل که بحسن صورت و سیرت یگانه و بی بدل بود و در نظر خاص او اختصاص داشت بقضای
ربانی از عالم فانی رخت عزیمت بدار البقا بجاودانی بربست چون پسند خاطرش
بود این واقعه در دل او بنهایت ناپسند آمده قرین رنج و محن گردید میرزا امانی
تاریخ وفاتش چنین گفته تاریخ سلطان چغتا بود گل گلشن جوانی ◆ ناگه اجلش سوی جنان راهنمون شد
در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ ◆ دلها ز غمش غنچه صفت غرقه بخون شد ◆ تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم
در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد ◆ القصه خاطر از وسوسه پرداخته شیر افگن نام یکی از ملازمان
در انجا بایالت مقرر ساخته خود بعزم تسخیر بدخشان روان گردید در حوالی اندخود و در اثنا شنفت
که میرزا کامران از راه بی اعتدالی گرد فتنه انگیخته بدار السلطنه کابل ریخت و در تصرف
در آورد و شیر افگن بروبه بازی و حیله سازی با میرزا در پوست در حال از سنوح
این احوال از انطرف معاودت نموده چون نزدیک بکابل در رسید مردم آن
بر و بوم از انجا که از میرزای شوم آزرده بودند جوق جوق و گروه گروه باستقبال
شتافتند و بمبادیه ایحال اختلال را بخاطر راه داده با خاطر حزین روانه غزنین
شد قلعه گیان آنمکان از در مخالفت در آمده در قلعه نگشادند ازین رو در بدر گردیده

به نواحی زمینداور راه سپر گردید تا دیری بکمین سازی و فتنه اندازی تلاش بیکاری گرد
در اطراف افغانان روزگار میگذرانید در آخر از انجا فرار اختیار کرده بصوب
هندوستان آمد الحاصل همایون پادشاه در اواخر سنه نهصد و پنجاه و نه عزیمت
هندوستان و اراده تنبیه و تادیب میرزا کامران پیشنهاد خاطر گذاشته بدان حدود عطف عنان
نمود میرزای شوم از شنیدن این خبر در نزد سلطان آدم حاکم گکهران پناه برده نشست
سلطان آدم بنا بر مردمی و آدمیت در خصوص عفو جرایم آن ناستوده کار بحضور
نگاشته باجابت قرین شد مطابق ورود جواب میرزا را همراه برداشته در اردو
پادشاه آمد درین ضمن اکثر امرای دولتخواه بعرض رسانیدند مدتی مدید بسر رسید که
از آشوب این شر رفته انگیز ننگ و ناموس و مال و اموال مخلوقی بباد رفته صلاح
وقت آنست که اینچنین ناعاقبت اندیش را مسافر راه عدم ساخته آفاقی و ادانی
خلاصی یابد و نامه اعمال این عاصی از جرایم و معاصی زیاده برین سیاهی نگیرد ازین
حقیقت مبنی بر نیک اندیشی درین کار روادار نگردیده از انجا که همگی ارباب کار
از بد عملی او بیزار بودند محضر با مواهیر مفتیان و اکابران دین و آیین مرتب ساخته
از نظر گذرانیدند که در انهدام بنیان اینچنین موذی تیره سرانجام گناهی نیست
لاچار بنا بر رضاجویی اعیان وقت حکم بکشیدن میل چشمانش نمود و هر دو چشمش

که دیده‌بان دل فتنه سرشتش بودند از بینایی عاطل ساختند و نظر بر احتیاط بیشتر
بر زوند این امر در سنه نهصد و شصت بوقوع پیوست و تاریخش **نیشتر** نگاشته‌اند
همایون پادشاه را که از دیرگاه آمدن کشمیر مرکوز خاطر بود درین زمان باز آن خواهش
را بخاطر راه داده امرا زمانه نظر بر وقت مصلحت ندیده بمدت کشمیر بر واحد و نشسته
بجاه و زندان داده اظهار کردند که کشمیر قیدی بی زنجیر است از انفرار ازین اراده
باز آمده در سنه نهصد و شصت و دو پنجم صفر حرم های خود را در کابل گذاشته
عزیمت بصوب هندوستان نموده بر لب دریای **سند** رسید چند روز در بند و بست
اطراف گرد نواح بسر برده در بلده **لاهور** که در معنی سواد اعظم هندوستان گفته
می شود توقف نموده **بیرام خان** را پیشتر از خود روانه ساخت بعضی **افغانان** را
که از آمدن قشون اطلاع دست داد رعب و هراس گریبان گیر حال شده در حال
مال و اموال با نقد جان همراه برداشته راه گریز پیش گرفتند و اکثری تا چندی
بمقابله پرداخته تا مدت مدید محاربات شدید فیمابین پدید آوردند در آخر از اساس
استقامت آنها خلل راه یافته غیر از فرار چاره کار ندیده راه گریز نمودند و شکست
درست عاید حال شان گردید و هر کسی بطرفی آواره و پریشان گشت بعد فراری آنها
همعنان فتح و نصرت داخل **دهلی** گردید و نقاره ظفر بلند آوازه ساخت از آنجا که

2-82

دنیای ناپایدار را وفایی نیست بعد انقضای اندک مدت در سنه نهصد و شصت و
سه چون عادت بخوردن تریاک داشت در ماه ربیع الاول هفتم ماه مذکور هنگام شام
عزم فرود آمدن از بام خانه نموده پایش در دامن پوستین پیچید و عصا لغزیده از پا در افتاد
و زخمی بر شقیقه اش رسید و چند قطره خون از گوش بیرون چکید و در آنوقت ملازمان خود را
حکم بحاضر ساختن اکبر جلال الدین پادشاه که بصوب پنجاب با جاه و اسباب توقف
داشت نموده امرا و وقت تا هفده روز این راز از عوام الناس باز داشتند در
مکان هر بابه انجر وحشت اثر کوش زد آن والا گوهر گردیده اشعکی خاطر و بر بهیه
باطن دریافت بیرام خان و امرای دیگر بدلدهی او پرداختند تواریخ وفات
همایون شاه شعرا باین عنوان نگاشته اند تاریخ وفات واصل حق شد همایون پادشاه
نوعدیگر وای پادشاه من از بام افتاد نوعدیگر همایون پادشاه از بام افتاد
چون در تاریخ آخرین یک عدد کم بحساب می آید دانایان تاریخ گو در تتمه اضافه
یک عدد منظور کرده اند و آنرا تاریخ تاجدار میخوانند و در تعریه اگر یک عدد کم باشد
آنرا تفاول نیک می انگارند و تاریخ جلوس اکبر پادشاه چنین نگاشته اند تاریخ
وارث ملک جلال الدین پادشاه القصه بعد وفات پدر در خطهٔ دلکشای پرسرور کلانور
سوم ربیع الثانی در سنه نهصد و شصت و سه بالطاف بی‌غایات رحمانی بفرط

نهم

شادمانی جلوس میمنت مانوس نموده نقاره سرور و سور بلند آوازه ساخته بداد دهی
پرداخت و پادشاهی با عدل و داد در گذشته در علوم غریبه علی الخصوص در علم
ریاضی ماهر و ممتاز بود در شعر و سخن نیز دستگاه درست داشت این اشعار از فکر
صایب اوست رباعی ای آنکه جفای تو بعالم علم است * روزی که ستم از تو نهیم ستم است
هر غم که رسد از ستم چرخ بدل * ما را چو غم عشق تو باشد چه غم است * رباعی
ایدل مکن اضطراب در پیش رقیب * حال دل خود مگوی با هیچ طبیب * کاری که ترا با آن جفاکار افتاد
پس قصه مشکل است و بس امر عجیب * رباعی ایدل ز حضور یار فیروزی کن
در خدمت او بصدق دلسوزی کن * هر شب بخیال دوست خرم بنشین * هر روز بوصل یار نوروزی کن
از انجا که پادشاه را در روز جزا از عدالت باز خواست است و از عبادت
باز پرسی نیست اکبر جلال الدین پادشاه فرمانده حق اندیش و حکمرانی حقایق پیرو
عدالت کیش بود بمرور ایام در ممالک محروسه هندوستان بیست و دو قلعه پخته
بنا کرده و هشتاد کرور روپیه با وجود آسایش مخلوق که احدی را روز زیاده
نبود دخل باج سالیانه داشت و جمع دامی بیست و دو صوبه باهتمام دیوان
تودرمل درست کننده کار پردازان مملکت و نفایس دیگر باین تفصیل با خود
داشت * مصاحبی دانشور مشابه راجه بیربر * دیوانی بی بدل مثال راجه تودرمل

منشی فاضل مثل شیخ ابوالفضل، وقایع نگاری واقف رموز علم ریاضی مانند فیضی
فیاضی، مطربی نشاط آیین چون تان سین، حکیمی با حذاقت تمام بیان حکیم همام
دو جواهر بی‌بها از قسم الماس مشهور بکوه طور و دریای نور، فیلی سفیدرنگ و یک دندان
بکمال شوکت و شان، بازی سفیدرنگ بلندپرواز و تیزچنگ، اسپی تیزآهنگ
بدستور پر طوطی سبزرنگ، انگشتری بعینه که عینی و کدا از دیدار پر انوارش خوش
و در پرورش هفتاد و دو ملت تلاش بسیاری نمود و از تعصب و تفاوت مذاهب و
مشارب بویی در گلستان مزاجش نبود ازانجا که از عدالت گستری و کشف و کراماتش
در اکبرنامه داستانها مسطور است درین مختصر بیکی اختصار کرده شد نقل میکنند که
در ایام حکومتش ترکی روادار ترک ادب و خدا ترسی شده بر دختر جواهرفروشی
عاشق بود فرصت وقت نگاه میداشت و بکمین سازی و حیله بازی میخواست که
او را به بهانه بدست آرد آن پاک نهاد تن بمواصلتش نمیداد تا که جواهرفروش
بمفاصله چند روزه راه عروسی دختر مقرر ساخت بعد اتمام کار دامادش باتفاق
عروس معاودت بخانه خود نموده ترک بداندیش راه خصومت و شهوت پرستی پیش
گرفته دنبال روانه گردید در یک جای شبانه فرصت یافته بی باکانه بر سر او
تاخت و داماد را از تیغ گذرانیده سر از تن جدا ساخت و عروس را میخواست که

بجور داد

باخود بردارد درینحال شخصی بر اسپ نیله سوار و نیزه سبزی بدست گرفته بسر وقتش
دررسید و یکبارگی از بارگی فرود آمده ترک ستم کیش را سر از تن جدا کرد و بدلجویی و
خاطرداری عروس پرداخت چون آن شوریده حال از کشته شدن شوهر نهایت
آشفته و ابتر بود باستماع او کار فرما شده پارچه بافته سفیدی که در یک روز
سر عدالت بالای آن مواهیر امرا ثبت نموده باخود داشت بدستش داده حکم کرد
که سر شوهر خود برابر تنش بنه و این پارچه بالایش بگذار و دعا بدرگاه جان بخش
جان آفرین نما که فی الحال بقدرت کامله آن بیهمال زندگانی دوباره خواهد یافت
و بازگشت بخانه پدر برو و این پارچه نیز باخود نگهدار عروس از زندگانی مایوس از قرار
حکم کار روا شده بقدرت کامله کارساز بی انباز شوهرش جان از جا برخاست
که گویا از خواب بیدار شد در آنوقت سوار از آنجا بدر رفت و گردی در تعاقبش
نیامد صباح باتفاق شوهر و بخانه پدر آورده جاگزین گردید ترک اجل گرفته
که بخانه نرسید کسان او بتهمت کشتنش بر عکس جواهر فروش را دست و گریبان
گردیدند و مقدمه بحضور پادشاه افتاد پادشاه باعدل و داد امر بحاضر ساختن عروس
فرموده بحضور مخلوق کیفیت حال از و استفسار نمود او مفصلاً و مشروحاً حقیقت
کشته شدن شوهر از دست ترک بدسیر و پیدا گشتن سوار و دادن پارچه سفید و

دعا کردن بدرگاه جان بخش جان آفرین و زنده گردیدن شوهرش و کشته شدن
ترک از دست آن سوار بیان نمود و بیران پارچه از نظر گذرانید و زبانی اظهار
کرد که صورت آن سوار مثال لقای مبارک پادشاه بود باصغای این روداد همگی حاضران
مجلس و مخلوق خدا بلا اشتباه بر کشف و کرامات پادشاه رطب اللسان و شکرگذار
شدند پادشاهان اینچنین گذشته اند **فرد** چه میگفتم سخن مجمل کجا راندم کجا میرفتم و در خم
کجا ماندم آمدیم بر اصل مطلب تغیر **یوسف خان** **محمد قلی خان** فرق عزت بتاج
حکومت آراسته یازده سال بنظم و نسق **جکان** که از هر طرف سر بشورش کشیدند
گذرانیده بحال رعایا بلطف و احسان گذران داشت در سنه یکهزار و سیزده
میرزا علی سرور بر را با فر و خلعت لیاقت پیراسته دو سال بر مسند حکومت
متمکن بود در آن اوان گرانی غله بحدی روداد که باعث آزار مخلوق گردید در آن ایام
در سنه یکهزار و چهارده طایر روح **اکبر پادشاه** از آشیان وجود به پرواز آمده
برشاخسار صدر المنتهی جا گزین شد شصت و دو سال عمر داشت پنجاه و دو سال
فرمانروای هندوستان بآیین شایان نمود تاریخ وفاتش چنین نگاشته اند **تاریخ**
وفات الف کشید ملایک ز فوت اکبر شاه بعد تسخیر کشمیر هفده سال در قید حیات
بود و سه مرتبه در کشمیر نزول نمود بعد وفات او **جهانگیر شاه** عروس مملکت هندوستان

287

در آغوشش آورده مروج تخت و تاج بکمال ابتهاج گردید کیفیت حالش چنین است که در سنه نهصد و هفتاد و هفت در الکا فتح پور مولودش ظهور یافته آنروز اکبر پادشاه جشن عظیمی ترتیب داده که رشک روز نوروز و غیرت عید سعید گردید سلیم طبعان رسد بند و سخنان دانش پسند نام نامیش سلطان سلیم مقرر نمودند و تواریخ ولادتش دانشوران وقت بدقت فکر رسا و رسایی عقل بصفا باین عنوان در سلک تحریر آورده اند تاریخ ولادت در شهوار لجه اکبر نوع دیگر گوهر درج اکبر شاهی نوع دیگر خواجه حسین نام شاعری قصیده انتظام داده که از هر مصرع اول تاریخ جلوس اکبر پادشاه و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت جهانگیر شاه حاصل می آید تاریخ جلوس اکبر شاه و ولادت جهانگیر شاه لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار

طایری از آستان جاه و جود آمد فرود ❀ کوکبی از اوج عز و تار آمد آشکار

گلبنی ایکو نه نمودند در دور چمن ❀ لاله رنگی نه نکشود از میان لاله زار

شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد ❀ باز دنیا زنده شد از مهر ایام بهار

آن هلال برج قدر و جود و جاه آمد برون ❀ و آن نهال آرزوی جان شاه آمد ببار

شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا ❀ شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار

عادل کامل محمد اکبر صاحبقران ❀ عادل اعلای عاقل بی عدیل روزگار

سایه لطف الٰه آن لایق تاج و نگین ٭ پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار ٭

مجلس وی را سما رُجا زمین و آن عود سوز ٭ موکب وی را سماک رامح آمد نیزه دار ٭

نیر برج وجودی گوهر دریای جود ٭ از هوای اوج والا شهباز و جهان شکار ٭

در سنه یکهزار و چهارده جلوس دلپسند بر تخت هند نموده تاریخ جلوسش چنین قلم بند
است **تاریخ** چو بر تخت شد شاه عرفان پناه ٭ بفرمود هاتف چنین دلنشین ٭ پی سال
تاریخ با تاج هوش ٭ جلوس جهانگیر روشن جبین ٭ روزگار فرمانروایی خود بوفور جاه و
جلال و فرط عیش و نشاط بسر برده باوصف آنکه شب و روز به پیمودن جام و
رود و شنیدن ساز و سرود مایل بود و هیچ دم غیر از شرب شراب و انواع
تکلفات که بمقتضه وجود جلوه ظهور دارد بسر نمی برد از احوالات ممالک و پرداخت حال
غنی و گدا و مظلوم و بینوا غفلت نداشت و محبوبه سلطان **نورجهان بیگم** که در صورت و
سیرت بر حوران بهشت تفوق می جست و بحسن و دلبری نور دیدهٔ جهان و جهانیان
بود شام و بام با آرام دل با همچنان دلارام دلربا بوفور شادمانی روزگار بکام مرادی
میگذرانید چون در شعر و سخن طبع موزون داشتند چند اشعار از زاده های
طبع موزون شان در حیز تحریر می آید **سوال جهانگیر شاه** نرگس زده بر سرو از فرق تو زرین
کج کرده سر خویش که تا روی تو بیند ٭ **جواب نورجهان بیگم** نیست نرگس که بود بر سر من افسر من جیغه

جیغهٔ

۲۴۹۰

بتماشای تو برون شده چشم از سر من **سوال** سرو در باغ بیک پای ستاده است مگر
جواب برکاب تو دو د کر بود پیش پای دگر **سوال** صبا را شرم می آید بروی گل نگاه کردن
جواب که رخت غنچه وا گر دست نتوانست ته کردن **سوال** از شب چقدر گذشته باشد
جواب زلفش زکمر گذشته باشد **سوال** شکر فروش ما که بحلواگری نشست **جواب**
گویا پری زتخت سلیمان پری نشست **سوال** ای عندلیب شیدا دم در گلو گره زن **جواب**
گوش شه است نازک تاب فغان ندارد **سوال** هلال عید بر اوج افق هویدا شد
جواب کلید میکده گم گشته بود پیدا شد **نورجهان بیگم** ای آنکه بنوحه گر از هر چینی
چین بر جبین فکنده زاندوه کیستی ✿ دردت چه ور د بود که چون من تمام شب ✿ سر را بسنگ میزدی و
میگریستی ✿ **نورجهان بیگم** شاه فلکت اسپ سعادت زین کرد ✿ از جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت ✿ بر گل نهد پای زمین سیمین کرد ✿ از انجا که نوشتن چنین منقولات
از قانون سر رشته تاریخ بیرون است بنا بر حداقت طبع آن والمش اندیشان
سمت تحریر پذیرفت بهر حال چون در صاف ضمیری و دادگستری وسعی تمام
داشت میگویند که در عهد حکومتش یکی از امرا دعزا بر زن جمیله شخصی دلبستگی بهم رسانیده
بیخواهش او شبانه به تغلب و روزانه بزکاه در خانه اش درآمده او را بتکلیف
مباشرت می نمود شخص مظلوم چند گاه بنا بر کم زوری بتغافل گذرانیده ورا نکشف

این را صبر بکار برده بود چون آن قباحت نافهم از کار ناهنجار دست بردار نشد لاچار
بدرگاه پادشاه که زنجیر عدل بر دروازه بسته داشت پنهانی رفته صدا کرد و روپوش
شد و باین آیین تا سه روز کار روا گردید محافظان زنجیر عدل هرچند در جستجوی
دادخواه بعد تلاش افتادند بدست آنها نیفتاد پادشاه از روز اول آب و
آتش بر خود حرام نمود و محافظان را در پیدا کردن مظلوم تقید فرمود روز سوم
فریادی در دست آنها افتاده دست بدست بحضور پادشاه حاضر ساختند و از او
استفسار احوال کرده بمجرد اصغا یک قبضه شمشیر بدست گرفته تنها همراه او بطرف
خانه اش روان گردید و باو تلقین نمود که پیشتر اندرون خانه رفته زن خود را
بگو که هاله گل در گردن اندازد و دیگر چون من قدم در حجره میگذارم شمع را گل سازد
پس او درون اوطاق پیشتر درآمده از قرار حکم کار روا گردید بعد آن پادشاه
اندرون رفته بمجرد ورود بیدریغ تیغ از نیام برآورده با تمام کار آن قبیح اطوار
پرداخت و سرش از تن جدا ساخت بعد انصرام کار بافروختن شمع حکم کرده
درحال روشن ساختند و بملاحظه امیر آب در چشمش جاری گردید پس بسجدات شکر
بجا آورده شخص مظلوم را امر کرد که اگر آب و آشی امکان داری بیار فی الحال
رفته نان خشکی که ما حضر داشت بحضور آورد پادشاه بلا تکلف اشتباه برغبت تمام

تناول فرمود بمعاینهٔ این حال دادخواه بعرض رسانید که قبلهٔ عالم احسان و ترحمی که بحالم
فرمودند زبان شکر از کجا بیارم که بتوضیح آن پردازم لیکن عرض آن دارم که وقوف
این راز حاصل نمایم که سبب گریه و وجه خنده چه بود و سجدات شکر چه معنی داشت
و آب و نان این بینوا که لایق نبود باشتهای تمام رغبت نمودن چه سود داد
پادشاه عدالت گستر در جواب گفت که اشارهٔ ها که کل باجهت بود که تا خطا نکنم و در
بدل ظالم مظلوم را آسیبی رسد کل کردن شمع امیعی داشت یقین داشتم که در عهد
من اقلیم کار ناهنجار غیر از شهزادها از کسی سر نمی زند اگر در روشنایی نگاه من برو
افتد محبت فرزندی دامنگیر حال خواهد شد و دست از کشتن او باز دارم روز جزا
بدرگاه حضرت کبریا چه تهم روا آرم گریه باین مضمون سر زده که این امر بنهایت عزیز
بود از دست من بفعل رسید خنده از آن کردم که از فرزندان من کسی نبود سجدات
شکر ازین رو بجا آوردم که از دست من ناچیز چنین عدالتی بظهور رسید آب و نان
تو که باشتها خوردم این سبب داشت از روزی که دست بزنجیر زده بودی
از همان روز آب و آتش بر خود حرام داشتم آتش جوع بغایت شعله ور شده
بود بس بعلاوه وجه کفاف دادخواه را بداد رسانیده روانه گردید مختصر که پادشاهان
عدالت گستر چنین گذشته اند از انجا که بنا بر ربط سخن لازم افتاد روئیداد ایام

فرمانروائی او که تا مدت بیست و دو سال بسر برده در سلک تحریر درآید بنا بر آن
بر آیینه ضمیر اخبار جویان پادشاهان ذوی الاقتدار از عکس پذیر توانند بود با بن آن
که نگاشته لوح بیان میگردد گذران نمودند و واضح تواند بود که در سنه یکهزار و
چهارده هجری یازدهم ذی القعده جلوس نموده همگی مدت یکماه بسر رسیده بود
که سلطان خسرو برادرش از روی تحریک خویش آمد گویان خانه برانداز باندازه
تصرف سلطنت پای جسارت از اندازه بیرون کشیده در آخر چون اختر
طالعش فروغی نداشت با معدودی چند که محرم راز و محل اعتماد او بودند فرار
اختیار کرده در لاهور آمد می فطان آنجا درب قلعه مسدود ساخته نگذاشتند
که درون قلعه در آمده مصدر فتنه و فساد شود لیکن بقدر ده دوازده هزار سوار جمع آورده
باستقامت پای ثبات افشرد بصدور این رو داد قشون ظفر مشحون دنبال
روانه ساخته بین الفریقین نایره جدال و قتال اشتعال پذیرفت بسیاری
از مجاهدان در زیر سم بادپایان عساکر اقبال پامال گردیدند و سلطان خسرو
سرمایه خسران و خذلان دین و دنیا اندوخته آواره بادیه ناکامی و بدنامی گشت
غازیان جهانگیری کوس کشورکشایی و جهانگیری بخوبی کوفتند که بشارت فتح و
فیروزی بمسامع ساکنان افلاک رسید و پس بر جناح استعجال توسن اقبال

انگیخته متوجه لاهور شد سلطان خسرو را بعضی از دولتخواهان در گجرات اسیر آورده بعرض
بادشاه کذرانیدند پس همت عالی در عفو جرایم او چشم الطاف باز
نداشته مطلق العنان کرد پس بامورات ملک رانی پرداخته اکثر امراء عالیمقدار را
بسرافرازی ایالت ممالک محروسه ممتاز ساخت از انجمله میرزا علی اکبر شاهی را بحکومت
کشمیر اختصاص بخشید در سنه یکهزار و پانزده هجری بست و دوم شهر ذیقعده رایات
عالیات بصوب کابل برافراشته بعد چندی بست انحدود معاودت نموده در دوم
ماه ذی الحجه سنه یکهزار و شانزده در اکبرآباد جشن نوروزی ترتیب داده سال چهارم
جلوس که سنه یکهزار و هفده باشد چون راجه رانا بمقابله کی استقامت داشت درین
سال شاهزاده پرویز را بحکومت صوبه دکن سرافرازی داده در سنه هزار و هجده
که نیر اعظم به بیت الشرف حمل سعادت تحویل ارزانی فرموده بامورات ملکی
وسیر و شکار اوقات کذارشده در هزار و بیست هجری که جمشید زرین کلاه خورشید بر
اورنگ حمل برآمد و سال ششم از جلوس آغاز شده صبیه اعتماد الدوله را خواستکاری
نموده بتبین احتمال آنکه غیاث بیگ نام شخصی که در خراسان بخدمت شاه طهماسپ صفوی
صاحب عزت و وقار بود آخر الامر از آنجا برخاسته بهندوستان آمد و در فتحپور
بسعادت زمین بوس جلال الدین اکبر بادشاه ناصیه اخلاص نورانی ساخت مردی

بغایت معامله فهم وسخن پرواز بود ودر اندک فرصت بدوام خدمت وجوهر رشد
بوالا منصب دیوانی فرق عزت افراخته روزگار باعتبار تمام بسر می برد نیز در هنگام
حکومت اکبر بادشاه علی قلی بیگ نامی از تربیت کرده های شاه اسمعیل ثانی از عراق
آمده در سلک بنده های درگاه او منتظم گشت بحسب سرنوشت تقدیر دختر غیاث بیگ
درعقد او آمده بعد وفات اکبر جلال الدین بادشاه بخطاب شیر افگن ومنصب مناسب رتبهٔ
تواید او نموده بصاحب صوبگی بنگاله عز اختصاص یافت واز آنجا به بدعملی وتیره رایی
راغب گردیده آوارهٔ بادیهٔ عدم شد متصدیان صوبهٔ بنگاله بعد وفاتش حرم او
آل واطفالش را روانهٔ حضور ساختند چون از غبار کدورت شیر افگن خاطر بادشاه
رنجیده بود نظر الطاف از آنها باز داشته مدتی بناکامی در محل سرا بسر گذرانیدند
وبالجمله از نیرنگهای آسمانی روز جشن نوروز جهان افروز طالعش از گران خواب
نحوست بیدار شده بنظر دوربین بادشاه قبول افتاده درسلک پرستاران
حرم سرا درجهٔ انتظام یافت وطرفة العین پایهٔ عزت پذیرفته مخاطب به نور محل
شد پس از روزی چند خطاب نور جهان بیگم عنایت بادشاه بدرجهٔ اعلی فایز گردید
معاملهٔ همگی عورات محل تعلق باو گرفت بغیر از خطبه آنچه لوازم سلطنت و
فرمانروایی بود ما جمیعا را او بعمل می آمد وبکجیدی بادشاه درجر وکه نشست

سکه بنام بیگم زدند و نقش سکه این بود **فرد** بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور ٭ بنام
نورجهان پادشاه بیگم زر ٭ رفته رفته کار بجائی رسید که پادشاه را از پادشاهی
بجز نامی نماند و خود مکرر بر زبان میراند که من سلطنت را به نورجهان بیگم ارزانی داشتم
غیر از یک آثار شراب و نیم آثار گوشت ما را هیچ بکار نیست مختصر که بیگم های دیگر را
اعتباری نبود سلیم سلطان بیگم نامی از حرمهای خاص در آن سال پرده نشین حرم
عدم گردیده طبعی عالی داشت این بیت از وست **فرد** کاکلت را من ز مستی
رشتهٔ جان گفته ام ٭ مست بودم از سر مستی پریشان گفته ام ٭ در سنه هزار و بیست
و یک هجری سال هشتم از جلوس سلطان خورم را با لشکر آراسته بهمعنان فتح و فیروزی
بصوب اجمیر رخصت نموده و در سنه بیست و سه هجری سنوبان نورجهان بیگم بمصاحب
خاطرخواه کامران گشته بی مبالغه همگی ممالک وسیع هندوستان در تصرف آنها
درآمد شاهزاده خورم که بمهم اجمیر مأمور بود بعد محاربات بسیار و شمار راجه رانا را مغلوب
ساخت چون او چاره کار غیر از مسکنت و افتقار ندید در خدمت او حاضر شد از آنجا که
اکبر پادشاه بمهم دکن از آغاز کار از حد تلاش داشت او را میسر نشد و جهانگیر پادشاه
نیز از بدو جلوس کوشش مینمود نتیجه آن مرتب نگشت چون افتتاح عقدهٔ این
امر شگرف و دشوار رقم زدهٔ کلک تقدیر به تیغ جهانگشای شاهزاده عالیمقدار بود

شاهد این مراد از پردهٔ خفا جلوه ظهور داد بستن این مقال آنکه راجه رانا بچه خود را مع یک قطعه
لعل بی بها و تحایف دیگر همراهی شاهزاده روانه ساخته ناصیه اخلاص به پیشگاه
اقبال بفروغ سجود نورانی نمود ابتدای عمل جتامیهر هیچ یک ازین سلسله نزد سلاطین
دهلی اختیار نکرده بود منشی دار الملک قضا و قدر طغرای غرای این فتح بنام نامی
شاهزاده جوانبخت یعنی سلطان خورم بر صفحهٔ جهانگیری رقم زده بود درین سال از
نوم شاهزاده پسری قدم بعالم وجود نهاده به سلطان دارا شکوه موسوم گشت
در سنه بیست و پنج هجری شاهزاده خورم را بنابر فتح اجمیر و مطیع ساختن راجه رانا
بخطاب شاه جهانی سرافراز و محترم ساخته چون مهم دکن از سلطان پرویز صورت
نه بسته بود بدانجدود رخصت نمود در راه از راجه رانا و اکثری از راجایان خود را
آن نواحی لشکری جمع آورده بدانجدود روانه گردید و بفتح و فیروزی معاودت نموده
در سنه بیست و شش هجری بمبارکی و شادی بازگشت آمده در خدمت پدر مورد
اعزاز و اکرام گشت در آن سال از روزنامچه وقایع کشمیر بعرض رسید که در خانه ابریشم فروشی
دو دختر دندان دار بوجود آمده که پشت هر دو را تا کمر با هم اتصال غیر انفصال داشت
اما هر دو دست و پای هر یک جدا زمانی زنده مانده فوت شدند در سنه بیست و هفت
هجری سیزدهم سال جلوس دلاور خان کاکر را تغیر احمد بیگ خان بحکومت کشمیر سرافرازی

فوکری

داده چون دران ایام بحدود احمدآباد ستاره نمودار شده که سرش روشنی داشت
ودو سه گز دمش دراز بود منجمان واختر شناسان اظهار نمودند که هیچ زمانی درازمنهٔ ماضیه
چنین ستاره بنظر نظارگیان نیامده ونیز در کتب معتبر اهل هند ثبت نگشته پیش از
ظهور آن یکسال بنصیب اعدا اثر وبا ظاهر شد تا هشت سال آتش این بلا بالا بود چه خونها
که ریخته نشد چه خانه ها که خراب نگشت نیز در نواحی شهر و ممالک کثرت موش بحدی شده
که از محصولات ربیعی و سردرختی اثری باقی نماند هیچ جا میوه و غلات در صحرا و
باغات صورت امکان نگرفت مردم بمرور آواره دشت عدم شدند در همان
سنه تولد سلطان اورنگ زیب بر صفحهٔ روزگار ثبت افتاده در سنه بیست و هشت هجری
سال چهاردهم جلوس و پنجاه و شش از عمر ابد پیوند آغاز شده عزم کشمیر را بخاطر جا
داده دران هنگام در توقف قلعهٔ رهتاس عرضداشت دلاور خان مبنی بر فتح کشتوار
در رسید خلعت شایان و محصول یکساله ولایت مفتوحه بانعام آن پسندیده خدمت
عنایت فرمود خود نیز منزل بمنزل رهگرا گردیده بمکان حسن ابدال مخیم سرادقات جاه و
جلال گشت و چون درین راه نشیب و فراز کوه و کوتل نهایت است بیکدفعه عبور لشکر
متصور و متعذر بود حکم کرد که ارباب محل و بیگمات روزی چند توقف کنند تا بآسودگی
قطع مسافت نمایند و خود از انجا کوچ کرده در پهکلی آمده در توقف امکان بارش برف

شده از هر طرف لشکریان و دواب را آزار عاید حال گردید بیست و پنج زنجیر فیل خاصه
مات شدند و از امرا دیگر در ضبط قلم نیاید بنابر برودت و سرما دو روز مقام نمود سلطان
حسین زمیندار آن نواحی بخدمت حاضر شده شرف زمین بوس دریافت و در آن مکان
درخت شفتالو و زردالو و صنوبر صحرا صحرا است و سی و پنج کروه طول و بیست و پنج کروه
عرض این سرزمین است چون هنگام شگوفه بود سیر و تماشای آن نواحی چند روز
گذرانیده بعشرت و نشاط و فرحت و انبساط بساط خرمی و خوشدلی آراست در اینجا
بعرض رسید که پیشتر چند منزل آبادانی کمتر است آذوقه و غله کفایت اردو نمیکند
حکم شد که پیشخانه مختصر بقدر احتیاج کارخانجات ضروری همراه گرفته فیلان را تخفیف دهند
و آذوقه سه چهار روز همراه بگیرند پس بر سمند سعادت سوار گردیده روز دوم بر لب دریای
کرشن گنگا خیمه دولت برپا نموده در آن ایام جشن نوروز جهان افروز اتفاق افتاده
سال پانزدهم جلوس سنه هزار و بیست و هشت هجری آغاز شد بعد انصرام جشن نوروزی
بوفور فیروزی رهگرا گردیده قطع مسافت راه دشوار گذار نموده در موضع تویتار که خیابانات
خیابان نرگس و چمن چمن بنفشه و ارغوان و سوسن زرد و گلهای غریب که مخصوص این ملک
است تماشا کرده روز دیگر در قصبه باره موله فرو کش ساخت و ساعت سعید مقرر شده
بکشتیها نشست و دلاور خان حاکم کشمیر در اینجا با راجه کشتوار که او را مطیع کرده بود

شرفزا

شرف بساط بوس دریافته بعواطف روزافزون شاهی سرافراز و مباهی گشته چون
بفتح کشتوار سعی جمیله بکار برده بود بگوناگون نوازش ممتاز گردید از انجام ساعت نیک
داخل شهر شده صدای بشارت و سرور بعشرتخانه ناهید رسانید کشمیر دلپذیر که باغیست
همیشه بهار و از بس ظهور کوهستان مکانیست آهنین حصار و پادشاهان را گلشنی است
عشرت افزا و درویشان را خلوتکده ایست دلکشا مملو از چشمه های خوش و سبزه های
دلکش جابجا آبهای روان و هر طرف سبزه های تازه و تر نمایان مصراع
چندانکه نظر کار کند سبزه و آبست * گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو از آن بیشتر که در
شمار آید در بهار جای کوه و دشت از اقسام شگوفه از آن زیاده که بکفتار در آید در و
دیوار و صحن و بام و سقف خانها از مشعل لاله بزم افروز جنگل و بیابان و میدان
بانواع انواع لاله و اقسام گل عشرت اندیشان را فرحت اندوز نظم

شده جلوه گر نارینان باغ * ز رخ افروخته هر یکی چون چراغ * شده بسکه شگوفه غنچه در زیر پوست
چو تعویذ مشکین ببازوی دوست * غزلخوانی بلبل صبح خیز * تمنای میخوارگان کرده تیز
بهر چشمه منقار بط آبگیر * چو مقراض زرین بقطع حریر * بساط از گل و سبزه گلشن شده
چراغ گل از لاله روشن شده * بنفشه سر زلف را خم زده * گره در دل غنچه محکم زده

درحین ایام بکشمیر نزول ورود اتفاق افتاده بسیر گلگشت مسرور و محظوظ شد

درین ولا عرضی خان خانان سپه سالار صوبه دکهن رسیده که عنبر سیاه بخت که بوئی از
اطاعت و فرمان برداری ندارد بنابر توجه موکب منصور بولایت دور دست پای
از حد ادب بیرون گذاشته عهد و پیمانی که با بندهای درگاه بسته بود شکسته بکوتاه بینی
بحدود متعلقهٔ پادشاهی دست درازی دارد و دو سه مرتبه با مبارزان رزم جو و
مجاهدان غضنفر خود دستبرد نموده چون استدعای خزانه کرده بود بست لک روپیه
بخزانهٔ قلمی شده برای او ارسال دارد درین تاریخ هوس سیر و تماشای چشمهٔ ویرناک
که در ایام شاهزادگی حکم کرده بود که بر فراز این چشمه عمارات مناسب اساس
نهند درین هنگام بانجام رسیده حوضی مشتمل چهل و دو درعه و عمیقش چهارده درعه آبش
از عکس سبزه و ریاحین که بر کوه رسته زنگاری رنگ می نماید و ماهی بسیار در حوض
آن شناور و بر دور حوض ایوان ها طاق زده و باغی در پیش این عمارت ترتیب
یافته است از شهر کشتی سوار بدانجا خود روانه گردید و چند روز در انجا عشرت اندوز بوده
مجلس بهشت آیین بوفور نشاط و انبساط زیب و زینت پذیرفت هنگام معاودت
مزاجش از مرکز اعتدال انحراف گرفته اثر کوتاهی دم و تنگی نفس در وجود خود احساس
نموده ابتدای ضعف مزاجش ازان تاریخ است پس چندگاه در سواد شهر بسر برده
هنگامیکه زعفران گل کرده بود بموضع پامپور شتافته بعد از فراغ سیر زعفران زار

ازراه لار

۱۰ ۴۸

301

از راه کتل پیر پنجال رایات عالیات بصوب لاهور افراشته چون همگی کوه و صحرا و باغ و راغ کشمیر با نواع و اقسام گل و ریاحین مملوست فرد ز پای تا بسرش هر کجا که می نگری * کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست * از سیر و تماشای آن شادان و فرحان گشته بکمال سرور و سرور وارد لاهور گردید بجرد ورود از نوید سرا سر امید فتح قلعه کانگره اخبار رسیده کوس نشاط و شادمانی بلند آوازه ساخت قلعه کانگره قلعه ایست بسمت شمال لاهور که از تاریخ اساس این قلعه خدا آفرین جز خدای آفرید کار کسی آگاه نیست و ابتدای عمل سلاطین والا شکوه احدی برو دست نیافته پادشاهانی که بر تخت دهلی ممکن گردیدند با وجود تلاش بسیار در افتتاح آن کاری نساختند حال شاهزاده بلند اقبال شاه جهان با فضال داور آشکار و نهان استفتاح آن قلعه نموده در سنه سی و یک هجری هفدهم سال جلوس با زار اراده هیکلی مرتبه ثانی در خطه کشمیر دلپذیر نزول نموده مقارن آنحال عرضداشت حاکم ملتان در رسید که شاه عباس اساس فساد و عناد بنیاد نهاده با عساکر عراق و خراسان باراده قلعه گیری محاصره قلعه قندهار پرداخت چون شاه جهان بمقابله او با لشکران مامور بود در توقف اخذ و در خصوص پرگنه دهولپور بجاگیر خود التماس نموده دریا نام افغان بحراست آنجا تعین فرموده پیش از

رسیدن عرضداشت او از قرار عرض نورجهان بیگم مکان مزبور در جاگیر شاهزاده
شهریار قرار یافته بود دریا افغان در قلعه دهولپور رسیده با ملازمان سلطان شهریار
دست و گریبان شده کار بجنگ و جدل کشید از طرفین مردم بسیار تلف شده ظهور
این سوانح بسبب شورش و آشوب بیگم شده زمانه را خمیرمایه فتنه و فساد بدست افتاد
بنابران بفتنه پردازی او خدمت قندهار به شهریار تعلق گرفته درین تاریخ عرضداشت
شاهجهان مصروف برانکه غبار شورش بآبیاری مدارا و ملایمت فرو نشیند و
پردهٔ آزرم و ادب از میان برداشته نشود در رسید که شاید سلطان شهریار را
بادشاه بحضور طلب نماید و اسباب شورش سرانجام نه پذیرد بداندیشان کار طلب
برعکس دوابه و غیره که در تیول شاهجهان مقرر بود بجاگیر شهریار تنخواه نمودند از برای او
فرمان صادر شد که عوض آن محال صوبه دکن و مالوه و گجرات بشما عنایت شده
درین سه محال هرجا که میدانند جای اقامت قرار دهد و بضبط آنجا خود پردازد و همه
امورات بحکم بیگم ساخته و پرداخته میشد و منسوب به بادشاه می نمود بافهام این
کلام شاهجهان آزرده خاطر گردیده بعزم شورش از انطرف برگردیده اخبار به بادشاه
رسید که شاهجهان با لشکر گران آمده تا پیشنهاد خاطر او چه باشد بالجمله از فتنه سازی
نورجهان بیگم کار بجائی رسید و شآمت نسبت شهریار شهر و دیار بشورش گرائید و

در امورات شهریاری خلل راه یافت در سال هجدهم جلوس بسبب گرمای هندوستان
که بمزاج اشرف سازگار نبود بعزیمت سیر و شکار خطهٔ دلپذیر کشمیر اعلام مراجعت مرتفع
ساخت در سال نوزدهم جلوس سنه هزار و سی و سه هجری در توقف سیرگاه جالقای
ویرناگ عرضداشت مهابت خان رسید که سران لشکر شاهجهان گذرهای آب
گنگ را استحکام داده کشتی ها را بجانب خود کشیده بودند و زمینداران آن نواحی
بحسب دولتخواهی سی منزل کشتی بدست آورده عساکر منصور بمقابله درگذشتند بسوح
اخبار این شور و شر برای او برنگاشت

فرمان جهانگیر شاه برای شاهجهان

فرزند عزیز درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطهٔ حق شناسی و سعادتمندی شهزاده
سلطان خورم بعنایات و الطاف شاهانه محظوظ و خورم بوده بداند وای بر عقل آن
فرزند دلبند که حقوق اطاعت فرزندانه چنانچه لایقهٔ پدری و فرزندی است از خاطر محو
ساخته قدم از جادهٔ عبودیت و فرمانروایی بیرون نهاده آثار کجروی و بد اندیشی
در خاندان خلافت و شاهنشاهی پیش داشته چرا بخاطرت خطور نکرد که کدام یکی
در اصل و نسل شاهنشاهی با پدر معرکهٔ جنگ آراسته که آن فرزند دانشمند گستاخ وار
پیش آمد اگر ارادهٔ شمشیر زدن و ملک گرفتن مرکوز خاطر شماست ازین چه بهتر و نجابت
که با جماعه امرای نیک اندیش و ملازم و رفیقش بسرحد عراق رفته شاه عباس که

نکه قندهار را شکسته بنام خود جاری ساخت بیکی به آرزوی تخت و تاج با پدر
درآویزی زیرا که گرفتن تخت و تاج به زور بازوست بلکه کلید مکالید فتوحات نامتناهی
در سرپنجه خازن عنایت الهی است گذشت آنچه گذشت حال اگر آن نور الابصار
چهره جرایم احوال را از خاک شکست پاک ساخته بعجز و شکستگی بموقف عرض گردون
اقتدار در آید وجهه شکرگذاری بر آستان بندگی بساید البته بار دیگر دستور التفات و
کرم شاهانه شامل حال آن فرزند فراهم گردد **فرد** اگر دریافتی بر دانشت بوس
وگر سر تافتی افسوس افسوس

جواب شاهزاده خورم برای جهانگیر شاه پادشاه نظم

چو این نامه بر دست خورم رسید ٭ ببوسید و بر دیده و سر کشید ٭ پس آنگه سر نامه را بر گشاد
فرو خواند و از خواندنش گشت شاد ٭ جوابی نوشت آنچنان از نیاز ٭ که من عاجزم شاه عاجز نواز
گر از بنده آمد خطایی بزرگ ٭ تو بخشنده بیعز از خدای بزرگ ٭ خدای منی من ترا بنده ام
ز بد کرده خویش شرمنده ام ٭ بزرگی تو ای شاه آفاق گیر ٭ بلطف و کرم عذر من در پذیر
ندارم تمنای تخت و کلاه ٭ من از بیم جان میگریزم ز شاه ٭ غم تاجداری گرا در دل است
مرا سر نگهداشتن مشکل است ٭ بهر جا که باشم غلام توام ٭ اگر شاه بازم بدام توام
امیدم چنانست زان پادشاه ٭ که ناموس شهزاده دارد نگاه ٭ سلم ترا باد تخت و نگین
که هستی شهنشاه روی زمین ٭ که تا هست در جلوه خورشید و ماه ٭ ترا باد روی زمین جلوه گاه

306

مبارک بود تاج بر فرق تو
نیاید سلیمانی از دست مور
گذارد اگر شاه دنبال من
اگر گیردم سخت مانع شوم
چو از خون خسرو شدم متهم
مرا تیغ شمشیر خونریز داد
اگر صلح خواهد کنم ترک جنگ
نه با هر برادر سر افگندگیست
چو شمشیر گیرم که کارزار
ز سر حد هندوستان تا عراق
دیار دکن فتنه انگیز بود
نگردم درین کار از جان دریغ
گهی بر سر کانگره پا زدم
گروه کار کوهان و رستم نبود
نه تدبیر صد کوه نتوان شکست

بود خرمنم ایمن از برق تو
نه با شاه کین در آغوش منست
کند مهربانی بر احوال من
نخواندی که این گرگ نخجیر من
ندارم من از کین پرویز غم
چو پرویز سوی من از کینه دید
وگر جنگ جوید بیارم درنگ
اگر شه نیم شاه را بنده ام
نه از شاه ترسم نه از شهرها
اگر بر من انداختی شاه کار
خصوصا دران دم که پرزور بود
دگر کانگره را کشودم چنان
گهی تیغ بر فرق رانا زدم
وگرنه بهندوستان هیچ شاه
بحکمت توان سد یاجوج بست

مرا نیست با شاه دعوی زور
نه باغی گری سر نوشت منست
بر من ملک بنگاله قانع شوم
بپالوده از خون خسرو دهن
خدایی که دولت به پرویز داد
مرا هم بتابد زبونی کشید
مرا با شهنشاه خود جنگ نیست
نه بگریزم از شاه تا زنده ام
چو من کیست در حرقه جنگ طاق
نمیرفت از دست شه فتنها
دوباره دکن را گرفتم نه هیچ
که افسانه باشد بهندوستان
ز شاهان دهلی کسی کم نبود
نگه داشت برکوه رانا نگاه
توانم که کوهها هم بر زنم

اگر کوه سنگست من آهنم * گرفتم ره شهر سوم باج * زکوه های رانا گرفتم خراج
بدستم چو تیغ جهانگیر نیست * کلید خزاین خود آید بدست * چو در دست شمشیر خونریز هست
مرا صد تقاضا به پرویز هست * عروس ولایت بود هر زن * کند عقد با مرد شمشیر زن
گریزد ز پهلوی پیران سست * بجوید جوانان چالاک و چست * بزودی در آید در آغوش من
ز نداتب بر دیک پر جوش من * چو خورم جواب آشکارا نوشت * در آخر همین مدعا را نوشت
که حیرانم از بازی روزگار * نه آغاز دانم نه انجام کار * همان خرم بنده خانه زاد
ز رسوایم شاه رانم بانی * پس در سال سیم جلوس لوای اقبال بصوب **لاهور**
ارتفاع یافته در انجا خبر رسید که زمینداران **بنگاله** که با لوازم توپ و تفنگ بنیاد
جنگ بمددکاری **شاهجهان** استقامت داشتند و راه فرار پیمودند و خود در جنگل
نشسته است و عسرت غله دارد چند گاه بدان حال گذرانیده بطرف **دکن** روانه
گشت در سال بست و یکم جلوس باز هوس سیر گلزار همیشه بهار کشمیر مرتبه چهارم
بخاطر پادشاه شوق انگیز گشته در دامن کوه مکان **بیر** نشاط شکار
پرداخته در منزل **جوکی هتی** که مکانیست بغایت مطرا پراز ارغوانهای الوان
سیراب و شاداب جشن عظیم آراستگی یافت چون در موسم اوایل بهار کتل
پیر پنجال از برف مالامال می باشد عبور از فراز آن نهایت دشوار بل محال

لاجرم توجه لوای آسمان فرسا از راه کریوهٔ پنونچ دست داده درین چند منزل
مردم اردو را بسبب برف و باران و شدت سرما بدشواری و صعوبت تمام روزگار
درگذشت از انجا گذشته در قصبهٔ باره موله فرودکس نموده مردم شهر و اهل فضل و هنر و
سوداگر و سازنده و گوینده و سایر اصناف جوق جوق و گروه گروه باستقبال
آمده دولت زمین بوس دریافتند از انجا کشتی سوار با جمع امرا در ساعت سعادت
قرین بعمارت دلنشین دولتخانهٔ کشمیر هشت آیین نزول اقبال فرموده چند گاه
باشغال سیر و تماشا بسر برده در سنه هزار و سی و پنج هجری متوجه دار السلطنه لاهور
شد و از انجا بصوب کابل رفته بدانطرف سال بیست و دوم جلوس اتفاق افتاده
جشن رشک نوروز آغاز شد امرا و خوانین دولت بخلعت های شایان سر افتخار
بر فلک دوار سودند دران سال خان خانان عبدالرحیم خان در جنگ بنگاله
فتح نمایان نموده بشرف آستان بوس مشرف شده قابلیت و استعداد تمام
عیار و یکتای روزگار و در علوم فارسی و ترکی و عربی هندی کامل و فاضل بود و
این اشعار از فکر صائب اوست غزل شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است * نه دانه دانم و نی دام اینقدر دانم * که پا بتا بسرم هرچه هست در بند است
بکیش صدق و صفا حرف عهد انکار است * نگاه اهل محبت تمام سوگند است *

مرا فروخت محبت ولی ندانستم * که مشتری چه کس است و بهای من چند است
ازان خوشم بسخنهای آشنای رحیم * که اندکی بسخنهای عشق مانند است

در سنه یکهزار و سی و شش هجری که سال بست و دوم جلوس است بهوس سیر و
تماشای کشمیر بنا بر اینکه هوای گرم بمزاجش ناساز بود سیر کنان و شکار افگنان
طی منازل و قطع مراحل نموده در ساعت فیض اشاعت به نزهت سرای شهر
کشمیر نزول نمود بمجرد ورود سپاه مرض استیلا پذیرفته اسباب قوت را
از شهر عنصری اخراج نمود در غایت ضعف و زبونی پیوسته بر پالکی نشسته
سیر و سواری استعمال داشت و از سواری اسپ عاجز بود روزی درد وجود
بشدت کشید و آثار ایاس و ارتحال بر وجهات احوال ظاهر گردیده حرف هایکه
ازان بوی ناامیدی می آید بی اختیار از زبانش جاری میشد از همینی در هر دم محل و
قشونی شورش عظیم پدیدار گشت هرچند اطبا بدارو علاج پرداختند اثری بر آن
مترتب نشد لاچار در اوایل زمستان بصوب لاهور علم مراجعت برافراشته
در مقام بیرم کلی بنشاط شکار پرداخته یکی از پیاده های آن مرز و بوم آهوی
زنده آورده آهو بر سنگی بعشرت جا گرفت پیاده پیشتر آمده خواست که او را
از آن مکان بیجا سازد بمجرد آنکه قدم پیش نهاد پایش بلغزید و بر زمین افتاد

افتادن همان بود جان تسلیم نمودن همان مشاهدهٔ اینحال مزاج پادشاه آشوب
گرایده ترک شکار کرد و بازگشت بدولتخانه رفت مادر آن پیاده آمده جزع و فزع
بسیار ظاهر ساخت اگرچه او را بتسلیم نقد و جنس تسلی نمود ولیکن خاطر پادشاه
نهایت مکدر گشت گویا ملک الموت بآنصورت جلوه گر شده بنظرش در آمد
ازانجا به راجور کوچ کرد در آخرهای شب که در حقیقت آخر روز حیات او بود وداع
حیات نمود صبح که اینواقعه اشتهار یافت ایستاده‌های بساط قرب را
روز امید سیاه شده بیست و هشتم صفر سنه هزار و سی و هفت سال بیست و دویم
جلوس همای اوج پرفتوحش از آشیانهٔ خاک بال افشانده سایه بر ساکنان خطهٔ
افلاک افگند آصف خان برادر نورجهان بیگم که از فدویان خیرخواه بود با اعظم خان
همداستان شده داور بخش پسر خورد سلطان خسرو را بشربت سلطنت موهوم شیرین کام
ساخته اخبار اینواقعه بخدمت شاهجهان نوشت روز دیگر در منزل بهبر تجهیز و تکفین
پادشاه پرداخته نعش را روانهٔ لاهور ساخت نورجهان بیگم بر فیل سوار شده در
حوالی بهبر خطبه بنام داور بخش خواندند چون پیوسته آصفخان را با شاهجهان آثار
دشمنی باطنی ظاهر بود خوف و هراس بخاطر آن حق ناشناس راه یافته از نورجهان بیگم
همشیرهٔ خود که مطمئن خاطر نبود او را نظربند داشته احتیاط می نمود که هیچکس در نزد او نرود

بیگم باین تدبیر تلاش داشت که شهریار را بر سریر سلطنت متمکن سازد چون شهریار
بطرف لاهور از بس کبر و غرور دست به بذل نقود و اموال بر گشاده بجمع آوری
سپاه و لشکر و جاه کار روا شد غافل از آنکه کار روایان قضا و قدر در رشته دولت
صاحب دولتی خدمت گذارند هر سلاطین والا شکوه غاشیه اطاعت و فرمان
برداری او بر دوش بمفاخرت و مباهات خواهند ساخت اظهار این مقدمه آنکه
آصف خان در لاهور رسید شهریار از آنطرف بمقابله بر آمده در میدان جرات
تلاش بسیاری نمود در آخر تاب مقاومت نیاورده بقلعه در آمد صباح امرای
وقت بدرون شتافته داور بخش را سر بر آرا گردانیدند شهریار را بحضور
نظر آورده میل در چشمانش کشیده محبوس گذاشتند آصف خان نوید فتح و فیروزی
بدرگاه شاه جهان نگاشته التماس آمدن لاهور نمود هر چند از سنوح این
سانحه دلخراش و جانگزا غبار اندوه و ملال بر آئینه جبهه او جا گرفت لیکن بمقتضای
وقت مصلحت اقامت مراسم تعزیت جایز نیافته بر جناح استعجال از راه
گجرات راهی شده دوم شهر جمادی الثانی سنه هزار و سی و هفت در ایوان
دولتی لاهور خطبه بنام شاهجهان خوانده مسند آرای خلافت و اجلال گشت پس داور بخش
وغیره چند نفر شهزاده را با دیه هیمای فنا گردانیده گلشن سلطنت از خس و خاشاک

هامی نحاذان

هستی معاندان پاک پرداخت وجشن عظیم ترتیب داده دست دریانوال بذل

نقود وصرف انعام وخلعت امرای عظام برکشاده هریک را سرافراز ومحترم

نمود دامن امید اهل حاجت مالامال نقد مراد گردانید خلاصهٔ مطلب که اظهار

کوایف کشمیر است اینکه بعد جلوس در سنه یکهزار و پانزده فتح خان را بصوبه داری

کشمیر سرافراز نمود و سه سال درین سرزمین حکمران بوده رعایا در عهد او آسوده حال

ومردم خیره وسرکش پامال بودند در سنه یکهزار ونوزده کوس حکمرانی بنام هاشم خان

نوازش درآمده مدت سه سال برعیت پروری وکاردانی گذرانید در سنه یکهزارو

بیست ودو کمیت حکومت در زیر ران صفدرخان آمده مدت سه سال یکران جسارا

درمیدان امن وامان جولان داد در سنه یکهزار وبیست وچهار احمد خان صوبه دار

مشخص گردیده مدت دو سال عنان اختیار حکومت در قبضهٔ اقتدار داشت تا لوا

دقیقه در پرداخت احوال رعایا فرو نگذاشت لیکن درآن ایام بحسب خواهش

خالق انام ظهور تند باد سخت بر صفحهٔ روزگار جلوهٔ ظهور نمود چهل روز مکرر این حادثه را

گرمی بازار بود ازین رو عالمی برباد رفت وکاخ هستی مخلوقی از بنیاد افتاد

در سنه یکهزار وبیست وهفت دست وبازوی دلاور خان بدستیاری الطاف

خاقانی روز وقوت بهم رسانیده تا دست او بدستگیری مردم رعیت قصور

313

تمود باقی در هنگام حکومتش که سه سال احتساب است واقع آتش شده مسجد جامع
که بنا گذاشته سلطان سکندر بت شکن بود معه ده دوازده هزار خانه محلات کرد و
پیشش سوخت و عالمی را آزار رسید بتغیر او ارادت خان بارادت اشفاق شاهی
بخلعت صاحب کلاهی مخلع و مباهی گردیده در سنه یکهزار و بیست و نهه داخل شهر
گردید و نزدیک محله ناوه پوره جای سکونت خود قرار داده عمارات عالی
و برجهای رفیع در مکان سونیتی بار تعمیر کرد و دو سال مسند طراز حکومت بود در سنه
یکهزار و سی و دو اعتقاد خان که در حضور پادشاه اعتقاد تمام داشت شقه طراز
لوای حکومت گردیده ایام حکومت بکمال نظم و نسق گذرانید طایفه چکان
که اکثر اوقات در عهد حاکمان سلف سر بشورش بر میداشتند جوق جوق آنها
که سراغ یافت اسیر آورده از تیغ بیدریغ گذرانید و بنیاد آنها از پا بر افگند و اگر
احیاناً از آن قوم کسی موجود بود مزدوری و حمالی پیشه خود ساخته از عدم حسب و
نسب خود بیزار گردید و جهانگیر پادشاه سه مرتبه بسیر کشمیر آمده و در هر مرتبه تعمیر و باغات و
چشمه سارها بنا گذاشت و تعمیر شالمار بحکم او صورت اتمام پذیرفته از آنجمله چشمه ویر ناگ
که بنهایت عمیق و فور آب مصفا مثل و در همگی چشمه ها بمرتبه کلانی عدیم المثل و بی بدل
است در شهزادگی حکم بنای آن فرموده مرتبه سوم که درینجا رسیده بود با تمام رسید

چنانچه تاریخ جویش چنین نگاشته آید تاریخ تاریخ جوی گفت بگوشم سروش غیب
از چشمهٔ بهشت برون آمده است جوی * این مرتبه چندگاه خاطرخواه بعیش و عشرت
داد نشاط داده در سنه یکهزار و سی و هفت ماه صفر عنان عزیمت بصوب
هندوستان معطوف داشت بمجرد ورود نزدیک راجور در سرای جهانگیر (بهنبر)
روح پر فتوحش اوج کبرای فضای عالم ارواح شده تاریخ وفاتش چنین
نوشته اند تاریخ وفات جهانگیر شاه * جهانگیر از جهان رفت * اگرچه اعتقاد خان
در انهدام بنیان سرکشان باعتقاد خود کارهای نمایان بانصرام رسانید لیکن
بدعت های ناشایان بهانهٔ سلامانه و طرح گل زعفران وچیدن آن و ضبطی
میوه باغات مردمان احداث نمود ازین رو مردم از و بیزار و عازم و فرار گردیدند
بعد وفات جهانگیر شاه شاهجهان پادشاه معروف سلطان خورم که در آن
اوان در حدود دکهن شاد و خورم حکمران بود بسعی آصف خان بعد قلع و قمع
برادران تخت نشین هندوستان درهمان سنه شده تصرف کشمیر بدستور
به اعتقاد خان واگذاشت تاریخ جلوس شاه جهان پادشاه چنین نگاشته اند
تاریخ جلوس شاه جهان المنة لله که در هنگام شباب * بنشست جوان بتخت
بتخت داراب * از هاتف غیب آمد اندر گوشم * تاریخ بجوان چو آفتاب عالمتاب *

نوعدیگر تاریخ شاه جهان نیر آفاق گیر ❀ تا ابد قایم و پاینده باد ❀

شاه	ج	ها	ن	ئی	ر	آ	فا	ق	گیر	تا	ب
ج	ها	ن	ئی	ر	آ	فا	ق	گیر	تا	ب	ا
ها	ن	ئی	ر	آ	فا	ق	گیر	تا	ب	ا	بد
ن	ئی	ر	آ	فا	ق	گیر	تا	ب	ا	بد	قا
ئی	ر	آ	فا	ق	گیر	تا	ب	ا	بد	قا	یی
ر	آ	فا	ق	گیر	تا	ب	ا	بد	قا	یی	م
آ	فا	ق	گیر	تا	ب	ا	بد	قا	یی	م	و
فا	ق	گیر	تا	ب	ا	بد	قا	یی	م	و	پا
ق	گیر	تا	ب	ا	بد	قا	یی	م	و	پا	ین
گیر	تا	ب	ا	بد	قا	یی	م	و	پا	ین	د
تا	ب	ا	بد	قا	یی	م	و	پا	ین	د	ه
ب	ا	بد	قا	یی	م	و	پا	ین	د	ه	باد

سال جلوسش چو ز خرد خواستم ❀ داد همین بیت دو مصرع بیاد ❀ سوانح ایامهای
فرمانروایی او اینست که پادشاهی با شوکت و شان گذشته در هنگام حکومت
کارهای نمایان با تمام رسانیده است شمه از ان در حیز بیان می آید میگویند
که در وقتی از اوقات ایلچی پادشاه ایران نامه مودت شمامه گرفته در خدمتش
آمده بود چون نزدیک لاهور در مکان شاه دره رسید بر سبیل مذکور ذکر مقبره

جهانگیر

جهانگیری درمیان آمده ازانجا که تعمیری چنذان لایق در آن مکان صورت وجود
نداشت بحقارت نام برده وقایع نگار روداد بعرض پادشاه رسانید هنگامی
بهره یاب ملازمت حضور گردید پادشاه بعزم بار عام وخاص از محل سرا عازم
برآمدن شده دو شیر قوی هیکل که زهرهٔ آدمی زاد از مشاهدهٔ آن آب میگردید
در هر دو بغل داشت ایلچی از معاینهٔ آن تغیر حال بهم رسانیده در بحر حیرت فرو رفت
بنا بر اینکه در خصوص حقارت مقبرهٔ جهانگیری ازو ذکر رفته پادشاه والاجاه
مدت شش ماه اورا رخصت انصراف نداده از روز ورود او میر تعمیر را حکم بنای
مقبره نموده تاکید فرمود که چنان مکانی درست باید کرد که عدیل آن در تمامی
هندوستان و ولایات دیگر امکان نباشد پس وزیر با تدبیر طومار مصرف تعمیر
از نظر گذرانیده اظهار ساخت که هرگاه از طلای خالص افراشته شود ممکن است
با صفای آن پادشاه امر فرمود که از طلا درست باید کرد مشیران کارخانه و
امرای زمانه اظهار ساختند که قبلهٔ عالم ازانجا که طلا را کس و ناکس خریدار است
ممکن نیست که تا دیرگاه بجا و برقرار خواهد ماند بسنوح این اندیشه تجویز نمود که بنای
این اساس متین از سنگهایی که هم سنگ طلا باشند برپا سازند پس بنایان نادره کار
از قرار حکم از سنگ سفید و سنگ موزی و سنگ یشم و سنگهای ستون دیگر مکانی

بآیین شاهان که امثال آن در هیچ جا و هیچ مکان امکان نیست مبنی بر برجهای
رفیع و اقسام گلکاری که تعلق بدین دارد برپا ساختند که هنوز در انجا بحال و
برقرار است اخبار تیاریش که بگوش رسانیدند ایلچی ایران از شمول عنایات
بیپایان ساخته رخصت معاودت نمود چون بجای موصوف وارد شد برای عجوبه
کاریش وقوف حاصل کرده حیران گردید و در حین ورود بخدمت پادشاه خود
از افزونی جاه و حشمت و تضاعف دهشت و هیبت پادشاه هندوستان و فرها
بیان ساخت نیز تخت طاوسی مکلل بجواهرهای ثمین بکمال زینت و زین تیار
ساخته بود مشهور است نه کرور و نه لک و نه هزار و نهصد و نود و نه روپیه و نه آنه
بمرصع کاری های آن بمصرف رسانیده وقتی که قدم بالای آن گذاشت
بمجرد نشستن برخاست و بسرعت و استعجال بزمین آمده سجدات شکر خداوند کار
بجا آورد و بزبان انکسار اظهار نمود بارالها فرعون در دستگاه پادشاهی
خود تخت عاجی درست ساخته از روی تیره رائی دعوی خدایی زده بود من
کمینه مخلوق که در کارخانهٔ کبریائی درجهٔ مور ضعیفی ندارم زبان شکر از کجا بیارم که
در عهد من چنین تختی بزیب و زینت تمام آراسته و پیراسته شده بعد آن
تا حکومت خود قدم بر آن ننهاد و نیز احدی از پادشاهان که بعد او بمرتبهٔ شاهی

ننهاده

مباهی گردیدند بالای تخت زرنت در عمل محمد شاه پادشاه نادرشاه والی ایران زمین
که متصرف هندوستان گردید آن تخت را از انجا برداشته در مشهد مقدس نصب
نمود مختصر که پادشاهان هندوستان عادل و باذل گذشته‌اند چون طبع موزون
داشت شعری چند از واردات طبیعت او در حیز بیان و تحریر می آید رباعی

صبحی که مرا خیال خواب آمده بود ٭ در خواب دلم باضطراب آمده بود
نوری دیدم ز جای جستم که مگر ٭ یار آمده باشد آفتاب آمده بود

رباعی

دل مست جنون شرابش بدهید ٭ خو کرده به آتش است آبش بدهید
هرکس که ز احوال دل ما پرسد ٭ اهی بلب آرید و جوابش بدهید

رباعی

ای آنکه غم زمانه ناکث خورده ٭ اندوه دل و وسوسه ناکث خورده
ماننده قطرهای باران بزمین ٭ جا گرم نکرده که خاکت خورده

چهار مرتبه بگلگشت کشمیر آمده در هر مرتبه کشت زار متوطنان این سرزمین بر شحات
سحاب لطف و احسان سرسبز و ریان داشت و تعمیرات بسیار بنا نمود در شالمار
که درجه فیض بخش بنا گذاشته جهانگیر پادشاه است و درجه دوم که به فرح بخش مسمی
است بحکم او تیار شده است در بخشایش بدرجهٔ اتم ممتاز بود میگویند که در یک سالی
جشن طوی شهزاده ترتیب داده هشتاد کرور روپیه دخل باج و خراج که از
ممالک محروسه واصل خزانه‌اش میشد در بدل ضیافت عموم رعایا و برایا بذل
نمود و در آن سال از هیچ ملکی بازیافت باج نمود آنقدر زر و نقود که در هنگام

جشن بمعرض رسانید شمار آن چنان توان کرد ملخص کلام آنکه در سنه یکهزار و چهل و
سه ظفرخان شقه طراز پرچم طراز حکومت گردیده مردی خوش خلق و عیاش بود
در رعیت پروری و آبادی شهر باقصی غایت تلاش می نمود باغ ظفرآباد که در
جوار بریه وار واقع و باغ گلشن که نزدیک بوته کدل است بنا ساخته اوست
اقسام گل که عبارت از گل زنبق و گل گلاب و اکثر درخت میوه دار که پیشتر
درین گلزمین کمیاب بودند امثال گیلاس و انواع انگور از ولایت باهتمام
لانهایت و اخراجات زرهای بسیار آورده در باغهای خود نهال ساخت و
درخصوص معافات اختراعات ضبطی میوه و چیدن گل زعفران و سلامانه
بنا گذاشته اعتقادخان از حضور پادشاه استدعای فرمان نموده همگی معاف
نمود نقل آن که هنوز سر دروازه مسجد جامع بر سنگ کنده موجود است اینست

نقل فرمان شاهجهان

چون همگی همت والا نهمت مصروف و معطوف رفاهیت
خلق است بنابرین بعضی امور که در خطه کشمیر دلپذیر باعث آزار سکنه آن دیار
حکم فرمودیم برطرف باشد از جمله آن مقدمات یکی آنست که وقت چیدن زعفران
مردم را بعنف می برند که زعفران بچینند و قلیلی نمک بعلت اجوره آن بآن
مردم میدادند ازینجهت بانجماعه آزار بسیار میرسید حکم فرمودیم که تکلیف چیدن

زعفران

زعفران اصلا یکسی نکنند آنچه تعلق بخالصهٔ شریفه باشد مزدوران را راضی ساخته اجوره
واقعی بدهند و آنچه تعلق بجاگیرداشته باشد کل زعفران الجنس حوالهٔ جاگیردار
نمایند بهر طریقی که بدانند بجنس مقدمهٔ دیگر آنست که در زمان بعضی از صاحب صوبهای
کشمیر بر سر خروار شالی دو دام بعلت هیزم میگرفتند و در عمل اعتقادخان چهار
دام باین علت بر سر خرواری گرفته میشد چون ازین جهة آزار بسیار بر رعایا
میرسید بنابرین حکم فرمودیم که بالکل رعایا را از طلب این وجه معاف دارند
بعلت هیزم هیچ چیز نگیرند مقدمهٔ دیگر آنست دهی که جمع آن زیاده از چهار صد
خروار شالی نباشد از آن ده دو گوسفند حکام آنجا هر ساله میگرفتند اعتقادخان
در هنگام صاحب صوبگی خود بجای گوسفند بر سر هر گوسفندی شصت و شش دام
میگرفت چون ازین جهت برعایا نیز آزار تمام میرسید بالکل حکم فرمودیم که برطرف
باشد نه گوسفند بگیرند و نه نقد دیگر اعتقادخان در ایام صاحب صوبگی خود
بر سر هر ملاحی خواه جوان و خواه پیر خواه خورد سال هفتاد و پنج دام میگرفت و
معمول قدیم آن بود که بر سر جوانی شصت دام و بر سر پیری دوازده دام و بر سر
خورده سالی سی و شش دام میگرفتند حکم فرمودیم که دستور سابق را معمول
داشته بدعتی که اعتقادخان کرده برطرف دانند و بمقتضای آن عمل نکنند

مقدمهٔ دیگر آنست صاحب صوبه‌ها در وقت میوه در هر باغ و هر باغچه که میوهٔ خوبی
گمان داشته اند کسان خود را تعین می نموده اند که آن میوه را بجهة انها می قطعت
نمایند و نمیگذاشتند که صاحبان باغها و باغچه‌ها متصرف شوند از بجهة آزار بسیاری
بجماعهٔ میرسید چنانچه بعضی ازان مردم درختهای میوه را دور ساختند حکم فرمودیم
که هیچ صاحب صوبه قرق میوه باغ و باغچه کسی نکند میباید که حکام کرام و دیوانیان
کفایت فرجام و عمال حال و استقبال صوبهٔ کشمیر این احکام جهانمطاع را مستمر
ابدی دارند و تغیر و تبدیل بقواعد این راه ندهند هرکس که تغیر و تبدیل دهد بلعنت خدا
و غضب انبیا گرفتار خواهد شد تیر در سنه یکهزار و چهل و چهار مطابق سال هفتم
جلوس در اوان حکومت ظفرخان ورود شاه جهان پادشاه در خطه واقع شده
چون آصف خان دران روزها باغ نشاط بخرج مبلغی خطیر تعمیر ساخته بود
در یک روزی پادشاه والاجاه تماشاکنان دران مکان وارد گردید از بس که
از باغ شالمار بنضارت و خضارت دلکش و زیبا دید پسند خاطرش آمده
بخیال انکه نام خود بران نگذارد سه مرتبه از زبان کشید که آصفجاه باغی بغایت
مرغوب و حدیقهٔ بنهایت مرطوب مرتب شده است از زبان او جوابی بر نیامد
ازین رهگذر بر همی خاطر بهم رسانیده بعلت انکه جوی آب از منبع آب شالمار

کنده بود منع اجرای آب نمود درین فکر روزی قرین قلق و اضطراب بخواب
رفته در نصف روز باغبان آنجا بسان ماهی سراب در تب و تاب افتاده
بنا بر دلجوئی ولینعمت خود بند جوی آب برکند و آب جاری ساخت از غوغای
فواره و صدای آبشار از خواب بیدار شده صورت حال استفسار نمود در الحالت
باغبان باین طرز تر زبان گشت صاحبا از انجا که کدورت خاطر شریف برمن
ناتوان گران آمده بدل مشقت منزل خود کنم **فرد** شنو که بر دل فواره این سخن جاریست
که اوج عمر عزیز عاقبت نگونسار است * چون آخر مردنست و جان بملک الموت سپردن
بهتر آنست که در کار ولینعمت خود بقیه عمر عزیز در بازم و لمحه تغافل و اهمال نشارم
هرچند یقین دارم که بپاداش چنین خطایی بیجا ملامت گنهکارم لیکن اینهمه جانفشانی
محض بجهة فرحت خاطر خدایگانی است بافهام این کلام باشفاق تمام مهربان
گشته او را برکشید این اخبار که بسمع پادشاه رسید بکمال قهر و غضب باغبان را
طلب داشته حکم نمود که ای اجل گرفته چگونه مصدر چنین بی ادبی گردیدی و
چرا از جان خود نترسیدی باغبان نا امید از جان زبان بیان بدین عنوان
برگشاد جهان پناها چون ولینعمت خود را از نایابی آب در تب و تاب
دیدم طاقت و تاب آن در خود ندیده بعدول حکم پادشاه که گناهی است عظیم

وخطای است منبع خوف وبیم رواداز جان نثاری گشته بر مردن خود کمر بستم
واز زندگانی خود دست شستم **فرد** این تیغ است این گردن من * این تو بیچاره
جان سپردن من * از سنوح این مقوله دریای ترحم شاهی بجوش آمده او را
از جان امان داده بخلعت فاخره مباهی ساخت و **آصفجاه** را بعطای فرمان
اجرای آب بنواخت نقل فرمانی که باو تفویض شده این است **نقل فرمان**
اجرای آب باغ نشاط تا رشحات سحاب فیض ایزدی گلشن این دودمان
عدالت اساس را بآب لطف بیقیاس پرورده از جویبار فضل واحسان آن حدایق
آمال امرای عالیمقدار که اساطین مستین مقر جلالت اند سرسبز و سیراب و قطرات
مطرات افضال خداوندی محیط بسیط این خاندان معدلت اقتباس را
بتموج در آورده از جداول انهار آن بساتین امانی خواتین تمکین آیین که قوایم
سریر خلافت اند خرم و شاداب اصول راسخه اشجارشان از چشمه سار کوه
باشکوه این دولت تا بدار نم یافته و فروغ شامخه انوارشان از شمس کرم این
سلطنت گردون مدار نشو ونما گرفته وهمت والا نهمت سپهر سیما ونیت عدالت
طویت بحر آشنا به نزهت عرصه جهان وفضای ساحت ممالک محروسه هندوستان
وعمران صانها الله تعالی عن طوارق حدثان بسیما تراید تصرت وصفا ولطافت

اوق دهلی

رونق و بهای بساتین نشاط افزا و تنزهات دلکشای خطهٔ بی نظیر کشمیر که بوجه ورزیب
والعطاف خاطر بعضا زینت را در خورد سراست معروف و معطوف است
لهذا چون در سال مبارک هفتم از جلوس سعادت مانوس بلدهٔ دلپذیر کشمیر بفر
قدوم همایون میمنت پذیرفت و باغ نشاط که اعتضاد خلافت و فرمانروائی
اعتماد سلطنت و کشورکشائی وفق حاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر جلادت و
کامکاری عقده کشای معاقد ملک و دولت بسپه آرای مواکب فتح و نصرت
افتخار بردلان جان سپار خلاصهٔ مخلصان وفادار گوهر درج دولت و اقبال
طراز آستین ابهت و اجلال مقدمة الجیش معارک جهان کشائی مقدمة العیش
محافل کامبخشی و کامروائی مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجموعهٔ اطوار هواداری و خیرخواهی
مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سراسر سرور صاحب فطرت
عالی عنوان مثال بمثالی انجمن آرای محفل پادشاهی باریک بین دقایق
آگاهی همدم دلکشای حریم خاص جلیس خلوتسرای وفا و اخلاص دقیقه یاب
سرایر سلطانی رمز شناس عالم مزاج دانی صحت نسخهٔ دانشوری و دانائی
فهرست مجموعهٔ بینش و بینائی بشناسای رموز سلطنت و ابهت نگاهبان قواعد
نصفت و عدالت قدوهٔ خواقین سمو المکان عمدهٔ امرای رفیع الشان

مشید ارکان دولت عظمی ممهد ضوابط خلافت کبری عم عالیمقدار اتالیق سعادت شعار
مبارز الملت والدین اصفجاه خان کوه نگین در دامن کوه شرقی آن بلدهٔ طیبه
احداث نموده منظور نظر والا و مطرح شعاع قبهٔ چتر گردون سا گشت و حقیقت
جوئی که بجهة سیرابی باغ مذکور از نهری که از پایان موضع داچیگام من اعمال
پرگنهٔ بهاک میگذرد و باغ فرح بخش که واقع است در آن موضع معروف بشالمار
با بدولت و اقبال در ایام فرخنده فرجام شهزادگی احداث فرموده بودیم و در مولا
بمبارکی و فیروزی در آن سرزمین فرح بخش نزول اجلال فرمودیم مجدداً توجه
جهان آرا بازدیاد کمیت و کیفیت عمارات آن باغ دلکشا مبذول فرمودیم
که تازگی تمام و آراستگی مالا کلام یافت الحق باغی مرتب گشته که اعتدال
هوایش بغایت روح افزا و نزهتگاهی ترتیب یافته که صفا و لطافتش
بغایت دلکشا و حوض کوثر مثالش از عین صفا عکس پذیر فته و آب آئینه
کردارش از صور غصون و اشجار نظیر صفحهٔ تصویر گشته و کسان آن معتمد الدوله
که قلیلی از آن نهر فیض بهر جدا نموده بباغ نشاط جاری ساخته اند و سعی موفور
و کد نامحصور در آن باب بظهور رسانیده اند ازین معنی موجب سرسبزی اشجار
میوه دار آن باغ شده بعرض مقدس رسید بنا علیه آنجوی مذکور بطریق المغاو

عنوان دوام بقا باغ مزبور بشرطیکه زمین مواضعی که از آب این نهر همیشه مزروعه
میشد و از بردن این آب با آن باغ فتوری و در زراعت و عمارات آن مواضع
قصوری راه نیابد متعلق و مخصوص داشته حکم فرمودیم بطریقی که جریان دارد
همه وقت مستمر و برقرار بود در هیچ آنی از اوان و زمانی از ازمان فردی از افراد
انسان مانع و متعرض و مزاحم و شریک آن نگردد و دست تصرف و تعرض
ازان کشیده و کوتاه دارد فرزندان کامکار و ندیمان عالیمقدار و دیوانیان
ممالک و نظام کفایت شعار و امرای رفیع الشان ذو الاقتدار و سایر
متصدیان مهام دیوانی و مباشران اشغال سلطانی تخصیص حکام کرام حال و
استقبال صوبه دلپذیر کشمیر حسب التحریر مقرر دانسته عطیه مذکوره را مخلد و موبد
شناسند و تا انقراض زمان و انقطاع جهان چنانچه مقتضای المعنای این
دودمان خلافت نشان است از شایبه تغییر و تبدیل مصون شناخته هر سال
حکم و فرمان مجدد نه طلبند تاریخ حوض باغ نشاط انجمن نگاشته اند تاریخ

دوش دیدم نشسته بر سر تخت ٭ شاه مردان علی حجابی ٭
گفتمش السلام گفت علیک ٭ گفت دیگر بگو چه میخواهی ٭
گفتمش بهر حوض تاریخی ٭ گفت بر گوی کوثر شاهی

مختصر که آمدیم بر خلاصه مطلب که در مدت هفت سال حکومت ظفرخان همگی

کافهٔ انام بفراغت تمام گذران داشتند بعد ازان در سنهٔ هزار و پنجاه شهزاده مراد بخش
از درگاه خاقانی با عز و جاه رخصت حاصل نموده بایالت در رسید مدت یکسال
بمراد دل و فرحت خاطر درین سرمنزل بسر برده از قرار طلب حضور رهگرای هندوستان
شد بتغیر او علیمردان خان که یکی از امرای ایران بود و از طرف شاه عباس بایالت
قندهار اختصاص داشت بامداد دولت خداداد بدریافت گنج گیکاوی بی
دست یافته میگویند که چوپانی را در آنمکان بطرف صحرا و بیابان روزمره مواشیان
از گله ناپدید میشدند و صاحبان مواشی را ازین رو با او خصومت و پرخاش رو
داده مقدمه بر ناظم افتاد و او از روی فراست بجا و دریافت رسا حلقه زن در
تفحص گشته از انجا که چوپان را هیچ باب تقصیری اثبات نشد حکم باوردن سناچهها
نموده بقدر دو صد سناچه از چوبه پر ساخته و در هر یکی سوراخی گذاشته در چراگاه
انداخت اژدهایی که در آنمکان مسکن داشت بدستور بطمع خام طعمه که هر روز
می ربود سناچهها را بدم درکشیده فرو برد و در معده اش آتش چوبه شعله ور شده
باعث هلاک او گشت صباح که نظاره کیان در انجا رفته اثری از اژدها
در نیافتند از قرار پی کرده چوبه سراغ غاری پدیدار آمد در همانجا بدهن غار انبارها
چوب سوختنی فرو چیدند و بنا بر احتیاط آتش در دادند بعد سه چهار روز چاه کنان را

حکم کندن زمین

حکم کندن زمین شده لاش اژدها ظاهر گردید و خزانهٔ موفور صورت ظهور پذیرفت

بلکه مشهور است که از جوف آن سنگ فارس نیز بدستش افتاد از بهجهٔ خوف و

هراس از بادشاه خود بخاطرش راه یافته پناه به شاه جهان بادشاه آورده

تا ودیعت حیات بعزت و حرمت گذران داشت شاهجهان بادشاه شقه که

درخصوص آمدنش نوشته اینست «شقهٔ شاهجهان برای علیمردان خان»

مدار المهام بادشاهی باعث امن و امان ملک شاهنشاهی شیر صفدر معرکه

جنگ ملک کشای بیدرنگ زبردست نامداران هفت اورنگ باج

ستانندهٔ روم و زنگ دولتخواه یکرنگ یار وفادار بی ریو و رنگ علیمردان خان

فیروز جنگ نظم ❁ برو ای صبا پیک گلزارها ❁ خبر ده بیار وفادار ما

که خود را بدرگاه والا رسان ❁ ز سرچشمه گشتی بدریا رسان ❁ عنان گرم گردان بره چون صبا

بدانسان که از کوه آید صدا ❁ دعا چون رود جانب آسمان ❁ بسرعت چنان باید آمد چنان

ز شوق اینچنین گفت و شنود ❁ سخن مختصر زود بشتاب زود ❁ مختصر که در سنه یکهزار و پنجاه و

دو بصوبه داری کشمیر مشرف ترخیص یافته مدت یکسال بریزش سحاب احسان

کشت زار آمال کافهٔ انام سرسبز و شاداب و تازه و سیراب داشت از قرار

طلب حضور روانهٔ بارگاه خاقانی گردید بعد آن در سنه یکهزار و پنجاه و سه بمرتبهٔ

عروس حکمرانی بنا بر الطاف سلطانی هم بستر ظفرخان گردیده با فتح و ظفر مدت چهار سال
بسر برده بدستور سابق کافهٔ رعایا بفرحت بی انتها گذران داشتند مردی صاحب
طبع بود اکثر بفکر شعر اشتغال داشت و اشعار طبع زادش بسیار است و احسن
تخلص خود میخواند این دو بیت از فکر صایب اوست رباعی. جهان جوان شده
عقد بهار می بندد * بهارهای چمن در نگار می بندد * مسافران چمن نارسیده در کوچ اند
شکوفه میرود و شاخ بار می بندد * در سنه یکهزار و پنجاه و هفت تربیت خان به ترتیب
الطاف شاهنشاهی بخلعت حکومت مباهی گردیده مدت دو سال حکمرانی کرده
در آن عهد بخوبی گرانی غله روی نمود که مردم از تنگی گرانی غله و ضیق عسرت انواع
عذاب دریافتند و سکنهٔ این سرزمین ضرر مالی و جانی از حد کشیدند بظهور این
فتنه و فتن اکثری جلای وطن اختیار نمودند و پادشاه عالم پناه باطراف لاهور
و گجرات و سالکوت در خصوص ارسال غله و قوت بطرف کشمیر محصلان شدید تعین ساخته
از انفرار از هرجا غله در شهر میرسید کسانیکه فرار اختیار کرده در هندوستان رسیده
بودند در آنجا پرداخت احوال می نمود شهزاده ها و بیگمان و امرا را نیز در بخصوص
تقیدی فرمود ترتیب خان هرچند از طرف خود در تربیت و پرداخت کافهٔ
انام اهتمام تمام داشت فایده نبخشید امیعنی باعث ابروریزی او گردیده

از روز

۳۲۵

از قرار طلب حضور با خاطر مستمند روانهٔ هند گشت در سنه یکهزار و شصت بعد او
حسن بیگ خان بحسن تدبیر اولیای دولت شاهی بخلعت حکومت سرافراز گردیده
مدت یکسال و ششماه بحسن نیت گذرانیده در سنه یکهزار و شصت و یک
علیمردان خانی کرت ثانی سریر با فر و طراز حکمرانی پیراسته مدت هفت سال
بجاه و جلال بسر برده در تعمیر و عمارات و باغ سعی تمام داشت طرف نوشهره
بو فور تلاش بجهت بود و باش خانهٔ چوبی مسمی بر حویلی های سنگین و آبجو و آبشار و
فواره بکمال زینت و زین برپا ساخت و در پرگنهٔ بهاک در موضع تیلبل طرح
باغی مشتمل دیوارهای پخته و عمارات عالی و آبجوی کلان و حوضهای وسیع انداخته
مسمی به علی آباد ساخت نیز از کشمیر تا لاهور منزل بمنزل بموجب هفت سرای
مشهور به سرای هفت چنار شاجه مرگ هیره پور پوشانه سرای سوخته سرای
بهرام کله سرای تهنه بنا بر توقف مسافران و راههای هندوستان مثل
نعل غلام که نهایت صعب گذار بود بخرج لک ها صاف و محکم پیراسته تا دور حکومت
ششماهه تابستان درین گلزمین و ششماهه زمستان در لاهور بسر میگذرانید روز دیوان
یمین و یسار قزلباشان با فر و شان با لباسهای زربفت و گرزهای طلا و
نقره دست بدست ایستاده می بودند در ایام حکومتش اندک گرانی غله

سر ۸۱٤

وقوع یافته مردم عوام تیره سرانجام که همیشه در ظهور کردارهای ناشایسته سر رفتار
مهادیو نام پیشکار را متهم ساخته باغوای حاجه بام نام شخصی خانه او را آتش کشیدند
چون این اخبار بحضور پادشاه رفت چند نفر مفسد و سرکش را که باین امر روادار
بودند طلب حضور نموده بانواع عقوبت در شکنجه تعذیب درآورده بسزا رسانیدند
در سنه یکهزار و شصت و هشت لشکری خان بمعماری کاخ حکومت از لشکر خاقانی
شرف اختصاص یافته از حضور مامور و در استحکام بنیان فرماندهی حتی المقدور
مقصور نموده در عهد او بفضل رب المعبود بنوعی ارزانی غله در وجود بود که خروار شالی
بیک مرغ خرید و فروخت میشد ازین رو کافه مخلوق را فارغبالی از حد زیاد و نمط
عشرت و انبساط عاید حال گردید خود نیز بعیش و نشاط و سیر و شکار اوقات گذرانی
داشت یکبار دل نزدیک موضع تیلبل باغی مشتمل بر جو و فواره و آبشار طرح انداخت
در همان سال شدت سرما و برودت هوا تا بحدی استیلا یافت که دریاها همگی یخ بست
شدند و بالای دریای بهت و دل مردم و اسپ و دواب با بار و اسباب
عبور و مرور داشتند در همان سنه شاهجهان پادشاه شهزاده داراشکوه را لشکوه
دارائی ممتاز ساخته در زندگانی خود ولیعهد نموده بر تخت فرمانروائی هندوستان
متمکن ساخت و سکه و خطبه بنام او جاری کرد شاهجهان پادشاه را نتیجه سلطنت

چهار شهزاده بود باین تفصیل دارا شکوه مراد بخش سلطان شجاع اورنگ زیب
از گروه شهزاده های دیگر شفقت پدری بحال دارا شکوه بیش از بیش مرعی میداشت
دران آوان اورنگ زیب که بمهم دکن مامور بود باستماع این سخن از انجا
بسرعت و استعجال برخاسته آمده مراد بخش برادر خود را که در گجرات و احمد آباد
گذران می نمود همراه برداشته تا آهنگ جنگ و عناد عازم شاهجهان آباد
شد دارا شکوه با لشکری انبوه راجه جسونت را بمقابله او روانه ساخت فیمابین
فریقین حرب و ضرب موفور صورت ظهور یافته در آخر راجه مزبور منهزم و مقهور
اورنگ زیب موید و منصور عنان عزیمت بصوب اکبراباد برافراشت بمجرد ورود
شهزاده محمود پسر خود را بنا بر محبوس ساختن شاهجهان پادشاه پیشتر روانه شهر
ساخته او در انصرام اینکار نامحمود قطع نظر از ترک ادب نسبت بجدای مجازی
خود و باز خواست حضرت رب نموده شاه مزبور را در قلعه اکبر آباد بوفور
اشداد نظربند گذاشت دارا شکوه بشنیدن خبر هزیمت راجه جسونت آموده
غم و اندوه گشته از دهولپور با جمعیت لشکر و ازدیاد کر و فر بدانحدود روی
ارادت برگردانید و جنگ عظیم سرانجام پذیرفت و بسیاری از مجاهدان
جنگجو و امرای قوی بازوی جانبین جاگزین کتم عدم گردیدند پس از جنگ و

جدال بجد سعه حرم با و سپهر شکوه پچه خورد خود با برخی از جواهر آلات و پاره
زر سرخ و سفید که در هنگام سراسیمگی دست قدرتش بدان رسیده بجانب دهلی
که بلفظ به شاهجهان آباد اشتهار دارد فرار اختیار نمود در انجا سر نو تجمع اوری
سپاه و اسباب حشمت و جاه پرداخته بصوب اجمیر رفت چونکه حسب الاراده
رب قدیر عروس بخت و دولت از همصحبتی او کناره گیر بود ملازمان اورنگ زیب
که عنان تصرف آنملک در دست داشتند از در روگردانی درآمده ابواب
جنگ و جدل مفتوح ساختند باب مراد او که در آنسر زمین گشایش نیافت لاچار
عنان عزیمت بسمت گجرات برتافت قلعه گیان آنمکان نیز ناشایسته پیش آمده
راه درآمد مسدود نمودند لاجرم بسوی سند و بهکر راه سپر گشت و از انجا داعیه
رفتن قندهار بدل خود قرار داده باین اندیشه ملک جیون نامی زمیندار داور را
پیغام کرد که برهنمائی او رو به منزل مقصود گردد آن برگشته بخت بی جمعیت بی اندیشه
بدنامی مخلوق و بازپرس داور اکبر در روز محشر بمکر و ریب و فن و فریب
در عرض راه او را گرفتار ساخته برای بهادر خان نامی از طرف دارالت
اورنگ زیب اطلاع بر نگاشت نامبرده با جمعیت لشکر بر سرش ریخته با توابع
دار و گیر اسیر آورده و بقلعه خضرآباد در بند نگهداشت و اورنگ زیب باستماع

این بشارت دلفریب بی صبر و شکیب گردیده اشارت بآوردن دهلی نمود
در هنگامی که داراشکوه را بآن نواحی می بردند مردم شهر و هواخواهانش
بر محافظان شوریده شور و شر از حد بیشتر صورت وقوع پذیرفت درین معرکه
سراسر تفرقه جمعی را از ضرب چوب و سنگ از پا در آوردند و انبوهی را خسته و
مجروح گردانیدند چونکه شعلهٔ فتنه بالا گرفت اورنگ زیب بملاحظهٔ فرار و شب
و اندیشهٔ روز حسیب برای سیف خان ارقام نمود که پیش ازین برهم زن هنگامهٔ
امن و امان و رخنه انگیز اساس جمعیت عالم و عالمیان گشته در خضرآباد نحل موس
ساختن چراغ زندگانیش پردازد تا واقعه طلبان فتنه جو و کمین سازان شتره خورا
مجال دم زدن نماند سیف خان را حیف چنین امر ناسود مند نیامده در اول شب
بکار او پرداخت و سپهر شکوه را در گوالیار روانه ساخته بحارسان آن حصن
متین سپرد محاصل کلام اینکه تا مدت یکسال و چهار ماه و بیست و چهار روز روز
این شور و شر در اطراف هندوستان جلوه گر بود درین تمادی مدت چه دو دمانهای
عظیم بباد رفت و چه خونهای بحیصر و شمار ریخته شد حیف صد حیف دنیای
ناپایدار که ساعتی و دمی بیک قرار مدار ندارد و به چه عنوان طالبان خود را از نحو
ناپیدا کنار غفلت انداخته که پسر به پدر و برادر به برادر بطمع حکومت عاریتی

بنجروزهٔ دهر دون پرور که در دیدهٔ حقیقت بین عاقبت اندیشان دانشور سراسر
سرمایهٔ ضرر و خطر است از کشتن و بستن و آزردن و خستن اندیشه مند نیست و
بمضمون این نصیحت سودمند هیچ کس کار بند نه ❊ فرد ❊ دنیا چو رباط و ما درو مهمانیم
هر کس بگمان که ما درو میمانیم ❊ بهر کیف در سنهٔ یکهزار و شصت و هشت باختصار و
در سنهٔ یکهزار و شصت و نه با فتدار بر تخت سلطنت جلوس نموده اورنگ زیب عالمگیر
نام خود نهاد تاریخ جلوسش ظل الحق گفته اند تاریخ جلوس صبحی دلمن چون
گل خورشید شگفت ❊ حق گشت عیان غبار باطل رفت ❊ تاریخ جلوس شاه
عرفان آگاه ❊ ظل الحق گفت الحق این را حق گفت ❊ باقی مصنف تاریخ
از راه انصاف در گذشته بچاپلوسی تقریر نموده است زیرا که در تمام ایام حکومت
برخلاف اسلاف خود بد و بینی و اختلاف از صلح کل بالکل اجتناب داشت
با ریاضت پیشگان مذاهب و مشارب مختلفه که ودایع بدایع خالق برحق اند
در هر باب بجور و اعتساف کار روا بود مثال سرمد مستانه را از باز خواست
داد ار سرمد اندیشه نکرده مقتول ساخت و مضمون این اشعار بخاطرش خطور نموده ❊
نظم زشت و زیبا هر چه بینی دست رد بر روی منه ❊ عیب صنعت گر نمائی عیب
صنعت گر است ❊ گر چه ملت مختلف شد هیچکس محروم نیست ❊ با عبادت را در چمن

هر گل برنگ دیگر است ٭ هر چند بر مجاهدان صداقت دثار شاهراه عبادت
فی درگردکار و قوی بازوان دنیاپرست عرصهٔ حکومت روزگار روست نیافت
لیکن زیردستان را تا دستداد پایمال و ستبر و مصادره نمود چنانچه در آن
آوان ریشی پیر پندت پادشاه صاف باطنی روشن ضمیر در کشمیر متوطن و مدت
چهارده و نیم سال بانصرام عبادت شاقه در یکجا برقرار بود و از خوردن و آشامیدن
پرهیز می نمود بفضل مفضل ایزد پاک و یمن ریاضت ها افل اکل و شرب اوقات
بیکذرانید این آوازه که باطراف و اکناف شایع گردید اجتماع مریدان با
اخلاص آن خاص الخاص بوفور شد رفته رفته اسم شریفش بنام پادشاهی اشتهار
یافت این اخبار که بگوش پادشاه رسید بمجرد اصغا شقهٔ خاص بنابر استحضارش
فرستاده ایلچی حضور بعد طی مسافت راه وارد گردیده شقهٔ طلب از نظر شریف آن
خاص رب گذرانیده چون بظاهر ازین مشقت ریاضت طاقت حرکت نداشت
همگی مریدان ازین اندیشه در بحر بیپایان تحیر فرو رفته کدورت و ملال بهم رسانیدند
بعد ملاحظهٔ شقه ایلچی را حکم نمود که فردا دم صبح حاضر شو تا برای تو رسید خواهد رسید
والا بهمراهی تو روانهٔ خدمت پادشاه خواهیم گردید ازین سبب تمام شب توابع و
لواحقه در اضطراب و تاب و تب بسر بردند که آیا فردا چه روداد بظهور خواهد

بهوست آن عارف یگانه شبانه بطی مکان روانه گردیده در مکان خوابگاه اورنگ زیب
با صورت مهیب بر شیری سوار جلوه ظهور داد و او مشاهده این علامات ترسان و
لرزان برخاسته با لبیات و سبب آمدن پرسید صاحب کشف و کرامات
شقه مهری بدستش داده زبانی بیان فرمود با استحضار شخصی که ایجز وف لکاشته
منم بگو مدعا چیست و مجوز این گستاخی مریدان ما که از روی صدق عقیدت
نام ما بپادشاهی بگیرند از بس محبت جبلی آنهاست نه بخواهش ماست که دربارگاه
کبریا بیشک و ریا پادشاهی کمینه پایه ایست که در دیده صاحب بصیرتان دل آگاه
بلا اشتباه ارزش پرکاه ندارد بعد سنوح این مقولات اظهار نمود که الحال
حکم شود که چه باید کرد صاحب اعجاز زبان مبارک باز کرد لازم آنست که بعد ازین
با صاف ضمیران صداقت آئین بحسن ادب و آداب سلوک نما و واحد مطلق را
در هر شی بیشک و شبهه یکسان دانسته بصلح کل کار روا شو یقین بدان که اگر
آواز ناقوس تجانه است به ستایش آن یکتا پر صدا است و گر بانگ مسجد است
به نیایش آن بی همتا بلند آوا بمصداق اینکه **نظم** واحد همه جا اگرچه گرد است ظهور
ماندست پراگندگی از دایره بیرون دور * روشن بود این نکته که هالخ نشود * جمعیت شمع را پریشانی نور
مختصر که ازین پس صانع صنایع کاینات و نوع بشر را یکتا دانسته بشر احدی

۳۳۴

روا وار مباش و خار وحش تعصب و دوبینی از چمن دل دور ساخته تخم صلح کل
در مزرعهٔ خاطر بصد تلاش می باش که در روز جزا شاه و گدا یکسان است و مزد مجازات
به نتیجه اعمال نیک و بد خود متوهم و سرگردان **فرد** مبند از موری نقش بر دل
که اسم اعظم خاتم همین است ، غرضکه از فرط جلال آن مرتاض باکمال فی الحال بر آن
شقهٔ اول بدستخط خود نوشت نمود که چون تا حال مردم **ریشی پیر پندت** پادشاه اهم
بشریف عارف معارف میخوانند شایان آنکه بعد ازین باضافهٔ پادشاه
هر دو جهان تکرار نموده باشند تیر انگشترین بعلی خود در دهن شیر انداخته رخصت
انصراف نمود صبح روز دیگر که ایلچی حاضر گردید رسید بعلاوهٔ انگشترین پادشاه حواله
کرده الطاف و مهربانی بحال او مبذول داشت و مرخص ساخت از معاینهٔ
این کرامت بیشتر علامت حسن اعتقاد در خاطر مریدان با اخلاص و مردم دیگر
ثابت و مستحکم گردید همچنین کرامات بسیار ازان کاشف اسرار بظهور پیوسته است
و بیکی اختصار کرده شد و بر اظهار بی انصافی **اورنگ زیب** سلوکی با پدر و برادران
وفق ابروی کار آورده دال است و زبان در شرح و بسط آن گشودن باعث
طول مقال بهر حال **لشکری خان** را در سنه یکهزار و هفتاد و یک طلب حضور
نموده بتغیر او **اعتماد خان** را با عتماد کلی بنظامت کشمیر سرافراز و مختار ساخته دو سال

339

خلعت حکمرانی در بر داشت بداد رسی ذخیره جاودانی حاصل کرده بی مزاحمت
حاجب و بواب دادخواه را در حضور او راه بود و انفصال مقدمات و معاملات
جزوی و کلی بحضور خود می نمود در سنه یکهزار و هفتاد و سه ابراهیم خان از پیشگاه
خلافت بخلعت حکومت معزز گردیده همگی یکسال و چند ماه در اینجا گذرانید در ان اوقات
مردم سنی و شیعه را در باب مسجد محله آروت صلعه تاشوان باهمدیگر گفتگو درمیان
آمده ابراهیم خان بنابر پاس مذهب طرفداری مردم شیعه منظور داشته
از آنجهت تغیر یافت عالمگیر پادشاه همگی یک مرتبه در سنه یکهزار و هفتاد و پنج
بسیر کشمیر آمده متصل علی آباد بالای کوه فیلی از فیلان بدمستی نموده بصدمه شور او
شور در قشون راه یافته بحجر و بیکمان اکثری از لشکریان و بیکمان جاده نوردِ
ممات گردیدند از وقوع اینواقعه خاطر آشفته و پریشان گشته همگی سه ماه
درین سرزمین گذران نموده عنان معاودت بر تافت در سنه هزار و هفتاد و
چهار اسلام خان سر افتخار بتاج حکومت آراسته مدت دو سال برضا جوی
لشکریان و رعایا گذرانید مردی سخندان بود این اشعار از زاده های طبع
اوست رباعی . میتوشانم تا بروز با شبهچون میزند . مردم چشمم ز گریه غوطه در خون میزند
وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش . لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند .

بتغیر او در سنه یکهزار و هفتاد و پنج بامر خاقان سرای وسیع تیغ آبدار حکومت
باسم سیف خان آب برداشته مردی مهیب و نساق بود بطمطراق بالا بطاق
داخل شهر گردیده در فرمانهی او را تا در آفاق میخوانند مفسدان نفاق اندیشه را
در عهد حکومتش طاقت و قوت نبود که احدی یارا زدن زیردستی زبردستی نماید
چون در آن اوان خواجگان نقشبندی ناظم و حاکم را بخیال نمی آوردند خواجه
خواجه صادق نقشبندی از روی خودپسندی قطع نظر از صدق و راستی نموده صیدی
خود را در مقدمه حساب بی اندیشه روز حساب در حساب خالصه بیجائی کرده در شکنجه
تعذیب درکشید و بیچاره در حال جان داد زن او بصدور این اعمال فریادی شد
نواب با جاه و جلال بکمال اشتعال نایره غضب او را بحضور آورده حکم بشلاق
مقرعه نمود بجدی در تنبیه او روادار گردید که بحال بد در همانجا جان داد و دیگر
بطرف تبت لشکرکشی کرده زمینداران آنجا را زیر فرمان آورده ذمه دار
باج و خراج گردانید و در شهر بنهال وجود فتنه انگیزان و مفسدان از بیخ برکند طرف
دل مشرق رویه باغی مسمی بسیف آباد بنا گذاشته در اجرای جوی و تیاری آبشار
و فواره سعی و تلاش بکار برده در همان سنه جوی حکومتش خشک گردید و جز
تعمیرش معتبر ساخت از قرار خبر تیغ که در بنهال نشانی مقصور بوقوع آمده بحیثی

در بیتاب گفته است
سایه چون نیست سیف آباد را ... می توان سیر باغات گفت

بهر حال در سنه یکهزار و هفتاد و هشت بدستیاری چوگان الطاف خاقانی گوی
حکومت در بادیه حصول کام مبارزخان که مردی مبارز و با احسان بود افتاده
تا و ستنداد در رعیت پروری از طرف خود قصوری نداشت لیکن مردم اوزبک
که توابعین او بودند با مردم شهر و اطراف دیگر به بیباکی و سفاکی سلوک داشتند از این رو
پایه اعتبارش پست و تیغ حکومت بهدست گردید و در سنه هزار و هفتاد و نه مرتبه
شمشیر جوهر دار حکمرانی از بس مهربانی سلطانی در قبضه اقتدار سیف خان آمده بدستور
سابق در روانی حکم تیغ برهنه بود دران ایام بخواهش خالق انام واقعه زلزله وقوع
یافته صبح تا شام تمامی عمارات خاص و عام بدستور گهواره در تزلزل و حرکت قیام
داشت انجام کار بخیر سرانجام پذیرفت و چندان آسیب زحمت بنصیب مردم نگردید
در عهد خود برفاهیت خلق و آبادی شهر تلاش از حد زیاد نمود و فورق و محمدآباد در آن وقت
احداث ساخت بعد انقضای مدت سه سال دست از امور دنیوی برداشته
گوشه عزلت برگزید و نیز پل سفاکدل در آن روزها بنا گذاشت تاریخش چنین نوشته اند
تاریخ. بهر تاریخ تگذار از سر آب. کوپل سیف خان دریا دل شد بعد ازان در سنه هزار و
هشتاد و دو افتخارخان بخلعت صوبه داری افتخار یافته مدت چهار سال حکمران بود.

۱۰۶۹ هزار

در عهد او حادثهٔ آتش ظاهر شده از محلهٔ کاوه داره تا مسجد جامع باوجود تلاش آب پاشی
مردم هزاران هزار خانه بر باد و بخاک تیره بخاک برابر گردیدند و در مکان مسجد جامع
اول بتخانهٔ کلانی بود تاراپیت نام سلطان سکندر بت شکن آنرا برهم زده بنای
مسجد گذاشت و بدستور کعبه بنا نمود در آخر بصدمهٔ آتش سوخت بعد آن سلطان حسن شاه
نبیرهٔ سلطان زین العابدین سر نو طرح انداخته آنهم بسبب آتش خاکستر گردید پس
شاهجهان پادشاه با فراشتن آن همت برگماشته بدستور آنهم طعمهٔ آتش شد
حال که بنا شده است بحکم عالمگیر پادشاه استحکام پذیرفته در آن ایام محمد رفیع منشی
برای کسی از دوستان خود غزلی در خصوص آتش نگاشته چون مناسب حال آن است
در حیز تحریر می آید

غزل

وقتی که شعله از در و بام تو سر کشید	از سوز خانهٔ تو وجودم بپیچ و تاب	انجا فتاد آتش و اینجا شدم خراب
از رنگ نگاه خانه آتش شدی چرا	کس آگهی نداد باین دیدهٔ پر آب	صد چشمه زیر هر مژهٔ من ذخیره بود
اما ز سر نوشت کسی را گریز نیست	تا این خبر رسید بگوشم ز سوز دل	یکدم نگشت دیدهٔ من آشنای خواب
بر بام کار شعله کند نور مهتاب	این حرف انتخاب نمودم ز صد کتاب	هر شب که عیش تلخ نماید بهر دو
	با دهان راندهی ره بعجز دل	آخر کند تلافی آتش ابوتراب

بعد از آن در سنه هزار و هشتاد و شش اساس این کاخ بحکومت بنام قوام الدین خان
استحکام پذیرفته و در معماری بنا و عدالت سعی بلیغ بکار برده با قصی مراتب نصفت

343

قیام داشت و برخاست خلق اوقات گذار بود پس از وی در سنه هزار و هشتاد و نه

مرتبه ثانی ابراهیم خان از درگاه خاقانی بخلعت حکمرانی سرافرازی یافته در آن هنگام

واقعات عجیبه و حادثات غریبه بر صفحهٔ روزگار بر روی کار آمد یکی بسبب سیلاب که

از بس اشلم طغیان داشت و عالمی بر باد رفت و خانهای مردم بسان کشتی ها

درمیان آب بگردش بودند و عمارات بسیار خراب گردیدند طغیان بحد تاریخ

آن مرقوم است دوم وقوع زلزله که زیاده از یکماه ظهور داشت و این حادثه

جانکاه احوال مخلوق در تزلزل بود و کافهٔ انام را زحمت مالا کلام در رسید و از بیم

زلزله خانها قرار داده درمیان آن گذران نمودند سوم آمدن فشون قلماق

در تبت و استدعای کومک راجه انجا از ابراهیم خان و روانه شدن فشون بسرداری

فدای خان بچه او بد انجا رفته و هزیمت خوردن افواج قلماق از دست او و تسخیر نمودن

تبت و معاودت او بمعه مال و پیر عمال با فتح و ظفر و دیگر ظهور فتنه و فساد سنی و شیعه

در محلهٔ حسن آباد بتبین اتفاق اگه عبد الشکور نامی در محلهٔ مزبور یکی از مردم سنی را

بانواع قتل نامسموع ایذا رسانیده اسمعی باعث فساد و عناد گردید و هجوم عام

شد ابراهیم خان مدعی را در خانهٔ خود نگهداشت و عوام در محلهٔ حسن آباد رفته آن محله را

آتش کشیدند فدای خان بحمایت برآمده باز ... او نیز گرم گردید و مردم

۱۷۷

بسیاری جاده نوردِ ممات شدند و مال و منال آنها بما و رفت از طرفین که مخلوق فتح
کشته شد لاچار ابراهیم خان نظر بهجوم عام مدعی حواله کرد و عبد الشکور بعبه دو پسر
بدست عوام خام افتاده بقتل رسید بعد آن مردم بجومی از روی شومی نیت در
نوشهره رفته خانهٔ ابراهیم خان را در دادند او از بجهة آتش کینه شعله ور ساخته
قشون خود را حکم مقابله داد درین ضمن مخلوقی زیر تیغ آمده اکثر معاندان فتنه انگیز
که بسرکردگی آنها سرافراز بودند اسیر و دستگیر آورده محبوس گذاشت و در شهر
هرج و مرج ظهور یافت اخبار این روداد که بحضور رفت عالمگیر بادشاه حفظ الله خان
حاکم لاهور را مرخص ساخته. شقه که بنابر طلب حضور ابراهیم خان نگاشته آمده است
شقه در طلب ابراهیم خان مقهور حضرت سبحان ابراهیم خان بد انجام عضو و جمع کثیر مردم
کشمیر بعرض ایستاده های پایه سریر خلافت مصیر رسانیدند که آن مقهور قبه
السلام را شر و شور قرار داده اکثری از فرقه مسلمین بشهادت رسانید حال به حفظ الله
خان حفظه المنان صوبه مفوض شده باید که آنمخذول خود را معزول دانسته سر در
قهرمان الهی بسپارد که غیر ازین چاره ندارد. الحاصل حفظ الله خان در سنه یکهزار و
نود و هفت وارد خطه گردیده ابراهیم خان را معه محبوسان روانه حضور ساخت و
خود در محله گلشن در حویلی ظفرخان طرح اقامت انداخت تاریخ ورودش

چنین نوشته اند تاریخ گلی زگلبن تاریخ حیدر بلبل گفت ۰ بهار آمد و آمد شگوفه دولت
بعد روانه نمودن نامبرده تا چندگاه در حفظ حمایت خلق بواقعی برداخته چون
بجهة تنبیه راجه جمون مامور بود ابوالفتح خان نام یکی از منسوبان نایب گذاشته
روانه لاهور گردید ابوالفتح خان همگی یکسال گذرانیده شیخ ابوالفتح نام یکی از مقربان
حفظ الله خان را جانشین ساخته خود از اینجا بدر رفت در آنوقت حادثه قحط غله رو داده
ازین سبب مردم آزار بسیار دریافتند از مطالعه تاریخ کشمیر ذهن نشین شد که ابتدای
مفسده های فرقه سنی و شیعه که در هر وقت بظهور پیوسته بعد اندک مدت مستقیم محققی
بحادثه قحط غلات مردم مفسد و اشرار را گرفتار ساخته آزار بسیار کشیدند و در یک معرکه
سراسر تفرقه همگی باشندگان آنمکان را تلخ و محن ترین حال شد بهر حال در سنه یکهزار و
یکصد و یک مظفرخان بخلعت صوبه داری سرافرازی یافته مرتکب افعال ناشایسته
و مخترع بدعات رجو بهایی و دامداری و شکار و ظلم و تعدی گردید باین جهة در حضور
پادشاه مقهور و معزول شده بجای او در سنه یکهزار و یکصد و سه ابوالنصر خان برادرش
بمرتبه ایالت فایز گردیده او نیز بدستور برادر بیدادگر بدعات بنا نهاده او را قرار
گذاشت و به تعلم و بیرحمی روادار شده خود را آواره دشت بدنامی و ادبار ساخت
پس از وی در سنه یکهزار و یکصد و نه سر رشته نظامت از دفترخانه حضور در کف

اصفیار

اختیار فاضل خان که مردی بغایت فاضل و با احسان بود افتاده در عهد خود
رفع بدعت های حکام گذشته نموده و در اکثر جا رباطات و سرای ها باغات و
سد بندی ها بنا گذاشت و مخلوق را از حسن نیت خود طویت راضی و شاکر
داشت هر قدر که اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده اش در سر رشته تحریر رقم در
شود باقی است و فاضل نیت خلاصه مطلب اینکه چون بسنجد کی میزان عقل کامل
فرداً فرداً دفتر جزو و کل روزگار را اسیر نموده در روزنامچه ایام بدین ارا استحکام
ثبت نماید و صیغه فراغ در اوراق حکومت از حشو مبتدا و الست و در جمع و خرج
زمانه حرفی از پایداری بجای نزهٔ فکر صایبش نرسید نظر بران از درگاه خاقانی با استعفای
حکومت روادار شد و از انتقال او را طلب حضور شده بجای او ابراهیم خان
مرتبه سوم در سنه یکهزار و یکصد و سیزده بایالت سرافراز گردیده داخل خطه شد و
بحسن نیت و خیر عام همت برگماشت و بصلح کل در امورات مملکت کارروا نمود
بعد انقضای مدت پنجسال از قرار فرمان شاهی نظامت احمد آباد و تغیر شهزاده
بیدار بخت بخت او بیدار شده و عازم و راهی آن نواحی گردید و تغیر او نوازش خان
بنوازش خسروانه سربلندی یافته خود در حضور ماند مشرف خان یکی از معتمدان را
به نیابت روانه ساخت و هنوز او داخل شهر نشده بود که عالمگیر پادشاه از دار فنا

رحمت رحلت بدار البقا بربست به سن چهل و یک بود که بر تخت سلطنت جلوس
نمود در سنه یکهزار و چهل و هفت تولد یافته آفتاب عالمتاب تاریخ تولدش
مرقوم است و آفتاب عالمتابم تاریخ جلوس نوشته اند و پنجاه و دو سال بر تخت
فرمانروائی تمکن داشت تاریخ وفات عالمگیر آه شد آفتاب زیر زمین ؎
تاریخ وفاتش تسطیر کرده اند و بدین تفصیل پنج پسر ازو مانده بود شهزاده سلطان محمد
شهزاده معظم شهزاده محمد اعظم شهزاده محمد اکبر شهزاده کامبخش هنگامیکه وفات یافت
شهزاده معظم بچه دوم او که در زندگانی پدر بفرمانروائی کابل و پشاور و ملتان و لاهور
مامور بود قریب ده سال بدالخد و دمیکذرانید در توقف پشاور واقعه وفات پدر
اصغا نموده عنان عزیمت بجانب لاهور برتافت از انجا بحسن تدبیر منعم خان بر جناح
استعجال بصوب اکبرآباد عطف عنان نموده ازانطرف برادرش شهزاده محمد اعظم
استقامت ورزیده فیمابین فریقین جنگ و محاربه اتفاق افتاده چون فتح و
ظفر در قبضهٔ اختیار الٰهی است شهزاده معظم منصور و شهزاده محمد اعظم در معرکه به زخم کاری
برداشته بعدم شتافت شهزاده محمد معظم بعد از فراغت از جانب دشمن با دل
خرسند بر تخت هند جلوس نموده خود را ملقب به شاه عالم بهادر ساخت تاریخ جلوسش
چنین گفته اند تاریخ ؎ قدسیان هشت سال جلوس ؎ بشه مرشد کامل گفتند

عرصهٔ جشن شهنشاهی را ٭ محفل خلد مشاکل گفتند ٭ سال تاریخ همایون سعید
جشن شاهنشه عادل گفتند ٭ شاه باخیر تر تاریخ است در هنگام سلطنت عالمگیر
پادشاه چودری مهش نام شخصی در کشمیر بر خدمت چودرایی استقرار و استقلال
داشته از قرار بند و بست دام و سویی و حک و بست قلمداو دیوان تودرمل
کار روا بود از هنرمندی و دانشوری او داستانها مشهور است و هشاد هزار روپیه علاوه
رسوم چودرایی از محالات نقدی و جنسی هر سال مقرر داشت و کارهای نمایان
در عمل و فعل خود بظهور آورده است جای بود و باش بطرف دل مقرر نموده هنگامیکه
بنای تعمیر که داشته و اندازه درست ساختن سد میانه دل که از مکان نایدیار
تا ایشه براری که دو و نیم کروه راه مفاصله دارد بخاطر آورده معماران را اجازت
داد میر تعمیر باستماع این کلام دور از فهم حمل بر جنون و سلب عقل او کرده خنده رو
بتغافل گذرانید از انقرار او را دریافت گردید که انجام این کار بفکر بنا و معمار
درجهٔ اعتبار ندارد پس دو سه کس ذمه دار این امر را به نمایان ساختن زرهای
بسیار دلدهی نموده بمعماری بنیان آن مشغول ساخت و عمارات عالی بجهة
سکونت خود و سد مستحکم با بر جمهور و مردم و باغی در موضع ایشه برابی
بغایت وسیع مملو از آبشار و آبجو و درختهای اقسام میوه با رتفاع شصت و

349

دو درجه و در هر درجه آبشارهای طرح بطرح طرح انداخته تیار نمود که باعث عبرت

و رشک اکابران وقت گردید و هنوز آثار آن درانجا نمایان است الحاصل شاه عالم

بهادر بعد جلوس لوای عزیمت را بصوب لاهور اهتزاز داده چون نوازش خان

در ایام های رخنه سلطنت خود بکشمیر آمده بود و در عیدگاه میکرد اسند عرضداشت مشتمل بر

مهمات کوهستان و عذر کم خرچی منصبداران بحضور ارسال داشته عریضه او را دستخط

نشده تغیر یافت مردی سخندان و ادا فهم بود این شعر از اشعار اوست فرد

دلم ربوده آن بچه نگارین است * محمسی که بهل ناخنی زندان است * بجای او گلستان حکومت

بنام جعفر خان سرسبز و ریان گردیده مردی شرابی و عیاش بود شب و روز کار نکردن

خم و شراب داشت و از لطف و احسان بویی در گلستان مزاجش نبود کسان او

مردم را آزار میدادند مدت یکسال و سه ماه با فهمی و بدمزاجی بسر برده از فرط شراب

آزارمند گردید و از سموم هموم اجل گل جعفری زندگانی او بخزان رسیده پژمرده ولان

تند باد فنا الف فیض رایحه خاطر شگفتگی در آمد بعد وفات او اکابران وقت عارف

خان را که علاقه دیوانی تعلق داشت نایب ناظم مستحفظ نمودند در آن آوان ابراهیم

خان مرتبه چهارم از حضور شاه عالم بهادر از نظامت کابل و پشاور معزولی یافته بتکلف همت

اینجا خود و خطاب علیمردان خانی عز اختصاص یافت و وارد این سرزمین شد ابراهیم

350

چند گاه گذرانیده رخت عزیمت بسر منزل آخرت کشید بعد فوت او باز
عارف خان باموراتِ مملکت می پرداخت در همان ایام نوازش خان کرت ثانی
بخلعت حکمرانی سرافرازی یافته او نیز عارف خان را بعلاقه دیوانی بنا بر دیانت و
کاردانی مشمول عنایات آشکار و نهانی ساخته بخطاب امانت خانی اختصاص
داد و نیابت خود باو ارزانی داشت در عهد حکومتش یکی بسبب سیلاب که از کثرت
بارش باران طغیان نموده اکثر خانها و مزروعات آب رفت و دوم با ولکای
حادثه آتش که در محلات بازار صرافان شعله ور گردیده تا محله ملچمر قریب بیست محله
خاکستر شدند و بحادثه آب و آتش مخلوقی با خاک یکسان شده بادرفت مصرع
پاره راسوخت آتش پاره را آب برد بعد آن عنایت الله خان که در حضور سرکار خان سامانی
داشت از روی عنایت خاقانی بصوبه داری خطه مقرر و او نیز عارف خان را
که در زمره معتمدانش بود به نیابت مقرر ساخت بعد انقضای اندک مدت عارف خان
در کمال عروج اقبال بخسف عدم فرو رفته در سنه یکهزار و یکصد و بیست و سه بجای او
مشرف خان جانشین گردید و در سنه یکهزار و بیست و چهار شاه عالم بهادر وفات
یافته مدت پنجسال بر تخت فرماندهی هندوستان حکمرانی کرد و چهار پسر داشت
سلطان معز الدین مخاطب بجهاندار شاه سلطان عظیم الدین معروف بعظیم الشان

سلطان رفیع القدر مشهور رفیع الشان سلطان اکبر ملقب بجهان شاه بعد فوت پدر هر
چهار برادر در تکاپوجویی همدیگر راه سپر گردیدند آخر الامر جهاندار شاه بحسن سعی ذو الفقار
خان میر بخشی ذو الفقار جلادت را آب داده در عرض دو سه روز شهزاده ها و بچه های
آنها را که زیاده از سی چهل تن اجتماع داشتند اکثری را از تیغ گذرانیده و جمعی را
اسیر و محبوس ساخته بر سریر سلطنت صعود نمود ذو الفقار خان را بمرتبه وزارت
اختصاص بخشید و نام خود ابو الفتح جهاندار شاه غازی نهاد القصه در سنه یکهزار و یکصد و
بیست و چهار بدستور ایالت خطه بعنایت الله خان مقرر نمود و بچه اش هدایت الله
خان را منصب خانسامانی بخشید در همان سنه نایب خود وا آمده همگی مدت هشت و نیم
ماه گذرانیده بود که محمد مظفر نام شخصی از حاکمان هیکلی محال دراوگر متعلقه کامراج را متصرف
گردیده بنا بر تنبیه و تادیب آن بی ادب لشکر خود روانه ساخت درین ضمن اشتهار
یافت که در هندوستان انقلاب بهم رسیده حاکم دیگر بعوض عنایت الله خان در حد کوهستان
وارد شد تبیین انتقال آنکه سلطان فرخ سیر پسر دوم عظیم الشان که در آن اوان حاکم
بنگاله بود بدعوی وراثت علم منازعت برافراشته باعانت و یاوری سادات بارهه
بطرف اکبر آباد بعزم محاربه جهاندار شاه آمده فیمابین هنگامه حرب و ضرب آراستند
بعد جد و جهد موفور جهاندار شاه از خیال جهانداری دست بردار شده فرار بر قرار نهاد و

بجانب شاه جهان آباد روانه گردید در خانهٔ آصف الدوله روپوش ماند او صلاح کار در
رفاهیت او ندیده نظربند گذاشت سلطان فرخ سیر بی شور و شر بر تخت سلطنت جلوه گر
شد و در اواخر سنه یکهزار و یکصد و بیست و چهار جلوس نمود تاریخش چنین گفته اند تاریخ
مژده بگوشم رسید از ظفر پادشاه * از پی تاریخ آن شکر خدا گفته ام * بعد جلوس عنان عزیمت بصوب
شاهجهان آباد معطوف داشته جهاندار شاه را از خانهٔ آصف الدوله برآورده معه اکثر شاهزادها
امرا مقتول ساخت و سعدالله خان بچه عنایت الله خان نیز در ضمن آن بقتل رسید فرخ سیر
از حرم کشمیری که در عقد عظیم الشان بود تولد یافته است القصه بتغیر عنایت الله خان
سادات خان بنظامت کشمیر عز اختصاص پذیرفته چون دخترش در حرم بادشاه
بود و خدمات دیگر نیز با و تعلق یافته بود در حضور ماند و علی محمد خان را به نیابت
روانه ساخت از اصغاء این روداد عنایت الله خان از شهر بدر رفته بطرف حرمین
رفت علی محمد خان مدت دو سال حکمران بود ملازمان و کسان او دست تطاول
دراز کرده بکوتاه بینی در اخذ زر هوایی افتاده مخلوق را آزار رسانیدند اخبار بیرحمی و
تظلم او که بحضور رفت او را معزول ساخته بجای او اعظم خان را بنظامت روانه ساخت
همگی رنج ششماه گذشته بود که باز علی محمد خان را روانه نمود این مرتبه قریب یکسال
بسر برده که بمعاوضهٔ او احترام خان را راهی ساخت نامبرده تا هفده روز حکمران

353

بود عنایت اله خان که از حرمین سعادت نموده بحضور پادشاه رسید بجز دورود مورد

الطاف گردیده نظامت کشمیر با وتعلق گرفت واو بنیابت خود میر احمد خان نامی

که مردی شجاع بود و در ضبط و ربط امورات ملکی حوصله تمام داشت روانه ساخته

درسنه یکهزار و یکصد و بست و سه داخل خطه گردیده در پرداخت رعایا و تدارک

متغلبان سعی موفور بکار برد در ان آوان درسنه یکهزار و یکصد و سی و یک بانقضای

گردش دور فلک فرخ سیر از روی غالب سلوکی و بدسیرتی سادات باربه ناکام

جاده ممات گردید تفصیل این اجمال آنکه چون دراوایل باعانت و یاری انها بسلطنت

رسیده بود ازین رو در حضور او دستگاه کلی داشتند دران ایام از انکه از انها

متر و وتنگی بود حسب الاراده رب قدیر از راه قصور تدبیر حل و عقد امورات در دست

محمد مراد خان و اعتقاد خان که امرای وقت بودند سپرده ایمعنی باعث

نامرادی و بداعتقادی سادات شده در فکر کار افتادند و با اعتقاد خان عهد و

پیمان درست نمودند آن ناعاقبت اندیش را بقتم شان اعتقاد بهم رسیده حراست

قلعه بدست کسان آن ناکسان وا داد تصرف دولتخانه که بدست انها افتاد بشبی

فرصت یافته فرخ سیر را گرفتار ساختند و میل در چشمانش کشیدند و قریب یکماه

محبوس بود بعد ان اورا از تیغ گذرانیدند تاریخ وفاتش این است تاریخ

ویدی که چه با شاه گرامی کردند * صد جور و جفا زروی خامی کردند * تاریخ شهادت شهنشه دل گفت
سادات نبوی نمک حرامی کردند * مختصر که سادات نا سعادتمند بعد اتمام کارش شهزاده
رفیع الدرجات پسر شهزاده رفیع الشان را از حبس برآورده تخت نشین ساختند یکی
چهار پنجماه سلطنت عارضی کرده بعارضهٔ دق ازین دار ناپایدار درگذشت بعد او
سلطان رفیع الدوله برادر او را اسکی و ساده سلطنت نمودند او نیز بدستور برادر
پنج ششماه متمکن تخت بوده بعد آن بقضای موعود در ریخته تابوت جاگزین شد
پس ازان امرای عهده و سادات بارهه باتفاق محمد شاه ابن جهان شاه که در قلعه
شاهجهان آباد محبوس بود شباشب آورده در اکبرآباد تخت و تاج را بوجود مبارکش
رواج دادند ظل رب تاریخ یافته شد و در اوایل سنه یکهزار و یکصد و سی و دو
جلوس محمد شاه پادشاه بظهور پیوست مدعا که میر احمد خان نایب عنایت الله خان قریب
سه سال در کشمیر بنظم و نسق گذرانیده در اوایل جلوس محمد شاه حسب الاراده
خالق نوع بشر مذکور فساد و شور و شر در میان محتوی خان و طبقه هنود در دی نمود
صورت واقعه اینکه محتوی خان معروف به عبدالنبی شخصی ملا بود در هنگام شهزادگی
شاه عالم بهادر که بطرف کابل و پشاور نظامت گذران داشت از کشمیر بدر رفته
ایام خود بدان طرف بعسرت و پریشانی میگذرانید و بتقریب معلمی در مجلس شهزاده

راه یافت بعد وفات پدر که بهره یاب سلطنت گردید در حضور او رفته بقدر معاش
فرمان جاگیر حاصل کرده بازگشت بکشمیر آمد در اوانی که فرخ سیر حکمران شد جاگیرش
در ضبط آمد بامید آنکه فرمان اجرای جاگیر از سرکار او سر نو حاصل نماید باز روانه
هندوستان شد و چند مدت بدانجا بود و سرگردان بود چون تیر مرادش بهدف
نرسید محروم و مایوس باز پس آمد از آنجا که اهل هنود را درینجا و در حضور استقلال
کمال دید بانت دلسوختگی میر احمد خان را بحرفهای تعصب مذهب ترغیب نمود جا تمرد لور
در بند کور مانع آمده از بسکه وسواس شیطانی گریبان گیر حالش بود از تیره رایی
و هرزه درائی خود بس نیامده قدم جسارت پیشتر گذاشت درین ضمن اکثر اعیان
وقت میر احمد خان را گفته بودند صلاح در آنست که این قباحت اندیش را بحسن
تدبیر اسیر سازیم او بخیال نیاورده مکث و اهمال بظهور آورد و بسبب هرج و مرج
سلطنت آن ناعاقبت اندیش موافق کردار خویش راه بغض و عناد پیش گرفته
در عرض مدت یکدو ماه مردم عوام را که نه از دین خبری و نه از ملت و آیین اثری
دارند بحروف لاطایل فساوغش دار از راه برده مجبور بیراهی و کینه خواهی طبقهٔ هنود
گردید میر احمد خان که برین معنی اطلاع یافت باتفاق ارباب زمانه او را بجانه
آورده به پند و اندرز در ظهور این قسم حرکات ناشایسته ممانعت نمود او از روی

سینه دروی و تقویت عوام گوش بکلام آنها نگذاشته در ینوقت شخصی در گوش
میر احمد خان گفته بود که صلاح در بند این ناسعادتمند است که کار از مواعظ و پند
درگذشته او بتغافل گذرانید پس ازانجا خلاصی یافته بخانه خود رفت روز دیگر
مردم عوام در راه و بازار هرجا هندویی را که بر اسب سوار دیدند فرود آورده آزار و
روادار گردیدند رفته رفته بهر طرف دست بتاراج و تطاول دراز شد میر احمد خان
بمجرد استماع این اخبار سپاهان خود را حکم برجوعه ساختن و اسیر نمودن آن بدگوهر نموده
عوام تیره سرانجام باصغای این پیغام بجنگ و جدل دست و بازو گشاده شتاب قدم
ورزیدند لشکریان لاچار دست به تیغ کرده اکثری از هجوسیان را بقتل رسانیدند ازانجا که
هجوم عام بنهایت بود جمعی مقتول و بعضی مجروح گردیده نظر بر خروج و ازدحام بازگشت
برگشتند و این معرکه در محله کلاشپوره بظهور رسید بعد معاودت سپاهان مردم هجوم نمی
از بس شومی و مذمومی محله مذبور آتش در دادند و اکثر محلات گرد نواح درین فساد بباد
رفتند خصوصا در هرجا و هر مکان هر محله تاخت آورده طبقه هنود را انواع آزار عام
حال گردید که تقریرات باعث طول مقال است مال و اموال اکثر شیوه بافان در معرض
تلف درآمده چنانچه مجلس رای نام صرافی مجلس آرای لب طبیوبار بعرصه روزگار
اعتبار داشته خانه بود و باش در نواب بازار و دوکان داد و ستد در صراف کدل

که درین جزو زمان کچهری داغ شال در انمکان مشخص است مقرر بود میگویند که بیست و
چهار لک روپیه بمردم غریب و بمنوال الصیغه مساعده می کرد و اشیا داده همگی هشتاد
سر صد روپیه شود یکماه باز یافت می نمود ازین رو رفاهیت و فراغت اکثر مردم
بی رمییسر میشد سوای آن از زر و نقود و جواهر آلات مساوی یک کرور روپیه موجود داشت
درین هنگامه هجوم عام چند کس خدا نا ترس مزدوران بارکش او قطع نظر از نمکحرامی
نموده بضرب چوب و سنگ مجروح ساختند و مال و اموالش بتاراج رفت از همان زخم کار
قریب بمردن و دلفگاری رسید و دران حالت حسابهای داد و گرفت جمع آورده
بآتش بیداد در داد درین ضمن یکی از متوسلانش مانع اینکار آمده زبان بجواب او
برگشاد که ای بیهوده گفتار دولت دنیای ناپایدار که عطا و بخشایش خداوندگار بود
بباد رفته در نگاهداشتن چنین مار حفته بجز رحمت مخلوق خدا می صلی متصور نیست فردا
همین حسابهای قرض و وام دام مردم شده در شکنجه رنج و آلام اسیر و پابند خواهند
افتاد ملخص کلام اگه اینچنین کسان نیکو سرانجام درین مقام خیریت انتظام مقام
داشتند و **دور برگشت** تاریخ این فساد موافق افتاد بهر حال در همان سنه **عنایت الله**
خان و **میر احمد خان** را طلب حضور کرده بجای او **عبدالله خان ده بیدی** را نیابت
مقرر نموده روانه ساخت بعد ورود او در شهر شور و شر از حد بیشتر جلوه ظهور یافت و

آن دلیر

آن بدبخت خودپرست بدستور پیش از کردار بد خویش پس نیامده بخیال محال درافتاده
محال خاص را متصرف گردید و از حاکم و ناظم اندیشه بخاطر نداشت از سستی حکم او
که اخبار بحضور رفت مومن خان را زور آور و سخت بازو برگزیده بنظامت روانه
ساختند خان مذکور هنوز در بیره پور توقف داشت که اطهر خان دیوان بیوتات
باتفاق منصبداران شاهی بکینه خواهی سمند غیرت را جولان داده محوی خان را
با بعضی از اشرار بدشعار که درین کار نا هنجار با او رفیق و یار بود بدبست و یکم ماه ذیقعده
سنه یکهزار و یکصد و سی و دو بقتل رسانید و غیر از ذخیره عصیان محاصلی نکرد و بطفیل اغوای
آن ناستوده کردار عالمی بباد رفت بعد کشتن او عوام خودکام در محله جدی بل رفته
مردم شیعه را بانواع رنج و محن و جماعتی از زن و مرد و صغیر و کبیر آن طایفه را جاده نورد وادی
عدم ساختند و مال و اموال شان بتاراج رفت مومن خان بعد ورود شهر ملا شرف الدین
بچه او را النظر بی سر سبکی و هجوم عام سرافراز ساخته بجای پدر جانشین کرد و
چندان حکم او استحکام نه پذیرفت و کار او رونق نگرفت عنایت الله خان که
درحضور بوزارت مقرر بود بمقتضای این روداد اظهار بیدخلی نایب خود نموده از نیابت
دست بر داشت درچنین آشوب سراسر نامرغوب مثنوی شهرآشوبی که بخاطر محرر
این حروف درگذشته درحیز تحریر می آید

مثنوی شهرآشوب

مگر

بیا ای عندلیب نغز گفتار
گل آمد در چمن سرمست و سرشار
تو نیز از خار خار دی برون آی
بشارت گوش و در گلشن بنه پای
دلم از سرد مهریهای دوران
چو لاله خون و چون سنبل پریشان
ازین فردوس یعنی ملک کشمیر
که در خوبی ندارد هیچ تقصیر
ز جنت بین که یک جو کم ندارد
همه دارد ولیکن آدم ندارد
همه گندم نما و جو فروشند
بسی سست اعتقاد و سخت کوشند
بلطف خاص و فیض عام دادا
رهایی باد زین خلق دل آزار
لب جو از زبان سرو آزاد
بگوش دل شنیدم کرد ارشاد
که من اینک روانم تا گرفتار
تو هم برگ سفر زین باغ کن ساز
بگوش دل شنو این بیت حالی
که از بغض و عداوت هست خالی
بهشت آنجا که آزاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد
فلک چون سفله پرور از قدم است
روا دار ظهور خوف و بیم است
شنو این قصهٔ پر رنج و پر درد
که از فهمیدن آن دل شود سرد
عجب هنگامه سر زد ز هر سو
ز جنگ شیعه و سنی و هندو
شد از روی عداوت محو ای جان
بتفرقی جفا جو با هنود آن
ازین رو با عوام زشت کردار
بشهر آشوب بپا شد روادار
بهجوم عام چون آتش بر افروخت
بسی از خانهای هندوان سوخت
چو این آوازه شد در گوش ناظم
پی اطفای آن گردید عازم
روان فوجی پی تنبیه شان کرد
که هر یک بود در مردانگی فرد
همه از پای تا سر غرق جوشن
تو گویی کرده طغیان آب آهن
بشخص فتنه پرور چون خبر شد
ز خوف و بیم هر سو جلوه گر شد
پی تسکین مردم بی ز تشویش
قدم بیرون نهاد از خانهٔ خویش
نداده جا کسی او را بجا نه

المرء

ز هیبت شد سوی مسجد روانه
بسان شمع از باد سحرگاه
نیامد کس بروی شان بجز سنگ
بهم گفتند باید جان سپردن
نه آزار سر خود دارد آهنگ
بیا هردم بصد عذر و بصد رنگ
صدای مار مار از هر طرف خاست
ز رنگ نوخطان چهره گلگون
زره در آب همچون چشم ماهی
بلی هرگاه آتش بر فروزد
نه آزار شیوه دل برنهادند
تمام روز با هم جنگشان بود
ز کم زوری شدند الغرقه روپوش
چه بهتر روش استاد طوسی
بکین برخاست چون دیو غزنوان

ز شور انگیزی مردان ناورد
تزلزل یافت در پیر و جوان او
ز بام خانها چون ریزش سرکن
نشاید جنگ با افلاک کردن
گروهی از جوانمردان کاری
بدر جستند زان عمر گونگ
بیفکندند زان پس چار و ناچار
چو جدول یکقلم شد سرخ از خون
پس از یکلحظه خلق شورش انگیز
تر و خشک آنچه باشد جمله سوزد
ز دو گیری عجب شد از دو سو ساز
ز هر جانب غضب آتش فشان بود
ز آتش خان و مان شان تلف شد
که مرگ خر بود سگ را عروسی
شتابان بر سر آن مدعا شد

دل اهل ستم گردید پردرد
نشد تنگ تن مقابل ازپی جنگ
بجلش کرد از دو جانب سنگساران
کسی کو میزند بر آسمان سنگ
فرو مردند از بس سنگساری
زمانه چون چنین هنگامه آراست
ز کشته پشته ها در ناله مار
زدی در دیده مردم سیاهی
شدند آتش صفت هر سو جلوریز
بجدی بل و گره باکشادند
پر تیر آمد از هر سو به پرواز
هجوم عام از بس بود در جوش
بسا کس تیر حسرت را هدف شد
پس از یکچند اطهر خان دیوان
درون خانه اش ترکانه در شد

ز ضرب خنجر کین کار او کرد
برآورد از سر پرشور او گرد
سبک از بار سر شد چون تن او
خبر شد هر طرف از مردن او
ازین ره مردمان شورش اندیش
تهی کردند چون نی قالب خویش
چو هر یک زو مثل دانای هشیار
بدان کمتر ز لعل و در شهوار
کسی کو بر سر موری ستم کرد
ز کنجکی قفای آن ستم خورد
بمدت بود این هنگامه بر پا
همی شد روز افزون شور و غوغا
پی دفع چنین شور شر انگیز
بحکم پادشه آمد جلو ریز
دلیر و نامور عبد الصمد خان
بمظلومان کند تا مشکل آسان
بشهر آمد چو خان معدلت کیش
بسی اشرار را آورد در پیش
اجازت داد تا از خنجر کین
زمین از خون شان سازند رنگین
سر صد کس ز اهل بغی یکدست
چو تار سبحه با یک ریسمان بست
از آن پس فتنه کیشان بد اندیش
خجل گشته ز کردار بد خویش
بتسلیم و رضا دل بر نهادند
براه بندگی از سر فتادند
خداوندا درین شهر خطرناک
ز دست مفسدان شوخ و بیباک
بسی آزرده و اندوهگینم
تو رحم خویش کن هر دم قرینم
که از رنج جهان وارسته گردم
براحت پا بسر پیوسته گردم
پی تاریخ این هنگامه زشت
ندا از غیب آمد دور برگشت

پس تغیر مومن خان عبد الصمد خان بایالت سرافراز شده به نیابت خود فرمان نظامت بنام عبد الله خان ده بیدی فرستاده او نیز بدستور گذشته بنا بر مخالفت رفقای خود و استقلال ملا شرف الدین چهار پنجماه گذرانیده عاجز آمده عرضداشت سستی حکم بحضور نوشت عبد الصمد خان با صغای روداد فتنه و فساد

بوقوع

بوفور کین سمند جلادت زیر زین آورده باندیشه تنبیه و تادیب اشرار سیه روزگار
از خدمت پادشاه ذوی الاقتدار رخصت حاصل نموده با جمعیت بسیار در سنه
یکهزار و یکصد و سی و چهار درین دیار رسید و بمجرد ورود ملا شرف الدین را که واسطهٔ
فتنه و شور بود با جمعی از مفسدان فساد پیشه و متمردان وخامت اندیشه اسیر و گرفتار
ساخت و اکثری را از تیغ آبدار گذرانید و بسیاری را بهر نوع رسانید همگی مدت
ششماه بکمال دهشت و وحشت بسر برده روانهٔ لاهور شد و ابو البرکات خان را
بنیابت درینجا نشانید بعد انقضای مدت پنج ششماه از روی اخبارات دروغ
دشمنانش ازو آزرده خاطر گردیده بجای او یحیی خان احرار یکی از منسوبان خود روانه
ساخت و تا یکسال حکمران بود در آن ایام نظامت این سرزمین از دست
عبد الصمد خان بدر رفته بتغیر او در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش اعظم خان از حضور
شرف ترخیص یافته وارد خطه گردید و باجرای امورات ملک پرداخت در عهد او
واقع گیرانی غلات بشدت عظیم صورت ظهور پذیرفته بحدی که غله و برنج حکم
طلا و کیمیا گرفت و هلاکت مردم ازین فلاکت بدرجهٔ اتم پدیدار گردید نظم

ز سوز جوع از بس آتش افروخت || نداند داغ بحیثن آشکها سوخت || نه بد پیدا نشان غله یکسیر
بغیر از حبش گندم گون دلبر || تنور آسا شکمها گشته سوزان || ز بهر آرزوی یک لب نان

ز ماکولات حاصل غصه خوردن * بهای پشت شالی جان سپردن * ز انباری کسی گر دانه می برد
بی یک کال صد دشنام می خورد * بیاد کال و ارزن جمله غمناک * برای جو جو گندم سینه ها چاک
سپاهی بکه داده جان بمردن * غنیمت می شمردی زخم خوردن * بطفلی داده مادر از پی خواب
بطفل خویشتن از شیر جهتاب * گدا گر یافتی حب الکوکی * بهر کس شاه وش گردی سکوکی
نبرده مورچه راهی به شکر * بجز شیرین لب نوخط دلبر * القصه بعد چند ماه آتش قحط

جانگاه با آبیاری افضال باری فرو نشست و غبار عسرت از خواطر مخلوق
برخاست دران هنگام که مدت یکسال اعظم خان گذرانیده معزولی یافت و
مرتبهٔ سوم عنایت اله خان برتبهٔ ایالت اینولایت سرافراز شده به نیابت خود
فخر الدین خان را روانه ساخته یکسال و چند ماه گذرانید دران روزها عنایت اله
خان در هندوستان بقضای خود درگذشت خانمذکور در اصل از کشمیر بود در عهد
عالمگیر بادشاه مادرش در هند رفته بوسیلهٔ اتونی در خدمت زیب النسا دختر بادشاه
درجه اعتبار یافته چون قدم در صغر سن داشت در حرم خانه به بهانهٔ طفلی طفیل مادر آمد و
رفت بی مزاحمت بواب و دربانان می نمود بمرور ایام بیاوری طالع خداداد
قابلیت و استعداد بهم رسانیده در حضور بادشاه دستگاه قرب و منزلت یافته
بعنایات شاهانه بهره مند گردید بعد فوت عالمگیر بادشاه بدستور در نزد شاه عالم بهادر

نوزده

مقرب بود و تا عهد محمد شاه بهمان عنوان میگذرانید بعد وفات او عقیدت خان
که بزیور عقیدت و اعتقاد در خدمت پادشاه مزین بود بمرتبهٔ صوبه داری حضور رسیده
به نیابت خود ابوالبرکاتخان را شرف امتیاز داده تا سه سال بعز و اقبال کارروا بود
بعد آن در اواخر سنه یکهزار و یکصد و چهل و یک بسبب نالش مردم انجه دو
نظامت این سمت از دست عقیدت خان بدر رفته بجای او اغر خان وارد
گردید و در همان سنه داخل شهر شد تا ششماه بحسن نیت و صفای طویت
کارروا بوده بعد با بر نهای بعضی اشرار قبیح اطوار پا از دایرهٔ انصاف بیرون
کشیده جاده نوردیای بیرحمی و ناانصافی گشت ابوالبرکات خان را که در آن
زمان از طرف او صاحبکار بود بعد حل ساختهٔ روانهٔ هندوستان نمود و مردم
شهر و اعیان وقت را بجهة زر و دار آزار گردید و در اخذ زر و بردن مال مردم
دست درازی بکار برد از نجهة مردم در نزد روشن الدوله ظفرخان که در حضور
به سر برستی او تلاش داشت رفته از تیره رایی اغرخان احوال روشن ساختند
گوشگذار نشد و بتغافل گذرانید بمعاینهٔ اینحال لاچار اتفاق و اجتماع نموده
بر اخراج او کمر سعی جست بستند تا مدت نقار و جویی و مقابله بهمدیگر روز بازار فتنه و
فساد گرم بود درین ضمن روشن الدوله را در هندوستان واقعه رو داده

یقین او شد که اینهمه از تیره رایی **اغرخان** و دعای بد کشمیریان است باین گمان
در حضور مجبور بتغیر **اغرخان** شده فرمان طلب برای او ارسال داشت پیش از آنکه
بمطالعه او در آید کشمیریان هجوم آور گردیده قافیه اش تنگ ساخته بودند بناچاری
همعنان خفت و خواری در سنه یکهزار و یکصد و چهل و یک بمغلوبیت از راه **باره موله**
بدر رفت و در بدل او **امیرخان** به ایالت سرافراز و ممتاز گردیده چون **ابوالبرکات خان**
برادر خود وارد بود او را به نیابت خود روانه نمود و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و دو
در اینجا رسیده مدت دو سال مسندنشین حکومت شد دران اوقات **امیرخان**
احترام خان نامی یکی از متوسلان خود را سرافراز و محترم ساخته بجای او روانه کرد
اتفاقا در آنوقت قلت غله رو داده بجد ورودش مردم عوام هجوم آورده نالش
غله داران نمودند او از روی نادانستگی پروای خرابی شهر و اندیشه بیحرمتی خود
بخاطر نیاورده عوام الناس را حکم کشیدن غله داد آنها از قرار حکم او هنگامه فتنه و
فساد بنیاد نهاده بخانه **ملا عنایت الله** نامی داروغه عدالت و **ملا اشرف** نام
شخصی مفتی و مردم بسیاری که بغله داری منسوب بودند تاخته داروغه عدالت و
مفتی را از تیغ گذرانیدند نیز بخانه های مردم غله دار رفته بعد تاخت و تاراج
با آتش در دادند و شور و شر در شهر پدیدار گردید ازین رو **احترام خان** از پایه

حرمت افتاده در ضمن با ابوالبرکات خان کدورت بهمرسانید و فیما بین هر دو کس
آثار نفاق هویدا گردیده در ضد دیگر یکدیگر ماندند و طرفین تحکب در افتادند چون
مردم شهر راغب بطرف ابوالبرکات خان بودند بعد جد و جهد موفور احترام خان
تاب مقابله در خود نیافته راه هند پیش گرفته بدر رفت ابوالبرکات خان بدستور
مسندنشین شد و بعد رسیدن احترام خان در انجا امیر خان فرمان نیابت بنام
ابوالبرکات خان ارسال داشت پس از چند گاه از حضور سعیرا او دل دلیر خان که
از مردم بنگش بود بایالت مقرر شد خود در لاهور توقف نموده دل مایل آمدن
اینجا نداشت و پیشتر از آن فرمان نیابت بنام ابوالبرکات خان فرستاده
بفراغ دل در انصرام مهام اهتمام می نمود و از قضا دل دلیر خان در توقف
لاهور جاده نوردممات گردید در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت کمی بسبب سیلاب
که از بس افراط باران طغیان نموده تا مدت در صحرا و خانهای بیرون شهر ساکن
بود اکثر زراعت و خانها خراب شدند دوم زلزله عظمی ظهور یافته که یاد از روز
قیامت میداد و خانهای بسیار در شهر و دهات از بنیاد افتادند و عالمی برباد
رفت و قریب سه ماه مکرر و متواتر لولهٔ زلزله در تزاید بود اما چون روزهای
اول شدت و اشتلم نداشت بعد رفع این حادثه ابوالبرکات خان را با اهل شهر

مظفرآباد

فساد رو داده توضیح این اجمال آنکه قبل ازین چندگاه مردم بمبه را که زمینداران
هستند با ابوالبرکات خان منازعت رو داده جعفر کیت را که رییس وقت بود باتفاق
برادرانش و توابین خود بنا بر تنبیه آنها روانه ساخته در انصرام اینکار سعی موفور
بکار برده دفع نمود بعد معاودت آنجمود چندان قدردانی در حق او نشده ازین
سبب آزرده خاطر گردید پس از انقضای اندک مدت مردم بمبه بار دیگر سر شورش
برداشتند بنا بران باز جعفر کیت را با چهار خورد خود و منصبداران شاهی همراه داده
روانه باره موله ساخت او بنا بر آزردگی سابق لشکریان دشمن را از درود سمت
در آمده تحریک استقامت و مقابله کی نمود از جهت منصبداران توهمات بهم رسانیده
بی اجازت از باره موله برخاسته آمدند و وقوع اینواقعه سبب محفوظیت شد جعفر کیت
مردم شهر را با خود متفق ساخته باندیشه جنگ پل های شهر را خراب کرده روادار فتنه
فساد گردید تا سه ماه بازار این شور و شر گرم بود بحکم ابوالبرکات خان بقدر هشت هزار
خانه مفسدان بصدمه آتش بباد رفتند در سنه یکهزار و یکصد و چهل و نه این معرکه بظهور
پیوسته در آخر جعفر کیت باتفاق عموزاده ابوالبرکات خان در سنه یکهزار و یکصد و
پنجاه مردم پنجاب بکومک آورده هنگامه حرب و ضرب برپا شد بعد تلاش بسیار
ابوالبرکات خان بازی خود را شکست دیده راه فرارش گرفت و بجانب راجور

روانه گردید و مردم عوام خانه را آتش کشیدند بعد آن خلیل الدین خان برادر یادگار خان
ناظم مقرر شده در همان سنه درینجا رسید در عهد او مردم خیره سر حیله گر خصوصا منسوبان جعفر
بخود رایی و بی پروایی سر برداشته خانه‌های اکثر مردم به بهانه غله داری و عداوت
ایام‌های سابق بآتش در دادند چون از روی او بند و بست شهر صورت نگرفت
لاچار شکایت بحضور نگاشته استعفای حکومت خود و روانه ساختن ناظم دیگر
استدعا نمود چون کیفیت بی انتظامی و خیره سری مکشوف خاطر پادشاه گردید
فخر الدوله بهادر را بنظامت ملک سرافراز ساخته در آخر سال داخل شهر شد و به چند ماه
نظم و نسق تمام بانصرام رسانید و مردم مفسد پیشه و فتنه اندیشه را بانواع زحمت و
خواری در شکنجه تعذیب در آورده از پا در انداخت اکثری را تا بهنگامه آرایی
زیر فیل داد و بعضی را بقتل رسانید بعد فراغ نظم و نسق شهر بعزم گرفتار ساختن جعفر
که بصوب سوپور از مدت مصدر شر و شور بود روانه گردید او با استماع این خبر تاب
مقاومت در خود ندیده بجانب کوهامه که سرحد زمینداریش بود گریزان شده
بدستش نیفتاد اخبارات قلع و قمع او که مکرر بحضور رفت بعد از عطاء الله خان پسر
عنایت الله خان که مخاطب بنام پدر شده بود برتبه ایالت سربلند گردیده فرمان
نیابت بنام عصام الدین خان ارسال داشت فخر الدوله از تحریکات نهایت

آزرده خاطر گشته او را قید نمود و در بیماری از و گرفت و قاضی خان را از طرف
خود نایب گذاشته روانهٔ هندوستان گردید بعد روانه شدنش عصام الدین خان
او را معزول ساخت و خود متصدی پیش شد بعد از ورود فخر الدوله در لاهور نادر شاه
پادشاه ایران بعزم تسخیر هندوستان در آخر سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بعد
تسخیر کابل از پیشاور برای محمد شاه پادشاه نامهٔ خود باین مضمون نگاشته

نامهٔ نادر شاه برای محمد شاه

دار القرار قندهار و دار السرور پیشاور که از مضافات
و رقبات ایران است تسخیر کردیم و هندوستان سلطنت علیحده است قصد آن نیست
مگر اینکه چهار کرور روپیه که همایون پادشاه از عباسی ماضی گرفته است بو هند تعرضی
نخواهیم کرد و الا مقرر نماید که بکدام محل و مکان تیغ بیدریغ تو نفشان خدنگ
جانستان پران گردد فرد عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب
شمشیر آبدار زند پس انتظار جواب نکشیده بی توقف و درنگ آهنگ پیش رفتن
نموده از پیشاور پرچم اعلام نصرت فرجام را بجانب لاهور اهتزاز داده رود اتک را
جسر متین بست و افواج قاهره چند روز فوج فوج مانند خیل نجوم از آن جسر
کهکشان نشان گذشتند و از رودهای پنجاب که هر یک نمونهٔ بحر دخار
شبیه دریای خونبار بود سواره دواب با بار و اسباب از آب عبور و

بیست هزار کس از سپاه لاهور آنطرف آب وزیرآباد رایت خودداری افراخته
بودند پیش تازان موکب نادری به مدافعه آنها پرداخته و اساس قرار آن جماعت گسسته
کار سیل بی امان کرده نادرشاه در تاریخ شعله ماه بالغ و جاه دررسید چون ذکریا خان حاکم
لاهور معارضه خود با فوج منصور از قبیل معارضه ظلمت با نور دید از در استیمان
بدربار عرش نشان درآمده سی لک روپیه نقد و چندین زنجیر فیل کوه پیکر با نفایس و
هدایای دیگر از نظر انور برسم پیشکش گذرانیده نوازشات شاهانه مشمول و ایالت
لاهور بدستور سابق و محول و فخرالدوله نیز بحکومت کشمیر سرافراز و ناصرخان صوبه دار کابل و
پیشاور مجدداً بصوبه داری آنجا سربلند ساخته در لاهور اخبار رسید که محمدشاه بادشاه
در منزل کرنال با اسباب و آلات رزم آهنگ جنگ دارد پس جمعی از یکه تازان
سپاه پیش از خود بنابر تحقیق احوال روانه و خود نیز در سرهند رفت و از آنجا سمند عزم را
جولان داده نزدیک به اردوی محمدشاه رسید و جای سطحی دیده خیام فلک احتشام
در انفصال افراشته و خود با چند نفر از دلاوران ظفر فرجام تا نزدیکی معسکر محمدشاه
بادپیمای جهان نورد را صبا رفتار ساخته ملک و لشکرگاه او نظر تحقیق انداخته
بجای خود باز گشت روز دوم محمدشاه با نظام الملک که صاحب هفت صوبه ممالک
دکهن بود و قمرالدین خان وزیرالممالک و دیگر صوبه داران و خوانین با زینت و زین

370

وجمعیت از حد افزون و فیلان مست و توپخانه و اسباب آتشخانه دست بدست

بیرون آمده نادرشاه نیز باجتماع فوجها براشهب گردون خرام سوار گردیده با افواج

نصرت قرین و سپاه ظفر پیکر عرصه کین و توپخانه های جلو بیک دو متوجه میدان نبرد و

عازم معرکه رزم و آورد گشته ابتدای ظهر تا انقضای دو پهر روز نایرهٔ حرب و

آتش طعن و ضرب طرفین اشتعال داشت و سیف و سنان دلیران بسر افشانی

خصم افگنی مشغول بود بعد آن ساعت از لشکر هندیان روی بر تافته منهزم

گردیدند نادرشاه فوجهای خود را بحکم محاصرهٔ محمدشاه نموده چون کار او بمعاینهٔ

این حال باضطرار انجامید و زور رسیم چاره کار بغیر از ایلی و اعتذار ندیده افسر سرداری

از سر خود برگرفته با خوانین و امرای دیگر رو به اردوی نادرشاه آورد و نصرالله میرزا

بچه خود را پیشوار راه ساخته چون نزدیک بخیمه رسید خود نیز تا بیرون خیمه

راه و رسم اعزاز پیموده دست محمدشاه بگرفت و بر مسند خود همنشین ساخت و

روز دوم محمدشاه بطرف شاهجهان آباد عازم و متعاقب نادرشاه نیز بدانحدود

روانه گردید و محمدشاه سفرهٔ افتادگی در بزم ضیافت گسترده نادرشاه پادشاه

بعد انقضای مجلس بدلجویی پرداخته گفت که سلطنت هندوستان بدستور

بدولت گورگانیه تعلق دارد محمدشاه بشکرانه این عاطفت جواهر و خزاین و

اسباب پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را که در دستگاه سلطنت موجود بود
بمعرض عرض در آورده برسم نیار نثار و ایثار نمود بعد دو سه روز بدون آنکه
از جانب محمد شاه اشارهٔ یا از طرف نادرشاه تحریکی شود ولولهٔ آشوب و غلغلهٔ
فتنه بلند گشته جمعی از اوباش در میان شهر با اهل اردو پرخاش کرده در مراسم
دست درازی کوتاهی نکردند و چندین از لشکریان ایران را به تیغ نافرمانی
و خنجر نادانی ذبیحهٔ قربانی ساختند و چون ایشان را حنای شب عید و خضاب
دست امید نموده سر پنجهٔ دلیری بهمان کیش رنگین کردند و از انجا بپای تهور
بر سر فیل خانه رفته متصرف گشتند نادرشاه باستماع این واقعه جمعی از دلیران مامور
نموده حکم کرد که تا صبحگاهان مانند چشم نجوم بپاسبانی محلات دیده از خواب بسته
بیدار و ثابت قدم باشند و نگذارند که احدی از غازیان پا از منهج خودداری بیرون
گذارد تا فردا هرچه مقرر شود عمل نمایند هنگام طلوع آفتاب که قهرمان قهرآلود
صبح مهر از دل بدر کرده بقصد انتقام تیغ از نیام برکشید خدیو خورشید از سرکین شرربار و
بلباس رنگین شفق آراسته با چهرهٔ افروخته و عارض تابناک بر پشت خنگ
فلک برآمد نادرشاه با هیبت خشمگین و صورت سهمگین بر نورگین سوار یکران
جهان پیما گردیده بر پشت زین نشست و خنجر گذاران خیره دار و بهرام صولتان

کیوان آثار مالیه وار کرد و شورش آمده مسجد میان بازار را بقدوم خود بوجود خاص و
عام ساخته بعد از تحقیق اینکه حرکات و شورش نسبت از کدام محله و چه جماعت صادر
گردیده دلیران را فوج فوج به تنبیه آن گروه بیتمیز و امر بقتل عام آن محلات
فرمود و شراره این شرارت دود از دودمانها بر آمد و جوهای خون از دروازه
اجمیری الی در مسجد جامع و چند محله دیگر روان گردید از هنگام طلوع نیر اعظم تا زمان
غروب زبانهٔ آتش این شر و شور شعله ور بود و دار و گیر و کوب و رفت و روب و
قتل و نهب و تقصیری نشد هنگام شام محمد شاه بوساطت نظام الملک و قمر الدین خان
وزیر الممالک در صدد شفاعت شده التهاب غضب آتش جهانسوز نادری زلال
عفو فرو نشست و فرمان دارای فتوت راه بر یغماگران لشکر شور و شر بست
در شب شورش سید نثار خان داماد قمر الدین خان که بر سر قتل خانه رفته بود او را
بحضور آورده مع چهارصد و هفتاد نفر دیگر عرصهٔ تیغ یاسا گردانید درین فتنه سی هزار
تن بباد فنا رفتند بعد انقضای این امور محمد شاه دختر خود را بشهزاده نصر الله میرزا
منسوب ساخته به تهیه اسباب سرور و آرایش بزم سور پرداخته کنار رود جمنا تا ایوان
دیوان خاص تماشای چراغان و تا یکهفته ایام و لیالی عشرت را از رنگ رنگ نور و
و غیرت شب قدر ساخته بعد انقضای مجلس عروسی موافق آداب و آیین آن

خاندان خصمان مروارید دو رشته بجواهر شاهوار زیور قامت شهزاده والا تبار نمود
و چند قطعهٔ الماس و سه زنجیر فیل و چهار اسب با ساخت مرصع برای سواری
شهزاده به پیشگاه جلوه کشیدند القصه در عرض چند روز محاسبان خزاین و بیوتات
از انجام شغل اثاث و اسباب و ظروف زرین و سیمین و چترهای مرصع بجواهر ثمین
و اجناس نفیسه و از انجمله تخت طاوسی بود که کنوز کیکاوسی و خزانهٔ دقیانوسی رونمای
جواهر شهوار آن میشایست و همچنین لآلی غلطان و الماسهای رخشان که نظیر آن
در خزانهٔ هیچ یکی از سلاطین سلف و ملوک این اوان وجود نداشته باشد بخزن دولت
نادریه در آمد و امرا و خوانین دولت و اعیان دار الخلافه و رایان خود رای و
صوبه داران ممالک آرای نیز کرورها و لکها از نقود و جواهر و مرصع آلات و نفایس و
اسباب برسم پیشکش گذرانیدند که محاسبان اوهام و دفتر نویسان افهام از حصر و
احصای آن عاجز آمدند بعد آن مجلس خسروانی آراسته محمد شاه را طلبید و
بدست خود تارک او را بافسر سلطنت سربلند و بتفقدات خاص بهره مند ساخته تاج و
نگین هند بدستور باو تفویض نمود محمد شاه بعد از آنکه سر بافسر سروری آراست
استدعا کرد که چون بالطاف جناب نادری دوباره صاحب تاج و تخت و
در میان سلاطین جهان فیروز بخت شده ام ممالک آنطرف آب اتهک

و دریای سند از حد تبت و کشمیر تا جاییکه آب دریای مزبور باتصال دریای
محیط می پیوندد بعلاوه تهته و نادر و قلعه جات تابعه برسم پیشکش بضبط ممالک محروسه
شاهی انضمام یابد چون اکثر ممالک شمالی و غربی آب اتک از قبیل کابل و
غزنین همیشه داخل ممالک خراسان شمرده میشد نادرشاه قبول نموده ضمیمه قلمرو
قدرت فرمود مختصر که تا مدت پنجاه و هفت روز در شاه جهان آباد توقف داشت
و محمدشاه را بدستور بر اورنگ دارایی تمکن داده لوای عزیمت بجانب
خراسان برافراشت در روزهای بزم آرایی مطربه با حسن و جمال از خوش
پسندان محمدشاه در سرود سرایی و مجلس آرایی گرم صحبت بود بنابر لهجه خوش
و ناز و ادای دلکش پسند خاطر نادرشاه افتاده هنگام مراجعت او را بحضور
آورده امر کرد که بگوای محبوب مرغوب در اینجا می مانی یا همرکاب می آیی
چون آن مطربه دل رفتن مایل نبود این دو بیت بلهجه خوش اختصار نمود رباعی
من شمع جانگدازم تو صبح دلکشایی ؛ سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمایی ؛ نزدیک اینچنینم دور آنچنان که گفتم
نی تاب وصل دارم نی طاقت جدایی ؛ این ادای بجا بغایت بخاطرش جا گیر شده و
مطلق العنان ساخت و تکلیف آمدن خراسان نمود ؛

در ذکر تولد و جلوس و وفات نادرشاه پادشاه ؛

از ابتدا

از انجا که مورخ را ضبط کلیات احوال از لوازم است چون ذکر **نادرشاه** درمیان آمد
بنابران برسم اجمال نگاشتهٔ لوح بیان میگردد صاحب تاریخ **نادری** تحقیق آن
درحیز تحریر درآورده که مولودش از قوم افشار و مسکن قدیم اسلاف او ترکستان
بود در آوان استیلای پادشاهی **شاه اسمعیل صفوی** آبا و اجدادش در خراسان
توطن جسته سکنا گزیده بودند درسنه یکهزار و یکصد هجری تولد یافته موسوم به **ندر قلی**
جد خود شد درسن پانزده سالگی قدم بر معارج رشد گذاشته درمیان خورد و بزرگ
مظهر کارهای سترگ گشت در مبادی حال آثار دولت و فر اقبال از ناصیه
حالش پدیدار میشد از بسکه کارهای نادر ازو بظهور میپیوست به **نادرقلی بیگ** اشتهار
یافت بمرور ایام بخواهش خداوندی بنا زوریاوری طالع فرخنده طراز و نیروی
عزم بلند و قوت همت ارجمند طوایف افشار و اکراد را بحوزهٔ خدمت انقیاد
داده **کلات** را که حصن حصین و قلعهٔ خدا آفرین است و در عهد تحت نشینی دقیانوس
صورت استحکام پذیرفته با قلعهٔ خطهٔ **دستجرد و ابیورد** که پیوسته جولانگاه اشهب
گیتی نورد و مسکن و ماوای دولتخواهان اخلاص پرورد او بود برای افراختن بیرق
حکمرانی اختیار و بیاری گردکار آغاز کار کرده با قلب اغوان و کثرت خصمان
دامن همت برمیان زده درسنه یکهزار و سی و یک باتفاق هواخواهان گزین

خوابگاه راحت به زین ساخته رایت عزم بعنایت جزم برافراشت با هر فرقه که
در آن اوان مشغول ملک داری و سروری بودند بنای گیر و دار گذاشت و
در هر جا قوی دستی سر از گریبان خودسری و گردن فرازی بر آورده از پا در آورد و
بهر ناحیت که خنگ سرکشی مانند چوب قد علم کرده شاخ سرافرازی میکشید بضرب
تیشه خصم افکنی تا بن ساییده بیازرد از انجمله ملک محمود سیستانی در ارض اقدس
آغاز خودسری و روگردانی نموده رؤسای خراسان از ضعف نفس و قوت واهمه
بطوق خدمت او گردن نهاده در اطاعت بر رویش گشادند ازین جهت کمند
جلادت را تاب و شمشیر عدوشکنی را آب داده گرم گرفت و گیر و تصرف و
تسخیر شده قدم جرات پیشتر نهاد پس نادر شاه بوفور طمطراق با جوانان صف شکن
و دلیران مردافکن باهنگ جنگ با خصم قوی چنگ پای جرات برکاب
آورده عازم نبرد و آورد گردید هنگامی که ملک محمود لوای عزم برافراخته طرح
محاربه انداخته بود لشکریان بلای ناگهان برو تاخته چون حریف را قاهر و دست سعی
از دامان مطلب قاصر یافت گسسته عنان و شکسته سنان روی از معرکه بر تافت
بعد ازان با او تا مدت مدید جنگ و نزاع داشت از انجا که همیشه سرگرم نشاء
تایید ایزدی بود در ایام گرمی و شدت برد از عزم ظفر پرور دل افسرده و دل سرد نگشته

با دیران عرصهٔ نبرد و بهادران بیشهٔ آورد در جهانگیری و کشورکشایی خیال خواب و خور در اینخاطر جا نداده لمحهٔ فراغت نداشت فتوحات ابیورد و خراسان و آذربایجان و مازندران و مرو و خبوشان و قاین و استرآباد و اصفهان و همدان و کرمانشاهان مفتوح ساخته بعد انقضای محاربات بجید و مجاهدات بعید با افاغنه و ابدالی وغیره اطراف هوس تسخیر تبریز بخاطرش شوق انگیز گشته مستقبل حال از دیوان لسان الغیب تفاول جسته در هنگام فال ذکر حافظ شیرازی که تفاول جسته در میان آمده حضار مجلس لب باظهار گشودند که صاحب مطلب هر فالی از دیوانی او میجوید در حال بجواب رد و قبول تسلی می یابد بافهام این کلام بیان آتش سوزان تند گشته بزبان آورد ما فی الضمیری که من دارم هر گاه جواب برابر آمد فبها و گرنه مقبره و دیوانی او را بصدمهٔ آتش بباد داده آید تا بعد ازین احدی بذکر او لب نگشاید چون بعزم فال دیوانی بر گشاده این غزل آمد نظم

اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ❊ ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ❊ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

باستماع این فال حسن اعتقاد بکمال رسانیده معماران نادره کار را حکم نمایان بتعمیر مقبرهٔ نو نموده جایی عالیشان برافراشت القصه در سنه یکهزار و یکصد و چهل و

378

سه هجری رایت عزیمت برافراشته دمدم و مراغه و تبریز را تسخیر نموده بعد حصول
این مرام از آن بوم سفر روم پیشنهاد همت والانژاد گذاشته باندیشه مخالفت
شاه طهماسب و اصلاح حال او عطف عنان بجانب اصفهان کرده در باغ هزار
جریب با هزار زینت و زیب نزول فرمود شاه طهماسب نیز در آنجا وارد شده
بعد انقضای مجلس آن روز و آن شب با خاصان عشرت طلب بتجرع اقداح
راح ریحانی و نوشیدن باده ارغوانی پرداخته غرض از بزم خلوت انداشت
که پادشاه والاجاه پیمانه پیمان بموده باده اطمینان نوشد و از گذشته در گذ
حال بمصادقت و وفاق میکوشد شاه طهماسب خلاف آیین سروری و شهریاری
بخواب های بیحاصل پرداخت لاجرم روز دیگر سران سپاه و روسا کار آگاه
جمع ساخته عباس میرزا بچه او را که در آنوقت هشتماهه بود بنابر مصلحت افسر سروری
بر سر گذاشته نوبت سلطنت بنام او بلند آوازه ساخت و ارض اقدس بجهة
سکونت شاه طهماسب مقرر نمود که بجبهه سایی زمین نیاز و بندگی آن درگاه
بهره یاب باشد و خود بصوب بغداد بفرط استعداد اعلام گیتی نورد فلک سا
ساخته قلعه آنمکان که طایر وهم هیچ بلند پروازی در هوای عبور آن پرو بال
نگشاید و عنقای عزم هیچ گردن فرازی بقله کنگره آن آهنگ صعود ننماید بتوپ

عنایت فتاح ازل استفتاح نموده ازانجا بنواحی فارس فرس عزم رانده
بعد اتمام کار سرعسکر فرمان ده آن کشور خطه دلکشای شیراز مقر موکب ظفر طراز
نمود پس خاطر ظفر مآثر از آنحدود جمع ساخته بجانب شروان و داغستان رخ گردانید
بعد فراغ آن مقصد سرپنجه جودت بافتتاح قلعه گنجه که امان گاه رومیه بود رنجه نموده
چند ماه بمحاصره آن پرداخت آنچه لازمه کوشش تسخیرش بود بعمل آورده ازانجا که
کلید گشایش مطالب در دست کارفرمای قضا و مفتاح ابواب مقاصد در کف تقدیر
ایزد بیهمتاست صورت تیسیر نپذیرفته لاجار اتمام آن کار بکرت ثانی موقوف
گذاشته بدربند گشایش قلعه دربند که در تصرف روسیه مستحکم بود افتاده راهی گردید
در اندک فرصتی آن حصن حصین را در حیطه تسخیر در آورده باطراف دیگر پرداخت بعد چندمدت
سرداران رومیه که در حفاظ قلعه گنجه استحکام تمام داشتند در شکنجه خوف وهراس
در آمده خود بخود کلید قلعه فرستادند چون ممالک رومیه و روسیه فتح بمدد کاری
فضل باری در حلقه کمند اطاعت در آورده بنا بر تجدید افاغنه و ابدالی اطراف قندهار
وغیره رای کشور آرائی زده ایلچی خود در سنه یکهزار و یکصد و چهل و نه از راه سند در نزد
محمد شاه پادشاه هند روانه ساخته پیغام نمود که هرگاه افاغنه و غلجه قندهار بسمت
غزنین و کابل فرار نمایند حکام آنحدود را تاکید شود که سد راه آنها گردیده نگذارند

340

که احدی بجدی رود تا آنکه جزای کردارش در گذارش تو بهند مدت یکسال بادشاه
هندوستان در جواب تجاهل و بر خصی ایلچی تغافل بکار برده پس در سنه یکهزار و
یکصد و پنجاه و یک سفر هندوستان پیش نهاد همت گیتی ستان گذاشته بعد تردد بسیار
که در اوراق قوت نگارش رفته سکه و خطبه در شاهجهان آباد بنام خود جاری نموده
باز محمد شاه را بر تخت دارائی تمکن داد و رایت مراجعت بر افراخت در حینی که
بسوی هندوستان توقف داشت اکثری رور مکنه و ترکمانیه و خوارزم پرده حیا و
آزرم از رو برداشته بعزم کینه و رزم سر از گریبان زیاده سری بر آورده پای
دست درازی قدم بحدود خراسان گذاشته بودند در قصد انتقام آنجماعت
کوشیده تنبیه بلیغ نمود الحاصل در سنه یکهزار و یکصد و شصت بمقتضای امر قضا تیغ
زهر آلود بی رحمی و عاجز کشی را آب داده بنا بر استیلای وساوس و توهمات
قرة العین جهانداری رضا میرزا را که مهین فرزندش بود از نظر انداخته دیده جهان بین
او را از روشنائی تیره ساخت از غم این معنی تغیر در احوال او راه یافته آشفته
مزاج گشت بظهور این فتور اکثر سرداران که ترتیب یافته او و بمناصب ایالت
سرافراز بودند لوای مخالفت برافراشته اند این معنی سبب شدت یافته وازدیاد نفرت
اسباب نفرت وحشت آماده گشته حرکاتش از نظم طبعی افتاد در یحال راه مروت بسته

باب ابواب بر کشود و برا اهالی و موالی و غریب و ضعیف مبلغها اسم نویس کرده و
بدور و نزدیک و ترک و تاجیک آتش این فتنه در گرفته اکراً حیاناً احدی کردن
از اقرار می‌پیچید فی الحال طناب در گردنش می‌پیچیدند و بهر مملکت که وارد میشد از
روس و روسا و ضعفا و بیگناه کله مناری ترتیب می یافت چون شدت
ضرب و صعوبت ستم از حد شد بیگانه و خویش خصوصیت اندیش گشته هنگامی که
بعزم تنبیه **اکراد خبوشان** راهی بود در منزل **فتح آباد** جماعه از قوم **افشار** که همیشه
بپاسبانی سراپرده خاص اختصاص داشتند بتحریک چند نفر سرکردگان **افشار**
نیم شب داخل سراپرده گشته با تمام کارش پرداختند تاریخ وفاتش چنین نگاشته اند

تاریخ: مپرس از کسی و بگو بی دریغ :: جدا شد سر و پای نادر ز تیغ :: ملخص کلام اینکه
فخر الدوله که از **لاهور** فرمان ایالت حاصل نموده بکشمیر در رسید سکه و خطبه را بنام **نادر شاه**
رواج داد و چهل روز در ینجا باستقلال بود چون قبل ازین که ذکر آن رفته است
از اعیان و اکابران این سرزمین آزرده خاطر و اندوهگین بود از در کین در آمده
مردم را با نواع زحمت قرین ساخت **نادر شاه** بعد معاودت هندوستان دخل و
تصرف بممالک محروسه آن نکرده بدستور حکام **چغتایه** متصرف گردیدند **عنایت الله**
خان که قبل از محنت نادری بایالت خطه سرافرازی داشت بدستور تعلق

باو یافت بنابران مردم شهر و منصبداران شاهی باتفاق همدیگر بکینه خواهی برخاسته
فخر الدوله را از شهر بدر کردند و باغوای بعضی اشرار در مکان هفت چنار لشکر توقف انداخته
تا دو ماه بازار مخلوق و خرابی شهر دست درازی کرده بعضی اطراف شهر را آتش بیداد
بباد داد و اکثر مردم را از روی خصومت و عناد بقتل رسانید از انجا که از حضور تغیر
یافته بود و نیز چون ایستادگی مردم بواقعی دید صلاح در ماندن اینجا ندانسته
روانهٔ هندوستان گردید عنایت الله خان و ابو البرکات خان که در آن اوان در [illegible]
گذران داشت به نیابت خود روانه ساخت و بعد دو سه ماه خود بدینطرف آمده در سنه
یکهزار و یکصد و پنجاه و دو داخل شهر گردید و بنشستن با ابو البرکات خان راه مودت و
دوستی می پیمود در آخر فیمابین شان نفاق اتفاق افتاده بخصومت و عداوت
کار روا گردیدند و نوبت بمجادله و نزاع رسید و جانبین بصف آرایی و کینه جویی
علم منازعت برافراشته نائرهٔ ضرب و حرب اشتعال یافت پس از زد و [illegible] بسیار
عنایت ایزدی از عنایت الله خان روی گردانیده منهزم و برکات الهی به ابو البرکات خان
شامل حال شده مظفر و منصور گردید بعد هزیمت عنایت الله خان در شهر روپوش و
حلت الله خان بجهه اش فرصت گریز یافته بطرف سوپور روانه شد هم کی پانزده روز
گذشته که از زمینداران مظفرآباد کومک آورده بازگشت بجانب شهر عنان عزیمت

۱۰ افغ

برتافت ازینطرف ابوالبرکاتخان نیز با جمعیت روان شده در مکان باره‌ت
تلاقی فریقین دست داد انهزمته ابوالبرکاتخان بازی خود دست و مدعی راحیست دیده
فرار اختیار نمود و بطرف پونچ روانه گردید عنایت الله خان بعنایت الهی کامیاب
گردیده از جای اختفا برآمده بر مسند حکومت قدم نهاد و سررشتهٔ ملک داری
چندان بدستش نیفتاد در آن اوان ابوالبرکاتخان بتحریک بعضی اهالی شهر
که در هنگام محاربه نسبت به عنایت الله خان مصدر بی ادبی شده بودند برخی با مداد و
کومک راجه ولی و راجه زمان زمینداران پونچ با جمعیت لشکر و سپاه روبراه آورده
در سواد شهر داخل گردید بوده و او خلیل الله خان به خلت و یاری بعضی منصبداران
شاهی و مردم فوتی خود بمقابله برآمده در مکان هفت چنار بکمال افتخار طرح محاربه
ریخته بی آنکه حرب و ضربی درمیان آید رعب و بی جگری گریبان خلیل الله خان
گیر حال شده جامهٔ بیغیرتی بر قامت خود دوخته و دامن سعی از حربگاه
برچیدند ابوالبرکاتخان بمعاینهٔ این حال بلاتحاشی و اهمال دست از آستین جلادت
برآورده درمیان شهر جا گرفت هرچند عنایت الله خان قبای استقامت
بقامت خود آراسته بود لیکن بنظر بی جگری ملازمان خود سر و سامان مقابله
در خود ندیده بکمال تحکم بجانب جامپور راهی گردید و ازانجا بجانب سوپور رفت و

بخواهش نیز در انجا با او ملحق شده باتفاق مع پناه بزمینداران مظفرآباد بردند و مدت سه ماه
بسبب و خواری و رنج و بیقراری در انجا بسر برد و بعد آن بوسیله مردم پونچ از قرار
قسم پونچ شان بشهر آمد چون دغا آیین مردم کوهستانی ابست از عهد و پیمان
اندیشه نکرده بمجرد ورود یکی از نوکران ان ناعاقبت اندیشان با تمام کارش
پرداخته بقتل رسانید در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و سه این واقعه صورت ظهور
پذیرفته پس ابوالبرکات خان بوفور افتخار مسندنشین گردید این اخبار که بحضور رفت
اسعد یار خان بخلعت نظامت اختصاص یافته او نیز فرمان نیابت به ابوالبرکات خان
فرستاد و بخاطر جمعی تمام بکار حکمرانی مشغل گردید چون مردم کوکی پونچ بدغدغه
اعانت و یاری او سر از گریبان سرکشی برآورده طالب مطالب بدخویی و
راغب مقاصد کینه جویی گشته با مردم شهر بعالب سلوکی رفتار می نمودند ازینجهة
از بدمزاجی و خیره سری آنها بتنگ آمده بعد شش ماه بحسن تدبیر بدر کرده پس از
اندک مدت باز خمار رفاسد بدماغ شان اثر کرده باندیشه کین وارد این سرزمین
گردیدند بعد جد و جهد موفور منهزم و مقهور گشته مانند بخت برگشته خود بازگشت کرشته
در اطراف شهر ثبات قدم ورزیدند و گاه گاه سر بسرکشی برمیداشتند و مردم شهر را
ازین رو واهمه و وسواس قرین حال بود و ابوالبرکات خان را نیز در خبرداری و

پاس را بها تغافل و اهمال نمود بشی ان ظلمت سرستان فرصت یافته راست بجانب
نواب تاخت آورده توابع و لواحقه او را آزار داده و خود در خانه نمود درین هنگام
بسر وقت در خانه رسیده آن ناکس را بند نمود و راه بیرون شدن نداد و سه روز در آنجا
بودند بعد آن راجه ولی را همه توابین خود او و دیگر سپاهانش که در شهر وارد بودند
از هر جا جمع آورده بقدر چهار صد نفر از تیغ گذرانیدند و خود را و مخلوق را از بلا رهانید
معاوضه این تردد نمایان خطاب بهادری و خلعت شایان از حضور رای او رسید
این معرکه در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج بظهور پیوست دران اوقات در اواسط
شب ستاره دم دار طلوع می نمود و مدتی از طرف افق ظاهر میگردید و تجربه کاران
فلکی اثر مش رحمت خلایق است و دران روزها آثار مش پدیدار شد هر بقدر جانب نمود
با وصف کمال دانایی و ادعای فطرت و رسایی در هنگام غرض نقصانی اصلا
مراعات امورات ملک رانی نمیکرد چنانچه بیر اله نام یکی از ملازمان خود را
بتهانه داری کامراج استقلال داده زمام اختیار سپاهی و لشکر در دست او
سپرد آن حق ناشناس پاس نمک منظور نداشته بشور انگیزی پرداخته با مردم
پنوچ و مظفراباد در ساخته دست تطاول در مال و ناموس مردم انداخته
بعد چند گاه پرده حیا از رو برداشته رو بسوی شهر آورده و در روی ولی نعمت خود

در صدد محاربه و مجادله بالستاد و مردم شهر همگی با خانمد بور اتفاق نموده او را آواره دشت

ادبار ساختند هنگام مراجعت بضد و عداوت در تاراج و سوختن محله جدی بل

حکم کرده محلات آن نواحی بآتش در دادند مراد یات خان منکار صوبه را جمعیت

لشکر متعاقب ببرالله روانه ساخته طرف شادی پور و اندرکوت تلاقی فریقین

دست داد لشکریان ایخذ و ده حرکت بمحل نموده بر سر غنیم لئیم ریختند از قرار نفاق

مردم خود هزیمت خورده راه فرار پیمودند چون دریای بهت طغیان آب از حد

داشت هنگام معاودت از سر آب گذشتند و آب از سر ایشان بگذشت

مراد یات خان بی بتیل مراد با جمعی از لشکریان عرق آب و از زندگانی نامراد

گردید مسعود وی از ورطه هلاک رهائی یافته بسلامتی جان بساحل مراد رسید

چون باد مراد بجانب ببرالله برگشت دغدغه و غرور را بخاطر راه داده قدم جرات

پیشتر نهاده مردم بهار و کشتوار که بکومک ابوالبرکات خان آمده بودند با عوامی

کوتاه بینان نفاق امتزاج از راه اتفاق به ببرالله مقهور الله در ساخته دست

به تاخت و تاراج شهر و پرگنات کامراج و مراج دراز ساختند عام التوطیش

تاریخ این فساد موافق افتاد در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت این واقعه صورت ظهور

پذیرفت القصه ابوالبرکات خان از حکومت و ناموس مایوس گشته قرین فتور و

افوني

افسوس در خانهٔ خواجه میرزای نقشبندی پانبدی گزیده متواری شد میر الهه دل سیاه
با جمعیت سپاه در شهر آمده مردم را قرین ناله و آه گردانید بعد رفت و روب
و کند کوب او را از آنجا بر آورده باختیار خود واگذاشت و ششماه با دم و دستگاه
حکمرانی نموده خذلان و گناه ذخیرهٔ عاقبت خود ساخت در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و
هشت ایالت این ولایت از حضور بنام صفدر جنگ مقرر شده به نیابت او
شیر جنگ بهادر وارد گشت و در عیدگاه رخت اقامت بر گشود بمجرد ورود ابوالبرکات خان
را حاضر آورده روانهٔ حضور نمود مفسدان اشرار و معاندان سیه روزگار را بانواع
زحمت و خواری گرفتار آورده بسزا رسانید میر الهه را بتقریب نوکری و قرابت
مصالحه از کامراج طلبانیده دو سه روز بسلوک و مدارا با او کار رواشد در آخر بنابر
سرکشی وغیره سری هنگام سلام آن نافرجام را گرفتار ساخته با تمام کارش پرداخت
و سرش بحضور فرستاد بمضمون اینکه سر بریده صدا ندارد کار رواشد ابوالبرکات خان
در حضور رسیده بعد دو ماه بمقتضای طبیعی درگذشت مردی صاحب طبع و سخندان
بود این دو بیت از نتایج طبع اوست و صوفی تخلص داشت رباعی
صوفی سخن تازه و رنگین دارم * سر مشق خطی زیار دیرین دارم * از طرز کلام من شکر میریزد
فرهاد صبا که حرف شیرین دارم * الحاصل شیر جنگ بهادر مدت ششماه اوقات

مردم خیره سر و سرکش با نواع عقوبت تنگ ساخته بسیاری از مفسدان رکیک را به
باد ده هلاک ساخت با نتظام امورات ملکی و مقدمات کوهستان چندان نپرداخت
و افراسیاب بیگخان را به نیابت خود درینجا گذاشته روانه حضور گردید در عهد
حکومتش بعد چندگاه بحدی قحط غله نمودار شده که موجب هلاکت و فلاکت خلایق
گردید از انجا که قریب دو سال بنابر فساد و اختلال بجال مزارع انواع تعدی راه
یافته اسباب زراعت و دواب شان بتاراج رفت و نیز باران موفور بوقت
نزول نموده از بجهة در آبادی قصور و فتور رویداد علامات قحط غلات پدیدار گردید
هرگاه چیزی موجود بود از روی بدنیتی غله فروشان و بیرحمی ایشان ظهور نمود روپیه را
دو آثار برنج کسی برنج و محن بدست نمی آید ملبوسات و زیورالات بخاک بها
خرید و فروخت میشد با وجود آن لب نان بدست کسی نمی افتاد مردم قحط زده را
در اوایل کاه پوشی کرده بخاک می سپردند و بعد ان از عدم طاقت باب می انداختند
از ان نیز درگذشته سگ و طایران بخوردن مرده ها منت بر اهل حیات
میگذاشتند

نظم

دو صد منزل از دیگران آمده دور
فراموش شد نام نان بر تنور
ز قحط آتش دیگدانها بمرد
جو قحطی که آتش درو جان نبرد

فشرد آنچنان قحط پاهای ثبات
که نایاب شد نان چو آب حیات
بهر رنگ گرمی آتش این بلا
تا ششماهه بالا بود چون

هنگام فصل رسید بفضل الهی اندک ابواب ترحم بر روی خلایق مفتوح گردید دران اوان
خواجه علاء الدین نقشبندی و حاجی عتیق الله نامی باغوای بعضی غرضمندان سفاهت انجام
بتقریب نالش گیران فروشی سر شورش برداشته طرف زینه کدل باجتماع
عوام هنگامه آرا گردیدند بافهام این کلام افراسیاب بیگخان ملازمان خود را حکم
بتنبیه و تادیب آنها نموده بسیاری از عوام از تیغ گذشتند و چند محله اطراف
زینه کدل باتش بیداد بباد رفتند و فرود وم خواجگان نقشبندی رامعه باهم بایدی
رئیس وقت را روانه حضور و حاجی عتیق الله را که در معرکه محاربه جرات و جسارت
از حد داشت مقتول ساخت در سنه یکهزار و یکصد و شصت با وجود موجودات غله
قحط فرمایش وقوع یافته باعث آزار مردم گردید تر شدت وزیدن باد تندی
جلوه ظهور داد که عالم تنگ و تاریک شد و مخلوقی بهلاکت نزدیک رسید مرتبه دوم
بار شدت سیلاب نوعی عنان تاب گردید که بنیاد عالمی خراب و زراعات و
محصولات همگی باب رفت سببش اینکه هفت شبانه روز باران غیر موسم علی الاتصال
بارید و آشوب طوفان هویدا گردید طغیان ملک تاریخش بقلم آمد بقدر سی هزار
خانه و پل دریای بهت رو بویرانی نهادند دران اوان نادرشاه بادشاه
ایران در سنه یکهزار و یکصد و شصت بنابر بیباکی و سفاکی که در اجزای گذشته

389

تحریر یافته است از روی عنا و بید او بدست قوم افغان بقتل رسیده در سلطنت او
احمد شاه درانی ملقب به احمد خان بود و در زمرهٔ ملازمانش مرتبهٔ اول صحبت
سرافرازی داشت و بحکم او بطرف هرات وغیره ممالک بنابر تحصیل باج و
زکات مامور و بعد فراغت خزانه و نقود گرفته روانهٔ حضور بود از انجا که ناگهان
کشته شدنش بظهور پیوسته و در باب مرگ او گفته اند نظم سر شب سر قتل و
تاراج داشت * سحر که نه تن سر نه سرتاج داشت * بیک گردش چرخ نیلوفری
نه نادر بجا ماند نی نادری * چون بظاهر جمعیت خزانه و نقود در نهٔ و بار و باطن اقبال
یاری بار داشت در قندهار علم افغانیت برافراشته کوس جهانداری نواخت
و قلعهٔ محکم در آن مکان انداخته بامورات فرمانروایی پرداخت و قندهار را
مسمی باشرف البلاد احمد شاهی نموده پای تخت سلطنت خود قرارداد و در آن اثنا
سردار جهان خان درانی بامیرایی یکی از امرای او کاعدی بنام افراسیاب بیگخان
بدین مضمون نگاشته که از روی آینده و رونده آن دیار بوضوح پیوست که کشمیر
جنت نظیر در لطافت آب و هوایی بشل و دلپذیر است بنابران اقتضای خاطر
چنان که سری بدانجد و دگیده چند گاه بسیر و تماشای ان گلزمین الواب فرحت
بر روی دل مروت آئین گشوده آید افراسیاب بیگخان در جواب نوشت

که الحق هرچه در تعریف و توصیف این سرزمین نگاشتهٔ قلم مشکین رقم شده چنان
است بلکه زیاده از آن هرگاه عنان عزیمت باین ناحیت مصروف شود
اینجانب مع تحایف و هدایای این بلاد تا ابروی دریای **مظفرآباد** استقبال
خواهد نمود آخر اینحرف در پردهٔ کتمان مانده جوابی ورود نمود دران ضمن اهالی و
روسا و شهر از و آزرده خاطر گشته یک بیک عرایض خود همین عنوان بدرگاه
احمدشاه درانی نگاشته اند که ملک کشمیر خالی و **افراسیاب بیگمان** با معدودی
لشکر در ینجاست اگر کسی از حضور سزاست مامور شود دست بدست و دست بسته
بدست او خواهیم داد ناگاه قاصد در راه بدست ملازمان او گرفتار آمده کاغذهای
اهالی و موالی شهر بجنس از نظرش گذشتند او بچشم پوشی این رمز حوصلهٔ خود فراخ
ساخته صباح هنگام سلام خطوط بدست شان داده و زبانی اظهار کرد که مردم
نفاق پیشه در میان ما و شما که خیرخواه و نیک اندیشه اند بفحوای آنکه **فرد**
باهم مگو که اهل جهان متفق بینند ٭ دارند اتفاق ولی در نفاق هم ٭ در منافقت و نفاق
اتفاق دارند اظهار رسید باین توقع بود که شاید از کرده نادم و پشیمان شده
از راه رخنه اندازی باز آیند بخاطر آنها را در رسید که هرچند نواب در اظهار راز
اندیشه نکرد ولیکن بنابر آزردگی و رنجش روزی به تدارک این مذکور خواهد کوشید

باین گمان در صدد کار بیشتر افتاده به تردد و تلاش از درگاه پادشاه درّانی
عصمت الله خان را بصوبه‌داری آوردند و بجمعیت قشون در اواخر سنه یکهزار و
یکصد و شصت و یک از راه توسه میدان داخل شده سر کرویه چیره اودر علم استقامت
برافراشت و از یطرف افراسیاب بیگ خان نیز بمقابله برآمده اهالی شهر بظاهر
همرکاب او و بباطن خواهان تسلط عصمت الله خان بودند در هنگامه محاربه
لشکریان جانبین حمله‌های رستمانه و ترددات افراسیابانه بکار برده بعد
حرب و ضرب موفور افراسیاب بیگ خان منصور و عصمت الله خان منهزم و مقهور
گردید اهالی شهر از وقوع اینواقعه بی‌جگر و به تسلیم بر ولی او را راهبر گردیده بهمراهی
مردم خود از راه ودودرهامه بتحریک آمدن شهر نمودند افراسیاب بیگ خان باستماع
اینخبر بمعه لشکر بد انجهت ورود نموده شده در موضع پانذح محاربه طرفین سر نو وقوع یافته
اینمرتبه بعد جد و جهد بسیار افراسیاب بیگ خان منهزم و عصمت الله خان مظفر گشته بجانب
شهر سمند عزم را جولان داد و بورود نوشهره ناگاه یکی از سپاهیان هزیمت خورده
که در یک خانه سر راه مختفی بود بگلوله تفنگ کار او ساخت و در حال جان داد و
پس افراسیاب بیگ خان با وجود هزیمت قرین فتح و نصرت شده بکار حکمرانی
و تجدید و تتمه معاندان دست و بازو برگشاده جمعی از فساد پیشه و دخامت اندیشه

بقدر زمانه

بقتل رسانید علی الخصوص خواجه ظهیر دندمری را که سرکرده آنها بود بانواع خواری
رهبر ساخته از تیغ گذرانید بعد حکمرانی سه سال و شش ماه یکی از مقربانش باده
مفسدان شوم مسموم ساخته بنواختن کوس ملک بحرامی خود را آواره دشت ناکامی
و بدنامی نمود اعیان شهر و منسوبانش بعد وفات او احمد علی خان پسرش را
که از حرم کشمیری تولد یافته و قدم در صغر سن داشت بحکومت برداشته یکم ماه
زمام حکومت در دست او بود بعد او ملک حسن خان نامی از متوسلانش سه ماه
امورات ملک را دخل و تصرف نموده در آن ایام اکابران وقت عرضداشت
بدرگاه محمد شاه پادشاه هندوستان درخصوص روانه ساختن ناظم ارسال داشته
و بخط عرضی شان باین عنوان شده که تا رسیدن حاکم حضور میر مقیم که رئیس شهر است
قایم مقام نیابت بوده مقیم مسند اجرای امورات ملک باشد از انقرار میر موصوف
کارروای احکام داد و ستد گردیده همگی بنجا به گذرانید در آن ایام ابوالقاسم خان
پسر ابوالبرکات خان را که در محله کلاشپوره سر براره نبل سکونت داشت رگ
غیرت بجوش آمده درین فکر افتاد که با وجود ما حاکم زاده ها رتبه نیابت شایان
میر مقیم نیست پس روزی با جمعی از رنود و اوباش از راه نالهٔ مار بنا بر خصومت
بر خانش در محله صفاکدل که مسکن او بود این بیت بداهتا خوانده روانه گردید

فرد: بعد ازین دست من و دامان کوه بیستون ٭ وارث فرهادم و دارم از و دعوی خون ٭ میر معیّن از استماع این خبر وحشت اثر تاب مقاومت و مقابله نیاورده راه گریز پیش گرفت و عنان عزیمت بصوب لاهور برتافت دران حین احمد شاه درانی نگران جهان همای عزم را العقد لتسخیر هندوستان چون بک زن گردیده در آن سرزمین توقف داشت در اوایل سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش این واقعه صورت ظهور پذیرفت زیرا که درین صحیفه ذکر فرمان روایان هندوستان ابتدای بعایت مندرج گردید بنا بر این تاریخ نویسی لازم آنست که بعد محمد شاه نیز احوالات مابقی تخت نشینان انحذ و در سلک تحریر در آید ٭

در ذکر بی انتظامی حکومت پادشاهان چغتائیه و تسلط فرنگیان در هندوستان

بر ضمیر منیر روشندلان دقیقه رس و بیدار مغزان صحیح نقش روشن و مبرهن است که مرتبه هنروری برتری است و درجه والای از شرف دانایی بنا بران مردم عالم که همگی اولاد آدم اند بتحصیل کمالات برگزیده و کسب هنرهای پسندیده بجد و کد تمامان و جهد و سعی بی پایان صرف اوقات نموده بهره وافی و ثمره کافی برداشته اند علی الخصوص نکته چینان بلاد چین و حکمت پژوهان یونان زمین و رومیان خورده بین و فرهنگان ندرت قرین و هندیان حقیقت آئین و ایرانیان مکالمه

یونان

شرین در آیین هنروری وقواعد فضیلت گستری باقصی مراتب عقل وکیاست
امتیاز دارند ازانجمله هنروران چین بخیال خود در روشنی نظر وحکمت ودانایی
خود را بینا وروسیان را احول وفرنگیان را کور ویونانیان وایرانیان وهندیان
را نصف کور وهمه افراد بشر هفت اقلیم را کور مطلق ومحض بی بصر می انگارند زانکه
در ساختن تصاویر وکار نقاشی وظروف چینی وپارچه های دیبا وتسبیح وطلسمات
وغیره بنهایت ماهر وممتازند خاصتاً مشهور است که صورت زن جمیله از چرم
میسازند که نشست وبرخاست وناز وادا ولذت مجامعت مثال محبوبه جاندار
بکار می آید هیچ فرق نمیشود که صورت طلسمی است یا خدا آفرین و فرنگیان در
محاورات آتشخانه وتوپ اندازی وتفنگ سازی که مشابه ریزش قطرات
باران لاینقطع می اندازند وبعضی اشکال شیر ومار وجانوران درنده که در نظر
نظارگیان حی وقایم جلوه ظهور میدهند از مشاهده آن خوف وهراس دامنگیر
بیننده میشود وبایجاد اسباب وآلات چرخهای آهنی وچرخه جرثقیل یعنی
چیزهای باری وسنگین را بآسانی از پایین ببالا کشیدن ودر ساختن ساعت و
گهری که باقسام طریق درست می نمایند وگردش شبانروزی از روی آن
بکمال وکیاست معلوم میشود وکتابهای سنسکرت وعربی وفارسی وغیره که

کاتب و نویسنده را در نگارش آن سالهای سال بمصرف باید رسانید در عرض
دو سه روز بدستور چهاپه جهت کر کار کرده باتمام میرسانید همچنین در عجایب و
غرایب و طلسمات و نیرنجات دستی تمام دارند و بر مذاهب و عقیده عیسوی
ثابت قدم اند و پادشاه کلانتر خود را صاحب می نامند جای بود و باش شان را
بمکان لندن که در دریای شور واقع است مشخص و در انجا مردمان ولایات دیگر
عبور و مرور نیست و آمد و رفت در جهازهای کلان که هزار هزار آدم و اسپ و
دواب و بار و اسباب در جوف آن جا می گیرد می نمایند و در مکان
بمبای که شهری دیگر بر کنار دریا قرار داده اند سوداگران اطراف چین و خطا و
روم و هند وغیره ولایات در انجا بتقریب سوداگری میرسند از قرار اظهار
رسیدگان آن مکان بوضوح پیوست که شهری بنهایت وسیع و فراخ با آرایش
حویلی و کاخ و باغات دلپسند و مکانهای سودمند بنیاد نهاده اند که حیرت افزای
سیاحان ربع مسکون است و در امورات فرماندهی و سود و سودا و داد و آزار
احدی نیستند بصلح کل و در امورات جزو کل راضی هستند در ممالک محروسه شان
از بس امنیت کسی را با کسی کاری نیست و از دست آنها آزاری نه در سنه
نهصد و نود هجری اکبر جلال الدین پادشاه برای والی فرنگستان در خصوص

ارسال ترجمهٔ کتاب های سماوی که عبارت از توریت و انجیل و صحف و زبور
باشد و آنها از روی فراست و دانایی به فارسی و عربی ترجمه نموده اند بنامه
خود نگاشته چنانچه در رقعات شیخ ابو الفضل بعبارتی که بمطالعه در آمده در سلک
تحریر می آید چون تباین السنه و لغات درمیان است لایق آنکه بار سال
اینطور کسی که مطالب عالیه را با حسن عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند بسمع
همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت و انجیل و زبور بزبان فارسی و
عربی نموده اند آن کتب مترجم باغراض که نفع عام و فایده تمام از آن باشد
ارسال دارند دیگر از قرار قلمداد نظام الدین احمد هروی که کتاب طبقات
اکبری در رود اد قلعه جات هندوستان و احوالات پادشاهان در آن مندرج
ساخته است در خصوص بنای قلعه صورت چنین بر نگاشته که قلعه صورت بندر
حصاریست مختصر اما بغایت متین و استوار و از قلاع محکمه است چنین گویند که
صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سنه
سبع اربعین و تسعمایه که عبارت از سنه نهصد و چهل و هفت هجری است این قلعه
بر ساحل دریای عمان بجهته دفع فساد فرنگیان ساخته پیش از آنکه قلعه تعمیر یابد
فرنگیان انواع خرابی بمسلمانان میرسانیدند در ان ایام که خداوند خان بعمارت

آن قلعه می پرداخت فرنگیان چند نوبت بقصد ممانعت کشتی های آنجا ترتیب داده
بجنگ آمدند کاری نتوانستند ساخت بالجمله خداوندخان معماران صاحب وقوف را
در آنوقت حاضر ساخته در استحکام حصار اهتمام نمود معماران صایب اندیشه
چنان حصاری طرح افگندند که هر دو طرف قلعه که متصل به خشکی است خندقی
بعرض بیست درعه کنده باب رسانیدند و بسنگ و چونه وخشت پخته از آب تا دو
دو دیوار دوهتی بارتفاع بیست درعه وعرض پنج درعه بسنگ و چونه برپا ساختند وعرض
چهار دیوار قلعه یازده درعه وارتفاع بیست درعه وسنگ بانقلاب های آهنی
مستحکم ساخته و سرب گداخته در درزها انداختند سنگ اندازها و کنگره ها بطوری
ساخته شد که دیده بینا از ملاحظه آن متحیر می شود چون فرنگیان بجنگ وجدل
مانع عمارت حصار نتوانستند شد مبلغهای خطیر قبول میکردند اما خداوندخان وسد
برملتمس آنها نرفت محاصل کلام آنکه در سنه نهصد و هشتاد هجری اکبر جلال الدین پادشاه
بعد ترددات موفور و محاربات نامحصور قلعه مزبور را مفتوح ساخته در حیطه تصرف
در آورد و تاریخ فتح قلعه مزبور باین دستور مسطور است نظم تاریخ کشورکشای اکبر عارف
که بلی سخن ❀ جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست ❀ تسخیر کرد قلعه صورت بجلوه ❀ این فتح
جز بیاری بخت سعید نیست ❀ تاریخ فتح اینکه عجب قلعه گرفت ❀ اینها ز دولت شه عالم

پنیز

بعد بیت . مراد این هیچمدان از گوشخراشی ارباب هوش اینکه از ان هنگام
تا حکومت **جهانگیر پادشاه** بتقریب سوداگری در نواحی هندوستان عبور و مرور
داشتند و در سنه یکهزار و چهل و دو هجری در عهد **شاهجهان پادشاه** یکی از صاحبان
فرنگ در خدمتش آمده بر یو وزنک درخواست قطعه زمینی برابر چرم شتر
نموده پادشاه والاجاه نظر بر اینکه چیزی محقر طلبداشته بعطای آن
سر رضا جنبانید آن دانشور صاحب فطرت جایی بر لب آب مشخص کرد و بعد
انقضای اندک مدت زمین بسیاری را احاطه ساخته بنای تعمیر گذاشت بعد
این روداد پادشاه با عدل و داد او را بحضور طلبداشته پرسید که سبب بنای
تعمیر چیست و قطعه زمین مساوی چرم را کدام تعمیر خواهد شد آن دانشمند خودپسند
در جواب گفت قبلهٔ عالم من بر درخواست خود قایلم لیکن پادشاه را لازم است
که بر عطا و بخشایش خود ثبات قدم ورزد بعد اظهار این گفتار در همان مجلس
یکعدد چرم شتر آورده رشته از بس نازک و همین کشید تا جاییکه آن رشته رسید
آنقدر زمین را متصرف گردید پادشاه و حضار مجلس از مشاهده اینکار سکوت
اختیار کردند پس بکار تعمیر پرداخته مکان مزبور را مسمی به **غلکت** ساخت چه
باصطلاح هند **غل** چرم و **کت** بریدن را گویند و حال به **کلکت** زبان زد مردم است

وازانبار بود و باش آنها در انجا مقرر شد و بعد وفات محمد شاه باین آیین سلسله بسلسله
عزالدین محمد عالمگیر ثانی شاه عالم و والا گوهر از نسل پادشاهان چغتائیه باستقلال تمام
تا سنه یکهزار و یکصد و هشتاد هجری متمکن وسادهٔ سلطنت بودند در آن ایام والا گوهر
را با غلام علی قادر نام یکی از امراء عزاء خود مخاصمت و منازعت رو داده آن بدگوهر
بغرور افزونی جاه و لشکر قطع نظر از حق نمک نموده بشورانگیزی و بدعملی با ولینعمت خود
کینه ور شد روزی قابو یافته گرفتار آورده میل در چشمانش کشید و محبوس گذاشت بعد
مدت چند ماه هواخواهان پادشاه آن ناعاقبت اندیش را اسیر آورده هلاک ساختند
و جزای کردارش در کنارش نهادند ابتدای حکومت شاه عالم الی عهد والا گوهر
هر سرگروه که از صاحبان فرنگ در کلکته میرسید تحایف و نذر و نیاز بعلاوهٔ ده
بیست هزار روپیه بهانه درخواست خطاب و القاب پیشکش همی نمودند آن
دو پادشاه بنابر طمع زر و دولت و نیاز در نگاشتن خطاب و القاب مضایقه نمیکردند
باین طلسم کار آنها رونق گرفته بمرور ایام بعضی ممالک گرد و پیش کلکته در تصرف
خویش در آوردند هنگام رخنهٔ سلطنت والا گوهر فرصت یافته شاهجهان آباد را متصرف
گردیدند و سکه بنام او جاری گذاشته روپیه باج راس شاهی بطرف خود مقرر نمودند
تا بحال که سموت ۸۹۲ یکهزار و هشتصد و نود و دو راجه بکرماجیت مطابق یکهزار و دو صد و

پنجاه و یک هجری است اکثر بلاد هندوستان تا این شایان حکمران مستقد باجا یا
و سو واکران واهل فضل و هنر اقسام مشارب و مذاهب بصلح کل گذران دارند

در توضیح کوایف افاغنه که در کشمیر فرمانروایی نمودند

مالک الملکی که خورشید و ماه از قرار حکم نافذش روزان و شبان بی اختیار روان و
چرخ دوار با هر واحب الذعانش بسان دولاب بی تکلیف چرخ زن و سرگردان
است چون خواهد که قوی طالعی را بشرف سعادت اتصال بخشد بخواهش و علامش
اختر طالعش در برج سعادت گذر نموده هر چه بخاطر دارد و بیگمان در حسب امانش
می سپارد توضیح ایمقال آنکه احمد شاه درانی که در سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش در لاهور
بو فور شر و شور توقف داشت و از کشمیر خواهش بخاطرش بود بتحریک میر مقیم کلو
این سرزمین از خاندان چغانیه بیرون رفته در تصرف افاغنه قرار گرفت و تاراج و
افغان تا دور شان در بیمکان مقیم ساخت چنانچه در حسب حال آن آوان ستم رسیده
بیان کرده است فرد ای دل همه خوف و همه بیم است درین شهر * کن عزم سفر
فتنه مقیم است درین شهر * الغرض بمجرد ورود بعرض پادشاه درانی باین عنوان رسانید
ملک کشمیر که بغایت وسیع و دلپذیر است درین جزو زمان ناظمی و حاکمی در آنمکان
امکان نیست و چند نفر بوده و او باش بحکمرانی تلاش دارند اگر کسی از درگاه

سلطانی بهمراهی این دولتخواه بآن نواحی مامور ورای شود و بافضال یزدانی والطاف
خاقانی ملکی چنین وسیع وطولانی درحیطه تصرف دولت خداداد بی زحمت ورنج
درآید بقصوری میست استدعای او باجابت مقرون شد پس عبدالله خان
ایشک اقاسی را باین امر خطیر بنظامت کشمیر مرخص ساخته در آواخر سنه یکهزار و یکصد و
شصت و شش وارد خطه گردید ابوالقاسم خان که مدت سه ماه حکمران بود با تاج
ایچر بگا و رهمت و مردانگی را جولان داده حتی المقدور در تقاعد قصور نکرد در آخر
چیزی از روی کمی لشکر و برجی با برنفاق اهالی شهر تاب مقاومت نیاورده
راه فرار پیموده لشکریان غنیم بی خوف و بیم بتعاقب شتافته او را اسیر و گرفتار
ساختند خود قرین فتح و ظفر در شهر جاگیر شده چند روز بعد در دستبرد مال و منال اقاصی و
ادانی چشم از باز خواست یزدانی پوشیده بوجهی قصور نمود اسباب موجودی
دولتخانه پادشاهان چغتائیه را که تا آن زمان الان کماکان بی خلل بود متصرف شده
در اخذ زر و آزار مردم شهر تا دست او حرفه تعلیمی از دست نداده مدت شش ماه
به بیرحمی و خدا ناترسی و تظلم و تسنن گذرانیده یکی از مقربان خود به نیابت مقرر و
راجه سوکهجیون را لعباجبکاری مستقل نمود ابوالقاسم خان را همراه برداشته
روانه حضور گردید از ناقلان آن اوان به ثبوت رسید که مبلغی خطیر عبارت

در اداده

از کرور روپیه نقد سوای آثاث واسباب دولتی که بادشاهان چغتاییه که در درون
قلعه کوه ماران بود ومهنوز آثارش هویدا است از کشمیر همراه برده ابوالقاسم خان
که از نظر بادشاه گذشت بنابر رشادت وکاردانی مورد الطاف خاقانی
گردید چند گاه در انجا بسر برده روانهٔ هندوستان شد وبانطرف وفات یافت
چون در فکر شعر وسخن دستگاه داشت این دو بیت از طبع زاد او بقلم می‌آید
رباعی برگرد عارضت خط ریحان نوشته‌اند ٭ یا بوستان بگرد گلستان نوشته‌اند
تنوشت هیچ من کسی از وصف قد رقامتت ٭ جمعی نوشته‌اند و پریشان نوشته‌اند ٭ باعث خرابی کشمیر ابتدای
عمل ایبک اقاسی است فرد پرسیدم از خرابی گلشن زباغبان ٭ افغان کشید وگفت که افغان
خراب کرد ٭ از انجا که حکایت آبادی وخرابی کشمیر در حیز تحریر درآمد شایستهٔ اگاهی
آنست که سطری چند در سیمذکور مسطور شود بمقتضای مشیت انتظام بخش کارخانهٔ
کاینات که سر رشتهٔ امن وامان در عهد حکومت قوم افغان گسیخته از قرار
اظهار اسلاف ومتقدمین که دران حین در قید حیات بودند باثبات رسید
که درین شهر فرحت بهر هشتاد نفر کوهی دار متمول بسوداگری اطراف هندوستان
وتبت گرمی بازار داشتند چهل شخص بیع وشرای در وجواهر وزرینه وسفیدینه
ودکچه آب وزربفت ومخمل وماهوت وسقرلاط واقسام امتعه بلوسی والواع

403

مصالحات خوردنی و دواهای دلپسند بجانب هند و چهل کس دیگر بخرید و فروخت
اقمشه‌های نفیس و عجیب امثال پارچه‌های مسجر و مطبق ساخته و پرداخته چین و خطا و
ولایات دوردست و پاموهای نقره و قرص‌های طلا و پشم شال که سررشته
بافت پشمینه منحصر در آنست و تحفه‌های اعلای این سرزمین غیر از این چیزی نیست
و پاسن‌های غوری و چینی و ادویه‌ها مانند گل دارچینی و دارچینی و چوب چینی
و نافه‌های مشکین و تتر و جدوار و مومیران چینی و تنک آلات از چینی تنگ‌چشم
و سنگ بلور و چیزهای تا در اطراف تبت سروکار می‌نمودند و لک‌ها روپیه را
مال و اموال هرسال از قسم جواهرآلات و انواع ملبوسات داخل نقشه کشمیر
میشد ازینجا قیاس باید کرد که لک روپیه محصول سایر از جانب هند و لک روپیه دیگر
زکات گذر کاندربل واصل خزانه ناظم میگردید و غیر از چینی پشمینه و قدری عطر و
چوب چینی و انگوری‌های تنک نیم و سنگ بلور ازینجا چیزی برنمی‌رفت عبدالرحمن
ایشک آقاسی که ادانی و اقاصی را در شکنجه تعذیب کشیده دست جور و بیداد
دراز نمود اکثری از آن بیوپاریان دست ازین کار کوتاه ساختند و ران آفت
بسبب بود و باش مردم هندوستان صاحب طبعان وقت بشرب قهوه
که قسمی از ادویه مفرح دماغ عشرت طلبان است فرصت اندوز بودند

چای را که درین عصر و زمان در دل کس و ناکس جای گرفته است رواجی نبود چنانچه
در کتب معتبر حکمت حکمای حکمت اساس و اطبای مزاج شناس نام آن در سلک
سررشته تحریر منسلک نساخته اند نقل است که در آن روزها یکی از سوداگران
سواد تبت از زمره باشندگان انمکان وارد گردیده چون بسیر اطراف و دست دور
خطا و ختن و چین و ماچین بهره یاب بوده بود و چای را که غذای ساکنان آن
نواحی است عادی گردیده قدری با خود داشت خویش و تبار او که بدیدارش
خرسند گشتند بر سبیل کلام ذکر چای در میان آمده از بس که باظهار خواص قوت
هاضمه و فرحت دماغ آن جنس دلپسند داستانها بیان نموده حضار لب بخنده
گشوده بگفتار او باور نکردند در حال بنا بر اثبات گفتار خود باورچی را طلبداشته
فرمایش تهیه اقسام خوردنی نمود و درین ضمن او را تلقین کرد هر قدر که حال چیز خوردنی
مساوی خورندگان تیار خواهی ساخت مطابق آن اطباق نعمت های الوان
موجود باید گذاشت پس از تناول طعام و نوشیدن چای باسی برار تهیه و یک
سر پوش آورده بحضور مجلس نشینان یک پیاله چای با آن مخلوط نمود و سر پوش بران
گذاشته بجا نگهداشت بعد از سیری شدن اندک فرصتی مجلسیان را اشتهای صاف
گردیده بجانب همدیگر نظر کردن گرفتند صاحب ضیافت بی بخیال آنها برد

حاضر الخدمتان را اشارت بحاضر ساختن حاضری کرده در حال مکرر برغبت دل
به تناول آن دست درازی بکار بردند بعد از آن آن این ته دیگ بحضور آورده
بملاحظهٔ نظارگیان در آمد که همگی آب شده بود و جرمی نداشت بمشاهدهٔ این
خاصیت طبیعت شان راغب و مایل اینچنین چیز نفیس گردیده بمرور ایام خاص و
عام عادت نوشیدنش بهم رسانیدند و چانکه خاطر صغیر و کبیر گشت این دردی کش
مصطبهٔ تجسس و جرعه نوش خمخانهٔ تفحص را که پیمانهٔ هوس تحقیق ماهیت چنین
سرجوش هوش افزا لبریز و مالامال شده باین خیال بمطالعهٔ نسخه های حکمت
که شرح دادهٔ دانشمندان پرکمال بود دماغ رسا بهم رسانیده در هیچ جا رقم زدهٔ
کلک حذاقت سلک جالینوسان زمانه و افلاطونان وقت که بتشریح رموزات
حکمت بتمهید فکر رسا تلاش بکار برده اند عرفی و حکایتی بمطالعه در نیامده تکرار قرار
اطبای متوطنان بلاد خطا و ختن چنین ذهن نشین گردید که در ایامهای سلف یکی از
پادشاهان چین را علت بدهضمی واقع شده تحلیل غذا نمیشد ازین جهت بکمال اضطرار و
بیتابی روزگار بصعوبت و بیخوابی بسر می برد بحدی که اطبا بمعالجه و دوا از تسکین
حالش به تنگ آمده روزی باتفاق یکدیگر شربتی تجویز کرده بشبنم گذاشته بودند
شبانگاه ناگاه بقدرت کامله و حکمت شامله حکیم علی الاطلاق و نگهدارنده النفس و

افق

آفاق هنگام طلوع نیر اعظم از برج افق زاغی که باصطلاح چینیان چا باشد برگی
درمیان آن انداخت صباح که پادشاه بشرب شربت مذاق خود شیرین
ساخته آن برگ که باعث ساز و برگ فراغتش بود پدیدار گردید و ملاحظهٔ
دیده حکما در آورد طبیعت شناسان آزموده کار آن برگ را از میانه برداشته
برکرانه گذاشتند و شربت بخورد او دادند طرفة العین پادشاه را اشتهای
کامل شامل حال شد و بکمال رغبت راغب الوان نعمت گردید چون از فیض خاصیت
چنین برگ آب حیات نمون در وجع مریض میسر آمده ازین رو ارباب حکمت
در پی سراغ افتاده بجستجوی تمام بهم رسانیدند و باسم چای در السنهٔ خاص و عام
عام گردید پس از آن بولایات دور دست دست بدست اشتهار یافته
جلوهٔ ظهور نمود هر چند سرمستان بادهٔ هشیاری و هشیار مغزان سرجوش کم آزاری
در کیفیت مکیفات که هر آینه واسطهٔ بیخودی و دم سردی است چنین بیان نموده اند
که اگر شراب است خرابیست اگر بنگی است و بنگی است اگر تریاکی است بیباکی
است اگر داتوریست فتوریست اگر کوکناری است سرمایهٔ دلفگاری و بیقراری
است اگر چایی است دمی چون هما نشو و سودائی است تا دسترس هرگاه
اینکس ازین علت های بلاخیز پرهیز نماید انسب و اولی است در حقیقت

برگزیده بارگاه مولاست ازینجمله چای بنابر فرحت آنی پسند طبع اقاصی و ادانی است

زیراکه دولتمندان را باعث گرمی صحبت است و مجلس آرایان را سرمایهٔ عیش و عشرت

فرد از پاکی مشربش چگویم ٭ هرچند که زادهٔ خطایی است ٭ نازپروردگان چین و

خطا هرگاه دمی از همدمیش باز مانند از خطا کاری بچین چین درآیند و شب زنده

داران روشن ضمیر اگر ساعتی از مجلسش دور افتند بهزار بیقراری و نزاری گرایند

در تعریف چای ٭ بنازم بچایی که از رنگ و بوی ٭ ز رنگینی برگش رود رنگ می

کجا باده رنگینی چنان پرورست ٭ که این می بکیفیت دلکش است ٭ بدعوی همرنگیش همچو پان

گر آرد حنا پای را در میان ٭ نگاران بدستانش خواهند بست ٭ ز خون دلش سرخ سازند دست

چو فرخ دیاری ز خوش گلشنی ٭ گران رویدا نیکو و دلکشی ٭ ز چین و خطا گر بگویم خطاست

ورا از باغ جنت بخوانم رواست ٭ ز تعریف سبزیش همچون چمن ٭ شود سبز و رنگین زمین سخن

مبارک بود سود سوداگری ٭ که سودا کند در چنین کشوری ٭ سر خویش کن زینت آن دکان

که یابی ازین برگ در روی نشان ٭ چو فولی که با وی بدستور نیست ٭ ز هیئت های غم قرص کافوریست

نمک اندران بادهٔ پر صفا ٭ چو شوری که در سینهٔ اولیا ٭ همانا ولی نعمت نعمت است

چو گهواره خوان او لذت است ٭ ز شیرینش چو چربی گر فهم نوام ٭ کنم چرب و شیرین تو صفحهٔ کلام

شدی کوهکن گر ازین جرعه جو ٭ زرفتی ز تن جان شیرین او ٭ ز تاثیرش سکه چون پر صفاست

گریش ماه و خورشید جوانم رواست . بهر حال التماس از صاحب طبعان نکته‌چین چنین که چون
بنا بر ربط تحقیق کلام نکته‌ای چند در تعریف و توصیف این جنس شریف در قید قلم در آمد
از عین انصاف زبان اعتراض دراز نه زنند و بعیب جوئی نه پردازند الحاصل
نایب اننک اچاریه که در واری امورات ملک و اجرای احکام و فوقی بنداشت و
راجه سوکهجیون که بزیور فهم و فراست آراسته و پیراسته بود باتفاق امدت یکسال
کار روا شده در سنه یکهزار و یکصد و شصت و هفت وجود خود را بخلعت سرکشی
هر هفت کرده کوس بغی بنواخت و بامورات حکمرانی باختیار خود پرداخت
و کار بجائی رسانید که جمعیت لشکر ترتیب داده نهال خیال تسخیر بعضی اطراف
پنجاب در چمن خاطرش قد کشیده صبا کردار دبدبه بسیار بدانحدود روانه کرده
گرد باد وار کاری نساخته لیکن مراد از چار محال که عبارت از اکهنور و سالکوت و
گجرات و بهبر باشد لاچار مراودت نمود و بدستور حکمران شد در سال دوم
حکومتش بخواهش ربانی گرانی غلات ارزان گشته باعث آزار اقاصی و ادانی
گردید کافه مخلوق را انواع زحمت رسید راجه مسطور نظر بر خیر عام محله بمحله رسید اذوقه
مردم بقرار اسم نویسی خانه بخانه مقرر ساخته بحساب یک آنه اثار برنج از مال
موجودی خود روزمره میداد و لک خرواری شالی بصیغه تخم و تقاوی برعایای

و پرگنات تقسیم نمود که از انبار عایمحال و در زیر مزارعان باقی است ازینجهت کاه به ایام را
فراغت تمام تا هنگام فصل حاصل و متواصل گردید ابوالحسن خان نامی را مرتبه
صاحبکاری داده بتدبیر و مشوره او بکار ملک می پرداخت در آخر میان شان
رنجشی راه یافته روزی آن قباحت نافهم راجه را در باغ مطلوب بتکلیف ضیافت
نموده در ضمن خاطرش مطلوب فساد و عناد بود حویلی انجا را از باروت انباشته
که در حین ورود آتش در داده او را معدوم و نابود سازد و دود از نهادش
برآرد راجه در راه از اندیشه باطلش وقوف یافته بآن شعله جواله بازگشت و
در دودمان خود مجلد نواب بازار سمی بباروت خانه که در آن هنگام مقام بودباش
حکام در اینجا مقرر بود جا گرفت ابوالحسن خان بر قباحت فهم خود پی برده شب
پل های دریای بهت را همگی خراب و کشتی ها را جمع ساخته در قابوی خود نگهداشت
و چند روز بکمال شر و شور بهجوم عوام خام بگمان خود بحکمی بکار برده نگذاشت که
احدی از مدعیان بآن طرف دریا عبور نماید بعد انقضای چهار پنج روز دلاوران
کارگزار تیغ جلادت را جلا داده با شمشیرهای برهنه بوفور کینه از دریای بهت
عبور نمودند و بر مردم عوام که سر شورش برداشته بودند ریخته مخلوقی را بیدریغ
زیر تیغ آوردند و خانه ابوالحسن خان بصدمه آتش خاکستر گردید پس لاچار چاره کار

در واردیده

در فرار دیده روانهٔ پونچ گردید و چند مدت در انجا بسر برده بادیه نورد منزل
ممات شد چون در سلطنت پادشاه درانی چندان استحکامی نبود راجه سوکهجیون بی تردد
اندیشه بحکمرانی استقلال می نمود آخر الامر احمد شاه درانی در لاهور آمده از راه رنجیدگی
که در آن حین حکمران چکله جموں و سرگروه بت وستی راجه رنجیت دیو بود و بد الطاف
دستگاه کلی داشت شصت هزار خونخواری از کشمیر و جاگیرش مقرر و استدعای
کومک نموده نور الدین خان بامزائی را با لشکر از حد حصر و شمار بیرون بهمه کومک راجه
جموں از لاهور باین امر مامور ساخت و از راه توسه میدان داخل شده در پرگنهٔ
دیسو پای ثبات افشرد راجه سوکهجیون نیز با جمعیت پنجاه هزار پیاده و سوار
بدبدبهٔ بسیار بمقابله درآمده در چیره اودر خیمهٔ ایستادگی برپا ساخت در انجا
بخت مل نام یکی از منسوبانش از روی سیه درونی و کم بختی بی جنگ و جدل
برخاسته رفته بظهور این فتور شکست درست در قشون او راه یافت چون
آثار برگشته بختی معاینه کرد راه گریز پیش گرفته تنها بدست آسیابانی اسیر
افتاد آسیابان بی تعلل و اهمال درجستم زدن او را از نظر نور الدین خان
گذرانیده آن نا انصاف از عین بیرحمی طرفة العین میل در چشمانش کشیده
همراه خود به بهنبر آورد و بعد چند روز بمردم لشکری خود همراه داده روانهٔ

حضور ساخت و در هنگام سواری در حضور رسید و پادشاه چشم الطاف باز پوشیده
نگاه بجانب او نکرد و در همانجا زیر لگدکوب اسپان آمده از ین دار بمدار
دیده بر بست چون در شعر و سخن ماهر بود و در هر هفته روز پنجشنبه مشاعره شعرای
وقت می نمود پیش از وقوع این واقعه این دو بیت بخواست او از زبان
سرزده بود و در حال بمشاهده دیده رسید **نظم** چشم از وضع جهان پوشیده
سر بسر احوال آن نادیده * کردی شیر بش دهر عوض هر شت * زین سبب ما رجهان ترسیده
مدت هشت سال و چهار ماه و هشت روز بر مسند حکومت تمکن داشت در اوایل
سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج **نورالدین خان بامیزائی** محنت و رنج داخل
شهر گردیده مدت دو سال با جهان و نیکنامی و دشمن گدازی و دوستکامی
بحکمرانی رانده از قرار طلب حضور روانه شد بجای او **بلند خان بامیزائی** سربلندی
حکومت یافته در اواخر سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و شش در هنگام خویش وارد
گردیده مردی عالی همت و نازک مزاج بود اقاصی و ادانی همگی در آن ایام
بفرط انبساط و کامرانی گذران داشتند و خود نیز بکمال فرحت و شادمانی
داد زندگانی میداد بخوش منشی و نیک رایی بحال رعایا چشم لطف و احسان
باز میداشت و بیت بر خیر میکماست در سال دوم حکومتش شدت زمستان

بدرجهٔ اتم اشتمال نموده بیکی در یا نخ نیست شدند و بر دریای دل و هبت گذر مردم

با بار و اسباب بیشد بعد انقضای مدت دو سال از قرار طلب حضور از کشمیر بدر رفت

و چون مردی پیر و سالخورده بود بر رود چکله چمون جام حیاتش سرنگون شده

فرو ریخت بعد او کرت ثانی نورالدین خان بامیزایی بخلعت ایالت زیبایی

یافته در اواخر سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت گشت آمالش درین کار همین

سرسبز گشت بتدبیر و مشوره میر مقیم کنت و مهانند پندت در انجام مهام اهتمام

داشت در آن ایام بمقتضای رضای خالق الفلق و آفاق صاحبکاران وقت را

بنابر حسد و کینه تخم معاندت در مزرعه سینه‌ها سبز گردیده اتفاق نفاق

افتاد و چون داد و ستد ملکی و مالی تا آن حین بآیین ولایات دیگر در هنگام

دو فصل که عبارت از ربیعه و خریفه باشد در معرض تحقیق ناظم و حاکم می‌آمد

اهل حرفه و دوکانداران بازار را نیز باجی و خراجی مقرر بود ازین رو عامل و

اجاره دار هر محال بفراغبال تا ششماه بحسب دلخواه گذران داشت مسولان

مهانند پندت در که بذمه داری ادای مالیات شهر و پرگنات مستقل بودند

و سنوبات میر مقیم که از اجاره داری پرگنات و بجاگیرداری اوقات گذاری

داشتند بغض و عداوت همدیگر چنین مقرر کردند که مالیه و باجی را اجاره دار

ماه بماه بسر کار برساند لاچار آنها باین امر ناگوار تن دار گردیده چند ماه بسر بردند
ازبس که آتش فتنه و فساد و نایره کینه و عناد حسب الخواهش خالق العباد در اشتعال
و ازدیاد بود قابوجویان پویان راه بیمروتی و ناانصافی شده کرت ثانی
بوفور سماجه نافهمی و نادانی قطع نظر از دشمن کامی و دوست رنجانی نموده بادل
فسادت منزل خودها اندیشیدند که تا مدت یکماه تیر مدعیان را فراغت حاصل
است لازم که قسط روزمره مشخص میگذاریم که هر شب خواب و هر روز آرام داشته باشند
پس ازبس حسد و حقد قسط روزمره بنا شده ازین اندیشه ناپسند حال ساکنان اینجا
اختلال پذیرفته چه اوباش و چه اشراف در شکنجه جور و اعتساف با خاطر حزین و
دل غمین اسیر و پابند افتاد مضمون اینکه **فرد** دولت همه ز اتفاق خیزد
بیدولتی از نفاق خیزد ۰ گردش روزگار بنوع دیگر بروی کار آمد تا آنزمان
باشندگان امکان چه هنود و چه مسلمین خالی از بغض و کین در عهد امن و امان
مکین بودند ازین امر ناسودمند کار متوطنان این دیار باضطرار انجامیده قرین
رنج و محن در مامن بی امنی مسکن گزیدند تا آن غایت هرگاه صوبه‌دار را احتیاج
هرگاه می بود بغیر از مرضی دیوان و ارباب دست بروئی یافت و فتح باب او
نمیگردید ازین فتور قصور کلی در احکام امنیت راه یافته سررشته فارغبالی

۷ ۱۹۹۷

اہالی و موالی بر ہجو زد نقل است کہ نور الدین خان بامیزایی رہنمایی دیو شہوت
از اشراق نور دین مایوس ماندہ دختر برشتہ گری را بی رضایی پدر و مادر
دست انداختہ در حرم سرای خود رسانید چون سررشتہ انتظام امورات
و لایت در کف کلانتران وقت الضبط داشت برشتہ گر بادل برشتہ و
خاطر شکستہ سرگذشت گذشتہ در خدمت میر مقیم گذارش نمود میر با تدبیر از استماع
این اخبار ناگوار دلگیر گردیدہ او را حکم کرد کہ فردا ہنگام بار عام چون در دربار
بار اقامت خواہیم گشود تو ہجوم و اجتماع چند کس عوام گرد آوردہ در انجا حاضر
شوان نعش سوختہ با دیدہ حیرت و غم اندوختہ سینہ کلفت ہمان دستور بوبور
شر و شور کار رواگشتہ در دربار حاضر گردید در انحالت نور الدین خان در خصوص
شور و غوغا استفسار نمودہ میر مقیم کہ در مجلس مقیم بود یکی از دادخواہان را بنابر
مصلحت وقت در نزد خود طلبداشتہ مستفسر احوالات گشت بعد از افہام کلام او
در گوش نواب رسانید کہ دیروز دختر یکی از ینہا گم شدہ بنابران داد و بیداد
مینمایند و میگویند کہ اگر وارسی ما در ینجا نمی شود از ہمین راہ روانہ حضور خواہیم
شد باستماع این حرف متوحش و متردد گردیدہ در جواب گفت کہ اینہا را
تسلی سازید کہ بجاہای خود باز گردند و تردد در انحاطر خود بار راہ ندہند کہ مال

گم شده در حال پیدا خواهد شد درین ضمن محرمان حرم را طلبداشته حکم کرد که هر نوع که
پیدا نمایند مخفی بطور دختر را ازینجا بدر برده بخانه پدر برسانید که رفع شور و شر و فتنه
حکم شود مختصر که باشندگان امکان تا آن زمان با امن و امان در گذر بود
کارپردازان زمانه را که در میان همدیگر در منافقت و اگر وند و باب مروت و
انصاف بزنجیر شد هر کس جدا جدا در و ربار راه یافت ازین هم دست قدرت
ظالمان روز و قوت یافته کشمیریان قرین ناله و افغان زبردست مردم
ولایت دور دست شدند رفته رفته کار بجایی سر کشید که تا این غایت رسید فرد
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ٭ خود بر زده اند چه شکوه از دشمن خویش
ازانجا که نورالدین خان بامیزایی حکم را باختیار خویش روز بازار رفاقت در فکر
کار افتاده حکیم میر نام یکی از قانونگویان کوهیامون را که با میر مقیم عداوت داشت
بدست آورده بکشتن او مامور ساخت و طمانچه که بدست او داده نام گیلاس
پندت در برات نبشت نمود و او را ذهن نشین کرد که بعد اتمام کار طمانچه در همانجا
بگذارد که آتش فتنه در میان هر دو فرقه شعله ور شود و کار رونق پذیرد آن
بداندیش تیره سرانجام شبی فرصت یافته و از راه دریچه در جایی که میر مقیم
بخواب بود اندرون شتافته بگوله طمانچه کارش ساخت چون چنین شد

اینها را یقین شد که این اندیشه سراسر ضرر از خانواده درها صورت پذیر گردیده
لیکن در اصل چنان نبود صباح این حرف اشتهار یافت نورالدین خان خود بعیدگاه
رفته بظاهر بماتم داری پرداخته افسوس خورد و تجهیز و تکفین او کرده وابستگانش
را دلدهی نمود بباطن کار خود ساخته شراره حسد و حقد در خرمن امن و امان
کشمیر انداخت بعد چندگاه فتح گیت بچه اش ازین غصه جانکاه قرین ناله و آه
راه فرار پیموده نزد راجه رستم حاکم پونچ رفت و چند مدت در انجا بسر برده چون
ابواب بهبود قرین حال خود ندید پس بامید سود در پیش سلطان محمود بمبه در
مظفرآباد بعین استبداد رنج و بیداد در رفته اوقات گذاری به نکبت و خواری
می نمود و کیلاس پندت در مرتبه صاحبکاری معزز و موقر بود نورالدین خان
لعل خان نام شخصی از قوم ختک را در زمره هواخواهان خود استقلال کمال داده
از کرده خوانین دیگر پایه اعتبارش بیشتر افزود آن خودرای رای بی پروای
زده در پرگنه بیروه در موضع زدگو بنای قلعه گذاشت و خویش و قوم خویش را
در انجا ساکن ساخت بعد چند مدت نورالدین خان را طلب حضور شده جان محمد خان
نام خواهرزاده خود را نایب مناب گذاشت و لعل خان را تلقین بغی ورزی گردانی
نموده بحضور رفت بمجرد ورود حضور او را تا مهربانی سلطانی بظهور پیوست

عناد

لعل خان بمقتضای بجوهری و بدگوهری حرف پاره جلادت را در بازار ضد و عناد رواج داده به آزار مخلوق دست درازی نمود خصوصاً با مردم طبقهٔ هنود از در کین درآمده بوجهی کوتاهی نکرد و در آن عهد از روی بدبیتی آن بدعهد باقتضای دور فلک و خواهش دادار احد بنوعی گرانی غله جلوه ظهور پذیرفته که همگی خاص و عام در دام رنج و آلام گرفتار آمدند و چندگاه بفرط بی انصافی و تیره رایی اوقات گذار بود بعد آن در سنهٔ یکهزار و یکصد و هفتاد و سه خورم خان نبطامت از حضور مامور شده بعد طی منازل وارد گردیده لعل خان پس از جستجوی جد و جهد بجد قابوی مقابله در خود ندیده در قلعهٔ خود تحصن جست همگی مدت سه ماه بسر رسید که فقیر گیت بامداد و اعانت سلطان محمود بهه در قصبهٔ سوپور بقصد شر و شور آمده لعل خان نیز از قلعه برآمده با جمعیت سپاه در نزد آنها رفت خورم خان باستماع این اخبار لشکریان خود و اعیان شهر و کیلاس پندت در گرفته بوم تقابل مفسدان روانه گردیده امیر خان جوانشیر را که سر فوج لشکرش بود بجهة محافظت راه بارهموله روانه ساخت بمجرد شنیدن این خبر سلطان محمود و فقیر گیت و لعل خان از سوپور برخاسته از راه کوهیاموون در دور هامه آمدند چون فقیر گیت را اعتباری نبود مردم بهه درین فکر بودند که او را دستبسته بدست دشمن سپارند

اکرم خان

خورم خان که بطرف دودرهامه رسید روز دوم کدام دوبی اشیای مردم را
شست وشو داده بآفتاب گذاشته بود ودران حین جوبانی تیرمواشان بحکل
می برد نگاه آن نامرد بدانجا افتاده بگمان اینکه لشکر باین مخالفان
بحرکت آمدند رعب وهراس گریبان گیر حالش شده بی جنگ وجدل روی بجانب
شهر گردانید وهزیمت بعقوبش اوروید ادهمگی یک شب با تاب وتب در شهر
بسر برده در موضع رامُوه روانه شد ودر انجا استقامت نمود وتا سه روز کسی
از مدعیان بشهر نیامده چون بواقعی دریافت کردند که شهر خالی است بس
بکمال فارغبالی ودلبری از دودرهامه حرکت نموده در رامُوه روانه ورا
گردیدند بوروود انجا فیما بین دست بردی بکار بردند در ضمن جنگ بس خان
زخم شمشیر برداشته یک چشم او از کار رفت پس ازسرکه خود را کناره کشیده
بطرف پرگنه بیروه روانه شد وخورم خان از انمکان برخاسته در قصبه شبین
نشست ونقیر کیت بی خوف وخطر با قلیل لشکر بشهر آمد امیرخان جوانشیر که در قصبه
باره مُوله اخبار هزیمت شنید از انجا بحرکت آمده از راه شهر روانه شبین شده
با خورم خان ملحق گشت هرچند اورا درخصوص برخاسته آمدن ملامت نمود
فایده بخشید لاچار از راه جمون با دیده اشکبار ودل برخون روانه حضور

گردید فیروز گشت مردم بمبه در شهر به تاخت و تاراج رواج دادند که هنگامهٔ شور شور
صورت ظهور یافت علی الخصوص طبقهٔ هنود را بعند و عداوت و تعصب مذهب بسبب
بوفور کینه و غضب بی اندیشهٔ خوف خدا و قهر انبیا بانواع آزار رنجانیده اکثری را
بقتل رسانید و خانهای شان آتش بیداد در داد لعل خان را بسعادت آمدن شهر
نموده بود آن حیله کرد که هر بدر تغافل زده بیاید پس فاضل کنت را برادر خود را
باجتماع لشکر دنبال او روانه کرده چون او تاب مقاومت در خود ندید لاعلاج
قلعهٔ خود را آتش کشیده روانهٔ بونیخ گردید چندگاه در انجا بحال تباه بسر برده
در آخر بمرض صعب گرفتار آمده جان داد و نتیجه کردارهای بد خود یافت فرد
هر که بدی کرد به بدیار شد * او به بد خویش گرفتار شد * الحاصل در آواخر سنه یکهزار و
یکصد و هشتاد و مرتبهٔ سوم نور الدین خان بامیزائی را گوی حکومت در ربا دیه
مراد افتاده در بونیخ رسید رخت اقامت در آنمکان برکشاد و چون فیروز گشت
در شهر تسلط بهم رسانیده کوس لمن الملکی می نواخت و از بادهٔ مرد افکن
نخوت و غرور مست و مخمور گردیده شب و روز باشتغال خوردن خمر و شراب
و شنیدن چنگ و رباب مایل بود برای او پیغام فرستاد که بلفظ انجابت
بامر پادشاه درین جا رسیده فیمابین ما و شما رابطهٔ دوستی و اخلاص ثابت

خاص مستحکم است لازم آنکه بمجرد ورود کاغذ پیشوا برآمده در راه خود را بملاقات ما
برسانی و تصرف ملک و اجرای امورات محول بشماست و ما را فقط نام
نظامت و حاکمی اکتفاست از آنجا که سمند شرارت و غرور سوار بود نگاشتن
نورالدین خان بامیزایی از بس خیره سری و تیره رایی اعتباری نگذاشته راه سر
ناعاقبت اندیشی و خودرایی شده گوی منازعت در میدان فساد و عناد
برانداخت خان مذبور با استماع این شر و شور از پونچ کوچ نموده از راه
توشه میدان بکمال شوکت و شان در مکان زالدگر خیمه مقاومت افراشت
ازینطرف فیرکیت با جمعیت لشکر بمبه و مردم مفسد شهر طرف مایسمه دو سه روز بروز
که در آن روزها از زوره و فور تجرع شراب کهالت بهم رسانیده بود بمقابله‌ای
استقامت قایم ساخته چون روز برگشتگی داشت طاقت مقاومت در خود
نیافته بی جنگ و جدل شبانه در کشتی نشسته بحال تباه و روز سیاه پناه
بقوم بمبه که با آنها رابطه خویشی مستحکم داشت برد و در آنجا رسیده بکمال تب و تاب
و قلق و اضطراب که شایان فرقه خدا ناشناس و نتیجه مردم ناانصاف است
جان داده خود را تا انقضای دور فلک مورد عصیان نمود و جرم و گناه
ذخیره عاقبت خود ساخت **فرد** هرکه بد کرد روی خیر ندید هر کسی هر چه کشت آن درود

محتصر که مدت یازده ماه باینحال استقلال واشت بعد برهمی او نورالدین خان

با موارات ملک وتهه مفسدان پرداخته مدت دو سال بکمال جاه وجلال

بسر برد چون همراهی خورم خان کیلاس بندت در از شهر بدر رفته در حضور میکرد اند

در ضمن با نورالدین خان ارزوی یاوه گویی تیره درونان سازش مداشت

در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و سه مرتبه دوم خورم خان بتحریک او از حضور

احمد شاه درانی فرمان ایالت حاصل نموده درهمان سنه وارد گردید و

نورالدین خان بمجرد رسیدنش با مال و دولت بسیار ازین دیار بدر رفت از انجا که

مردی بی جگر و خواجه سرا بود در حکمرانی و فرمانروایی جبروت مردانه نداشت

امیرخان جوانشیر که از حضور سر فوج لشکر مقرر و خود را سرکرده فشون او میخواند

بعد انقضای اندک مدت ازبس شیر دلی و مردانگی خود و کم حوصلگی و

نامردیش تاب بحکم و فرمان برداری نیاورده سر از متابعت آن تیره دل

باز پیچید بمعاینه این رفتار سروسامان شجاعت و مردانگی در بار خود ندیده

لاچار بار بر حزلسته با دل غمین و خاطر خسته از کشمیر در جبهه ایام نا فرجامیش

براه چکله جمون راهمون گردید امیرخان بعد روانه شدن خورم خان با دل

خورم و خاطر شاد با نصرام مهام حکومت و بسط و کشاد امور ایالت دست و

بازو برگشاد و در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار بنا بر اخبار فوت احمد شاه درانی
سمند همت را در میدان تیغ جولان داده در ارسال باج سلطانی پرو کردانیده
و پیش آمده با ارباب چنگ و رود مایل شنیدن ساز و سرود گشت در میان
تالاب دل بنای تعمیر سونه لنک گذاشته در انجا برجی هفت طبقه ملمع کار با تیاری
بسیار مشجر فواره و دولاب و آبشار بکمال نزاکت بر افراشت شب و روز
در میان آن با استماع ساز و سرود و پیمودن جام و رود مشغول بود ها لنخان
باشنده تالاب دل را که از فرقه اهل تشیع هستند ازین رو کبر و غرور در دل راه فتنه
بمقتضای خیره سری و تیره رایی در هنگام تعمیر لنک دیوارهای باغات گرد و نواح
دل و مردم شهر و تعمیرهای دولتخانه شاهی که درین مدت یکصد و شصت و هشت سال
ابتدای عمل اکبر پادشاه الی عهد محمد شاه که هر سال ترمیم می یافت خراب ساختند و
باغ امیرآباد نیز در میان دل دوم تعمیر نمود چون بتعصب و تظلم بنا شده بود الحال
از آن آثاری پدیدار نیست قلعه شیرگده و امیراکدل نیز بنا گذاشته او ست
واضح تواند بود که در عمل پادشاهان چغتائیه گرداگرد دل بقدر معتقد قطعه باغ
مملو از آب جو و آبشار و عمارات و درخت‌های مثمر و غیر مثمر از قسم سرو و چنار و
سفیدار و بید مجنون و بید مشک و شنگ بید و گلبن‌ها امثال بوته گلاب و رعنا و

زیبا و گل داوودی و گلهای دیگر مانند نرگس و سنبل و شقایق و زنبق و شملید و اقسام سوسن
وغیره گلهای تخمی که نگارش آن بطول می انجامد امرا و منصب داران و کاربرداران
و اکابران زمانه آباد ساخته بودند و میگویند که فقط از نیک عطر گلاب و عطر سد مشک
لک روپیه بصاحبان باغات بی زحمت رعایا و برایا حاصل میشد و از قیمت میوهای گوناگون
الوان مبلغی کثیر تر وصول می آمد و از ناظم و حاکم تکلیف حبه و دیناری بکسی نبود
هنوز در هر جا آثار باغات آنزمان نمایان است و ابتدای خرابی تعمیرات کشمیر
عمل امیرخان جوانشیر است نیز در عهد او سیلاب باشلی طغیان یافته که باعث
خرابی اکثر زراعات گردید و پل های دریای بهت از اسلام آباد تا سوپور همگی خراب
تا آب رفتند و گیلاس پندت در سال دوم حکومتش ۱۱۸۸ از قرار حکم او بغض و عناد
شربت ممات نوشید مردی با دل و سخاوت پیشه بود اکثر اوقات بفکر شعر و سخن
میل می نمود این دو بیت طبع زاد او ست رباعی چکنم عجب دلبر خودرایی هست
وعده هایی دلش جایی و خود جایی هست سینه از داغ غمت لاله ستان گردیده تو هم ای شوخ بیا طرفه تماشایی هست
بهرحال امیرخان مدت شش سال بعشرت و استقلال کامران بوده در سنه یکهزار و
یکصد و نود حاجی کریمداد خان بامیرزایی از درگاه تیمور شاه درانی پسر احمد شاه درانی
که بعد وفات پدر بر تخت سلطنت کابل و پشاور و ولایات دیگر استقرار داشت

علم نمود

بمهم کشمیر مرخص و مامور و بوفور جاه و لشکر وارد شد از یکطرف امیرخان با لشکر مجید و
اسباب بعید بمقابله روان گردیده در حدود بارهموله تقابل هر دو لشکر بپیکار ات
دست داده فیمابین فریقین نایره آتش جنگ و جدال اشتعال یافته دود از نهاد
اکثری از دلاوران و بهادران برآمد در آخر چون اختر طالع امیرخان بخواهش
ایزد منان در وبال بود از میدان جنگ آهنگ گریز کرده با معدودی سپاه
بحال تباه از راه شاه آباد عازم کشتوار گردید زمینداران آنجا را همراه گرفته
آنها از راه عناد در آمده براه گمراهی رهنما شدند و در یک دره او را بند ساختند
چند روز در آنجا بسبب نایافت آذوقه و غله قافیه اش تنگ شده قریب بهلاکت
رسید و ملازمانش بفلاکت گرفتار آمدند حاجی کریمداد بعنان فتح و نصرت خداداد
متصرف شهر گردید بمجرد ورود جماعه از دلیران نامدار و هژبران بیشه شکار بمعاقبت
امیرخان جوانشیر روانه نمود چون او از روباه بازی زمینداران شاه آباد رخت
بیغیرتی برخر بسته بود شغال کردار از آن دره بدر آورده در حلقه کمند عقوبت
اسیر و بکمال دار و گیر بشهر رسانیدند حاجی کریمداد چند گاه در ینجا نگداشته بعد آن
روانه حضور ساخت در آنجا مدتی محبوس بود در آخر مورد الطاف شاهی گردیده
از بند رهائی یافت پس از روانه نمودنش بفراغ خاطر تسلط و استقلال یافته

تا دست تعدی او از بس ظلم و بیداد و غافل از مکافات روز حساب و بازخواست العباد

در رنجانیدن مخلوق حرفه تظلمی از دست نداد و در هر باب راه مروت و انصاف

بسته ابواب بیحیائی و جریمه و ابواب بر روی خلایق برگشاد و بعد حکمرانی مدت

شش سال بفحوای مضمون کرده بنده کرده بنده بمرض فساد معده گرفتار آمده

در سنه یکهزار و یکصد و نود و هفت شربت زهر حمات بناکامی و تیره سرای

نوشیده از این دار بیدار بدر رفت در عهد حکومتش بطول مدت سه ماه بنوعی

حادثه زلزله بفرط و لوله پدیدار گشت که مردم صغیر و کبیر با دلهای پرغم خانه‌ها

خالی گذاشته در میدان و صحرا گذران داشتند این امر علاوه زحمت او

گردید دیگر در یک سال بحدی شدت سرما رگ و ریشه تصرف در سرزمین روزگار

دوانیده که باعث آزار کافه انام گردید و همگی دریا ها یخ بست شدند در روزگار

تسلط بطرف مظفرآباد در بمبه ها لشکرکشی نموده هزاران هزار مردم از آن قوم

از قوم بمبه اسیر و دستگیر آورده تا چند مدت روزمره آنها را غرق تالاب دل

می نمود از آنجا که آن قوم شوم اکثر اوقات در عهدهای گذشته که در اوراق سابق

بقلم آمده درینجا آمده مردم باشنده را بانواع آزار گرفتار ساخته بودند جزای

اعمال بخویش بر داشتند زیرا که مولوی معنوی چه بجا گفته فرد گندم از گندم روید

جو ز جو

جوزجوش از مکافات عمل عاقل مشو میدان مایسمه تا ازمان خارستان وچراگاه
مواشان بود درآبادی ونخل نشانی انمکان بدل وجان سعی وکوشش بکار برده
درخت های مثمر وغیر مثمر در انجا نهال ساخت درهمان ایام دیوان دلارام مخفی
معروف قلی بصاحبکاری واجرای امورات جزوی وکلی مرتبهٔ اعتبار داشته
ازانجا که بسبب تظلم حکام دردادوستد واحکام محالات نقدی ومالیات
پرگنات انواع بی انتظامی راه یافته بندوبست عمل چنانچه بکلم برهم خورده
طایفهٔ شالباف را داغ مستخف نموده بقرار دوکان شماری ضلعه جات طرح شالی
وطرح زعفران معمول بود ازین رو برهمی کافهٔ مسطور بروی کار ورعایای پرگنات را
از قرار زرجوبات بباکداشته حاجی کریمداد خان بربهمزدگی عاید حال و دراقواش
حال وحاصل قصور وفتور نامحصور ظهور داشت آن دانشمند نیک کردار برهمائی
عقل کامل وسلسلهٔ جنبانی تدبیر صائب شالبافان را از تهان وداغ متقرر ومطابق
قیمت بازار سر روپیه یک آنه باج معین ساخته بنای کار حسب الخواهش آنها
برقرار نهاد و زراعت کشان پرگنات را حصه وچهار ترکی بطرف سرکار مستخف
نموده از تکالیف زرجوبات ورسدات بحساب مرفه گذاشت بعد ازین
اعمال فراغت وآسایش مردم شهر ومزارعان پرگنات حاصل و هرکس بفراغبال

بکار و بار خود مایل گردید در همان سنه ۱۱۹ آزاد خان بچهٔ او که جوان جاهل و از یاد
حق غافل بود بعد وفات پدر مسند آرا گردیده روزمره حق و ناحق خلایق را بقتل و
نسق میرسانید و از باز خواست خالق بر حق و قادر مطلق مطلقا اندیشه بخاطر نداشت
از روی جهالت و نادانی خود را نادرشاه ثانی میخواند و بوفور کبر و غرور در ارسال
باج و خراج پادشاه درانی جاده نورد روگردانی شده مدت دو سال و چند ماه بکمال
بیرحمی و ناانصافی قافیهٔ اوقات گذاری مردم شهر و نواحی دیگر تنگ ساخت چون
با کس و ناکس ترکانه و لی باکانه بود بهلوان خان و ملوک خان که با او خویش و در عرصهٔ
زمان با شوکت و شان بودند با او خصومت اندیش گشته شبی بقصد انتقام و کین
سمند جلادت زیر زین آورده عظمت خان قاپوچی را که بحراست ابواب دریخانه
و محل سراپرده پایب بود قابو یافته بعزم کشتن او در خوابگاهش روانه ساختند او
از روی ادعای جوانمردی دستبردی بکار برده خود را در آنمکان رسانید
بمجرد ورود زد و طمانچه و بیتی که در دست داشت شعله در ساخته گولهٔ آن بر رانش
رسید بگمان آنکه کارش شده بازگشت بر آمد از آنجا که اختر طالعش در وبال
نبود و باقی حیات داشت محفوظ مانده آهسته از راه دریچه بدر جسته از بالای
قلعه بپایین آمده از کنار دریای بهت بشتاب و استعجال خود را در زورقچه رسانیده

بطلوع صبحدم

هنگام جست وخیز گوله رانش خود بخود بدر رفت وبطرف شهر روی آورده ونزدیک
خانهٔ دیوان دیارام قلی فروکش کرده باتفاق او جمعی از سپاهیان فراهم آورده
درحدود فتح کدل بخودداری پرداخت چون کینه جویان تیره درون را روشن
شد که کار او ناتمام ماند وبسمت فتح کدل استقامت دارد از قلعهٔ شیرگده
برآمده بمقابلش افتادند درآخر بعد جد و جهد بسیار کاری از دست انها نکشاده
بازپس خودرا بقلعه رسانیدند آزادخان دربند انتقام افتاده در مکان اومنی پوره
علم استقامت برافراشت وبجمع آوری سپاه اشتغال ورزید مخالفان
نیز همت را درباخته جرات چوبک زن گردیده طرف اومنی پوره روانه
گردیدند وآزادخان بوجهی پروا نکرده بمقابله بایستاد ودر عین تقابل عظمت خان
بغلط غرور پیشرو آمده بشورانگیزی پرداخته بود چون تمک دست وبازویش برتافته پای
جرات پس کشید بمشاهدهٔ این حال پهلوان خان وملوک خان پهلو تهی کرده پشت
دادند وبازگشت در قلعه رفته بمسدود ساختن دروازه ها پرداختند پس آزادخان
از جنگ مخالفان آزادی یافته بمحاصرهٔ قلعه کوشش بکار برد هفت شبانه روز
آنها از درون واین از بیرون از جنگ وپیکار بیکار نبودند آخر از عدم وجود
قوت لایموت قوت مقاومت در خود ندیده راه گریز ناگزیر پیش گرفتند

و بتعاقب آنها دلاوران شجاعت شعار روانه ساخته همگی را از خانپور اسیر و گرفتار
آوردند پهلوان خان و ملوک خان را با دلاوران بسیار از تیغ آبدار گذرانیده
عظمت خان را در آتش سوزان سوزانیده دیگر در ایام حکومتش واقعهٔ مرگ و وبا
بنصیب اعدا استیلا یافته مخلوقی بوادی عدم شتافت نیز از محلهٔ تیلکی پوره
حادثهٔ آتش اشتعال پذیرفته از آنطرف دریای بهت بایں طرف سرکشیده
محلهٔ اهلمر تا سد قاضی زاده تماماً طعمهٔ آتش شد و چندین هزار خانه بباد رفتند در سنه
هزار و دو صد مددخوان ساق زائی با لشکر مجدد و عدا از درگاه شاه دران بنابر
تدارک آزاد خان از حضور روانه شده بمددگاری طالع و یاوری بخت از دریای
مظفرآباد عبور نموده بکران عزم را بجانب کشمیر جولان داد ازینطرف آزاد خان
در بند مقابله افتاده با جمعیت لشکر بکمال کر و فر و شور و شر از شهر بدر رفته در بارهموله
هنگامه آرا گردید از بس آزاده طبعی و استغنا بوفور غرور وجود غنیم را در حوصلهٔ
خود وجود نداده اعتباری و وقعی نهاد و مددخان بامداد و رهنمائی اکثر اعیان
شهر و مردم مظفرآباد که خویش و قوم آنها را در هنگام تسلط بدستور بدر جوق جوق و
گروه گروه اسیر آورده در آب دل بانواع زحمت و ناانصافی غرق کرده بود
از راه کرناو در پرگنه کوهاموه رسید و از انجا بعزم درست و رای مستقیم دامن

همت و مردانگی بکمر زده براه دودرپامه روبسوی شهر آورد و در مکان خوشی پوره
بافراشتن علم استقامت مداومت نمود آزادخان باستماع این حال بکمال
سرعت و استعجال با لشکر و بهیر و بار از باره موله در رفتار آمده از بس دغدغهٔ
دلاوری و افتخار مردی سرگریوه خوشی پوره بمقابله بایستاد و دست بدست
صفوف آرایی لشکریان جانبین سرانجام پذیرفته بازار ستیز و آویز بجست و
خیز تمام گرم و تیز گردید بهرام صولتان جلادت آئین و کمین داران طرفین داد
مردانگی داده حتی المقدور قصوری بظهور نیاوردند درین ضمن آزادخان را بهادر سنگ
نام یکی از ملازمان بلکمان بهادری و شجاعت بعرض رسانید که اگر مارا حکم شود
در صف لشکر غنیم ریخته سر مددخان را بریده بحضور حاضر سازم او از روی نخوت
و تکبر در جواب گفت که اگر زنده می آری لک روپیه بمبادله این خدمت نمایان
بشما داده آید سنگ مزبور بنهایت عجب و غرور فی الفور روانه و ترکانه خود را
در جاییکه مددخان آماده جنگ بود رسانیده بحملهٔ مردانه او را از اسب برداشت
و چند گام بجانب اردوی خود روان گردید درین وقت ملازمانش بر سر او ریخته
هر چهار پای اسپش بریده بی پا ساختند و از مرکب هستی پیاده گردید پس آزادخان
بعد برد و آورد بسیار پای ثبات از معرکهٔ کارزار پس کشید و مددخان بلدو

430

طالع قوی فتح و ظفر بیشتر و دیده از خویشی پوره بخوشی خاطر بطرف شهر روان و
بیرون شیرگده در مکان ذالدگر لشکر توقف انداخته لشکریان را بدرست ساختن
سنگر اجازت داده و آزاد خان اسیر حلقه تنگ گردیده شبانه بازو دلیرانه
بشبیخون پرداخته گوی جلادت در میدان انداخته بود از انجا که محافظ
اختر اقبالش روی در حضیض وبال داشت روی از معرکه برگردانیده از راه
فیروزپور منهزم و مقهور روانه هنوخ گردیده خیال لوح سرکشی از سر بدر کرد و
بتعاقب او بها دران ظفر توامان تعجیل و شتاب عنان تاب گردیده
بمحاصره اش پرداختند بمشاهده اینحال در شکنجه قلق و اضطراب در افتاده
چون راه چاره از چار طرف مسدود یافت چار و ناچار تن به بیچارگی
در داده بدست خود از ضرب طمانچه جنازه کار خود ساخت و جان داد و
ماموریان این امر لاشه اش برداشته نزد نور محمد خان رسانیدند خان کلان پور
سر او را در حضور پادشاه ارسال داشت و خود بسبب ایام زمستان چند ماه
بداد رسی و لطف و احسان در همکان گذران نموده در آن حین حکومت
این سرزمین از حضور بنام میرداد خان الکوزائی مقرر و در سنه یکهزار و
دو صد و یک وارد و بعد ورود او مدد خان روانه گردید و میرداد خان بر مسند

۴۴۲

حکومت جانشین شده مدت هفتماه به نیک بینی و صاف طینی حکمران بوده
دران ایام بتقضای طبعی درگذشت بجای او ملا غفار خان برمسند حکومت
قدم نهاده او نیز سه ماه بامن و آسایش رعایا بلا اشتباه گذرانید در اوایل
سنه یکهزار و دو صد و دو جمعه خان الکوزایی بهم پای الطاف شاهی بمسند
آرای حکم زیبایی یافته درخطه رسید و باجرای امورات ملکی و مالی بفارغبالی
پرداخت دران اوقات گذران کافه مخلوقات بدرجه اوسط امن درگذر
بود بداد و دهش و بذل و بخشش کاری نداشت مدت چهار سال و هفتماه
حکمرانی کرد دربین مدت سه مرتبه در حضور پادشاه رفته بازگشت معاودت نمود
درهنگام حکومت او واقعشد تشیلاب وقوع یافته اکثر زراعات و خانهای مردم با آب
رفت در سنه یکهزار و دو صد و هفت گریبان جامه عمرش از پنجه قضا پاره گردیده
ازین دار بیمدار بدر رفت بعد وفاتش رحمة الله خان بچه او مدت سه ماه و دوازده
روز بر سریر حکومت متمکن بود بعد او میر هزار خان الکوزایی حاکم مقرر و در همان
سنه داخل شهر گردید و بعد چند ماه تیمور شاه درانی جان بقابض ارواح
ارزانی داشته میر هزار خان از روی غیرت و حیوانی خود و رهنمای خواجه
عیسی دیوانی که دران اوان بر مسند اربابی تمکن داشت از راه وسوسه

منقب

شیطانی کام زن منزل بغی و نافرمانی گردیده ابواب بیرحمی بازو دست جور و
اعتساف دراز نمود خصوصاً از روی تعصب و عناد در حق مردم شیعه و طبقهٔ هنود
باغوای مردم ناعاقبت محمود بی اندیشهٔ روز حساب و بازخواست رب المعبود
بکمال تیره سرانجامی نیت بد خویش برگماشته بوجهی کوتاهی ننمود بعد وفات
تیمور شاه در دار السلطنه کابل شاه زمان خلف الصدق او وجود خود را زیور
جهانداری زیب و زینت داده بامورات سلطنت پرداخت ملا فروغی نام
شاعری تاریخ وفات تیمور شاه و مسند نشین شدن شاه زمان باین عنوان
در سلک نظم در آورده تاریخ دو نقش چه دلخواه و بگاه نشست خورشید بر آمد ز افق ماه نشست
از گردش مهر و ماه تیمور ز تخت برخاست زمان شاه نشست الحق بکمال نکته پردازی و
حد سخن طرازی بکار برده است در همان سنه میرزا خان الکوزائی پدرش
بنا بر مواعظ و نصایح از حضور مامور شده چون او از خمار بادهٔ نخوت و غرور
مخمور بود مواعظ پدر از خاطر بدر کرده او را محبوس ساخت و سر از اطاعت و
انقیاد پیچیده بامورات حکمرانی پرداخت بمجرد استماع این اخبار پادشاه
ذوی الاقتدار احمد خان شهکچی باشی را بنا بر تنبیه آن وخیم العاقبت مامور نمود
آن نا سعادتمند خود پسند با یک جنگ در بارهموله رفته متمرد و ساختن

راه عبور و مرور عساکر منصور سعی موفور بکار برده در هنگام توقف بار همولهٔ چند نفر
هنود که دران عهد بامورات صاحبکاری سر و کار داشتند ازیشان به اعتبار اندک جرمی
اسیر و گرفتار ساخته بود بانواع زحمت و خواری بقید و عداوت غرق آب نمود
و بنیاد کاخ عاقبت خود بر باد انداخت و تخمی از نیکی و نیکنامی در مزرعهٔ روزگار
نکشته خرمن های جرم و عصیان ذخیرهٔ خود ساخت آخر الامر هیا دران بامی سیلاب
کردار بحر ورد بسیار بران مشت خاشاک باشتلم و طغیان روان گردیده
کار سیل بی امان ساختند و در اندک فرصتی جمعیت آن ناستوده کردار پریشان
شده بان رعیت القهر افرین بی آبرویی تمام بطرف شهر آمده دست بدامان
امان خانقاه معلی زده پشت غازیان نصرت شعار و دلاوران نصرت دثار
همعنان فتح و ظفر بکمال جلال و افتخار متعاقب آمده آن برگشته بخت آواره دشت
ادبار را گرفتار ساخته بمجازات قطعت تهد داشتند یکسال و دو ماه ایام حکومتش احتساب
است پس شاهنگی باشی میر هزار خدا هزار و خواجه عیسی دیوانی دیوان نندرام تیکو
را همراه برداشته روانهٔ حضور شد و همگی سه ماه در ینجا گذرانید خواجه عیسی از انجا
خلاصی یافته باز گشت بکشمیر آمد و دیوان نندرام در سر کار وزیر وفادار خان
سدوزایی در کابل سکونت ورزیده در سنه یکهزار و دو صد و هشت وفات

قابلیت کفایت خان که مردی راحم وکفایت پیشه وسخاوت اندیشه بود بخلعت
حکمرانی مزین گردید و مدت سه ماه باین دلخواه گذرانیده دران ایام اورا
از درگاه پادشاه طلب حضور آمده میرزا بدرالدین نام یکی از منسوبان خود را نایب
گذاشته رو براه آورد چون خواجه عیسی در روزهای صوبه داری میر هزار خان
بمردم اهل تشیعه آزار رسانیده بود آقا رحیم نام یکی از فرقهٔ تجار که دران اوقات
در عرصهٔ روزگار اعتبار و وقار داشت اورا گرفتار ساخته در محلهٔ کادی کدل
بخانهٔ خود قید گذاشت مردم عوام و اشرار که همیشه در راه فتنه و فساد
تیز رفتارند بسنوح این اخبار بگرد و پیش خانه اش هجوم آورده آتش جنگ و
پیکار را گرمی بازار دادند درین هنگامه خروج عامه خانهٔ آقا رحیم خاکستر گردید و
خواجه عیسی خلاصی یافت و کرت ثانی باهتزاز باد مراد الطاف سلطانی
گلبن طالع کفایتخان بشگفتگی درآمده در سنه یکهزار و دو صد و هشت بقرطاس اعزاز و
شکوه صوبه داری درین گلزار جلوه گر گردید و تا موسم استقلال از سحاب احسان و
انصاف کشت زار آمال همگی صغیر و کبیر و برنا و پیر محض ریان داشت و
خود نیز در خیابان طرازی چمن عشرت و نشاط بجد فرحت وانبساط اشتغال
می ورزید در همان سنه بجای او محمد خان جوانشیر بایالت مأمور گردیده کفایت خان

پیش از رسیدنش بسنوح خبر تغیر مزاج آنجا ظفر راه داده با دل پر قلعه شیرگده
خالی ساخته در محله نائوه پوره لنگر توقف انداخت و محمد خان بمجرد ورود لعل و
تحمل کفایتخان را بفریبی در شیرگده برده محبوس نمود در آن هنگام بنابر طلب
حضور کفایتخان چاپار سرکار رسیده او را از کشمیر همراه برده هنوز محمد خان عنان
دست تصرف نیافته بود که میان خان نام یکی از قوم بلوچ خیال پوچ سرکشی
بسرگروه چند نفر سرگروه های شاهی که باین نواحی در سلک ملازمان سرکار
اعتبار داشتند با خود متفق و یار ساخته بصف آرائی سرکه و فساد میان
عداوت جست بست و درمیان اقران سر خودسری بسرگردی بر داشت
محمد خان تاب مقابله در حوصله خود ندیده در قلعه شیرگده تحصن جست مدت
ششماه بهوا آتش این فساد گرمی داشت درخلال آن حال شاه زمان شیر محمد
خان مختار الدوله را بنابر تنبیه و تادیب متمردان و انتظام مهام این سرزمین
روانه ساخته در اوایل سنه یکهزار و دوصد و ده وارد گردید بمجرد ورود
دست سرکشان کوتاه ساخته همگی مدت هشت روز توقف نموده محمد خان و
میان خان وغیره مفسدان را همراه برداشته رحمت الله خان پسر جمعه خان الکوزایی
که سبق برین حکمران بود بر مسند حکومت نشانیده روانه گردید بعد چندماه

از حضور بادشاه در همان سنه ۱۲۱۰ کوس ایالت بنام عبد الله خان الکوزائی برادرش
بنوازش درآمده وارد شد همگی مدت یکسال گذرانیده او را طلب حضور آمد
از انقرار زکوخان برادر خود را نایب گذاشته راهی گردید در کابل رسیده
سر نو بخلعت حکومت سرافرازی یافت و فی الحال عنان معاودت بر تافته
در اواخر سنه یکهزار و دوصد و یازده بازگشت و در رسید بمرور ایام مردم
ولایتی و سرکردهای آنجد و درا از پایه نوکری انداخته از شهر اخراج و چند نفر
پست پایه او تارا به بلندی مرتبه خوانینی و دسته داری ممتاز نموده مردم
هندوستانی و بهاری اطراف را آورده بمواجب های شایان و مددخرجهای
نمایان ترقی مناصب داد بقدر سی هزار قشون پیاده و سوار نگهداشت کرده
در نگهداشت خواطر اینها و تقرر مواجب و اجب و مناصب مناسب درجه
اعتبار افزود و در پرداخت احوال رعایا و وارسی صاحبکاران وقت
برتبه اوسط امن اهتمام داشت و در آن هنگام دیوان نندرام را گردش
فلک بکام دل سیر نموده در سرکار وفادار خان مدار المهام و مالک حل و عقد
امورات ممالک بود و دیوان هره داس برادرش در کشمیر بعزت و حرمت
گذران میکرد و باج و خراج شاهی بشمول او بسرکار پادشاه میرسید در ضمن

داد و بستد فیمابین آنها رنجشی وقوع یافته در اواخر سنه یکهزار و دو صد و یازده

عبدالله خان را طلب حضور شده عطا محمد خان برادر خورد خود را نایب کذاشته

روانه حضور کردید هنوز او به کابل نرسیده بود که وکیل خان برادر دومش که با

وزیر وفادار خان قرابت همزلفی داشت با نجد و دو شرف ترخیص یافته

عبدالله خان که در کابل وارد گشت وزیر او را بهانه حساب بجایی نموده

در بالاحصار محبوس ساخت و در هنگام حکومت لشکرکشی کرده راجور و پونچ و

مظفرآباد و دوجهنه کهاوره در حیطه تصرف در آورده در هر جا باج و خراج

بطرف خود مقرر نمود راجه اکرم الله خان راجه راجور را در کشمیر آورده بازگشت مرخص ساخت

راجه خان بهادر راجه پونچ را مرتبه اول بانیطرف آورده باز رخصت نمود

مرتبه دوم او را طلبداشته محبوس گذاشت و بعد چندی مسموم کرد و وزیر روح الله

وزیر او را برتبه حکومت آنمکان سرافرازی داد و فتح خان بمبه و متولی خان

بمبه ایش را دستگاه حکم کلی اطراف بهار از بیرون قصبه باره مولا الی مظفرآباد

داده دخترش در عقد نکاح خود در آورد القصه چون در بالاحصار قید شد وزیر

وفادار خان ملا احمد نایب خود را بحکومت کشمیر اختصاص داده روانه ساخت

عبدالله خان که حال برنگ دیگر مشاهده کرد برادر خود را بپیغام نیکی و روگردانی

نمود از انجا که گفتگوی کابل در میان آمد چند سطر از وقایع آن سمت ضرورت
تحریر می آید مخفی نماناد قبلکاهی این منتظر افضال الهی مسمی به منشی دیا رام پندت
معروف کاچر متخلص بخوشدل در آن روزها ببا بر کشش آب و دانه بخوشدلی
نمایان در سرکار وزیر وفادار خان سدوزایی بوسیله وفاداری قابلیت و
رسایی فطرت بمنصب پیشکری بهره وری داشته هرچند وزندگور واردات
دنیای ناپایدار از واردات طبع موزون اوشان چنین بمطالعه در آمده که غزل
چرخ فلک بکام تو شد شد نشد چه شد * مرغ هوس مدام تو شد شد نشد چه شد
از بهر نام سیه مکن چون نگین نگار * مشهور دهر نام تو شد شد نشد چه شد
زین گلشن زمان که بهارش بود خزان * مشکین اگر مشام تو شد شد نشد چه شد
یک جرعه ایست مایه عیش جهانیان * گر قطره بجام تو شد شد نشد چه شد
در عالم نمود که بود دیست بی ثبات * اقبال و بخت رام تو شد شد نشد چه شد
دنیا که عاقبت بگدایی همی کشد * تخت شهی اگر مقام تو شد شد نشد چه شد
خوشدل از این جهان همه نالان گذشته اند * حاصل اگر مرام تو شد شد نشد چه شد
چون نظم و نثر بسیار از نتایج طبع وقاد و فکر صایب خویش پیش از پیش در ضبط
قلم در آورده اند اشعاری چند در هنگام توقف آن نوای محبت دوستی در باب

مهاجرت نگاشته اند بنابر اینکه مکالمه کشمیر در ضمن این مندرج است رقم زده کلک تحریر

می شود **مثنوی**

الهی غنچه امید بگشای ٭ بهار گلشن کشمیر نمای

بخندان چون لب غنچه دل تنگ ٭ که گویم شکر احسانت بصد رنگ

غرامت کن نشاط صحبتم را ٭ بفصلی ان نسیم این شام غم را

مرا حب وطن آشفته تر کرد ٭ ندانم چرا قسمت بدر کرد

کجا آن سرکشی و کجا من ٭ کجا آن شالمار و کوه و دامن

کجا آن جوشش فواره و آه ٭ که از یادش بگردون میرود آه

کجا یاران و دمسازان یکرنگ ٭ کجا مطرب کجا ساقی کجا چنگ

مبادا کس زیاران دور چو من ٭ غریب و بیدل و مهجور چون من

نمانده طاقت هجران ازین بیش ٭ که دل آغشته در خون شد جگر ریش

زجوش گریه چشمم احول شد ٭ بهشت شد مار شد تا تاب دل شد

خوشا حال شما ای دوستداران ٭ که همگن هست کلگشت بهاران

شما خوش در گلستان هستید ٭ مرا از خاطر خود ها هشتید

بهنگام طرب هوئی بر آرید ٭ بیادم نغمه دردی سر آرید

که یارب همصفیر ما کجا شد ٭ چه شد از بزم ما غایب چرا شد

ندانم گرد شرح درد دوری ٭ صبوری ای صبوری ای صبوری

که کوه درد هجران بس فرو نشست ٭ دل تنگم نگر یکقطره خون است

بدل صد داغ دارم همچو لاله ٭ ولی کردم بفضل حق حواله

چو فضل حق بود بر حال مجبور ٭ نخواهد داشت از یاران مرا دور

کنون دارم زیاران این رجا را ٭ که گاهی یاد مهجوران خدا را

کنهرافشان کنید از لطف نامه ٭ که روحانی ملاقات است نامه

بیا ساقی بده رطل گرانم

۴۴۰

که از سودای هجران سرگرانم * بیا ساقی بده آن باده آب * که از خود میروم چون مست در خواب
درین محنت سرائی بیمو آبا * غم از دل دور کن خوشدلی نما * ملخص کلام اگه روداد دی
که دران روزها بدا الحمد ودیمقه شهود جلوه ظهور نموده از قرار وا نمود اوشان
بلا کم وکاست اینست هنگامی که طایر روح تیمور شاه درانی بعزم پرواز از شاخسار
دنیای ناپایدار بر وبال خویش می آراست اجتماع شهزاده ها دران حلقه
ماتم بود وفادارخان سدوزایی که دران وقت در سلطنت از گروه امرای
دیگر عزت واعتبار بیشتر داشت رای وفاداری زده شاه زمان را دران
زمان باشاره چشم ازان حلقه بدر برده در بای حرم سرا زنجیر نموده وکوس
شاهی بنام او بلند آوازه ساخته تخت وتاج سلطنت درانی را بوجود او رواج
داد ازین جهت از امرای دیگر شوکت وفر خاص نموده در اجرای احکام وحل وعقد
مهام قدم برتر نهاده امرای وقت چون پایه اعتبار خویش پست واو را
در حضور پادشاه بالادست دیدند باهم متفق گردیده چنین قرار دادند که در هنگام
شکار که در هر هفته از شهر بر رفته تا آن سر و کار رو دار د بشکار وحش پرداز بند از آنجا که
همای سعادت بدامنش بود از نیمی خبردار گردیده فی الحال پر و بال شهباز همت
اوج گیرای فضای جودت نموده صورت حال بمسامع پادشاه با جاه وجلال

الزیم

رسانید شباشب بصلاح همدیگر مقرر کردند صباح هنگام سلام که اجتماع امرا در دولتخانه
خواهد شد همگی آنها را از تیغ باید گذرانید و خاطر از وسوسه پرداخت پس
چند نفر بیکار مشخص ساخته آنها از قرار حکم لبان با سابان نجوم دیده از خواب
فرو بسته منتظر وقت ماندند صبح که خورشید جهانتاب با تیغ خون آشام شفق پرتو
افکن مشرق و نوربخش افق گردید امرا ازین غافل که ماه عمر شان بسلخ خواهد
رسید با لشکر خوشه پروین کلاهم انجمن جمع آمده چشم بر راه طلوع بدر منیر دیدار
دیدار پادشاه بودند پیش از آنکه پادشاه فلک اشتباه بر صدر مسند صعود
نماید خنجر گذاران کینه جو بهرام صولتان کیوان شکوه با مور این امر هیچ باب
صرفه نکرده درها بستند و ابواب بی‌رحمی گشوده بیست و دو نفر امیر که هر یکی
در شان و شوکت بی نظیر بود اسیر و دستگیر آورده از تیغ گذرانیدند و مال و
دولت شان بتاراج رفت از انجمله فتح خان بارکزایی بچه پاینده خان بارکزایی
که در زمره بیست و دو نفر امیر بها سار رسید معه برادرش محمد عظیم خان راه گریز
یافته از کابل بدر رفت و بکمال خواری و بی اعتباری بپای شهزاده محمود برادر
شاه زمان که در آن زمان در هرات سلطنت آنجا توقف داشت برده
منتظر وقت نشست چون بنیاد فتنه و فساد از پا در افتاد و از اهل بغض و عناد

وسوسه بخاطر پادشاه والانژاد خطور نداشت وزیر و پادشاه بآیین دلخواه بکار ممالک
سپاه وارسی داشتند بعد چندگاه تخم عزیمت تسخیر ممالک پنجاب و هندوستان
در مزرعهٔ خاطرشان سبز گردیده بسرعت برق و باران با جمعیت لشکر بیکران
بآن حدود عطف عنان نموده در لاهور خیمهٔ اقامت باستقامت برپا ساختند
و چهل روز در آنمکان دانه پاش زراعتگاه حکومت بودند دران اوان فتح خان
میدان خالی یافته بدل پری تمام شهزاده محمود را بداعیهٔ تصرف قندهار و کابل
از هرات برداشته آورد شاه زمان باستماع این اخبار نامحمود بی اختیار
از لاهور برخاسته بسرعت هرچه تمامتر باجتماع قشون و لشکر راه قندهار پیش گرفت
برسر دریای جهلم هنگام معاودت آب طغیان نموده توپخانه ایش چیزی درانجا ماند
بقدر دو هزار مردم قشونی او و آب رفته دست از حیات بستند و در بند برداشتن
توپخانه نیفتاده روان شد و رنجیت سنگه پادشاه دران روزها در شاه دره استقامت
داشته آن توپخانه بدستش افتاد و شاه زمان در قندهار وارد شد از انجا احمد خان
نورزائی که یکی از باقیمانده امرای تیمورشاهی بود و چندان در درگاه پادشاه اعتبار
نداشت هراول فوج مقرر نموده پیشتر روانه ساخت آن ناعاقبت اندیش
از روی سیه بختی و تیره رائی خویش چشم از ننگ بدنامی پوشیده جاده نورد بادیهٔ

نمک بحرامی شد و روی خود را در قشون شهزاده محمود رسانید بظهور این عمل
بی جنگ و جدل شکست فاحش در لشکر شاه زمان راه یافته مجال استقامت
در آنجا محال دانسته فی الحال باتفاق وفادار خان راه کابل پیش گرفته در
کابل شیر محمد خان مختار الدوله که بمحافظت آنجا مختار بود راه خصومت پیموده
دروازهٔ قلعه مسدود ساخت لاعلاج از آنجا روانه شده در جلال آباد طرح
اقامت با چند نفر متجددمت انداخت حاکم آنمکان از در مخالفت و جدال درآمده
شبانه اسپان سواری و اسلحه آنها برداشته برده صباح چون حال بنوع دیگر
معاینه کردند لاچار تن به بیچارگی در دادند در آن اثنا محمد عظیم خان مشابه ملای
عظیم متعاقب وارد گردیده بمجرد ورود شاه زمان را بکشیدن میل چشمانش از روشنایی
عاطل ساخت و وزیر وفادار خان را با نواع زحمت از تیغ گذرانید در آن هنگام
شاه زمان که آفتاب تخلص خود میخواند در حسب حال خود این دو بیت در سلک
نظم در آورده رباعی ز نرگس کسی کی نگه و گلاب ٭ ز چشمان من چون کشیدند آب
ز احوال چشمم چو پرسد کسی ٭ بگو کور شد دیده آفتاب ٭ مختصر که ملا احمد که بکشیدن مامور
در مظفر آباد وارد بود عطا محمد خان قشون خود بدانجهت روانه و خود در بارهٔ مولی
خیمهٔ استقامت برپا نموده و وکیل خان را در شهر از تیغ گذرانید چند گاه لشکریان

اینطرف بر سر دریای مظفرآباد در ممانعت پار شدن لشکریان **ملا احمد** جد و جهد
بکار برده بودند در آخر خوف و هراس در خاطر آنها راه یافته برخاسته آمدند و
ملا احمد باینطرف دریا در رسید از قرار مخبره سلطنت **فتح خان مهه** در آمدن او تساهل و
اهمال گذرانید چون بواقعی خبر بری **شاه زمان** گوش زد زمانیان گردید او را گرفتار
ساخته بدست **عطا محمد خان** داد و خود بکابل و دولتش متصرف گشت پس **عطا محمد خان**
بعطای بی انتهای دادار احد مشمول فتح و ظفر بشهر معاودت نمود و **دیوان**
هرداس را گرفتار آورده در یمبار رسانید در حینی که هرج و مرج سلطنت ظهور داشت
جان نثار خان داروغه بالا حصار کابل در سنه یکهزار و دو صد و شانزده مرتبه سوم
عبد الله خان را از بالا حصار همراه برداشته بکشمیر رسانید و در خصوص نجابت جان سپاری
و نهایت جلادت بکار برده معاوضه این خدمت نمایان لک روپیه نقد باو
انعام داد و چندگاه بعزت و حرمت نگهداشته و در نگهداشت خاطرش سعی و کوشش
نموده مرخص ساخت و خود زندگانی دوباره دریافته بعیش و عشرت اوقات گذار
شد و در پرگنه **پروه** بنای قلعه گذاشته از اطاعت **شاه محمود** سر باز زده سرکشی
برداشت و اول تا آخر دوازده سال حکمرانی با جاه و جلال کرد در هنگامی که
عطا محمد خان برادرش نایب بود در ایام جهای محرم مردم مشهور را با نواع زحمت

تاخت و تاراج ساخته محله جدی بل و حسن آباد را مردم عوام خود کام آتش کشیدند و در
ایامهای حکومت عبدالله خان ظهور سیلاب طغیان نموده اکثر زراعات تلف شده
شهر را چندان آسیبی نرسید نیز در محله جراکدل حادثه آتش شعله ور گردیده چند محله
خاکستر گردیدند دیگر در یک سال شدت سرما و برودت هوا بحدی استیلا نمود
که همگی دریاها یخ بست شدند و مردم را بر دریای بهت و دل با بار و اسباب عبور
و مرور بود نرخ شالی در همگی حکومتش چند گاه بحساب دوازده آنه و چند مدت
بقیمت یکروپیه به بیع شرا میشد ازین رو مخلوق را فراغت و رفاهیت حاصل و
متواصل گردید القصه در سنه یکهزار و دوصد و بست یک شیر محمد خان مختار الدوله
با جمعیت فوجش بانجیه و دو آمده از مظفر آباد بار برایش پیغام فرستاد که اگر باج و
خراج ارسال خواهی داشت ملک بشما ارزانی است و کسی با شما عرض ندارد چون
او از باده غرور مخمور بود ما لجنار را او اعتبار نگذاشته بعزم مقابله و پیکار پای ثبات
قایم نموده در مظفر آباد فوج خود با جمعیت و استعداد روانه ساخته بخود داری
پرداخت مختار الدوله چند روز تغافل و تساهل بکار برده پس باتفاق سرگرده
قوم چبه لشکریان ایجند و از انجا برداشته بمردانگی از دریا پار گردید و عبور
هر چه تمامتر در باره مولا آمده طرح اقامت انداخت عبدالله خان مابین باره مولا و

سوپور در مکان سیر جسر متین ترتیب داده لشکر و اتو یزکرم جست و خیز کردند فیمابین
لشکرهای طرفین اندک دستبردی بکار رفته درین ضمن در قشون او هزیمت راه
یافته در عبور و مرور جسر کشتی حیات بسیاری از لشکریانش غرق لجه هلاک گشت
چون گردش ایام چنبه مساهم نمود در لنگر انداختن صلاح ندانسته لاچار در بحر ناپیدا
کنار گرداب غوطه ور گردیده از دریای خونخوار حرب و پیکار کنار جو گشتن و نوح
وجود خود را بساحل رسانیدن غنیمت دانست و در قلعه پرگنه بیروه روانه شده
تحصن جست مختار الدوله قرین فتح و نصرت بجانب شهر فطره زن گردید تاریخ
ورودش این است تاریخ چون بکشمیر وزیر مختار ٭ گشت منصور بفضل داوار
سال تاریخ ورودش جستم ٭ من ز درگاه علیم اسرار ٭ ها بسر فخر بگفتا هاتف
عادل باذل نیکو اطوار ٭ بعد ورود شهر عطا محمد خان بچه خود را بنابر محاصره قلعه
بیروه مامور ساخته خود در شهر استقامت ورزید عبدالله خان چند ماه قرین
خوف و اکراه در قلعه بسر برده در آخر ایام حیاتش در درون قلعه بسر رسید و راه آخرت
سر کرد عطا محمد خان بسرافرازی نمایان معاودت نموده بسر خودی از حد بیشتر
در خدمت پدر بهره ور شد و دختر عبدالله خان را در عقد ازدواج در آورده
خویش و قومش را مطلق العنان ساخت بعد آن مختار الدوله عطا محمد خان را

بعطای خلعت نظامت سرافراز و بکار حکومت مختار ساخته خود روانه پشاور گردید
افضال رحمانی تاریخ تخت نشینی او در حیز تحریر آمد الحق در ایامهای تمامی حکومتش
باشندگان کشمیر چه صغیر و چه کبیر در مهد امن و امان بعین فرحت و اطمینان گذران
داشتند تاریخش اینست **تاریخ** مظفر شد بفوج خصم چون سپهدار درانی ❁ عطا گردش محمد فتح
از الطاف یزدانی ❁ نشسته بر سر حکم تاریخش گرامی حسبت ❁ رساند این مژده
ایش هاتف بگو افضال رحمانی ❁ بعد روانه شدن پدر همت خیر طویت خود با جان و
دادرسی برگماشته بافقی مراتب عدل و داد کار فرما شد بنوعی که متوطنان
این دیار را ایام حکومت **چغتایه** از یاد فراموش گردید و هر معدلتیه خود وارسی
می نمود و ظلم و تعدی را بر صفحه روزگار وجودی نبود در پرداخت ملک و آبادی
شهر سعی موفور بکار برده حال و حاصل کشمیر دو چندان مضاعف گردید و جه و دینار
در هنگام عمل خود اضافه نمود اکثر مردم را اوراق دفینه ها برآمده خود در قسمة
تقسیم کرده داد و عرض تقاضی در میان نهاد **مختار الدوله** که از کشمیر بدر رفت
بعد چند ماه او را با **شجاع الملک** که بعد برهمی **شاه محمود** بر مسند حکومت تمکن
داشت در الکاء پشاور منازعت و اکراه پدید آمده هنگامه آرای جنگ و
جدل وقوع یافت و در آن معرکه جاده پیمای بادیه ممات شد بعد فوت او

اکرم خان بامیزایی در سنه یکهزار و دوصد و بیست و چهار بعزم تسخیر کشمیر بکمال انجار
آمده ملازمان عطا محمد خان که در مظفرآباد دمی فطر راه بودند سد راه او نتوانستند
شد و از دریا عبور نموده در مکان شاه دره کوهستان در رسید عطا محمد خان در
باره موله توقف نموده تا چند گاه گریبان مقابله جانبین در پنجه کشاکش بود
از انجا که قبای سعادتمندی بقامت قابلیت عطا محمد خان زیب و طراز داشت
جامهٔ جمعیت اکرم خان پاره گردید و پیراهن نامردی بر خود دوخت و دامن
هزیمت بکمر زده راه گریز سر کرد تاریخ فرارش این است تاریخ اکرم از روی کین چو سوی بهجت
در جهان آبروی خود را ریخت ‧ خواستم از فرارش تاریخ ‧ گفت هاتف کشیده آه گریخت
چون باهتزاز نسیم الطاف ایزدی و آبیاری اعطاف سرمدی گلزار فتح و ظفر
عطا محمد خان بشگفتگی در آمده غنچه خاطران قشون اکرم خان را که از وزیدن تند باد
نکبت و ادبار به پژمردگی رسیده اسیر و گرفتار آمده بودند برشحات سحاب لطف و
احسان و انعام و اکرام نمایان شگفته و ریان ساخته مرخص نمود و خار زحمت و
رنجش بپای احدی نخلانیده مانند نسیم بهاری بگلزمین کشمیر روی آورده بخیابان
طرازی گلزار عیش و نشاط پرداخت تاریخ فتح او این است تاریخ
بس از گلبن تاریخ بر آورد فوا ‧ هدهد باغ سلیمان چو بجا باز آمد ‧ قلعه بالای کوه ماران بنا

هدهد

بنا گذاشته اوست بکمال احسان و زر پاشی درست ساخته در سنه یکهزار و
دو صد و بیست و شش با تمام رسید و نیز از مظفرآباد تا به پیر پنجال در راه هندوستان
در هر منزل و هر مکان بنا بر سد راه مخالفان بر جا افراشته و در سنه یکهزار و دو صد و
بیست و هفت جهانداد خان برادر خود و دیوان نندرام را با جمعیت لشکر در پشاور
تک و تاز داشت بنابر خصومت کشته شدن پدر گرفتار نموده در کشمیر رسانید و در
قلعه کوه ماران محبوس گذاشت

در ذکر استقلال مهاراجه رنجیت سنگه بادشاه

خداوند کارساز و قادر بی انباز که شهباز طالع و اقبال هماتا
به پرواز آورده اوج گیرای صعود مدارج تمادی بس با فضال لطف عام خویش بوسعی
بال و پر جودت و جلادتش گشاید که صید مراد در پنجه شکار افگنش بی رنج و تردد
در آید تفصیل این مجمل آنکه در سموت یکهزار و هشتصد و پنجاه و پنج راجه بکرماجیتی
مطابق یکهزار و دو صد و پانزده هجری اکثر بهادران نامدار و دلاوران شیر شکار از دودمان
معدلت بنیان سنگهان در اطراف پنجاب با جاه و اسباب بداعیه حکمرانی
لوای کامرانی بر افراشته هر یکی بسمتی و جهتی دست تصرف دراز و دانه پاشی
مزروعه تلاش و ترکتاز بود زمانی که شاه زمان والی کابل و قندهار و پشاور
ملتان وغیره بعزم تسخیر پنجاب در لاهور وارد و چهل روز در آنمکان مکین بود

الملک را
روانه ساخته شجاع
که دران ایام در میدان
سلطنت کابل و پشاور

از آن بهادران هیچ یکی پیش‌رویش نیامده بنامه و پیام با او سلوک داشتند چون
خواهش ایزد منان در آن نبود که او در لاهور مصدر فتنه و شور شود باستماع اخبار
آمدن شهزاده محمود برادرش از هرات بعزم قندهار از لاهور برخاسته رفته از اندیشهٔ
آمد یار پای فرار پس کشید و راه کابل پیش گرفت مهاراجه رنجیت سنگه بادشاه
نبرهٔ مبارز میدان نام و تفنگ مروج بازار تیر و خدنگ جرت سنگه ولد همایون
تولد نصرت و شجاعت آهنگ شیر صفدر هیجا و جنگ مهاسنگ که دولتیانه بود و
باش شان در مکان گجران والی بکمال فارغبالی بود در آن اوان تکاور همت و
جوانمردی در بادیهٔ مردانگی و جلادت تک آور داشت شبی در آن حین
در هنگام گردش اطراف آن سرزمین در مکان شاه دره با جمعی از دلیران
نصرت توامان مقامش اتفاق افتاده از آنجا که آفتاب عالمتاب اقبالش
بر مشرق سعادت طلوع و بدر منیر جاه و جلالش در برج شرف نزول داشت
در عالم خواب چنین معاینه نمود که شخصی باجیز و برکت از مقبرهٔ جهانگیر شاه
بحرکت آمده تاجی بر سرش نهاد در حال از خواب بیدار شده احوال را با همت سنگه
نامی که در زمرهٔ ملازمانش معزز و نامی بود در میان نهاده آن صاحب تدبیر
بتعبیر خواب مشعر حصول جهانداری و کامگاری نموده باظهار همت و مردانگی

ابادلیر

زبان جواب برگشود پس بمرور ایام سرانجام امورات حکمرانیش صورت استحکام
و انتظام پذیرفته صمصام ظفر انجام سرافگنی همسران سرافشان و تیر و سنان جرات و
دلاوری بهدف وجود معاندان خودکام جانستان و ویران ساخته همگی محال عارا
مغلوب و محبوب سلطنت را با رتبه مطلوب و زیور مرغوب در آغوش کام و
وصول مرام جا داده اطراف و اکناف پنجاب و ملتان و اتهک و دیره جات و
تهته و بهکر و ولایات دیگر در حیطهٔ تصرف در آورده صرف اوقات قرین عدل و
داد در اشتغال جهانبانی و کشورستانی داشت در سنه یکهزار و دوصد و شست و هشت
فتح خان با زکرائی بقصد کینه جوئی و ستیزه رائی عطا محمد خان بداعیهٔ مهم کشمیر رجوع
بدرگاه فیض پناهش برده استدعای کومک نمود و هشت لک روپیه از مالیه
کشمیر سال بسال بسرکار او مقرر کرد رنک پادشاه بعزم درست و رای محکم کار فرما
شده دیوان محکم چند تام مدار المهام خود با جمیع فوج ظفر مشحون همراه داده در عین شدت
سرما و برودت هوا آمدن آنها بظهور پیوست عطا محمد خان بفحوای انجم فوج و
لشکر سر پیر پنچال روانه و خود در مکان بله پوره نزدیک هیره پوره بر پا ساختن خیمه
استقامت اقامت نمود در انجا دو سه کس از ملازمانش با جمعیت جهل و بحاه نفر
اندیشه حق نمک بخاطر نیاورده بی جنگ و جدل برخاسته رفته در لشکر عظیم مستقیم

شدند ازین روی حرب وضرب شور در قشون او راه یافته پای از معرکه پس کشیده و
روبسوی شهر آورده راه بیغیرتی سر کرده دو دست در دامن تحصن قلعه شیرگده زد و غلام
محمد خان برادر خود را برای محافظت قلعه کوه ماران روان ساخت از صدور
اینحرکت معاندان را بپشت قوت استوار گردیده بجلدی برق و باد و سیل
آمده در مکان حچه بل پای ثبات افشردند عطا محمد خان بعد انقضای مدت
شش روز بنابر حسن نیت خیر طویت با وجود جهای غلات و آلات حرب و
جمعیت لشکر نظر برانیکه تصرف ملک در دست مخالف افتاد حال در مسدود
ساختن در روی قلعه و استقامت مقابله غیر از زحمت مخلوق و خرابی شهر محال صلحی
متصور نیست فتح خان را پیغام نمود که حکومت کشمیر بشما ارزانی است بشرطی قلعه
شیرگده و قلعه کوه ماران خالی کرده خواهیم داد که مجرد برآمدن روانه پشاور خواهم شد
و کسی با ما عرض نکند فتح خان باستماع این پیغام باجابت این التماس ذمه دار
گردیده عهد و پیمان در میان آورد و بعد ورود جواب بتعجیل و شتاب عطا محمد خان
ملاقات فتح خان نموده بار و بنه و اسباب و توابع و لواحقه همراه برداشته
از راه باره موله بعد از حکمرانی مدت شش سال روانه پشاور گردید و فتح خان
بی جنگ و جدال قرین فتح و ظفر داخل قلعه شیرگده شده دو سه ماه گذرانیده.

هرچه نقد و جنس بدستش افتاد در معرض تحقیق آورده محمد اعظم خان بارکزایی
برادر خود را بخلعت ایالت سرافراز و دیوان حکم چند را هندو یی هشت لک
روپیه داده مرخص کرد و خود بسجاع الملک دیوان نند رام را همرکاب گرداشته
از راه بارهموله روانه پشاور شد در آخر حکومت عطا محمد خان ستاره دُم دار
از طرف مشرق طلوع می نمود و مدتی ظاهر بود منجمان آثار ظهور ان بحساب
تنجیم مشعر وقوع زحمت کافه انام ارقام نموده اند و هنگام عمل و قتل محمد عظیم خان
نتیجهات جلوه ظهور داد مختصر که چون محمد عظیم خان تسلط و استقلال بهم رسانید سال
دوم در ارسال هشت لک روپیه مقرری سنگ پادشاه تغافل بکار برده تا آنکه
در سنه هزار و دو صد و بیست و نه رایات عالیات از لاهور با هزار و دو اورده
قشون نصرت رهنمون از راه پرنچال روانه ساخت و خود بذات شریف
در پونچ طرح اقامت انداخت و محمد عظیم خان در هیره پور رفته به انسداد
راه عبور و مرور غنیم از طرف خود قصور نکرد از انجا که لشکر لاهور بحد و نا محصور بود
محافظان راه پرنچال تاب مقاومت نیاورده بشتاب و استعجال
برخاسته آمدند و چهری قشون آنجدود بسرکردگی دیوان رامدیال وغیره خیند نفر
سرکرده دیگر وارد هیره پور گردیدند در خلال انحال اغر خان زام راجور راه مناقفت و

جور نموده در رسانیدن غله اهمال ورزیده بنا بر کج نیتی و بدبینی از راه راستی
در گذشته اخبار دروغ باین مضمون ارسال داشت که فوج محمد عظیم خان بر لشکریانی
که از پر منگال پار شده بودند ریخته همگی علف تیغ بید ریغ گردانیدند بافهام
این کلام با فرجام ورود او بوح در بند خلاصی لشکر و برداشتن اسباب
هیچ باب نیفتاده جریده از پنوچ کوچ نمود غازیان جلادت دثار بسبب
نایابی غله و استماع خبر رخاسته رفتن سنگ پادشاه راه چاره از هر راه مسدود
یافته بیزار از کار روزگار و نبرد و پیکار چاره کار ندیده دست به تیغ آبدار جلادت
دراز ساخته تا دستداد و در مردانگی قصوری ننمودند بعد حرب و ضرب موفور
تا هشت روز دلاوران آنطرف باستقامت تمام ثابت قدم و از نیطرف
لشکریان کینه جو قرین خوف و رجا پا برجا بودند پس محمد عظیم خان بوساطت
اغر خان و سید معقود نام یکی از معتمدان خود دیوان رام دیال را پیغام نموده که
چون رنجیت سنگه پادشاه عنان معاودت بصوب لاهور بر تافت الحال بمقابله
و عداوت شما بی محاصل است لازم اینکه ما را و خود را خوار ساخته بنزد آبرو
بدیار خود باز گردید در خصوص عهد و پیمان درمیان آورده سبازران جلادت
پیشه نظر بر گرمی بازار منافقت با وجود زیان ننگ نامردی سود در مراجعت

بعد از آن

دیده بازگشت روانه گردیدند و در معرکه نبرد از جانبین مردم بسیاری بقتل رسیدند

محمد عظیم خان هم در همانجا پیش از آنکه این واقعه وقوع یابد دیوان بیربل داس را که مردی صاحب دولت

بسیار و صاحب کار و وقت بود بتهمت اینکه رنجیت سنگه پادشاه اینحرکت بتحریک او

بظهور آورده است بیکی از ملازمان خود مخفی اجازت داده از تیغ گذرانید و

بظاهر نظر بر باز خواست فتح خان که دیوان سندرام برادرش مدار المهام

او بود افسوس خورده کشنده او را در همانجا کشت و جور عظیم تاریخ کشته شدن او

که عبارت از یکهزار و دوصد و بیست و نه باشد در حیز تحریر درآمده مختصر که بفتح و

نصرت برگشته در اخذ زر و رنجانیدن ضعفا و غربا بکمال بیرحمی و ناانصافی

کار روا گردید که مردم عوام در هر کوچه و بازار بانواع رنج و آزار گرفتار آمده

از نایابی لب نان جان بلب داشتند و خلقی ازین بلای ناگهان تلف گردید

قحط سال عظیم تاریخ این بلا در املا آمد نیز در عهد او یکسال شدت زمستان بحدی

بر روی کار آمد که نفس در دهن ایشان یخ گردیده راه بیرون شدن

نمیافت بر دریای بهت و تالاب ڈل گذر مردم با بار و اسباب میشد و از هر راه

مخلوق در حکومتش تب و تاب داشتند خصوصا مردم هنود را بنقد و عداوت

بغضب مذهب و آمدن رنجیت سنگه پادشاه بنهایت آزار گرفتار ساخت

١٢٢٩
٤٢
١٣٠٠

وقت

از انجا که دریای احسان در هر امور و هر باب زنجیر نموده با صاحبکاران

از فور جور و ستم در آمده بوفور تظلم دربدر و خوار کرد و بیربل پندت در که در زمره

آنها دانشور و صاحب ثروت و معتبر بود با او از در مخالفت در آمده بعد از او

و شارعت راه سپر گردید چون او چاره دیگر مقصور ندید برهنمای افضال داور

دادگر از فتنه بیم کشمیر رهائی یافته براه دیوه سر بدر رفته خود را بدر بار فیض

ملازمان درگاه دهرم اوتار دیا آهنگ رنجیت سنگه پادشاه بهره ور نموده

بهر نوع از بسکه انواع بیداد بر نوع بشر جلوه گر گردید خداوند یگانه که تدبیر

این کارخانه است ابواب فضل بگشایش در آورده در اوایل سنه یکهزار و

دو صد و سی و چهار هجری باقتضای قضای کردگار خود بخود محمد عظیم خان مضطرب

بیقرار شده بدر رفتن ازین دیار با خود قرار داد بعد انصرام حکومت شش سال

مال و اموال بحصر و شمار مساوی کرور روپیه نقد سوای زیورالات و اثاث و

اسباب همرکاب برداشته از راه باره موله روانه پشاور و کابل گردید میرزا پندت در

که مردی هنرور و در سرکار او عزت و اعتبار بیشتر داشت بنابر کاردانی و

دیانت و نام آوری و رشادت برسانیدن فوجهای خود در مکانات

دربند روانه ساخت و جبار خان برادر خود را خلعت نیابت داده خانه پور

همگی مدت ششماه بلا اشتباه بعدل و احسان بر عکس برادر بیداد گر بحسن نیت
خیر طویت کار روا گردیده جباریت بعمارت مبدل شد القصه در سنه
یکهزار و هشتصد و هفتاد و شش راجه بکرماجیت مطابق سنه یکهزار و دو صد و سی و
چهار هجری رنجیت سنگه پادشاه قشون ظفر مشحون لطریق سان از نظر آفتاب
سان گذرانیده بسرداری دیوان مصر چند و اهتمام هری سنگه پذیرد در از تعداد مورد
ملخ بیشتر بعزم تسخیر کشمیر مرحمت و ما مور ساخت جبار خان بسنوح این خبر وحشت اثر
جماعه از لشکر بگمان جلال مدافعه گهبانی راه پیر پنجال روانه کرده خود نیز در مکان
هیره پور رفته بمقابله استقامت ورزید چون بفضل ایزدی اقبال دولت
تصرف افاغنه در زوال بود مردم لشکری او را بعد جد و جهد بسیار و
قتل و قتال بیشمار رعب و لی جگری دست داده از پیر پنجال پای ثبات
پس کشیدند و لشکر ظفر پیکر سنگ پادشاه با عز و جاه رو براه آورده بر گرد
دیوه پوره نزدیک شوپین خیمه تصرف صمیمه بر پا ساختند جبار خان روز دیگر
کمر مقابله جست بسته باراده پیکار سوار گردید لشکر پایش بمشاهده و فور قشون
ظفر نصاب اسباب معارضه و تاب مجادله در خود ندیده هزیمت از میدان
غنیمت شمردند بهر رنگ خود با اکثر دلاوران تیر جنگ باهنگ جنگ

457

بنابر اخفاف ناموس وننگ تا لمحه‌ای ثبات افشرده باند اختن تیر و تفنگ
مبادرت نمود آخر الامر از دست بهادران فیروزجنگ قافیه اش تنگ
گردیده بعضی از دلاوران کارورا همراهی او جاده نورد سر منزل ممات شدند
و خود بگوله تفنگ زخمی گردید چون پای تمکیت تردد و تلاش لنگ دید لاچار
از هنگامه نبرد کناره گرد شده مایوس و دلتنگ رو بسوئی شهر آورده شیشهٔ
استقامش بسنگ خورد و روی مه همگی افاغنه از دروازه باره موله
بدر رفت و راه پشاور پیش گرفت و هیچ یکی از قوم افغان درینمکان نماند

در بیان سوانح ظهور سنگان و تصرف آنها بکشمیر جنت نشان

بر ارباب کیاست و اصحاب فراست روشن است از مبدو ایجاد کن فیکان
که محیط بسیط قدرت ذات مطلق و عمان بی پایان صفات دادار برحق
در تموج آمده چنین جاری و ساریست که در هر آوانی و هر زمانی سر و رضای
خداوندی خدادانی از برگزیدگان درگاه احدیت و پسندیدگان بارگاه صمدیت
بزیبای افسر قبولیت و طراز خلعت سعادت زیب و زینت می یابد که
تا خاص و عام بحسن ظن ما لا کلام به پیروی طرز وایین و قبول راه و رسم منیت
قرینش سر از پا نشناخته جاده نورد طریقهٔ اعتقاد شوند و به تبلی کلی توجهی

علاوہ

تخلف و انحراف نور زند هر گاه در هیچ آنی سخن سنجی و نکته دانی از مشارب
مختلفه درین تکرار راز در انکار در آمد توان دانست که بو اجبی قدم در راه رموز
وحدانیت نهاده و از سر منزل اسرار الوهیت صد مرحله دور افتاده مؤدی
این کلام صدق اختتام مقوله مولوی معنوی است **نظم** ای دریغا
هیچکس را نیست تاب ∴ دیده ها کور و جهان پر آفتاب ∴ آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رخ متاب ∴ مصداق انتقال ظهور وافر السرور آفتاب
عالمتاب سپهر معرفت بدر والا قدر آسمان حقیقت پرتو انوار ازلی واقف
اسرار لم یزلی **نظم** ∴ نام نامیش شاه نانک ∴ در درگه او عزیز بیشک
بر طارم معرفت چو ماهی ∴ در کشور آگهی چو شاهی ∴ در سنه یکهزار و پانصد و
بست و شش **راجه بکرمادیتی** مطابق سنه هشتصد و هشتاد و پنج هجری بعرصه وجود
قدم مسعود نهاده در هنگام شباب که موسم لهو و بازی است همچنین کارهای
اعجوبه طرازی ازو بوقوع آمده که باعث حیرت بینندگان و شنوندگان
گردید چون قدم بپایه بلند هفت سالگی نهاد بارشاد پدر بخدمت استاد
دانشور روانه شده در آغاز تکلم بنوعی کتاب مباحثه با او و ساخته که همگی
حاضران مکتب بمجرد شنیدن تکرار او در بحر بی پایان تعجب و تحیر فرو رفتند

بجوابی نگفته استاد را علمی که تمام عمر در تحصیل آن صرف نموده بود از یاد
فراموش شد و فی الحال الف قامت خود چون دال خم ساخته لب ان واو
سر فرو ماند و این ابیات برخواند **نظم** این در گران بها ز کان دگر است
این لعل یگانه ز انشان دگر است ۔ این طفل نوآموز که پر خرد است ۔ در گوش یقین من
بیان دگر است ۔ مختصر که ایامی چند در پیش آخوند بسر برده کتابی علیحده حفظی
جدا در خصوص امر و نهی پیروان کیش خویش ترتیب داد که بصدق دل
بر آن مایل اند و سر موی تجاوز ندارند در سن دوازده سالگی حسب الخواهش
منسوبان به باراده خاطر حقیقت ذخایر لکارکش ورزی و ورزش لکار برد
چندان زراعتگاه او بسر سبزی گرایید که دانه زار برکت خروار و خوشه را
نتیجه انبار پدیدار گردید و باقی شب و روز بشغل دل با یار و دوست با کار
بصحبت عارفان حق جو یک دل و یک رو بود در سن نوزده سالگی بظاهر در خانه
بودی خان نامی که در آن ایام باجرای احکام حکومت آن سرزمین ممتاز
بود در خدمت داد و ستد سودیجات کارپردازی داشت دران اوقات
بنابر حصول رضای عم و اب و خویش و اقرب مایل تاهل گشته بمنزله
دنیا داران گذران می نمود رفته رفته بدرجه سن سی و دو سالگی که صعود

نمود بدریافت فرزندان ارجمند بهره مند گردیده دو تو باوه مراد در جیب آرزوی خویش

در افتاد و پس ازان از تعلقات دنیا و ما فیها سر رشتهٔ الفت گسسته راه رو

راه حقیقت گشت و بسیر و تماشای بتخانه ها و مساجد بشتافت در اوایل این اراده

روزی بمجلس بودی خان که بعزم ادای نماز مستعد بود وارد شده بکنایه و

ظرافت بجانب او گفت ای نانک شاه چونکه مکرر از زبان تو شنیده ام

که نور ظهور خداوند تمثل و مانند در هر شی مساوی است پس تفاوت در کفر و

ایمان چیست برخیز و دست در دامن ادای نماز در آویز که وقت

از دست نرود و نماز قضا نشود عارف دل آگاه بجواب نپرداخته و

کنج مسجد ماوای خود ساخته خاموش بنشست و خان مذبور باتفاق قاضی

بسجود و رکوع در آمد در اثنای لت لب بخنده آشنا نمود حاضران وقت را

این حرکت او بغایت ناپسند افتاده بمکالمهٔ خطاب و عتاب در آمدند

نکته چینان دو زبان و دوروا که از خشم و غضب در مصدر شر و شور دید

باظهار این ابیات گویا گردید **نظم** * گوش کن ای خان بلاغت نشان

این سخن نغز بدل در نشان * مصلحت کار همه بر دو ست * دل که بجا نیست نبی مصلحت ست

یکسر خبر از دل بر آرزو * بود کجا و کجا داشت رو * چون سر مست ته جهار

بوبو زنان بود سوی قندهار * تا که خریداری ایمان کنند * تا زبرین الخ گردان کنند

وش نماری که بتقاضی رواست * راست شنو در جه بلا مبتلاست * خانه او شب کره زاده است

در پی تیمار روی افتاده است * اینکه اگر پای کشد بر راه * رقص کنان بحر او فتد بچاه

این بود دلی چون پسندیده ام * بر روی بر حال تو خندیده ام * این نه نماراست که تو خوانده

در چه تدویر فرو مانده * صاف درونی چه بجا گفته است * گوهر این رمز نکو سفته است

هر که زبانش دگر و دل دگر * تیغ بباید زدنش بر جگر * بحر د اصغار بر صاف ضمیر او

پی برده خاموشی گزیدند و بتکرار رموزات دین و آیین بدعوی و مباحثه بکوشیدند بعد از ان بالا و مردانا نام دو رفیق نیکو سرانجام که ابتدای ایام طفولیت رفاقتش بهره یابی داشتند همراه بر داشته به مسالک اطراف ممالک ربع مسکون گردید در اکثر جا بسیاری از مردم مشارب مختلفه باعجاز حقیقت پرداز در حلقه شاگردی در آورده جاده پیمای طریقه خود ساخت و تا دیرگاه بگردش بیابان های سترگ و کوه های بزرگ و طواف مکانهای منیف و معبد های شریف و زیارت کعبه و مدینه وغیره اماکن متبرکه بسر برده باز گشت بوطن مالوف که مکان تلوندی من مضافات پنجاب مشهور است تشریف ارزانی داشت و مخلوقی انبوه

بظهور معجزات دور از عقل که از صاف ضمیران خدا دوست دور بینت
حلقهٔ عقیدت و بندگی در گوش کشیدند که باعتقاد درست بر آن ثابت
قدم اند القصه هنگام حکمرانی پادشاهان جغتایه در عهد اورنگ زیب عالمگیر
گورو تیغ بهادر ازین سلسله مسند نشین مسکاه ریاست طبقهٔ خود بود چون
اورنگ زیب در همگی ایام های حکومت که پنجاه و دو سال در شمار است
بنابر آزمایش کرامات با فقرا و گوشه نشینان و عبادت پیشگان و ستانه ها
گوسائیان و غیره مخلوق که ودایع بدایع حق رجوع اند بکاوش بود بنابران
گورو گوبند سنگه فرزند حقیقت پیوند گورو تیغ بهادر پناه در گاه خالق بهمت
سپرده بعبادت مشغولی ورزید و بنتیجه یافتن ترقی مدارج پادشاهی اقوام
پیرو طریقهٔ خود بهره یاب گردید که درین جزو زمان باطراف بعض ولایات
دور دست هندوستان حکمران هستند الحق خداوند لاریب که مسبب الاسباب
و عالم الغیب است هر امری که از مکمن البطون بمنصهٔ شهود جلوه نمود دارد بنا
بقدرت کاملهٔ اوست نه بگردش گردون دون و جنبش و سکون ستاره
خواهش آدمی را دیگر ره **نظم** چنین است آفرینش را ادات * که باشد هر نهادی را نهات
نباشد خواهش حق را اعاث * که بی بردن تواند کس بدان راز * بقدرت کار ساز بها نما

462

بسی در پرده باز پیدا نماید   شرح این روداد انکه ازانجاکه تظاهر از دست جور

تعدی افغان درکشمیر وکشمیریان ساز ناله و افغان بلند آوا بود باطن

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد راست و درست است قادر بیهمال

بحال سکان امکان ابواب ترحم کشاده سررشتهٔ حکومت کشمیر از حیطهٔ تسخیر

افاغنه بدر کشیده در احاطهٔ تصرف سکان سعدلت بنیان در آورد دیوان

مصر چند بعد هزیمت جبار خان از مکان بیره پوره مل سنگه در راه دار

یوم دوازدهم سودی سموت ۱۸۷۶ یکهزار و هشتصد و هفتاد و شش راجه بکرماجیت

مطابق یازدهم ماه رمضان سنه ۱۲۳۴ یکهزار و دوصد و سی و چهار هجری پیشتر از خود

روانهٔ شهر ساخت و خود بعد دو روز ساعت فیروز دیده با عساکر نصرت ماثر

قرین فتح و ظفر بشهر امده بیرون قلعهٔ شیرگده خیمه اقامت برپا ساخت و بعد چند روز

بامورات ملک پرداخته مالیات پرگنات و محالات نقدی بذمه هرگز سنگه

و معاملهٔ داغشال و قبضه جات متعلقه آن در قبضه اختیار لاله جواهر مل پشاوری

که در عهد افاغنه باین سرو کار رواشت گذاشته در همان اثنا از سرکار فیض مدار

برای او نوشته رسید که دیوان موتی رام حاکم کشمیر مقرر شد شما بدین روانه

خود را بحضور رسانید پیش از ورود دیوان تربور لنگر طرف بیگ و بار و اسباب

دوازده ۱۲

ازراه بارهموله مرخص نموده خود بعد ورود وملاقات او راهی گردید عجایب
اینکه تاریخ تصرف خالصه جی درضمن تاریخ ورود سنگان بکشمیر
بولوجی واه گروجی کا خالصا. بولوجی واهگوروجی کی فتح
ب و ل و ج ی و ا ه گ ر و ج ی ک ا خ ا ل ص ا ب و
ل و ج ی و ا ه گ و ر و ج ی ک ی ف ت ح سموت ۱۸
بحساب ابجد مشعر است نیز تاریخ فارسی اینچنین یافته شد تاریخ بجو شد ای
زسما هاتفی بی سموت ۰ زفتح و نصرت کشمیر مین جو کو هر سفت ۰ بفضل سکو و
تدبیر مصر دیوان چند ۰ به بردکوی بدر از شکست افغان گفت ۰ بعد روانه شدن
دیوان مصر چند دیوان موتی رام که مردی خوش نیت و نیکو سرانجام بود
بانجام مهام با قصی مراتب احسان سعی تمام بکار برده در پرداخت احوال
کافه انام وغریب وغربا بائین احسان تلاش می نمود دران ایام حسب الحواس
الهی حادثه وبا بغضب اعدا جلوه گر گردیده ازین روم مردم بسیار رهگرای
سرمنزل آخرت گردیدند بجای او در سموت یکهزار و هشتصد و هفتاد و هشت
سردار هری سنگه نزوع افتخار با قسر صوبه داری این دیار آراسته وارد
گردید و دیوان موتی رام بعد انقضای مدت یکسال از قرار پروانه روانه

464

سرکار شد بیربل پندت در و غیره پندتان دیگر که دران اوان در عرصهٔ روزگار اعتبار داشتند نیز روانهٔ حضور گردیدند از انجا که گوهر شهوار را افتخار ناب خویش است نه بصلب معدن و تیغ آبدار را نازش بجوهر خود است نه بکان آهن بنا بران سنک پادشاه والا جاه هر عمل و فعلی که در احکام حکمرانی بظهور می آورد برهنمایی عقل کامل و تدبیر صایب خویش کار فرما می شود در جوجه بوزیر و دبیر دار میرزا پندت در که شخصی عالی دماغ و دانشور بود بخیال وزارت درگاه فلک کارگاه از پی تا روان شده چون خواهش ایزد جان بخش و جان ستان دران نبود در مکان دولت نگر رسیده در انجا اتش وبا دو را ریخا زبانه زنان بود بمجرد ورود همه پندتان دیگر رخت اقامت بدار البقا کشید بیربل پندت که طالع یار و بخت بیدار داشت ازان مسلک مهلکه خلاصی یافته بحضور سرکار مشرف و مشمول الطاف و اعطاف گردیده بخلعت صاحبکاری بعلاوه یک زنجیر فیل و با جوقهٔ نقره و مالای مروارید و بندی مرصع سرافرازی یافته بازگشت بکشمیر دررسید و بامورات ملک متصرف گردید سردار هری سنکه مدت دو سال فرمانروا بوده گشت زار آمال باشندگان اینجا بریزش قطرات سطرات سحاب عدل و احسان سرسبز و ریان داشت دران اوان

عمر ...

غلام علی خان کهکه زمیندار وجهنه وکهاوره سر بشورش برداشته راه نورد
بادیهٔ سرکشی شد سردار هری سنگه بجمعیت تمام روانهٔ بارهموله گردیده اورا
بتنبیه وتادیب بواقعی نموده اسیر وگرفتار آورد هنگامی که خود روانهٔ حضور
گردید اورا همراه برد با بیربل پندت رنجش خاطر بهم رسانیده بی اتفاقی
کار روا بود بتغیر او مرتبهٔ ثانی دیوان موتی رام از سرکار دولتمدار در سمت
یکهزار وهشتصد وهفتاد وهشت سرافراز بکمال فر و شکوه باوج حکومت بلند
ساخته در اسعد ازمنه وارد و بدستور بمقتضای طبیعت خود در دادرسی و
غریب پروری سعی موفور بظهور آورد و مردم در عهد امن و آرام بی رنج و
آلام گذران داشتند بجای او در سمت یکهزار وهشتصد وهشتاد کمیدان
گورمکهه سنگه صاحب حکم و قلعه دار و دیوان چونی لعل صاحبکار و اجاره دار
مقرر و مشخص شده مدت دو سال برفاهیت مخلوق گذرانیدند بتغیر ایشان
دیوان کرپا رام بصوبه داری کشمیر مرتبهٔ اعتبار یافته در سمت یکهزار و
هشتصد وهشتاد وسه اول سنگرات ماگ وارد شهر گردید بعد ورود او کمیدان
گورمکهه سنگه و چونی لعل بگمان غلط بخوف و ترس ادای محاسبه که ابتدای
عمل سنگه بادشاه در حق صاحبکاران کشمیر جابر الطاف بیحساب صیغهٔ تحاتی

صورت ظهور یافته فی غلط آیینهٔ ضمیر منیر سرکار که از بس صاف و روشن است و
صورت حال بر آن عکس پذیر هر کس که در پیش رسیده هر تخمی که در مزرعهٔ اعمال
میکارد فی الحال در سرکار بهرهٔ آن بر میدارد و از راه خود را مسموم ساخته
راه آخرت پیش گرفت و خویش را از باز خواست خلاص ساخت و مهرهٔ
حیات بر روز حساب انداخت و **دیوان کرپارام** دخل و تصرف بامورات
ملک نموده فرمانروا گردید مردی در فهم و فراست و عالی دماغی عدیم المثال
و بی نظیر بود در سال دوم حکومتش سنه ۱۸۸۴ بمقتضای خواهش خالق ما و لطفن
و جزای اعمال بد بستوطنان این سرزمین واقعهٔ زلزله و حادثهٔ وبا استیلا یافته
وقوع زلزله از بس اشتلم و ولوله همگی عمارات چه پست و چه بلند از بیخ
برکند و چند خانه که ایستاده و برپا ماند هیچ یکی بی رخنه و شکست درست
نماند و در زیر سقف و بام مخلوقی آمده دیوار هستی شان از پا در افتاد و تاریخ
این بلا بدین عنوان در املا آمد **تاریخ** شب زلزله روز محشر نمود **سنه ۱۲۴۱**
و از حادثهٔ وبا خلق خدا طعمهٔ عقاب جان شکار قضا شده هنگامهٔ شور و نشور
هویدا و معرکهٔ روز جزا و علامت قیامت صغری موافق کردار باشندگان
این دیار پدید از گردید دیده وری چه خوب گفته **فرد** در جهان گرم است

بازار مکافات عمل ؛ چشم اگر بینا بود هر روز روز محشر است ؛ بیقین باید دانست
که هر کرده را جزایی و هر عمل را اجری در پی است حاکم و فرمانروا در این
دستگاهی و اختیاری منیت ملخص که دیوان کرپارام بکمال عشرت و
آرام بحصول کام و وصول مرام مدت چهار سال باستقلال تمام بحکومت و
اجرائی احکام بسر برده کافه انام بسبب زلزله که تا مدت سه سال استحکام
داشت ولیکن چون روزهای اول باشتلم بنود قرین رنج و آلام و رنجت و
تاب مالاکلام گذران داشتند در آن ایام رسیداران مظفرآباد بسرکردگی
زبردست خان بمبه باستعداد خیره سری و زبردستی فساد و عناد بنیاد نهاده
بودند بنابر تنبیه و تادیب آنها بدبدبه تمام و فرط احتشام کام فرسا گردیده
متمردان تیره سرانجام را آواره دشت ادبار و نهزمیت ساخته تا مظفرآباد تکرار
جودت و جلادت را جولان داد و از آنها یرغمال گرفته مظفر و کامکار معاودت
نمود در آن اثنا از سرکار پروانه طلب حضور رسید و یافته جهان‌سنگه نام یکی از
متوسلان خود نایب گذاشته روانه گردید ظهور ستی که در طبقه برهمن و چهتری
در هندوستان هنوز معمول است و اکثر اوقات در اینجا جلوه ظهور میدهد و
امیر خسرو دهلوی در بخصوص بطریق استعجاب در سلک نظم در آورده **فرد**

خسروا، در عشقبازی کم ز هندوزن مباش * کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

و در کشمیر بعد تصرف **راجه** بغایت خال این امر بعمل نیاورده است در عهد حکومتش ابتدای سموت ۱۹۰۴ الی آخر سه مرتبه وقوع یافته هر چند طول مقال است بنا بر مناسبت حال صورت تسطیر یافت

در خصوص مثنوی سوز و گداز نگارش پذیرفته

مثنوی سوز و گداز

الهی شمع جانم را برافروز
منور کن دلم چون مشعل روز
درخشان کن چو سینا سینه‌ام را
تجلی خیز کن آیینه‌ام را
زبانم شمع سان روشن بیان کن
درونم شعله‌وش آتش‌فشان کن
ز عشقی در دلم آتش برافروز
خس و خار هوا را اندران سوز
معطر کن دماغم از گل عشق
مخمر کن گل من از تل عشق
ز رویم آتش دل بر فروزان
که گردد قبله آتش فروزان
شناور کن به بحر شوق جانم
زبان در حمد کن گوهرفشانم
خداوندا توئی معبود هر بود
بذات مطلقت هر بود موجود
ز خور تا ذره پیدا کرده است
غش و خالص هویدا کرده است
گلی خورشید از باغ جمالت
نمی عمان ز دریای جلالت
تو آتش را دهی این سینه سوزی
تو بخشی آب را این جانفروزی
اگر بر لاله آتش میزند آب
شود در لف بنفشه زور و تن تاب
تو آتش را دهی از آب رونق
گل از شبنم کند این نکته روشن
چمن برای لطافت از دل نار
دماند بر خلیل الله گل نار
ز سوزت گلخن جانها گلستان
ز عشقت دود دلها سنبلستان
چو دیوان دار عشقت از سر سوز
دهد پروانه دلگرمی زدوز
دود هندوزنی پروانه کردار

بدلگرمی سیاوش به برنار
برین روشن حدیث خاطر افروز
که سر زد از درونم با سر سوز
بی دلگرمی دل مرده چند
زدم سردی بجان افسرده چند
زبیم رای تش اندیشه بادی
کنم سر قصهٔ آتش نژادی
که در دوران شاه آسمان تخت
همایون آفتاب مشتری بخت
چراغ روز شمع محفل او
دل شب روشن از روشن دل او
ز شمع عدل او آفاق پر نور
سیه روز ستمگر همچو دیجور
عروس شب به بزمش عود سوزی
شهنشاه فلک مشعل فروزی
همه روز آفتاب از غم در آتش
که چون سیاره زر دین دوری
بعهدش سر نزد از هیچ دل دود
بغیر از سینهٔ شمع و دل عود
بری ره نزد خاکستر تخم
بجز شاهیان آتشین دم
بمیدان شرزه شیری هست جنگش
زشیری نام شیر تخت سنگش
اسد بخت است آن شاه جهانگیر
بدربی نیک اشیر است تقدیر
جوانی بود در اقصای کشمیر
نکو روی و نکو خو نیک تدبیر
دلش پروانه وار از عشق سوزان
رخش چون شمع ارشادی فروزان
ز نور سینه را آتش کنارش
که خود آتش پرستی بود کارش
نهادش برق خاشاک تمنا
دم او صرصر خاک تمنا
تنش کاشانهٔ جانانهٔ شوق
سرش سودای آتشخانهٔ شوق
برش اطلس فروش تار آذر
سراپا از برش دیوان آذر
سرکش آب گلزار محبت
خلیده در دلش خار محبت
کباب آتش غم سینهٔ او
الم خاکستر آیینهٔ او
لبش در ریز گفتار محبت
زبانش شعلهٔ نار محبت
همه شب آه دمساز درونش
همه روز اشک همراز برونش

ز صهبای حقیقت پر ایاغش
که آتش می‌سزد و ساز آتش
جمال او ز خالش سوختی عود
ز سنبل سر کشیده شاخ نسرین
جبینش ساده ابرویش گشاده
بگفتی شعله ور شد تا ز خورشید
دو زلفش برده زنار از برهمن
خم زلفش شکسته پشت سنبل
ز چشم کافرش صد خانه ویران
چو دور آسمان بس بیوفا بود
مصور طرح جسمش ز رحمت اما
عصا در دست هر بیمار عیسی
بناگوشش صفای برده از دُر
دهان نوشخندش قند را قوت
ترنج غبغبش از باغ امید

ز نور معرفت روشن چراغش
رخش فانوس شمع روشن حسن
از و دودی که سر زد زلف او بود
غلط گفتم که جوی شیر شیرین
میانش مشعله پرکار افتاده
نسیم گل هوادار گل او
فکنده شیخ مسجد را بگردن
قمر آئینه دار خوبی او
ز خالش صد مسلمان نامسلمان
غزال او که راه شیر میزد
چو بر نازش رسید افتاد از پا
میان چهره بینی خوشنما بود
ز مروارید گوشش چون صدف پر
دهانش تنگ تر از غنچه گل
شکسته رونق نارنج خورشید

بحجله شعله خوبی داشت دلکش
قدش نورسته سرو گلشن جنت
میان موی مشکین فرق سیمین
روان بود از سواد هند دو جیحون
هر آنکس کان شفق گون قبقه دید
هوای بوی گل از سنبل او
زده آتش رخش در سینه گل
صنوبر خانه خیز طوبی او
نگاهش ناوک انداز جفا بود
ز ابرو بر سرش شمشیر میزد
نه دیده چو مهش چشم جهان بین
مگر شق القمر خورشید را بود
لب او باده نوشش از جوان یاقوت
زبان او سخن آموز بلبل
حدیث کردن او چون گنج سر

تعالی شانه الله و اکبر
چگویم زان کف معجز نمایش
سراپا همچو چشم خویش طرار
جلبن زان سینه اش از شرم زرد
فکنده رخت هوشم را بگرداب
سرینش یاسمنی دسته بسته
چو شمعی در بقا نوش بلورین
ز موی سر نکو تا ناخن پایش
نیاز بی نیازش بود بسیار
دعا دم کرده چون فرمان اجب
بصد بند ز مژگان کرده بندی
شبی کز خواب نازش دیده مسدود
رسانیدی بهجرتش برسوختن کار
چو بلبل بر گلش نظاره میکرد
دلش از صدره بالیدی دو بار

مصفا ساعدی چون شمع کافور
حنایی گشته کاعدا ز بالش
زبان سوزد چو گویم حرف نازش
که آن از سیم و این از سنگ خرد
تنش چون آتش و موی میانش
به بسته از ید قدرت دو دسته
کف پایی چگویم چشم بد دور
سراپایش سراپا چون سراپایش
بمصر معرفت حق خودی طاق
بخود بر خدمت دادار واجب
ز شکر لب شیرینش مایه گشت
بعالیش چو شمع استاده مشغول خدمت
بدیشان آن جوان مهر پرور
دل بیچاره را از وی چاره میکرد
همه تن گوش میکردی بصد شان

نمایان چون ستون صبح از دور
برش پرورده دوش و بر تاز
رسیده تا جلال آباد نازش
به بحر وصف قش نیست پایاب
به پیچ و تاب افتاده میانش
چگویم زان مروزان ساق سیمین
بخوبی یکقدم پیش از رخ حور
باین خوبی باین شوخی باین ناز
چو یوسف پاک دامانش ورای آفاق
اگر خاری بپایی او خلیدی
کمر در بندگی چون نیشکر بست
نیاسودی بکیدم بی رخ یار
بر آن خوش مهربان زو مهربان تر
چو دیدی سوی آن زیبنده بالا
که چون کرد لب لعلش درفشان

همه شب گرد آن زلف چلیپا
در آتش بهر آن حسن جهانسوز
گهی تکرار کردندی ز استاد
زبان شد با فغان ارباب
گهی دل را بشادی شاد کردند
بباغ شوق کردند آبیاری
ز هر یکی جان آتش برافروخت
چو چشم نوعروس غنچه بیمار
ز قصر سینه تا کاشانهٔ جان
سراسر همچو با سوخت یکسر
گرفته سرخی رویش ز زردی
نهان شد بوی سوسن در دماغش
ز هر جانب طبیبان جمع گشتند
بفکر چارهٔ کارش فتادند
چنان طوفان آتش موج زن دید

بگردندی بعهد دل شبانه
بر ایشان این دو همراز هم آواز
بطاعت خانه در بشسته تنها
گهی از سنبلستان دل شب
در آن شادی خدا را یاد کردند
سر آمد زین نمط چون روزگاری
که جان این دو یکدل در نفس سوخت
سپاه تب در آمد تند و سرکش
رسید آتش فشان ایوان بایوان
چنان در استخوان تب سرکش افتاد
بدل شد ارغوانش را بخیری
می آشام لبش تبخاله کردند
همه پروانهٔ آن شمع گشتند
یکی از زیر دستی کف برآورد
که دستش شعلهٔ جواله گردید

سپند از دل برافکندی همه روز
نموده ساز چهر یکدگر ساز
گهی دادندی از گل بانگ نازند
دماغ خود نمودندی مطیب
گهی از چشم تر هنگام زاری
سپهر از کینه برپا کرد باری
فتاد آن نوجوان لاله رخسار
باقلیم وجودش در زد آتش
شبستان دل و خلوتگه سر
تو گویی در نیستان آتش افتاد
عیان شد رنگ سوسن از زبانش
خراش آبله برگ لاله گردید
ز هر در باب حکمت برگشادند
به تشخیص مرض ز نبض او برد
یکی در مثنوی از دل بپیچید

زاهدا

بهر رگ خون فاسد منجمد دید
یکی در چشم زردش دید و گفتا
کجا خیره و کلف از چهره ماه
همه از چاره اش پرهیز کردند
فلاطون می شود در چاره نادان
برون آمد ز خلوت جامه در خاک
بخرمن ها رسن برکند سنبل
چو سلطان بالینش گذر کرد
تن سیمش چو سیماب لرزید
نگاهت چهره بردار جمالم
کلاه تارک من خاک تربت
کدامین صرصر تند این ستم کرد
که سوسن از گل رویت دمیدند
سمن زین پس چو بلبل ناله کردن
گرستن زار چون ابر بهاری

یکی داغ زبانش دید و بشمرد
چنان بریان رود از گرمی دوا
سخن کوتاه دانایان حکمت
ز هر کس شربتی تجویز کردند
چو دانست آنکه خورشید رخ یار
بسر بر یک بیابان خاک و سنگ
بناحق چهره چون ناخن خراشید
ز حسرت در سراپایش نظر کرد
بگفت ای ابر نیسان امیدم
درازی بخش عمر زلف و کاکلم
کند همسایگی تا سایه بانو
که شمشاد ترا چون بید خم کرد
کدامین آه سرد این ارغوان رخ
برنگ گل جگر پرکاله کردن
چنان سازم سیه از آه عالم

که داغ از برگ لاله چون توان برد
یکی نیلی عذارش دید و گفتا
ندیدندمش ز چاره روی صحت
خورد هر که سکندر توسن جان
که روز روشنش گردد شب تار
ز نرگس اشک گلگون ریخت بر گل
ز نسرین لاله لاله گل دماند
چو رنگ رویش از زر زردتر دید
چمن بند گلستان امیدم
حنای پنجه من آبداریت
مبادا سایه تو از سرم دور
کدامین باد سخت آفت رسانید
که جسم نازکت را چون قلم سوخت
خروشیدن چو رعد از بیقراری
که صبح روز در محشر زند دم

فتادم چون خود از طوق گیسو
دهم صورت قیامت خلق را یاد
باین رازی بت بی صبر و آرام
سواد شب ز من را ساخت چون عود
فلک از اشک غم بر گرد دامان
قدم در راه وحشت سعی آرای
سحر که چون بعادت موبد روز
بعبیر شب در آتش سوخت چون عود
بماتم یک بیابان حلقه بستند
گریبان چاک کرده تا بدامان
بزاری گفت با آتش پرستان
دلی دارم بسان چشم خود تنگ
دلارامم که از عالم سفر کرد
نمود آویزه گوش حریفان
ربود از چشم شان یکبارگی خواب

نیارم رحم بر خود یکسر مو
زنم بر سر چو فرهاد از جفا سنگ
سیه پیکر و روز از صبح تا شام
جهان بر ماتم گلچهره روز
بان چشم گریان یتیمان
یک از خواب شیرین دیده بربست
نگونسار فلک شد آتش افروز
ز هر جانب کشیشان سر کشیدند
بهم در حلقه ماتم نشستند
بحسرت هر زمان چون ابر گریان
خدارا همی بر زیر دستان
نمی گنجد درین دل صبر و آرام
بهمراهیش خواهم بار بر کرد
دل شان زین سخن پر درد شد
ز سر هوش و ز دل عقل و ز تن تاب

کنم با خاطر ناشاد فریاد
چو شیرین بشکنم با جان خود جنگ
چو خورشید آسمان را گرد بدرود
قبای اطلسی را کرد پیروز
بساط آرای بزم بیقراری
ز تلخی های آشوب جهان رست
کشیدش صبح صندل بر جبین سود
در آن بتخانه چون آتش رسیدند
در آن حلقه بت آشفته سامان
ز سر تا پا برنگ برق عریان
که من در عشق این دلدار یکرنگ
بود آرام مشکل بی دلارام
چو بشنیدند آنهمه این لولوی رخشان
در آن آشفتگی آشفته تر شد
بسوکش تو چه بی اندازه کرده

اشک دیده

ز خون دیده بر رخ غازه کردند
بناخن سینه‌ها را ریش کردند
فغان و ناله بیش از بیش کردند
ز دلها بر فلک سر زد چنان آه
که ره شد بسته بر خورشید و ماه
ز شیون رخنه در دلها نمودند
بنای غم ز نو برپا نمودند
بسان تشنگان غلطیده در خون
ز دریا کرد کنار و دیده جیحون
چو گل صدپاره کرده جامهٔ جان
چو بلبل با هزاران آه و افغان
امید زندگی از تن بریده
دل از غم خون و جان بر لب رسیده
چو بدبستان بخاک ره فتادند
برای سر بپای او نهادند
بگفتندش کای دلداده دلتنگ
جگر خون کرده از غم سینه از سنگ
دلت نگرفته از بیگانه و خویش
غریق بحر بی‌پایان تشویش
ز دل صابر شو و زین کار برگرد
مسوزان دل مکوب این آهن سرد
مسوز جان خود را ای دلریش
ز بهر مشت خاکی کس در آتش
کسی بر خود چنین تاوان نسازد
ز بهر مرده کس جان نبازد
دلت دایم پی او ناصبور است
که وصل جسم و جان با هم ضرور است
بنار هجر او می‌ساز و میسوز
خیال او بدل میساز و بساز
صبوری کن ازین اندیشه برگرد
دل با خون و سودا ده برورد
دگر ره از ره بازیش برگرد
ز دمسازی و غمخواریش برگرد
دلت خونین اگر از بهر یار است
یکی گور و هزاران غمگسار است
ز بهر تو همه جانها ببازیم
مهیا هر چه می‌بایدت سازیم
ز اسباب و ز سامان هرچه خواهی
ز زر و زیور و دامان هرچه خواهی
بدینسان هر یکی از مهربانی
یکی از جان و آن دیگر زبانی
دمش دادند هرگز دم نخوردند
غمش خوردند یکسو کم نخوردند
چو بشنیدن سخن آن لعبت پاک
ز سوز دل کشید آه شغبناک

بگفت این آرزوی زاختیار است
رضای من رضای کردگار است
ز یکحرفش همه خاموش گشتند
سراپا هوش و یکسر گوش گشتند
پس آنگه زان میان برخاست گرمی
دبیری نکته دانی نکته گیری
ز حرفش موم میشد آتش گرم
اگر آهن بدی خون شدی زر نرم
بصد نرمی و از بس مهربانی
بصد چربی بصد شیرین زبانی
بگفت ای مکر گردون پر حذر باش
که دیوت راه زن شد بر خطر باش
چنین رسم است کین چرخ جفاکیش
گهی مرهم دهد گاهی دهد ریش
گهی مفلس کند گاهی دهد گنج
گهی شادی به پیش آرد گهی رنج
مشو رنجور محنت و شادی مشو مغرور
هر آنچت پیش آید باش مسرور
رضا ده بر قضا مندیش و مخروش
بصبر و صابری میباش و میکوش
از این شورش بگذر که این محال است
که خود سوزی بهر ملت وبال است
چنین آشفته و غمناک بودن
ز دین و از جهان بیباک بودن
چنین در غمی در گوش سفتش
بسی زین گفتها بار گفتش
چو بشنید این سخن زان سر آگاه
بر آشفت و کشید از سوز دل آه
بگفتش کای مدبر مرد دانا
بعقل و هوش بر هر کس توانا
جهان روشن ز رای رضیا بست
سواد چشم بینش خاک پاست
بود جانم تن و جان است جانان
بفیضش خاک باشد تن چو بیجان
تو خود دانی تن از جان دلفروز است
شب از تابنده مهر روشن و روز است
خطا باشد خطا کین چشم غماز
گزین پس مردم آرایی کسی یار
خطا باشد سر این زلف پرچین
بدست شاه ولی آن دست مسکین
روا نبود که این شمع دل افروز
نبودی روی دلبر محفل افروز
نشاید اندرین سیمای دلکش
ز چشم شوخ چشمی افتد آتش
بیاد از باد و آفت باد آن گل

از فرزان راه

که خندان است دور از چشم بلبل
به از خرما بود آن نخل را خار
که بعد از مرگ بر داماد گرید
گل ناموس را بی رشک کردند
که آید شیشه ام بر سنگ ترسد
همه سرمست جام شادکامی
که بی کابین خریدارند بر زن
ببین شیرو که همچون شیر مست
گل خود را نگهدارم من از خار
به مستوری و محجوبی بکوشم
دل گلگونه خون مانند بلبل
گرایدون وسمه آرد سوی من رو
اگر خود بوسدم چون دست یارا
اگر یارت خواهد از من کام یابد
ز خورشید جمال خویشتن دور

بر آن سرو را باد خزانی
که باشد میوه خوارش بر زمین خوار
دگر گز روی عالم شرم بردند
نهال راستی را خشک کردند
نه بینم کاندرین خاک خطرناک
فراموش کرده نام نیکنامی
ز دود فرزند بد گوهر که گوهر
بجوزستان شرین چون رده دست
ز چشم سور جای خویش سازم
ز چشم خویش روی خویش پوشم
اگر خود سرمه سر زنگ سازد
کشم شمشیر بر رویش ز ابرو
نیالایم مسی بر سیم دندان
چو جام از کام من شادکام یابد
نه بندم شانه را از زلف زنار

که بی قمری کشد شاخ جوانی
عروسی را سبیل در دیده افتد
ز چشم مردمان آزرم بردند
دل پاکم ز نام و ننگ ترسد
بجز دامان دریا دامنی پاک
معاذ الله ازین مردان رهزن
نبردی می برد از درج مادر
گرفتم همچو شیرین شکربار
غم یاری غذای خویش سازم
کنم از خار رخار هجر آن گل
غباری بیش در چشم نیاید
ندارم گوش دستان خنا را
بر شوت گر دهد از سیم صد کان
گدازم خانه آیینه بی نور
گر از سودای من افتد ببازار

سر من گر بسر شانه دارد
شکست اندر سرش چون زلف آرد

بتی را می‌پرستم چون برهمن
گل رو را ز نرگس میدهم آب

کنم لب از سخن چون غنچه خاموش
ندارم بر حدیث این و آن گوش

فسوس فتنه خیز عیب جویان
هنوزم تر بود این دامن پاک

جهان شیر است و ره آهو گرفتن
بود بازی ز رگ آهو گرفتن

چه خجلت میکشد الله و اکبر
همان بهتر کزین دریای هایل

باتش برفروزم گوهر خود
نمایم مردمان را جوهر خود

تماشای بهار باغ آتش
روا بود در آن گلزار خاری

بچشم خوشتر از گلزار نار است
شمارد تا رهی کو کامکار است

ز بیضش برآید بچه ز آتش
همی خورد را که از خاک گیتی

نهادم را که از آتش خمیر است
سمندروش ز آتش ناگزیر است

چراغ روح را در محفل تن
بداد اری که گرد از یار رحمت

بسوزد این دل پروانه مشرب
که هست از آتش دلدار روشن

کز و خورشید و مه شد سینه اندوز
که هر دم آتش آن مهر ورزد

نسازم تا نسوزم پیکر خود
نخسپم تا نیابم دلبر خود

کنم بتخانه خود را نشیمن
بجو زو بس تلخ گردانم شکر خواب
ولیکن از زبان یاوه گویان
رخ ناموس و ننگ آلوده خاک
نظر کن مریم پاکیزه گوهر
رسانم کشتی خود را بساحل
کنم تا بلبل خود یا دل خویش
گذارد سر ببالین یاری یار
ز آتش کی دلم گردد مشوش
ازین کوگرد احمر میکنم زر
بیزدانی که لطفش کرد روشن
بهار قدرتش گلزار رحمت
بنور آن جمال آتش افروز
شود در سینه من شعله ورتر
ز آتش چون سمندر سر نتابم

بترغیبش

تب هجران دلبر بر نتابم
چو بر گفت این سخن ماه دل افروز
ز دلها جوش زد و آه جهان سوز
بر آمد بانگ ماتم سوز شیون
ز هر سو همچو ناقوس برهمن
زمین از اشک گلگون گشت گلشن
هوا از دود آه گرم گلخن
اجازت داد موبد کام ناکام
که وصل آب و آتش باد پدرام
پری پیکر چو حرف وصل بشگفت
رخش مانند برگ لاله بشگفت
گشاد از جبههٔ پرچین خود چین
زد اندر حلقهٔ گیسوی مشکین
بزرگان طریقت را بفرمود
که بر سازند ساز دلبرم زود
چو داماد مکانی پاک جویند
سراپایش بآب گل بشویند
گذشتش خلعت شاهی ببر در
نهندش تاج دارائی بسر بر
به تخت خسروانیش نشانند
بدریا بر سرش گوهر فشانند
بلند افغان لب ناقوس سازند
یکی از دلگشا نقش کوس سازند
شما باشید ز بنیان شاه پرداز
که من سازم عروسی میکنم ساز
بکف آمد چو سرو از جای برخاست
ز هر نقش قدم بستانی آراست
درون شد در شبستان شاد و خرم
برون کرد از بر خود رخت ماتم
بپوشید اطلسی رنگین تر از گل
ز مشکین مو بروبیک دسته سنبل
مزین کرد از زر دو زنجیر
گذشت از دور گردون دور زنجیر
بدست تاج زد بر فرق معجر
مکلل از زر و گوهر سراسر
بزر زرین صراحی کرد گردن
ز گوهر گوش گوهر خیز معدن
ز زرین پاره بر بازوی سیمین
گل حمری نمود از برگ نسرین
از آن انگشتری کاورده در دست
مه نو را ز غیرت پشت بشکست
رخ از گلگونه رنگین کرد چون گل
لب از پان چون لب پیمانهٔ لعل
دو مشکین طوق را افگند در دوش
ز مویش عنبرین زه کرد تا گوش

غزال مست کرد از سر مه طناز
بیابان در بیابان عشوه و ناز
بگردن در فکند از زلف زنار
جبین ساده کرد از قشقه پرکار
بزنگی بر سر انگشتان حنا بست
که گویی شاخ مرجان رستش از دست
بآیین آیین زیور نازنینان
بآیین خوبی بآیین شوخی یار
بنام ایزد بهشتی روی حوری
غلط گفتم جهان افروز هوری
کشیده فرق و گیسو چون شوشو
گشاده روی و ابرو نغز و نیکو
بکف مالائی از یاقوت و گوهر
بسان زاهدان پاک گوهر
بپا چون عابدان نعلین چوبین
نگارین تر ز صورت خانه چین
چه نعلین افسر عصمت بپایان
چه نعلین آفت رنگین نگاهان
برآمد چون مه تابنده از در
می ذوق وصال یار در سر
سیه رو زان رخسار چو ماهش
بدوش افراخته او رنگ شاهیش
روان کشته سیل اشک یاران
بسوی وعده گاه وصل یاران
ز هر سو نعره ناقوس برخاست
خروش زنگ و بانگ کوس برخاست
بزرگان جهان یکسر پیاپان
بران مردانه همت زنان خوان
سیه پوشان زغم افغان برآن
بحسرت اشک سرخ از دیده گریان
چنان زد آه سرد از سینه هر سو
که گویی گرم شد بازار محشر
بدر چون خاک ران خاک بر سر
گریبان چاک تا دامان برادر
لب هم مشربان با ناله دمساز
درون یکدلان با آه همراز
کمان ابرو سیه چشمان کشمر
چو پیکان خدنگ از غصه دلگیر
کف شیرین لبان از سنگ بیداد
گشاده جوی چون از سر خود فرهاد
پری رویی پری از غم غزالان
پری مانند با تخت سلیمان
کشیده چون ستون سرو قامت
گشاده رو چو خورشید قیامت
نتاب مهر انجم زیر ماهش

برآمود به ز زلف سیاهش
چنین تا اندک اندک گشت کوتاه
کمین ساز زنده مه اژدهایی
عقاب بسملان نیمه پرور
خسوف مهتاب نازنینان
در آن خاک از آتش آب خورده
ز صندل هیمه گرد آوریدند
پری پیکر نگار شعله کردار
خطا گفتم بهار وصل دلدار
روان شد همچو آتش بر لب آب
تو گویی بدریا آتش افتاد
ز آب اندام خود را کرد سیراب
بجو آبا بنید در آتش چو شمشاد
بآتش در درآمد چون سمندر
برنگ شعله بر سر داد جانش

شعاع آن رخ تابان پر از نور
حباب بره چو روز عمر انجام
پلنگ آهوان شوخ و طناز
غزال گلعذاران سمن بر
ز هر جانب فروزان گشته بازی
لباس کهنه از ره تاراج برده
بپا کرده نار شعله انگیز
وقار روز عروس لاله رخسار
در اندیشه کاندر پرده ناگه
که از آب آتش خود را دهد تاب
چو آب افگند بر گیسوی مشکین
برآمد چون گل خورشید از آب
پس آنگه قامتی چون شعله سرکش
تو گویی یافت مسکین سعد اکبر
فروزان شد رخش چون شعله تر

سنان میزد بچشم مردم از دور
نمایان شد کدورت هر جایی
کمند شیرگیران سرافراز
کسوف آفتاب مه جبینان
در و سوزان سهی قد گلعذاری
حریفان صداع غم رسیدند
ز دود عود و صندل عنبرآمیز
چو خندان دید گلگل چهره نار
نشاید شد غبار آلوده خاک
نگارین پای را در آب بنهاد
نمایان کرد از شست عقد پروین
نخست آن خاک آتش مرده از باد
دو تا گرد از پی تعظیم آتش
بهم بوسید آتش از تعظیم پایش
ز تن سوزان وی از دل عشرت انگیز

سمندروار در آتش برآسود
لبش بوسید و رو بر رو نهادش
چو زاغوشش حصول مدعا کرد
چو صبح روز وصلم برفروزان
سر هر خاکسار از خاک بردار
ز روی لطف چون کریم افروز
چنان شد از دم او شعله سرکش
چه آتش لاله داغ محبت
ز قیل و قال دنیا اکتفا کن
تجلی خیز کن طور روانم
بنور معرفت طبعم برافروز
عطایم ساز نور بی نهایت
بانوار تفضل کن قرینم
شود حاصل مرادم جمله چون گل
ز اندوه جهان وارسته گردم

وجودش نور و آتش گشت چون دود
ز دلداری چنان در بر کشیدش
زبان بر الحمن کرم دعا کرد
لب هر سوگواری خنده را کن
شب هر تیره روزی را بروز آر
طریق وادی ایمن دراز است
که در دم کرد خاکش همچو آتش
دلا تا چند در افسانه خوانی
مناجات جناب کبریا کن
ز سوز درد و غم آزادیم بخش
درونم را نما چون مشعل نور
تویی ظلمت زدای تیره روزان
ز شغل این جهان عشرت گزینم
چراغ دیده ام را ساز روشن
براهت باز پیوسته گردم

سر جانانه بر زانو نهادش
که جان در تن ز جسم خود دمیدش
الهی شام این تاریک روزان
دل هر بیدلی عشرت فزا کن
تابش گفت آنکه کای جگر سوز
ببال شعله ام لختی نیار است
چه آتش نو گل باغ محبت
کنی بیهوده صرف زندگانی
الهی بر فروزان شمع جانم
چو خاصان حرمت شادیم بخش
فروزان بر رهم شمع هدایت
تویی مرهم فزای سینه سوزان
چو از لطف تو جانم شد منور
که تا یابم فراغ از مای من
محاصل کلام آنکه بعد رواه شدن

ودان

دیوان کرپارام و رسیدن او در سرکار در اواخر سنه یکهزار و هشتصد و هشتاد و
هفت سال بارس پیل بهمان سنگ ادیلی از سرکار شرف افتخار صوبه داری
یافته ایام حکومت خود با آسودگی و خشنودی مخلوق گذرانید اما در آن هنگام
طرفه هنگامه جلوه ظهور پذیرفته که تعلق بشنیدن دارد تبیین این رمز آنکه چون درین زمین
کشمیر از بس بود و باش مردم اوباش نه اشراف ولایات دور دست و اصناف
خود پرست گرمی بازار فسق و فجور ظهور یافت و صلاحیت و پرهیزکاری در فرقه
مردم عوام کناره گیر شده بوفور بیباکی و ناپاکی در زمرهٔ آنها تخم نیکوکاری معدوم
و مفقود گردید و طبقه اشرار تیره روزگار وجود گرفت از انجا که از احکام دین و
آیین محروم و از طور و طرز مذهب مایوس ماندند اهل تشیع را که در ماه محرم تیاری
تابوت را در شهر و بازار نمودار و بازار خود و رشک مردم تشیع روادار گردیدند
آتش غیرت عوام خودکام ازین کردار دور از کار شعله بار گردیده پس با تجمع و
هجوم قوم شالباف نا انصاف بکمال کبر و لاف دست جور و اعتساف
برکشاده باطراف و اکناف محلات سکونت آنها تاخت آورده جدیبل و
حسن آباد و جا و مکان بود و باش شان با تیغ بیداد خاکستر ساختند و مال و اسباب
و ننگ و ناموس آنها بباد رفت و آبی برروی روزگار آن قوم مظلوم نماند

بعضی اشرار بدکردار غافل از قهر خدا و غضب ابیا بنا بر تیره رایی و سیه بختی در روز
روشن عورات اهنا را بحضور مخلوق بکار نامشروعه شروعه نموده اکثر زنها را بعد
انصرام کار ناهنجار به تیغ بیرحمی و تعدا ناتریبی عضو نام تا بردنی پاره و خود را در بادیهٔ
جرم و عصیان آواره ساختند زیرا که محققان دل آگاه هر ملت درین بد عبث
سراسر نامساعدت چنین نگاشته اند مصرع: از زنا افتد وبا اندر جهات
بهر تقدیر چون گناهی اینچنین شوم و مذموم در هیچ بر و بوم نیست رب قدیر که خالق
نیک و بد صغیر و کبیر و بتحقیق منتقم حقیقی است بمکافات این عمل بد که از حد ظهور
پیوسته بعد چند ماه حادثهٔ جانکاه قحط غلات را بحدی رواج داد که ازین علامات
غنی و محتاج در دام آلام گرفتار آمده بنیاد عالمی از پا درافتاد و توضیح این
بیان در اوراق آینده تحریر خواهد شد. القصه در سموت یکهزار و هشتصد و هشتاد و
ششم ماه ماگ سال توشقان ئیل شهزاده شیر سنگ صوبه دار و دیشا کاسنگه صاحبکار از
سرکار مقرر و وارد این دیار گشت بعد ورود اینها بهمان سنگه چند گاه بهمان توتره
گذاشته روانه گردید و شهزاده شب و روز بعیش و نشاط و سیر و شکار
اوقات گذار بوده داد و ستد امورات ملکی و مالی را دیشا کاسنگه مختار و
صاحب اختیار شده از بس خودرایی و بی پروایی با شهزاده که از امورات ملکی و

احوالات شهر اطلاعی نداشت دم مساوات زده از ظهور این علامات درمیان
شان برهمی باطن ورنجش خاطرها هر گردیده کار به بی اتفاقی ونفاق کشید دران
اوان بمقبل دالسوز کمش پندت در حسب الامر شهزاده با قلیلی لشکر بجهت تسخیر تبت
خورد مامور بود بد انجا رود روانه گردیده برهنمای عقل صایب احمد شاه راجه انجا را
از عصیان سرکشی ها تایب ساخته باج وخراج نمک پشم ونمک بلور که کان آن
بدان اطراف است وبا مواشی ودواب وغیره اسباب که باب پیشکش اهانست
مطفر وکامیاب معاودت نمود چون شهزاده از ویشاکا سنگه آزرده ودلتنگ بود
بمجرد ورود دالسوز مزبور را بشتاب واستعجال روانه پنجاب ساخته در باب استدعای
صاحبکار نو وطلب ویشاکا سنگه عرضی خود بسرکار سعادت انتساب برنگاشته
مطابق مضمون عرضی وحسن تدبیر مزبور موصوف پروانه سرکار بنابر استحضارش
ورود یافته از صاحبکاری موقوف واز انجا روانه گردید درهمان ایام در سموت
یکهزار و هشتصد و هشتاد و هفت مهاراجه رنجیت سنگه بادشاه با جاه وجلال وفر وشکوه
بیکران جهان همای عزم راهوای گلگشت این سرزمین با زینت وزین صبا رفتار
ساخته قصبه پونچ بقدوم بهار لزوم رشک فردوس برین نمود خود بذات شریف
در انمکان بحیا بان طرازی چمن توقف پرداخته جماعدار خوشحال سنگه را انبار

تحقیق احوال شهر مردم ولات انجال و شیخ غلام محی الدین را بداعیه صاحبکاری
شهزاده اجازت داده مرخص انجا ورد و فرمود چون سبق برین در حیز تحریر در آمده که
باشندگان اینواحی را موافق اعمال خود نتیجه عمل در پی است خوشحال سنگه
بر عکس حکم قضا توام سرکار و نام خود با فزودن ظلم و آزار مخلوق دست دراز
کرده بوجهی کوتاهی نکرد علاوه بران در عمل ویشا کا سنگه خرواری شالی بحساب بازده آنه
نهایت یکروپیه بیع و شرا میشد بجز در رسیدن در ضبطی غلات تلاش بکار برده
از یجهة آتش قحط غلا بحدی بالا گرفته که غله حکم بال هما و حبش خوردنی در حکم کیمیا
پذیرفت قرص نان بنقد جان مهیا نمیشد مشت برنج برنج و محن یافت نمیکردند
در جستجوی گندم مخلوقی سینه چاک بطلب کرده تا نی حلقی هلاک کال و ارزن را
مرد و زن در هر کوچه و برزن جویا بود اما سوای کاورس ستاره در دیده جویندگان
رخ ننمود جو و ماش را بهزار تلاش کس و ناکس میخواست لیکن هیچ یکی بجوی و دامان
خود نمی آراست هر که نام نخود برد بجو در ماند و آنکه اسم عدس گرفت از حیات
دست افشاند جوار در جوار گوهر شهوار ارزش داشت جانداری که بجان و دل
درخواستگاریش افتاد تخمی در کشت را حصول آن نگذاشت بتمنای آرد
آسیا گرد از هر ذی حیات شب و روز می شتافت بعد سرگردانی بسیار

نمودار از جمله

بغیر از آرد دیده استخوان شکسته در انبان خود نمی یافت سوخته جگری که بقطع
سیب لب گشاد جز آسیب ندید فسرده خاطری که نام هی گرفت جز لب خویش
نگزید گرسنه چشمان دیار قحطی به تباشیر صبح چشم سفید میکردند سوخته دلان جوع
بیاد ماست تاب مهتاب می لیسیدند از شورچشمی زمانه عهدی پدیدار گردید که شیرین
دهنان بیاد شکر لب خویش می مکیدند و شکرلبان کاهی ریزه قند پوست
نباتات می خاییدند **نظم** ❋ از همانروز که تشریف بنجا آورد ❋ عسرت غله زهر چیر شده روز تر
گندمی به جز از رنگ بروی آدم ❋ گنجدی به جز از خال عذار دلبر ❋ به طعامی ز سر خوان کریمی یکدا
نه صلایی بسر سفره پدر زار پسر ❋ حالتی پدیدار گردید که مردم عاصی از نایافت آذوقه
در اکثر مکان بخوردن گوشت انسان شب را بروز می آوردند و سکان شهر
در هر کوچه و برزن به تناول لحم لاشه مرد و زن روز را بشب میرسانیدند تا وقت
تکفین و تجهیز یکی نبود مرده ها را بدریا می سپردند و هر اسباب و زیور آلات تجمل که بها
خرید و فروخت میشد لیکن خریدار در بازارها نبود اکثر مردم جلای وطن اختیار
نموده بطرف پنجاب و لاهور و پشاور و اطراف دیگر رهگیرا گردیده بر سر راه جان
بقابض ارواح داده طعمهٔ زاغ و کرگس و قلیلی جان بسلامت برده بولایات
دور دست سکونت اختیار نمودند مردمانی که جان بسلامتی از آفت مرگ

امان یافته در امرت سر و لاهور رسید مذاهب را مهاراجه رنجیت سنگه پادشاه روزمره
خرج نقدی و جنسی مشخص کرده بفراغ خاطر اوقات گذار بودند مختصر که از اثر قهر الهی
خاک ستی مخلوقی بباد فنا و بنیاد عالمی بآب رفت فی غلط اسهمه واقعات منجه مکافات
عمل است نه بخواهش دارنده ابد و ازل هر نیک و بدی که در عالم امکان ممکن
است پاداش اعمال نوع بشر است نه از جانب حاکم ظالم و بیدادگر مصداق اینکه
فرد اعمال خود است حاکم خلق * چرخ و مه و مهر را چه تقصیر * هر حال خوشحال سنگه
که در خصوص تفحص احوال خرابی و آبادی این سرزمین مامور بود چشم حقیقت بین
بعین بیرحمی از ملاحظه بد و نیک پوشیده مردم شهر را بانواع زحمت قرین غم ساخت
بکمال گیر و دار چند ماه بسر برده بطرف لاهور لوای عزیمت بر افراخت
بعد روانه شدنش شهزاده بدستور حاکم و شیخ غلام محی الدین بر مسند صاحبکاری مستحکم و
دخل و تصرف بامورات ملکی و مالی بقار غیالی محکم نموده شهزاده باتین پیش
از راندن عیش پیش نهاده از کار ملک غافل و بنای عیش و نوش مایل گشت حاکم و
صاحبکار این نحو درایی و ان بی پروای کار روا شدند چون ذبح جانوران
باتین محققان صداقت عنوان در هر حال شوم و مذموم است و پیروان
کلب نفس سرکش را لازم و ملزوم خصوصاً آزار ماده گاوان که هر آئینه نسبت

حق مادر اہ از روی تحقیق بر گردن وشانہ ہر ذیحیات ثابت دارند بدترین

اعمال است زیرا که جان بخش جان آفرین از روز ازل اشرف اغذیہ و عدای

اول بشر آفریدہ چنانچہ آیہ کریمہ برین سخن دلیل مبرہن است که روز جزا انچنین کس

از شفاعت داور دادرس محروم و مایوس اند ذابح البقر بایع البشر قاطع

الشجر نیز حدیث نبوی مقوی این قول میباشد لحما داء لبنا شفاء ازانجا که

صلاحت کیشان عاقبت اندیش را احتراز ازچنین امور مذموم بیش از بیش است

وعوام خام غافل از مال کار را پرہیز از کارہای بد و اندیشہ باز خواست روز

رستخیز نیست بنابران در انصرام رسومات ناعاقبت اندیشی ماہر و ممتاز ند

چنانچه در روایت آمدہ که ہنگام جہاد اکبر در ارد و قلت غلہ صورت وجود گرفته

کار ہر دم قوتی از جہت زحمت و زبونی کشید چون مجاہدان بتر دوا آورد را

دست از کار باز ماند لاچار بہ تناول لحم اسپ و اشتر و قاطر و استر واقسام

جانور اوقات گذار شدند و بعد ان مدت سیزدہ روز از قسم آذوقه چیزی مہیا

نگردیدہ بخدمت آنحضرت عرض کردند که بمقابلہ غنیم در چنین قحط عظیم اقامت و

استقامت ممکن نیست ہرچه بغیر از گلہ گاوان از قسم چارپا مہیا بود ہمگی بمصرف

رسید لاجرم سر بجیب مراقبه فرو بردند و بعد از ساعتی بزبان آوردند لحما داء

لین ها شغاد پس بنا بر مصلحت وقت اجازت گو به بردم هنگامه جنگ که از بس
عسرت کارشان تنگ بود حاصل شده آهنگ اینکار نمودند همان حکم لاچاری
مجهولان بجز از مآل کار را دست آویز شده بمرور ایام این اندیشهٔ ناصواب
در فرقهٔ عوام رواج یافت و گناه کبیره را ثواب عظیم نام نهادند هنگامی که
پادشاهان جغتائیه در هندوستان تسلط و استقلال یافتند در ایام جهانبانی حکومت
اکبر جلال الدین پادشاه اکثر مردم بهایم سیرت و وحوش خصلت مخفی طور این اطوار
نامحمود بدانجا و مبادرت می نمودند از انقراض باشندگان آن دیار بمصاحبت دانشور
راجه بیربر را برآن آوردند که مردم عوام را ازین کردار باز آرد چون عیار حکم پادشاه
تیسر اینکار میسر ندیدگاو بانان را حکم کرد که همگی شما با گلهٔ گاوان بحضور آمده ایستادگی
نمائید بموجب ارشاد او بهمان عنوان بطریق دادخواهان در هنگام بار عام حاضر
گردیدند پادشاه ملایک اشتباه بمجرد شنیده از کیفیت حال استفسار کرد فی الحال
راجهٔ هنرمند واجب العرض دلپسند اظهار نمود که این ستم رسیدگان مستمند زبان
بی زبانی چنین بیان می نمایند که در عهد پادشاه با عدل و داد که گرگ و میش
با هم خویش است و همگی مخلوق در مهد امن و امان گذران دارند مایان که هرگز
مروبیتی و اختلاف فرق از اوباش و اشراف ننموده هندو مسلمان را دو فرزند خود

بیای ذراهم

یکسان قرار داده بمنزلهٔ مادران شیر میدهیم و ما در آن ظن نیفتاده بجهت کمی شیر
برای دیگری آب مهیا نداریم مشت کاهی از صحرا آفریدهٔ خدا بی مشقت بزرگو
رعایا غذای ماست در بدل آن نعمت شیر و روغن که افضل ترین نعمای الهی است
کماهی از ما صورت ظهور دارد و مدار لذات نعایم که منحصر در روغن است از ماست
و نرگاوان نیز در کار کشت و کار و برداشتن بار که واسطهٔ رفاهیت مخلوقات
است در هر اوقات بدل و جان سرگرم تلاش اند با وجود این همه منافع کثیر
که به پهلوی ما صورت پذیر میگردد حیرانم که بچه جهت هندوها به پرورش ما و مسلمانان
بایذای ما روادار هستند با صغای این کلام صحیح و قول درست سر بگریبان تفکر
برده همان وقت بممالک محروسه در خصوص ممانعت این امر فرامین روان ساخته
مطابق آن احدی بحدی روادار اینکار نگردید و بعد از آن در عهد پادشاهان دیگر
الی تصرف فرمانروایان افاغنه حسب الخواهش عوام به تحریک خواص بالاتفاق
این جور و اعتساف روز بازار داشت و ابتدای عمل سکهان این رسوم
شوم را منع شده هرگز کسی جرأت این بدعت نمیکرد در آن اوان چند نفر از ناشدگان
محلهٔ هول خوف خدا و هول ناظم را بخاطر راه نداده راه رو راه این اندیشه
ناسودمند گردیدند و یکی از آنها از روی عناد در افشای راز ابواب ترجیحی

بازگرده بدربار شهزاده فریادی شد لبسوح این اخبار آن جماعت را بانواع
عقوبت بدار سیاست بر آورده یازده تن از آن خیره سران خون گرفته را
درگاه سوزانیده و لاشه آنها را حکم نمود که باطراف واکناف شهر گردانیده که
تا بعد ازین متنفسی روادار اینکار ناهنجار نشود و در پند گوش پذیر اصحاب که فکر صائب او را
آگاه دلان حقیقت بین نهزار افتخار و عین یقین مایل و راغب اند چه بجا گفته فرد
ترک حیوانی بحیوانات جان بخشیدن است * خویش را محروم میداری ازین احسان چرا
مختصر که پرهیزکاران را تا دستداد احتراز از آزار حیوانات از جمله واجبات است
و حریصان طامع را دل فسادت منزل در هر حالت جویان امکان لحمیات و
حصول لذات نظم
کسی کو باسرار پی می برد * سخنهای ما را نکو هر خرد
من این قصه ها را که پرداختم * برای خود و چون خودی ساختم *
نه از بهر مستان جام طرب * بابهر تحقیق خاصان رب *
دیگر در سال اول حکومتش بنوعی شدت زمستان و
حدت سرما سردمهری را گرمی بازار داده که آب بیان الحیات نایاب
گردید و جنود فساد انگیز برودت هوا بطریقی رگ و ریشه تصرف در نهر زمین روزگار
دوانیده که آفتاب عالمتاب از پرده سحاب رخ بنقاب کشید خفاش
ظلمت قماش ابر مطیر چنان پر و بال فرو هشته که از ریزش رشته قاقم برف و

نار قند

تا رعد باران بمغالطه دام طایر و پرنده در آشیان نشسته بنی نوع بشر از هیبت
عصفور سیمین پیکر برف دل از کار معاد و معاش بالکل پرداخته مار در سوراخ
سور تمکن ساخته بط آبی بر روی کار ندیده بکمال بیتابی در قعر شط ما وا گرفته
مرغ آبی از بی آبی در برکه و حوض زبان قاصر بیان در الحفیظ سفینه ماهی بنا بر
تشنگی در جایگاهی غوک بسبب برودت هوا در چاه مغلوک نهنگ از روی
یخ بندی سر بر سنگ ملحق که چرنده و پرنده در تب و تاب و بنی نوع انسان
در قلق و اضطراب گذران داشت نیز دو مرتبه در درون قلعه شیرگده واقعه آتش
سر کشید همگی دکاکین بازار خاکستر گردید دیگر در محله اهلمر آتش بتاریخ برافروخت
خانهای بسیار و مال و اموال بحیر و شمار سوخت چون در تواریخ قدیم مسطور است
که اکثر اوقات ریاضت کیشان از قسم جوگیان در ایامهای سلف چاه کنده
زیر زمین جاگزین میشدند و به برکت پاس انفاس وجود خاکی آنها خللی نمی پذیرفت
و مدت ها بهمان قرار میگذرانیدند وقتی که ظاهر می گردیدند بقدرت خالق
بیچون و معجزه عبادت فتور و فتوری در اجسام شان راه نمی یافت بدان
عنوان یکی از فرقه جوگیان در ماه ساون سموت ۱۸۸۸ در مکان مایسمه نزدیک
زیارت پیر و صاحب زیر زمین در آمد عالم الغیب واقف اسرار است

که انجام کار او چه خواهد بود دوم مرتبه دران اوقات ظهور مستی هم بظهور پیوسته
بهر رنگ خرابی کشمیر که باقصی غایت رسید و آبادانی دامان وجود از صفحهٔ روزگار
برچید چونکه در عرصهٔ کائنات در پی هر عشرتی عسرتی مقرر و از پس هر زحمتی رحمتی
مقدر است بفحوای اینکه **فرد** در پی هر شاکهی جاشی است ٭ اخر بر داشت
فرو داشتی است ٭ خالق زمین و زمان بر حال باشندگان اینمکان که حصهٔ دهم
بلکه کمتر از جنس مردم بر صفحهٔ روزگار رحی و قایم بود درهای افضال و ابواب ترحم بر گشوده
از خزانهٔ عام خویش مرهم خستهٔ جگران دلریش عطا فرمود اظهار این مفر انکه **مهاراجه**
رنجیت سنگه پادشاه **شهزاده شیر سنگ** را طلب حضور دولاور **دیا** اهک **کرنیل میان سنگه** را
در خیل مقربان بارگاه فلک کارگاه خویش زینت و با احسان برگزیده حکومت
کشمیر سرافراز و ممتاز ساخت در سموت یکهزار و هشتصد و نود و یک **راجه بکرماجیتی**
مطابق سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری ششم ماه بیساکهه یوم چهارشنبه سقیمی چهتر
شودی سال بوت بل در آوان حمید و زمان سعید ورود با برکت درین سرزمین
نمود باشارهٔ ملهم غیب تاریخ نزول چنین یافته شد **تاریخ** تاریخ ورود سعید
کرنیل ٭ بی تتمه انجمن جهان شد ٭ کشمیر ز مقدم مهمان شنگ ٭ آباد چو ساحت جهان شد ٭
بعد رسیدن **شهزاده شیر سنگ** بست و چهارم ماه بیساکهه از شهر روانه و **کرنیل** با جمع و

چو

خیمه بسند حکومت با شوکت و فر مستقر گردانیدند و در اندمال زخم کاری سینه
چاکان جور و تظلم فرمان روایان بیداد گر کمر همت بر میان جان چست بسته
در میان اقران لوای ترحم و احسان باوج ایوان کیوان بر افراشت و همت
خیر طویت بر خیر عام کافهٔ انام باهتمام تمام برگماشت از انجا که علامات نایابی
غلات از هر جنس مشتهر و اگر چیزی موجود بود از روی خاصیت گردش ستارهٔ
بد بینی غله فروشان ستمکاره بر صفحهٔ روزگار جلوهٔ ظهور نمود بتاجران در قرب و
جوار اطراف گرد نواح راجور و پونچ و پهار بنا بر آوردن برنج و گندم و جو و
جوار زرهای بسیار ارسال و بیوپاریان اتخذ و در امعافی زکات معمول قدیم
تکرار و با آوردن غلات تاکید نموده ازان قرار روزمره از هر جنس غله رسیده و از وفور
و کفاف کافهٔ انام و کشت و کار رعایا فراغت و رفاهیت حاصل گردید تا هنگامی که
فصل نزدیک رسید در میان شهر که خرابی از حد راه یافته دکاکین بازار و بازاریان
همگی رو بویرانی داشتند حتی المقدور در پرداخت آن قصور نکرده بخلاف
آیین صوبه داران جبابره و افاغنه رعایت حال حکام عمل سلک پادشاهی بمقتضای
عقل مستقیم رای سلیم خود و حسن تدبیر نیکو منش دانشور گلش شدت در که بزیور دانایی
و حلیهٔ رسایی آراسته و پیراسته است در هنگام ربیع و خریف پرگنه به پرگنه

وده بده خود رفته وارسی کشت وکار رخصانه رعایا وبرایا بوافقی سرانجام داده
در هر پرگنه مردم رعیت را بدلخواهی مشغول زراعت کیشی ساخت مقدار لک خروار
شالی که از مدت هشتاد و پنجسال ابتدای عمل راجه سوکهجیون بقبضه تخم وتقاوی
در زیر رعایای پرگنات بنابر کومک کشت وکار زیر باقی بود و هر سال عمال
هر محال از آنها بازیافت می نمودند و بسبب درازی مدت در اکثر جا ورثه
موجود و در بعضی مکان بمعرض تلف آمده وجود نداشت ازینجهة مردم زراعت
کیش را بتصدیع و زحمت عاید حال و در افزایش حاصل قصور و فتور راه می یافت
بازیافت مقدار مزبور موقوف وحصه وچهارتری که بطرف سرکار مقرر ساخته
بصدور این احسان نمایان دل جمعی شان بتأمین شایان حاصل و باطمینان
خاطر و فراغت دل بکشت وکار زراعت راغب ومایل گردیدند و انفصال مقدمات
حضور بنه بسعد فهم وادراک پندت راجه کاک گذاشت نیز در ایام حکومت شهزاده
شیرسنگ از حد مراج تا سمت کامراج کلبانان و دزدان در هر ده و هر مکان
دست تاراج برکشاده مردم راهرو را در هر گذرگاه دست برد نموده به تیغ
ناانصافی میگذرانیدند ازین فتور و شر و شور عبور و مرور مردم شهر بی جمعیت و
و فور سیر بنود باستماع این اخبار تیغ آبدار انصاف را جلا داده خود از طرف

طرف

انصرام امور سرکار دیوان کان سنگه آهنگ بیجاعت بها در مدبه کامراج و از سمت مراج

گذاشته همچنان در انهدام بنیان آن نا انصافان تیره روزگار سعی نمایان

بکار برده که درین جزو زمان وجود دزد و کلیان در هیچ جا و هیچ مکان امکان

نیست حال اگر شخصی در شب تار زر و جواهر در بار داشته از خط شاه آباد تا

باره موله گذر نماید آزاری از سابع و دزنده او را عاید حال نمیشود تا بدزد و کلیان

چه رسد **نظم**

زهی دادگر حاکم خوش خصال * که گرگم کند بچه خود غزال

کند در بن ناخن شیر نی * اگر بگذرد از نیستان نی * ز پرواز ماند اگر کبک باز

بمهرش نهد بر پر خویش بار * وگر بر خورد گرگ ناگه بمیش * کند رم ز چنگال و دندان خویش

بخواب آر زند دزد بر کاروان * نقش بندد دیش بر قفا دستجان * سال دوم نیز بدستور در موسم

ربیعه و خریفه در همگی پرگنات و مواضعات بنا بر جمیع مالبات رایات عالیات

برافراشته قدم فرسا گردید و حسب المدعای مزارعان و اجاره داران بامنیتو

قوانین بندوبست امورات ترتیب داده که حکام سلف و صاحبکاران گذشته

را هرگز چنین فکری رسا و عقلی پا بر جا در خاطر ها خطور نکرده بود دیگر تحویلداران

شالی که از قدیم الایام هنگام تحویل خروار شالی بوزن زیاد و جنس صاف و

پاک از عمال گرفته در وقت ادای آن کم وزن و خاک آلوده کارسازی

می نمودند درین خصوص بخوبی وارسی کرده که اگر احیاناً احدی ازان فرقه
تابنیرش گرد و خاک آلوده گردید گرد عداوت بر پاک خود جسته وجود خود را
بانواع تفرقه بباد داد درین اوان همچنان جنس صاف در هر جا و هر مکان موجود و
مهیاست که غباری غیر از خاطر غله گیران عاقبت نامحمود در وجود منیت و اکثر
ترازوداران را بنابر کمی وزن بقطع انگشتان دست که دست او بزرق شان
بود امر فرموده حال از انقراض اسم کمی سوای طایع غله فروشان تیره سرانجام در جای
متصور نه. فرد کسی بقطع کم گریبان نمیکند * سگ تنگی خود گران نمیکند * درهمین سال
خروج سرد مهر زمستان نیان بدبستان با مینی لشکر شتا بشهرستان روزگار گرم جولان
ساخته که صمصام الدوله آب شمشیر آبدار یخ بر میان جان بسته دمی خیابی را جرات
نماند که دست برو تواند یافت و شجاع الدوله باد بمثابه وجود خود را بزره حلقه دار
برف پیراسته که قوی دلی را طاقت آن نه که سرپنجه توامش تواند بر تافت
آذر خان میر آتش قسمی در معرکه نبرد بر در زیر خاره دستبرد سرد گردیده که از بیم ملامت
و انفعال روی از نقاب ظلمت قماش زگال بیرون نمی توانست کشید گنجینه دار
خاک از بیم و باک هجوم هموم سر عسکر سرما در نگهداشت سرمایه نقد بگر خویش تلاش
از حد بیش از سنگ بلورین تخته های یخ و چونه سیم فام برف چنان قلعه محکم

بناگذاشته که دست تصرف فرد و طرار از وکوتاه گردید ساکنان قلم و اجهات

سفلی از خوف و ترس تیره داران باران و توپچیان رعد در کنج انزوا پناه گزیده

مجال کسی دست نداد که سر از غرفه بیرون تواند کشید بدین عنوان تا یکماه بسر تمام

و بعد از اندک بسهولیت صفوف آرای جنود فنا انگیز سرما پر جا و شهری و

روستایی را بر دریای بهت و تالاب دل واویلا گذر و رفتار ظاهر و هویدا بود

چون تسلط و استقلال طاغیان بنهایت سرد مهری بهر طرف وقف شد هزاری

بلبل با هزاران ناله و آه و بیک باد صبا با درد و سوز جانگاه در پیشگاه شهنشاه

زرین کلاه بهار داد خواه گردیده گل عرض مدعا باین عنوان بشکفتگی در آوردند که

متغلبان خیره دماغ سرما در حوالی باغ و راغ ریشه تصرف و توطن دوانیده

متصدیان آبادان کار سبزه و نباتات را معزول ساخته عمل و دخل نمیدهند که در

منازل خویش بفراغ و عیش نشاط آرای خرمی کردند استغاثه و داد خواهان

که بمسامع ایستاده های پایه تخت سلطان فیروز بخت رسید بمجرد اصغا حلقه بگوشان

نرگس و زره پوشان بادام را حکم مقابله غنیم لیم داده چارچی هوا و ترخان مایه

که این حرف وحشت اثر بگوش برودت سر و مهر رسانیدند از بس قهر و غضب

هراسیمه و بیقرار در فکر کار افتاده در عسا کر شکست مآثر خود جار داد که برق اندازان

سحاب و دلاوران چار آیینه پوش حباب و یکه تازان قطرات باران و تیغ بندان
برق نصرت توامان و گوله اندازان ژاله بسان شعلهٔ جواله کلهم اجمعین جمع آمده
در سور جیله بندی بنهایت تنومندی پای استقامت افشرده فسرده نگردند و
نگذارند که فوج ظفر موج سلطان بهار زور دار القرار گلزار علم نصرت افرازد و کوس
شادیانه ببام نامی خود نوازد درحینی که بعضب باد بهاری اجبار صف آرای
دشمن قوی جنگ کرت ثانی ببارگاه جاه و جلال خاقانی برخواند در حال
جنجربک سوسن و قزلباش خان تاج خروس و نیزه داران فواره و تیغ آزمایان
جویبار و ترکش بندان آتش رو تیر اندازان گل پیکان و سپرداران لاله و گوله اندازان
ژاله و بندوق بدوشان هزاره و گرز برداران گل بکمه بسرافسری بهادر بیگ همت
بمدد و معاونت تعیین فرموده بهادران جلادت کیش و رستم تلاشان محاربه اندیش
در معرکهٔ کارزار داد مردانگی بیش از بیش داده جیوش شقاوت بتعقیب سرما و اعوان
از بیش و وا پس شده آواره دشت ادبار ساختند چون حسن فتحی نمایان نماید و حاصل
خدام بهار گردید بسان تخت نشین طارم چارم بر تخت زمردفام سبزه قدم نهاده
سر از اشتیاق جرعهٔ شادمانی بکامرانی بر آورد خدم و حشم که از وفور غم و الم
مبتلی سردوم سرد افسرده خاطر و آزرده دل بودند به بزم طرازی و مجلس افروزی

و اورنگ

خرمی و بیغمی ترنم سرا شده عنادل بفرحت دل در سرود خواندن و چنار از شجر
نشاط در دست تنگ زدن و شاخسار دف گل بر زانو و سنبل خنیک عشرت در پهلو
گرفته بزم آرای جشن نوروزی و زمزمه پرداز هنگامهٔ فیروزی گردید دران هنگام
شاه والا احتشام حکم بان خدام و احتشام نموده چابک سواران نسیم بهاری
با اسپان آتش کردار شفق و فیلبانان سحاب آذری با فیلان سیه مست
ابر مطیر و سبز پوشان اشجار با برگ و بار کثیر و پردلان صنوبر بفر ظفر و فوج صد
منصبان صد برگ با ساز و برگ و سواران گلاب با هزار آب و تاب و پیادگان
بنفشه با جاه و اسباب در پیشگاه حضور جلوهٔ ظهور دادند بعد مجرای شان لسان
گل آفتاب خاطر فرحت مآثر ش بشگفتگی در آمده داغستانی لالهٔ را بهٔ سپهداری
و خواجه مشکین ریحان را بر تبه عطاری بسنجیدن نشو و نمار انظم و نسق ظلمت سرشتان
برودت و چاوشان اعتدال هوا را با خراج سردمهران سرما و طراوت خانان
آتش را باصفارت کشت زار پژمرده دلان چمن و ترخان سحاب بهاری را
به آبیاری فسرده خاطران گلشن مخلع و سرافراز ساخته گلچیان دراج و تدرو
و جوبداران صنوبر و سرو را حکم کرد که هرگاه سردمهری در گلستان آوان راه
نافرمانی بماید نافرمان کردار را بپاداش ارتقا بر آرند و عشق پیچان اسباب هیج و تاب

انداخته بهار سیاست گشته تا متوطنان این سرزمین را خار رنجش بدل نخلیده غنچهٔ
مراد شگفتگی درآید و بی برگ و نوایان فسرده خاطرستان را نهال آمال [illegible]
سرآید درچنین هنگام دل مستهام این پژمردگی یافته سموم هموم آلام ایام در ورطهٔ
تفکر غوطه ور گردیده که آیا گل مرادم چسان بخنده درآید و کشت زار امیدم چگونه
به سرسبزی گراید در همین اندیشه عندلیب منهی غیب سروش عشرت نوش بگوش
رسانیده که ای شکسته بال صدمهٔ اندوه و ملال و پایمال دستبرد خزان
بیکاری و نکال دلخوش دار و تخم شادکامی در مزروعهٔ امید بکار که آفرینندهٔ خزان و
بهار شگفته طالعی لسان کرپن مهان سنگه در گلزار روزگار تخت نشین ساخته که
گلبن مرام همگی خاص و عام به تردستی لطف و احسانش شگفته و ریان است و نایرهٔ بی
مروت و انفصالش چمن زار آرزوی اقاصی و ادانی سرسبز و خندان [illegible]
از ناهنجاری روزگار مپرهیز که گلستان ایالت را خیابان طرازی الطاف و
آبیاری سحاب اعطاف سرسبز و شاداب خواهد ساخت و گل مرام در جیب
مدعایت خواهد انداخت نظم درچنین وقتی که گردم عرض اگر یاری کنی ٭ تا قیامت بر سران
دهر سرداری کنی ٭ کیستم من جوی خشکی بیش تای ابر کرم ٭ وقت آن آمد در این
جوی آب جاری کنی ٭ شری اکال باقبال عدومال بیزوال مهاراجه رنجیت سنگه پادشاه

این حاکم فرخنده خصال نیکو فال را در حفظ حمایت خویش بکمال استقلال و وفور
جاه و جلال محفوظ داشته گلزمین کشمر دلپذیر و گلزار احوال ساکنان اینجا را
بریزش قطرات مطرات لطف و احسانش تا ابد الاباد محفوظ و ریان و شگفته و
خندان داراد نظم سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و بخت و تخت
باد وش اندر ملک داری برقرار و بر دوام سال خوش فال نیکو مال وافر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام در سال سوم سموت ۱۹۹۳ مطابق سنه ۱۲۵۲ هـ
در اوایل بهار بارش باران چهل روز بیک قرار چون آب بر بسیط خاک جاری
شده دریا دریا و رود رود می بارید دریای هیبت هیبت سهمگین بنوعی شدت
طغیان بهم رسانیده که بنیاد پل کهنه پل و هاپور را از خاک بر کنده باب رسانید
دران چمن پروانه خاص چون سیل کوهساری و ابر بهاری بر همگی مزارعان
و برگنات جاری شده تاکید مزید رفت که هرکس نظر بر حفظ آبروی خود در محافظت
جا و مکان و مزروعه خود بدل و جان ساعی و سرگرم بوده در سد بندی اطراف
از بس تلاش بکار برد بر طبق آن تا دسترس کس و ناکس کوتاهی نکرده بال
کس بکس بان کشتی مراد شان بساحل مدعا رسیده آسیبی بمزارعان نرسید تا بنیات
دریای خفته را که عبارت از آسمان خواهد بود آب در چشم گره کرد دیده اشکبار گردد

مدار کار بر آب نهاده شهر از مستر دولاب چرخ را بچرخ درآورده در عرض
دوازده پهر شبانه روز باتلمی ابر بسطیر بر صفحهٔ غبر انتقاط نموده که تمامی تالاب‌ها
و جویها خصوصاً دریای بهت را دست بدست هم کف دریای محیط گردانیده
مزروعات کنار دریا و محصول ربیعه اکثر جا و پل امیراکدل را چون خس بر آب
بکس برهوا پرانید دران اثنا حکم محکم بگرفتن چوبهای پل باب رفته رفته بتعجیل
شتاب مردم سپاهی و رعایا از جبه کدل بتلاش ممکن قلیلی چوب و جنگل فراهم
آورده بازگشت بمکان اول رسانیدند و اساس شکستهٔ آن پل بجز رزو پل
سر نو درست و مستحکم شد تا ثالث سقای ابر بر ترشح ساحت زمین کم کین بسته سه شانه روز
بآیین بیش بنای تراوش گذاشت که کوه و هامون نمونهٔ بحر ذخار و شبیه قلزم
جیحون گردانید و باعث ضرر بعضی زراعت و محصولات کشت نیز درین سال فرخنده
فال قادر لایزال ارزانی غلات بر کافهٔ مخلوقات ارزانی داشته بنوعی که همگی
احتیاج حسب المدعای عوام الناس صورت وجود گرفته مهیا و موجود گردید که آثار
برنج را بنی و بقال بالتماس و سوال یکنیم مثقال بیع و شری می نمود و خروارهای
از گرد و غبار خالی باستدعای تواتر و توالی تحویلداران نحاب بیگر و بیه باد آنی و
اهالی می فروختند ماش خوش قماش سفیدتر از دانه خشخاش بی تردد و تلاش

حلی ذره

حمکن و مهیا و مونگ و ماشک خوش رنگ زیباتر از خال مهوشان چین و فرنگ
بلا توقف و درنگ در هر جا میسر و پیدا جوار و جو چون ریزه طلای سکهٔ نوبتی تک و دو
قرب و جوار بازار انبار در انبار گندم و عدس خالی از خاشاک و خس در خانهٔ کس و
ناکس وافر و بیشمار بخود بخود آن دیار قحطی را از بس قوت روحانی و رحمت جانفزای
افزود جنس کال را هر یک باعث انفعال باصره دانسته خریداری و رغبت کمی نمود
ارزن در هر کوچه و برزن غبار خاطر مرد و زن گردید آرد خوش دیدار شکسته دلان
بازار نایابی را خمیرمایهٔ شادمانی و ناتوانی شده نان در روغن انداخت
انار سوخته جگران جوع را از قهر و جلال ترشی زبانه وار نشانیده در جلال آباد شیرین کامی
تمکین ساخت سیب آسیب زدگان بیمار گرسنگی را چاشنی گیر لذات روحانی
گردانید بهی پژمردگان افسرده دلی را بکمال فربهی بعشرت خانهٔ بهی رسانید

نظم ارزانی غلات چنان گشت پدید ❀ کایام عجمی بجوش دلی انجامید ❀
افسرده دلان عسرت و تفرقه را ❀ ابواب نشاط هر طرف واگردید ❀

از آنجا که کاتب قدرت
مدار کار روزگار از روز ازل بر صفحهٔ وجود ضد بهم دیگر رنگاشته یا شادی است یا غم
یا زیر است یا بم یا عشرت است یا عسرت یا رحمت است یا زحمت یا ارزانی
است یا گیرانی در آنصورت هر یکی از آنها بر وقت خود جلوه ظهور می نماید

بسبق برین که مخلوق را گیرانی آذوقه باعث جان ستانی شده بود حال بقدرت
ربانی ازین بلای ناگهانی هر ذی حیات را فرحت جانی عاید و حاصل گردید اخبار این
بشارت فرخنده اشارت که باطراف واکناف شهر و دیار اشتهار یافت ازانقرار
اکثر مردم که در قرب و جوار پنجاب و پشاور و بهار فرار اختیار و از پنجهٔ عقاب جان شکار
مرگ امان یافته بجا و برقرار بودند باستماع این اخبار رو بوطن مالوفه آورده
بجا و مکان خود ها توطن گزیدند درین سال همایون فال جشن نوعروسی نونهال حدیقهٔ
ابهت و اجلال نوباوهٔ دوحهٔ حشمت و اقبال شهزاده نونهال سنگه بظهور پیوسته
جشن جمشیدی و فر فریدونی زینتی تازه پذیرفت تاریخ این امر خیر باین عنوان بخاطر
محرر این سطور رسیده ثبت تحریر و زینت تسطیر می یابد و از هر چهار مصرع تاریخ سمبت ۱۸۹۳
بی کم و کاست حاصل می آید تاریخ نشاط و عشرت و سور از طرب با باده آماده
خوش و همیون و میمون دید جشن طوی شهزاده سروش از عالم علوی صلای خرمی اینک
برای فرحت خاطر اوج آسمان داده زمستان این سال فرخنده فال برعکس سالهای
گذشته بسهولیت و آسانی درگذشته دهم ذی الحجه سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و
سه هجری مطابق سمبت یکهزار و هشتصد و نود و چهار تحویل خسرو زرین کلاه خورشید
بصد انبساط و امید به برج حمل اتفاق افتاده پژمرده دلان چمن که قرین رنج و

محن در زاویهٔ خمول از ترس و هول سردمهری زمانهٔ اشیانه گزیده با دل حزین و
خاطر غمگین جا گزین بودند ساز فرحت و نشاط ساز کرده ابواب خرمی بر روی همدیگر
باز نمودند عندلیب با لهجهٔ دلفریب در صحن سرا بستان بستان سرستان با نواع
ساز و سور دستان سرا گردید فاختهٔ هوش و هوس باخته که از وحشت خزان
باطراف راغ و دشت کوکو زنان میگشت اسباب بسعی پرداخته بجدود باغ
بفرط فراغ ما وا و مسکن گزید بلبل بصد ناز و تحمل از مسند سبزهٔ مخملی بساط نشاط
برآراست هزار داستان با هزار دستان بنواحی گلستان هنگامهٔ دستان سرائی
برآراست کبوتر با های و هوی از حد بیشتر بسرود سرائی لفظ یا هو کما هو رو بال
خود آرایی برگشاد هدهد بوفور تلاش و ترددِ غنچه خاطران صدمهٔ برودت را
بشارت مضمون این بیت اشارت درداد **فرد** بهار آمد که دلتنگی ز عالم رخت بربندد
نسیم روح افزا خاطری را غنچه پسندد ۵ ازین نوید مسرت تا ئید ناربنیان چمن شگفتگی
خاطر در صحن باغ جلوه گر آمده مجلسی با زینت و زیب بیاراستند عشرت اندوزان
فرحت اندوز بدریافت چنین موسم مبارک و دلفروز پا از سر نشناخته باز آرایش
مجلس عیش بپا کوبی و دستک زنی از جا برخاستند چون درین هفتهٔ نوروز
عالم افروز و ایام سبزهٔ گه هولی و عید سعید یکجا صورت ظهور پذیرفته از حمار مثلث

این ملاحظه بهمانه هوش کس و ناکس لبریز باده مراد شد و هر یکی بطریق آیین کیش خویش
مست راندن عیش گردید رنجیت سنگه بادشاه لشکرانه کدخدایی بسپاس گذاری فضل
نامتناهی رطب اللسان گردیده همگی باشندگان لاهور و امرتسر و اطراف دیگر را
به بذل زر و نقود دامان مطلب و مقصود مالامال حصول مراد ساخته تا مدت یکماه با این
دلخواه بازار سرور و سرور بوفور عیش و نشاط و فرط بهجت و انبساط گرم بود
بعد انصرام ایام های شادی از طرف پشاور منادی در رسید که به آنحدود
مردم افاغنه بداعیه شورش یورش نموده اند بتفصیل اجمال آنکه بعد برهمی سلطنت
سدوزایی که در کابل و قندهار صاحب شوکتی بعرصه شهود موجود نبود شجاع الملک
که از منتسبان آن دودمان است در ابتدا از طرفی نه بیند مرام در اعتبار سلطنت را
بعرصه ظهور رسانیده شجاع الملک ورا زمانه سیرگردان آنحدود جور طولانی
که از منبه درانی ها پیراهن حیات در برداشت و تصرف ملک از دست او
بدر رفته فرار اختیار کرد اول چندی در لاهور تمکن جسته بعزت بسر میکرد اسنید و
بعد آن پناه بفرنگیان برده در لدیانه کاشانه سکونت و استقرار قرار داده
اوقات عمر عزیز بعزت و تمیز بسر می برد پاینده خان بارکزایی که در زمان
بادشاهی شاه زمان بقتل رسیده و ذکر آن مقدمه از وقایع فوق زیب سطر
پذیرفته است دوست محمد خان پسر او بعد وفات فتح خان و محمد عظیم خان
برادران کلان خود در کابل و قندهار و غیره علم اقتدار برافراشته اوقات لذایذ

بسرگردگی و سرداری میکرد و ازینطرف سردار هری سنگه که در پشاور به تقابل قشون
کابل باستقامت تمام خیمه اقامت برپا داشت شبی دوست محمد خان بارکزئی
به دوستی و همپایی جماعه از افاغنه گرد نواح توابع خود بتاراج خنک و ین آمین
شبخون که جوانمردان بزد و آورد را واسطه سیه درونی و تیره رایی
بخاطر خود جا داده باهنگ ستیز و آویز سمند جلادت را بسرافسری بچه خود همیر
نموده راست تر دیره هری سنگه غافل و بجز تحت سردار مزبور بنابر حفاظت
نام و ننگ و اندیشه بدنامی و نامردی مردانه مصلح و مکمل بمقابله خصم پای ترود
تلاش مستقیم نموده هرچه بادا باد گویان بیرون برآمد شیر صولتان بیشه
جلادت و غضنفر منشان میدان جودت در عرصه وغا بقرار واقعی داد مردا
داده مخالفان را پس کشیدند در آن جست و خیز سردار موصوف با قلیلی قشون
پیشتر جلوه گر گردیده بتعاقب آنها شتافت در عرض راه مردم بسیاری
از دلاوران آن نواحی پس پشت ناگاه بر سر وقت رسیده گرم دار و گیر شدند و
هنگامه حرب و ضرب برپا شد و در آن زد و خورد سردار هری سنگه بعد اتمام کار
اکثر محاربان بگوله طپانچه ودیعت حیات نمود و جوانان بسیار و کار آزمایان
بحصر و شمار جانبین جاده پوز د سر منزل ممات گردیدند از افهام این روداد

فتون لاهور را هزاران شر و شور را موجی از حیطهٔ تحریر بیرون ماموری یافته
تا درهٔ خیبر که جایی بنهایت صعب و بغایت سخت تر است در احاطهٔ تصرف در آورده
فرو کش نمودند و رنجیت سنگه پادشاه در روتاس اساس استقامت استوار
ساخته با عز و جاه برگشت این واقعه بیستم ماه بیساکهه سموت ۱۸۹۴ مطابق
بیست و پنجم ماه محرم سنه ۱۲۵۳ بظهور پیوست بعد آن چندگاه با عز و جاه در امکان
تمکن جسته چون اخبار در رسید که مردم فتونی آن نواحی بازگشت برگشتند
و لشکریان انجذود در منزل جمرود فرود آمده قلعهٔ محکم بنیاد نهاده بمقابله برنشستند
از اینجا معاودت نموده قرین فرحت و سرور در لاهور سرادقات ظفر آیات
برپا ساخت هرگاه بدیدهٔ حق بین دیده بمقیاس قیاس سنجیده آید اینهمه شور و شر
بطفیل سیم و زر در میان کشورکشایان ممالک بحر و بر است در نیمد کوه حکایتی
بخاطر خطور کرده در حیز تحریر در می آید در سن بیست و سه سالگی این چشم دوخته الطاف
رب قدیر را بخدمت صاحبدلی روشن ضمیر که چندان دل بستهٔ زنجیر طلا و نقره
و خسته درد ناگزیر جهان بیوفا نبود گذر افتاده قدری روزگار که بمسکن او بسر
گذرانیدم بمجرد مشاهده زبان حقیقت پرداز مخاطب بقلیل زر بیار بار کرده
برگفت رباعی ای زر تویی آنکه جامع اللذاتی * سرمایهٔ عیش در همه اوقاتی

هرچند خدا نه و گرنه بخدا * ستار عیوب و قاضی الحاجاتی * باصعاد این ارشاد احقر العباد استفسار نموده صاحب من اینچه حرف است که از لب درر بار تکرار می شود جواب باصواب اینچنین خطاب گردید که زر که مبلک سرمایه خوف و خطر است بنی نوع بشری نیست که آنرا از جان دوست‌تر نمیدارد و بهتر از دین و ایمان نمی شمارد والحق یقین است که گردش کارخانه کاینات بکلی برین است لیکن بمضمون این بیت حالی پی برده اوقات گذاری بقار غنا باید کرد فرد

زر بخوردن بمفرح طرب است * ورنه رنج و بیم را سبب است * خاصتاً پول کشمیر که بظلم و بیداد از حد زیاد در معرض تحقیق ناطمان هر آوان می آید این نکته یاد گذاشتنی که بلکه بر صفحه نگاشتنی است به اطمینان تمام بیاد دارم در روزهایی که محمد اعظم خان بارگاهی از ینجا روانه و راهی کابل بود متقابل بلگو نام مسخره که به تمسخر و استهزا گاه و بیگاه مجلس آرایی او درجه امتیاز داشت این راز درمیان گذاشت که الحال بوطن رفتن است خویش و بیگانه با ما دشمن است حریف نکته پرداز جوابی بظرافت ساز داده بیان کرد امید که ما غم چیست و اندیشه از کیست کیسه های زر کشمیر در بنه و بار موجود و مهیاست برسیدن مکان مقصود که مطلوب ماست دود و کیسه زر بجانه هر یک دشمن انداخته ازین آتش شعله بار کار شان

ساخته آید مراد ازین اشارت آنست ابتدای عمل افاغنه هر صاحب صوبه که
بمسند حکومت این سرزمین برنشست بنابر مکافات عمل کس و ناکس دیده انصاف
از عین بیرحمی پوشیده با جذر سعی و تلاش از حد بیشتر کمر جد و جهد بوافقی بر بست
نظر بران رنجیت سنگه پادشاه که در تنظر کیمیا اثر مثل خزانه سیم و زر مرتبه برگاه و
طبله در و کوه هر قدر حک و کیاه داشت ابتدای بتصرف مالیه نقد و جنس این
سرزمین را چنین حکم کرده بود که جبه و دیناری داخل خزانه بنماید کرد هر وقت که
باج و خراج اینجا بلاهور میرفت بجز دور دود همدم سپاهی و غریب و محتاج
تقسیم کرده میداد بالجمله هرگاه پی باصل حقیقت توان برد اینهمه واقعات
بقول خواجه نظامی گنجه مکافات عمل باشند کان اینجا توان شمرد نظم
بنیدیش ای حکیم از کار ایام * که پاداش عمل باشد سرانجام * بچشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد بر جان موری مرغکی راه * هنوز از صید منقارش نپرداخت * که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
بتمن این احیان اکنه کرتیس هزور که مکرر در هر سال بسبیر برکات جلوه کرد دانه
دانه و جو بجو محصولات ربیع و خریف واقف و مجرکرد دید همگی مقدمات ملکی و
مالی را خود داری کرده جبه و دیناری از ضبط قلم بیرون نگذاشت علی الخصوص
درم ارتهه که عبارت از خیرات باشد و ابتدای عمل سنگان الکثی ازمنو د

مبلغی را که معاوضه جاگیر و تیول گذران بان وسیله بود بخوبی متوجه گشته
بخلاف سالهای گذشته قطع نظر از صدمهٔ بیکاری ولطمه ناداری مردم بیکار جایز
داشته در بند گورجیم پوشی منظور گذاشت هر چند با بسیاران دیده دیده شود
حاکمی مدعا فهم وداد رس بمثال کرنیل هیچکس در زمره وخیل همگی صوبه داران
افاغنه وسنگان در نیمکان نرسید چون معاملات نقدی وجنسی را بذات خود
کارفرما بود ازین سبب بازار روزگار را چاره داران مواضعات وکار گزاران
شهر رونقی ورواجی نداشت نیز دستور العملی بسلسله جنبانی عقل صایب
خویش زینت داده بثبت کتاب نمود دیباجه که از قرار مسوده وقایع نگار
برانن نگاشته شده نقل آن اینست دیباجه بعد تحریر دفاتر ستایش و
نیایش سررشته دار دفتر جزو وکل کاینات ونگارش روزنامچه حمد وثنای
بی انتهای محرر افراد تراکیب انواع مخلوقات که محاسبان اوارجه اوهام
ومیزان سنجان حشو وبا زراهتمام در ارقام آن عاجز وقاصر اند نظم

تعالی الله زهی دانای دادار	خداوند توانای جهاندار
ازل از نقشکاران نقابش	ابد از ساکنان کبریایش
چه علوی وچه سفلی بردر او	زمین وآسمان فرمانبر او

برخاطر خطیر مستوفیان جمع وخرج رتما نسک سیر وهیچمیر فهرست نویسان

515

نسخهٔ این کهن دیر روشن و مبرهن اگر چون بعد فرمانروایی راجها که درین دور کلجوگ
مدت چهار هزار و چهار صد و کسری سال سند نشین حکومت این سرزمین بودند در
هنگام تصرف سلاطین که دو صد و شانزده سال بازار حکم رانی شان گرم بود
اودشه راول نام شخصی از فرقهٔ هنود بندوبست پرگنات و مواضعات و ضلعه
بندی محله جات و خدمات شهر نموده پس ازان در عهد چکان که همگی سی و نه سال
بعرصهٔ روزگار اختیار ملک رانی داشتند بسبب بی پروایی و نارسایی
آنها ان دفترها و خورد و ان ورق برگشت هنگامیکه اکبر جلال الدین پادشاه جنت آشیانه
زمام اختیار این دیار در دست افتاد مدت یکصد و شصت و هشت سال
نسلاً بعد نسل متصرف بودند بحکم او دانشور علی بدل راجه تودرمل آیین دام و کوی
زمین زرعی و خدمات نقدی در ضبط قلم درآورده تا اوان تسلط افاغنه که تمادی
شصت و هشت سال ایام حکومت آنها در شمار است بهمان قرارداد وصول مالیات
میشد دران اوقات اثر اثیر تغیر و تبدیل بهم رسانیده درین جز و زمان در رواج
سراسر ابتهاج برگزیده بارگاه الهی واقف رموز مقدمات جهان پناهی آفتاب
عالمتاب مشرق دولت و اقبال بدر والاقدر آسمان جاه و جلال مسند آرای مشکاه
نصفت و معدلت و ساده پیرای چار بالش شان و شوکت رخشان گوهر درج

بجوهر

بختیاری تابان اختر برج کامکاری جهد شستر زمان بکرماجیت عهد و آوان

نظم شاه فلک قدر ملک دستگاه ※ یاور او داور بی اشتباه

مهر سپهر حشم و سروری ※ ماه منیر فلک برتری ※ دولت گیتی برکابش دوان

چتر شهی از سر او کامران ※ ناصیه سایی در او ماه و مهر ※ بنده حکمش ز زمین تا سپهر

افسر و اکلیل سزاوار او ※ انجم و افلاک نگهدار او ※ ابر صفت پنجه او درفشان

نام طمع از کرمش بی نشان ※ جام طرف کفش از لطف حق ※ وصف جمالش مه و خور را سبق

آصف جم قدر سلیمان پناه ※ دیو ستم بند ز عدلش بچاه ※ عقل دبیریست در ایوان او

هوش وزیریست بفرمان او ※ دبدبه شوکت او در جهان ※ ولوله انداز زمین و زمان

اهل هنر از در او بهره ور ※ صیت نوالش بجهان در سمر ※ حاتم طایی ز کفش محتشم

راضی از و خلق و خدا نیز هم ※ هیبت حق و خدمتش تا فرنگ ※ شاه قوی طالع رنجیت سنگه

نام نکویش بجهان مستقیم ※ باد با لطاف خدای کریم ※ واهگورو در همه جا شاملش

فتح و ظفر در دو جهان حاصلش ※ ازانجا که رن باصطلاح هند جنگ و جیت فتح کردن را

گویند ازین رو از ابتدای ترقی مدارج اقبال بیاوری افضال شری اکال پرکه

که شعاع شمشیر جلادت انتقامش پرتو انداخته پیکر فتح و نصرت همیشه پیش دوا

تاخته و بهر ناحیت که سمند زرین ستامش بعزم جهانگیری در تکاپوست وجود ظفر

بسرعت هرچه تمامتر همعنان ملازمان اوست دران اوان عالی فطرت صاف ضمیر
خجسته رای صایب تدبیر توکل کار امروت تازه نهال حدیقه فتوت لقمان وقت و
ارسطوی زمان جالینوس عهد و اوان سخن سنج نکته پرداز دانشمند بی مثل و ابار
مروج بازار هنر و جد نکته بها دربی بدل کریتل مهاجن شکه در جمع آوری این دستور
العمل عقل خورده بین و فکر متین بر گماشته دستور العمل خوب و کارنامه مرغوب
مشتمل بر مهام یعنی بزرگی ترتها که عبارت از شری امر ناتهه جی و متن صاحب و
دلت تاهکوبی و ترسندها و کنکا جی و مار آهکوتی و برناک کهتر و غیران و قسمت شهر
پرگنه به پرگنه و ده به ده و برآمد حاصل و تخم ریزی اراضی آبی و خشکی و تقسیم آب مزروعات
و جمع محصولات ربیع و خریف و کرایه مرکب و کشتی و زمین های درم ارته یعنی
خیرات و جاگیرات و خدمات نقدی و میر بحری و انجا رسر و قراولی تالاب اولر
و سفری کهات ها از کهنه بل تا باره موله و پل های عبور و مرور دریای بهت و
ناله مار و هیمه فروشی و نواره و دامداری با زوجره و پرواصل و محال شکارها و محال
زعفران و ابریشم و طایفه داران شهر و دکاکین شالبافی و تفصیل خرج تار و پود
طاقه های پشمینه و دریافت بافت آن و حقیقت محصول سایر و جواهر بازار و
دار المضرب سفید و سیاه و گذرات سواد شهر و بیرونی و کاندر بل و در شانح شماری

بقراط

و دریچه ها

وزرچوبان وزمرکب وباغات پادشاهان واقسام میوه جات باغی وجنگلی و
کلهای پیاده وسواره وانواع تحمیات شالی واجناس وادویه های کشمیری
وخواص آن وغیره مفصل درسلک تحریر در آورده ودستور العملی که کارپردازان عمال و
استقبال را واجب الحفظی یادگار بماند دیگر انکه چون از وقوع حادثه زلزله و
ولوله قحط سال وظهور آتش وطغیان سیلاب که در ایام حکومت دیوان کرپارام
وشهزاده شیرسنگ که وقایع آن در اوراق سابق بقلم آمده است در ضلعه جات
شهر ودرون قلعه شیرگده واکثر سدهای سواد شهر وپرگنات برهمی وخرابی روداده
بود تلاش کثیر در تعمیر آن بکار برده درون قلعه شیرگده دیوانخانه عالی شان و
آراسته بازاری وسیع وشایان و در بیرون حصار مکانی متین باسم شیخ باغ
بجهة توقف اکالی ها که بی محنت ورنج گذران نمایند و برلب دریای بهت
باین سمت قلعه باغی مسمی به بسنت باغ نهایت مرغوب ومشتمل صفه مصفا وسنگین
وبجاو کهری داغتال بمتانت وپختگی کمال بنا ساخته باعث آسایش مخلوقات و
نیز از روی برهمی سدها که در کار کشت وکار بعضی زراعات قصور وفتور راه می یافت
بخرج صدها وهزارها درست کنانیده موجب افزایش محصولات ورفاهیت رعایا و
برایا گردید ونیز بر طالبان مطالب وقایع زمانه نیز رفتار اینها آنکه چون اب

فرمانروایی پادشاهان چغتائیه الی دور محمدشاه پادشاه اوقات گذاری مردم شهر
غیر از جماعه سوقی و بازاری بوسیله منصب و جاگیرداری باسوده حالی و فارغبالی
درگذر بود و بعدها هنگام تصرف پادشاهان افاغنه با حصار جاگیر جاگیر و تیول ماهیانه
همول ارباب جاگیر شده اوضاع زمانه منقلب گشت و آثار بی انتظامی از هر کرانه
برروی کار آمد ازین رهگذر چند در اشتباه و تلبیس درویزه جاگزین گردید یعنی
نداف و شالباف چار زانو نشستن بسند هنروری و امیری و خانی و صاحب
عزت و شریف دریوزه گر کوچه فقیری و بی سروسامانی شد در زمان حکومت
حاجی کریمداد که روداد بند و بست دکاکین شالبافان سمت تحریر پذیرفته است
پس بمرور ایام تا عهد حکومت سنگان بعضرت تومان بیست و دو هزار دوکان
شالبافی آباد بود و سیزده لک روپیه سال بسال باج همه ساله بخزانه ناظم
عاید و واصل میشد چنانچه وقائع نگار خود عامل این عمل بوده بعد از آن بسبب قحط
غلات و صدمه لطمات زلزله و وبا بنصیب اعدا حسب الاراده خالق مخلوقات
و نتیجه اعمال باشندگان احتمال غیر آبادی و برهمی طایفه مسطور صورت ظهور پذیرفته
همگی دو هزار و دو صد دوکان در اوایل حکومت کرنل بقید قلم در آمدند و در آخر
بحسن سعی او تا این سنه ۱۲۵۴ که یکهزار و دو صد و پنجاه و چهار هجری باشد چهار هزار و

صد

دو صد و کسری دوکان آباد شدند و نیز در روزهای صوبه داری سردار هری سنگه
جاگیر هنود و مسلمین بالکل بضبط در آمده ازین رو جیب آمال و پارچه احوال
اهل منصب و جاگیر پاره گردیده سو بسو و کو بکو که و مه برهنمای عیسی فکرت درست
بدست آویز سوزن بکار رفو کاری عملی پشمینه دست انداخته بار بار امکان
رونق گرفت و ازینجهه این تدبیر دلنشین چاک سینه صغیر کبیر هنود و مسلمین رفو
رسید ازانجا که در هنگام خزان که بهار زعفران خاصه گلزمین کشمیر
جنت نظیر است درین جز و زمان بخوبی گل زعفران غنچه لب بخنده برگشاده
که از هر طرف فرحت و نشاط وقف تماشاییان شد از بسکه نورسیدگان با آب و
تاب مشابه ستارگان در دیده سیارگان چشمک زنان گردیدند سطح زمین از وفور
زینت و زین لبان صفحه آسمان جلوه ظهور میداد و عشرت اندیشان در وقت
تماشا باین بیت حالی مترنم و نغمه سرا بودند **فرد** خوشا کشمیر و نار بر باغ جنان دارد
که هنگام خزان جوش بهار زعفران دارد زمستان این سموت بعدم برودت هوا
رفع شدت سرما منقضی گردیده ازین فضل سعایت حضرت باری سرمازدگان
تندبادی را روزکار برفاهیت و فراغت بسر رسید در ماه بهمن یعنی ماگه
که عین موسم برد و شتا است غریب و بینوا ایشالی بغار غنالی با آفتاب حلک میشوند

روزها بزور گرمی خورشید و شب‌ها بانوار تابش ماه بآیین دلخواه یاد از ایام بهار
فرحت آثار می‌داد بعد از آن همگی یکمرتبه بارش برف تراوش شده کلفت سرد مهری
دی یکقلم از خواطر مردم کم گردید تا آنکه موسم بهار نزدیک رسید **در تعریف بهار**

نسیم بهاری درآمد ز در   بفال همایون وضع دگر   باطراف باغ و نواحی دشت
بهم صحبتان حکمران درگذشت   بیا ساقیا در مسرت بکوش   بدفع خمارم خم آرم بجوش
مغنی بیا چنگ در چنگ کن   اثر در دل آهن و سنگ کن   بزن چرچی ای چرخ بار دگر
بطراحی روزگار دگر   ز سرما سراپاست پرپیچ و تاب   دل از هول دی ماه در اضطراب
بدور آرای مهر جام طلا   پی بر کلفت دی ز طبع هوا   بیا باغبان خرمی ساز کن
گل آمد در باغ را باز کن   نوا بر کش ای بلبل خوش زبان   گل از چمن رفته را باز خوان
به نرگس چمن داد بلبل پیام   بیا دلبر دوست بردار جام   بذوق قدح نرگس می‌پرست
کشیده ز رنگ آستین چند دست   صبا خیز و رو سوی گلزار زار   بده مژده مقدم نوبهار
هوا از نم رنگ بستان رسید   چمن از سموم شتا وارهید   دگر ره نه برف زد سبزه سر
چو طوطی که از بیضه آید بدر   نهال شکوفه بتحریک باد   ز دست زرافشان گران داده باد
بنفشه هوا بسکه با سبزه یافت   زمین صورت پر طاوس یافت   بنفشه بگو حال روی زمین
چه حالی که شد هندوی مشک و چین   ز بس مشعل لاله روشن شده   چراغان باطراف گلشن شده

کنم وصف لطف هوا چون قلم | شود سبز در کف چو نرگس قلم | هوا دلکش و فضا دلکش است

که گوید دگر کنج خلوت خوش است | شود ای زاهد خشک از خویش باغ | که شد سبز هر چوب خشکی بباغ

صبا داده بر سبزه کرده چمن | چو چرخ بکوکب نماید چمن | مده فرصت از دست شو سوی باغ

که نو خط ریحان شده روی باغ | ز عنبر بزن حرف ریحان سمن | که عنبر ندارد بهاری چنین

بدستان بهاری بصد آب و تاب | ندیداست چشم تماشا بخواب | مگر تربیت یافت این نوبهار

ز طبع جهاندار عالم مدار | چمن وصف طبعش کند تا رقم | سمن کاغذ آورد و نرگس قلم

ارم نقشی از روضه بزم او | قیامت نموداری از رزم او | ز تاب حسامش خور آشفته دل

ز حسن کلامش گهر سفته دل | به تیغ ار شود کارزرها چو مهر | بیک صبح گیرد زمین تا سپهر

فلک قدر و کیوان همم چرخ خیک | شه شیردل شاه رنجیت سنگه | بگردش بود عرش تا از زمین

نگهدار بادش جهان آفرین | بیا ساقیا پر خمارم خم آر | بهانه بیارم می آرم می آر

دماغ رسا تا رسانم بهم | بشادی گرایم ز غم وا رهم | کنم شرح اوصاف نوروز را

صلا در دهم بخت فیروز را | و رود چیتر آمود مقدم مسرت شیم نوروز عالم افروز بروز

دهم ماه چیتر سموت الهی که عبارت از چهار هزار و نهصد و چهارده عمل کلجوگ باشد
و سموت یکهزار و هشتصد و نود و پنج راجه بکرماجیتی مساوی بیست و سوم ماه
ذی الحجه سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و پنج هجری سال است بفال اتفاق افتاده

523

جمشید زرین کلاه خورشید با فر فیروزی و شکوه بهروزی به برج حمل نزول اجلال
فرمود بمجرد ورود منشور این فرمان پذیرا فرمان داد که فراش باد صبا در ساحت
سطح عبرافرش سبزه زمردین با زینت و زین بگسترد و دایه ابر بهاری نو رسیدگان
ازهار را از غبار رنج و محن خزان شست و شو داده با بیاری لطف و احسان
در مهد امن و امان بپرورد ماموریان از قرار حکم واجب الاذعان با حضار
نوبادوکان گلزار و دور باش سرد مهران روزگار گرم تلاش گردیده با طراف
باغ و راغ ندای حی العیش پس و پیش در دادند از استماع این بشارت
اول کاسه نرگس شوخ چشم چمنک زنان بر مسند زمردنگار چمن سکن گزیده به بادام
بحته سعر اشارت نمود که چون دیدن الوالعبار فرض عین و سعادت دارین است
امر نافذ خدام بهار است بر مردم دیده انکاشته طرفة العین خود را منظور نظر اولا
گردانند با دام که مادام از خوف سموم پی در پی شدت دی در جوف کنج خمول
طاقچه سابقه مغموم و ملول خزیده بود جریده بمشاهده اشاره چشم بچشم خود پس چشم امید
از خواب غفلت برکشود و بکشاده پیشانی با سبز بختان شکوفه و اثمار در دربار
گلستان بار اقامت برکشود وقایع اول بهار اینکه قبل ازین که از سرکار والا مدار
پروانه خاص بطلب دانشوز نیکو سیر کنش بندت در با برادای محاسبه سه ساله

دراود جمع شوند

ورود فیض نمود یافته بود دران آوان کرنیل فرخنده رای برای تشخیص محصولات
مضافات بطرف پرگنات تشریف داشت و در اکثر جا نا مشخص بود بنابران
در روانه نمودنش معطلی بظهور پیوسته عریضه عبودیت وریضه مصحوب جاسوس روانه
روانه نمود از انفرار در دربار سعادت آثار زبان منافقان نکته پرداز دراز و
ابواب سخن چینی باز گردیده کرت ثانی در خصوص حکم محکم ارزانی شد پس بر طبق
ارشاد دهکر دانشور مربور را روانه حضور ساخته مدت پنجماهه همرکاب ملازمان
طرف انتساب توقف داشت درانجا به یاری عقل یکتا و یاوری خداوندی همت
قابو جویان بیهوده گو و نکته چینان دو زبان و دوروراکه بمقولات ساخته و پرداخته
در بارگاه فلک کارگاه علم یاوه گویی برافراخته بودند باظهار روداد خدمتگذاری و
جانسپاری از پایه حرمت انداخته درجه اعتبار خویش باین دلخواه برافزود و
حسب المرام بفرحی و فیروزی تمام بعلاوه خلعت سراپا مکرمت تحفه و تسلیمت خود
معاودت نمود و اول سکرات ماه بارسه الهه در نقشه شهر جا گرفت آری سانحه
رسمی است که امنت از صفای نیت است چون که رای عدل پرای ناظم سلطنت
گستر بغریب پروری و دادرسی مصروف باشد بدخواه او بلا اشتباه از کرده
پشیمان و از گفته نادم خواهد شد و گرد و کدورت و ملال بدامن عزت و حرمت

از راه نخواهد یافت گذارش روداد زمانه که نگارش آن مورخ را لازم و مهم است
بنابران ریختهٔ لوح بیان می گردد چون ابتدای عهد شاه جهان پادشاه بمرور ایام
صاحبان فرنگ بتوقف و درنگ در اکثر ممالک هندوستان متصرف گردیدند
بعد فراغت آنجه و بعضی از اینها بنابر تحقیق راه و رسم اطراف بتماشا عنان تاب
شده آمد و رفت داشتند چنانچه در سال یکهزار و دو صد و سی و هشت هجری
مورکرافت نامی از راه تبت بکشمیر رسیده چند ماه درین جا گذران نمود بعد ان
بدر رفته گذارش بحدود کابل افتاد دوست محمد خان بارکزایی را که حکمران
آنمکان بود بر وجه سهلی که عبارت از ملاحظهٔ صندوقچهٔ مقفلی باشد با او گفتگو
درمیان آمد مورکرافت باستهزا و ظرافت از در ممانعت در آمد ازین رو حاکم
بشور آمده او را بالی اندیشه و توهم از هم گذرانید پس ازان که صندوقچه را وا کرد
متاعی لایق و گران بها دران نیافت این اخبار که بصاحبان فرنگ در رسید
باعث برهمزدگی خاطرشان گردید ازین جهت شجاع الملک را که در قلمرو [illegible]
گذران داشت با سپاه بیشمار از راه سند بقصد جنگ و پیکار در سال که سه روانه
ساخته بودند تلاش او پیش نرفت و پای ثبات پس کشید و فرار اختیار نمود
نیز در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری دو کس از صاحبان فرنگ را طرف کابل

کذر افتاده دوست محمد خان ورود آنها حمل بر دشمنی نموده یکی را از قید تن رهائی
داد و دیگری را در بالاحصار به بند فرستاد باستماع این روداد آتش کینه
در کانون سینه شان شعله فشان گشته در مقام انتقام گرم تلاش گردیدند و
لات صاحب نام سرکرده آنها بفرط جاه و اسباب بصوب پنجاب در خدمت
رنجیت سنگه پادشاه آمده درخواست خلاصی راه نمود که هم از راه ملتان و هم از راه
پشاور فتوحات خود بمقابل دوست محمد خان روانه کابل نماید در هنگام ملاقات
همدیگر پیشکش های نفیس از اقسام اقمشه و امتعه و جواهر آلات گران بها
جانبین بطریق نذر و نیاز گذرانیدند در آن اوان پایجذ و حریف سرکه پیمای
زمستان از خمار سرد مهری بسان مدهوشان ترش روئی فراپیش گرفته به چنگ
مزاجی شدید تا مدت مدید سخت کوشی داشت و تراوش برف به نمایش سکر
بهر طرف وقف بود بعید نا مضمون است که نظم عالم که فریب است و خیال است و
فسون * در وی چه مدار و چه ثبات و چه سکون * میدان بنقش که اندرو باید بود
دارایش و حکر حسته و خاطر محزون است * بس صف و شاکد شه و سکندر و * هر فصل بهاری ز تو آید بیرون
بس نامه سیاه گشت بس خامه شکست * حرفی ننوشت کس ز صحیح محزون * در سموت یکهزار و هشتصد و
نود و شش مساوی یکهزار و دو صد پنجاه و چهار هجری که خورشید خاور با حشم و تجمل

از حد پیشتر به برج حمل نزول اجلال فرمود در اوایل بهار نرگس بیمار با دیدهٔ اشکبار
و لالهٔ خونین کفن با داغ رنج و محن و هزاره با دل صد پاره و سوسن کبود با خاطر کلفت اندود
در صحن چمن گریبان چاک و دامنکشان و بلبل شوریده دماغ و عندلیب آشفته مزاج
با چشم خونفشان و ناله و افغان متواتر و توالی بیر لحوانی این شعر حالی بر شاخسار
کدورت بار بضرورت نوحه گر و مرثیه خوان گردیدند فرد جهان جای اقامت نیست
نتوان آرمید اینجا * رود دریلغ بیرون چون ثمر هر کس رسید اینجا * شرح این ماجرای
جانفرسا آنکه چون المعنی لسان آفتاب عالمتاب روشن و مانند بدر منیر هر ناحیت
پرتو افکن است که از بدو ایجاد عالم تا این دم در بازار جهان گذران متاع وفا
کمیاب و جنس بقا هیچ باب میسر و پیدا نیست بر باطن تمامی عارف و عامی بر ظاهر
است که ازل تا ابد هیچ جانداری جامهٔ جان نپوشید که عاقبت کار گریبان جانش
از سر پنجهٔ قضا پاره نگردید آری فرد هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود * وانکه پاینده و باقیست
خدا خواهد بود * رنجیت سنگه پادشاه که مدت چهل و دو سال بیاوری قادر بیهمال
با جاه و جلال بحکمرانی اطراف پنجاب و ملتان و شکارپور و پشاور و کشمیر و دیره جات
و غیره ولایات بخشنودی خالق و نفع رسانی مخلوق به کامرانی داشت با این تمادی
مدت حکومت گشتن هیچ کمی چه از فرقهٔ خصومت پیشگان عداوت اندیشه که جهان را ندار کل

ذوي الشان را لازم و ملزوم اند و چه از جماعه دزد و طرار و رهزن و قطاع الطریق
که عرصه روزگار هیچگاه ازین قوم شوم خالی نیست اجازت نداده رو لوار آزار و محابا
نبود درین سال چندگاه بکهالت مزاج بسر برده در ماه هار سموت ۱۸۹۶ مطابق جمادی الثانی
۱۲۳۵ حسب الارادهٔ یزدانی قدم کشای عالم جاودانی گردید هنگام انتقال
بفر اقبال سلسله جنبانی فکر درست و رای متین جهین پور سعادت دستور شهزاده
کهرک سنگه را تخت نشین گردانید بعد ازان بمصاحبان محرم و امرای محترم خویش
پیش خوانده بکار درم ارسته که عبارت از خیرات باشد مشغولی ورزیده کرور روپیه
نقد و اثاث و اسباب بیرون از حیطهٔ حساب از قسم اخیام فلک احتشام و
فیلان کوه توامان و اسپان تازی نژاد و باد پایان صرصر نهاد و ماده گاوان
شیردار و کرسی های مرصع کار و طاقه های پشمینه و لباسهای زرینه و سفیدینه
و ظروف نقره و طلا و زیور الآت زینت افزا بمساکین و مستحقان ایثار نمود
دیگر حکم محکم کرد که کرور روپیه نقد بعد از ما یکجا بدفرستادروندکان اگهدود را
تاکید اکید شود در هر منزل و هر مکان که شبانه فرود آیند مکانی متین که عبارت
از درم سال باشد بجهت بود و باش وارد و صادر درست سازند پس از بدرود
این سرای فانی تو العبان جانفشان آتش از انبارهای صندل و کافور و اد فر

و مشک و عنبر و عبیر بر رسم و آیین کهتران شعله فشان ساخته وجود مسعودش در آن
انداختند چهار رانی ماه پیکر و هفت کنیزک سیمین بر و یک خدمتکار جان سپار
پروانه سان در جانفشانی بال افشانی نموده خود بخود در آتش سوزان درآمده
با نور مطلق ملحق گردیدند **نظم** در آن ساعت عجب هنگامه خاست ٭ که از هر گوشه ساز
نوحه شد راست ٭ ز یک سو نامداران دست بر سر ٭ ز دیگر سو عروسان تنگ در بر
کنیزان و غلامان دیده پر نم ٭ امیران و شاهان حلقه در هم ٭ چه دهقانی چه شهری سینه ها چاک
بسر بر خاک و سر هم بر سر سنگ ٭ مختصر که تواریخ رحلت و جلوس شاه و شهزاده باین
دستور بخاطر محرر این تحریر درگذشته که درین صفحه ها مسطور است **تاریخ سموت ۱۸۹۶**

سر افسر نگر ز سر بشکست ٭ تاج بر فرق تاجور بشکست ٭ آه کز گردش جهان دورنگ
عیش و غم جیب نیک گر بشکست ٭ گل قبا کرد جامه تا دامن ٭ در چمن نخل بارور بشکست
شاه رخت و مهر را پدر رفت ٭ کرد و بر مسندش پسر بنشست ٭ گفت با تاج لعل ملهم غیب
قرار تخت فت و جور بشکست ٭ **نوع دیگر سنه ۱۸۹۶** ٭ خون چکان شد ملک ز چرخ تیغ
در فشان شد فلک ز ابر و ز تیغ ٭ عقل تاریخ شاه و شهزاده ٭ با هزار آه و مژده گفت دریغ
نوع دیگر سموت ۱۸۹۶ ٭ گشت در هم ز غم زمین و زمان ٭ در دل روز مهر شد پنهان
سموت رحلت شه عادل ٭ ساخت تحریر کلک تیر زبان ٭ کرده پدرود دار دنیا را

شاه ربخیت شد بخلد روان ٭	نوع دیگر ٭	شاه ربخیت کرد جا بارم
شه کهرک سکه پادشاه آمد ٭	سموت حلت و جلوس دو شاه ٭	رفت خورشید مه بجا آمد
نوع دیگر ٭	چون شه بجات شد بی سر شکسته ٭	ملک و دولت افسر و تخت و علم
از جلوس شاهزاده یافت سر ٭	سکه دهیم و سپه تیغ و قلم ٭	نوع دیگر سنه ۱۲۵۵
عقل تاریخ گفت چون بدرود ٭	کرد ربخیت شاه عالی بخت ٭	گشت از فوت شاه بی سر و پا
پادشاهی و عدل و حشمت و بخت ٭	نوع دیگر سنه ۱۲۵۵ ٭	چون شه بجات شد از شش جهت
سال فوتش کرد با من عقل نقل ٭	بی سر و پا شد ز فوت شاه حیف ٭	بخت و تخت و تاج و ملک و حکم و عدل

رو داد زمانیکه لات صاحب جنگی که با عساکر موفور از راه سند و شکارپور
بارادهٔ تسخیر قندهار روبت صاحب فرنگی بهادر از طرف پشاور بپایمردی
همت نهنگان اژدر صولت و پلنگان غضنفر هیبت سنگان بزم پرخاش کابل
جاده نورد سر منزل تلاش بودند مترددان آنحدود از پس از تردد نامسعود
مصرف زرهای بسیار متصرف قلعهٔ قندهار و مجاهدان اینواحی بجد و جهد
راه صعب گذر درهٔ خیبر نوردیده بسر افسری نوگل گلبن مردی و مردانگی
دنو بر بحر مردمی و فرزانگی مروج بازار تیر و تفنگ شهزاده نونهال نکه علم
ظفر پرچم در جلال آباد با جاه و جلال از حد زیاده فلک فرسا خیمهٔ اقامت

531

برافراشت ولات صاحب از سرانجام مهام قندهار فراغت حاصل نموده رو بسوی کابل برگردانید از سنوح این روداد وحشت بنیاد تزلزل در بنیان استقامت مبارزان آنمکان راه یافته حلقهٔ اطاعت در گوش و غاشیهٔ عبودیت بقصد مهمت بر دوش کشیدند دوست محمد خان بعد نبرد و آوردن از حد بیشتر و کشته شدن جوانان کار طلب و فرزند خود از قرار کم همتی بعضی سرداران لشکر که مقابله با افواج قهار مقابله پشه با فیل و جنگ روباه با شیر انگاشته از ترش مزاجی روزگار که کام تمنا تلخ دید لاچار دل از خیال فرمانروائی برداشته بصوب بلخ روان گردید نظم

کهی بره با شیر پهلو زند ٭ کهی میش با گرگ زانو زند ٭ بسیلاب خس کی شود سد راه بطوفان چسان پر زند پرکاه ٭ چونکه نقد مراد در جیب آمال صاحبان فرنگ در افتاد بی توقف و درنگ شجاع الملک را اورنگ نشین کابل ساخته بامورات جهاندار پرداختند و شهزاده جوان بخت را که خاطر جمعی حاصل شد رخت اقامت از جلال آباد بدر کشیده بوفور سرور بعزم لاهور مرحله پیما گشت شهزاده کهرک سنگه که چندان بحکمرانی راغب و با سباب شاهی طالب نبود بنا بر مصلحت وقت تخت نشین و شهزاده نونهال سنگه باجرای احکام ملک داری اشتغال ورزیده حکام اطراف ممالک محروسه را بدستور بند و بست سرکار و الا مملکتهای بتصرف خود مستقرف گذاشت پس در اوایل

بهار که نقش سردمهری و خط زمهریری از صفحهٔ روزگار زایل گردید زمانه اسباب خنک و
چنانچه به پیمودن پیمانه‌های پیاپی بادهٔ ارغوانی و نوشیدن راح روح افزای رنگین
مست نشاط شده جامکی خواران مصطبهٔ انبساط را بتکرار این اشعار حالی ساغر حصول
آمال لبریز و مالامال ساخت نظم بیا ساقی الخمر وحده گی * ترحم نما بدل کن جام می
که طرف چمن نرگس می پرست * به برگردن جام شد چیره دست * گل و لاله با فرط عیش و فراغ
گرفت از سر شوق برکف ایاغ * کی جایز است اندرین نوبهار * که لطف غنیمت نیاید بکار
گره برگشا شیشهٔ بسته را * بده مرهم سینهٔ خسته را * که تا فرق غم زیر پای آورم
باوصاف نوروز رای آورم * نوروز عالم افروز بظهور سنهٔ الهی عبارت از چهار هزار
نهصد و شانزده گردش سبعهٔ سیاره مطابق سموت یکهزار و هشتصد و نود و هفت راجه
بکرماجیتی مساوی سنهٔ یکهزار و دوصد و پنجاه و شش هجری سال شجاعان نیل که ساقی محفل
فلک مینائی اعنی خورشید خاور بفرط زیبائی شرف نزول به بیت الشرف حمل
با حشم و دول نموده اهتزاز باد بهاری به مخموران رحیق مرد افکن برودت هوا و
خمار آلودگان پرتگال صولت شکن شدت سرما که عبارت از گلهای بوقلمون
از هار گوناگون باشد و ربایتن روزگار صدای مجلس آرای و ندای بادهٔ پیمای
حصول مراد در داد ازین کیفیت سرشار حدیقات ملک ربیعی لاله پیالهٔ حمرا و نرگس

نرگس کاسه کهربا و بادام جام بلورین ریاحین ساتگین رنگین و سرو آزاده مینای سبز باده
شقایق پیمانه شراب و غنچه صراحی می ناب و گل شیشه مل و سنبل سبوی مست سبو بدست
در صحن چمن انجمن آرا و بلبل صبوحی کش و قمری سرخوش بر شاخسار صنوبر و شمشاد بخواندن
این شعر فرحت افزا بلهجه شیرین و آواز غم زدا طرب انگیز و نغمه سرا گردیدند فرد
انگور نارسیده بخم رفت و باده شد * شکر خدا که عقده مشکل گشاده شد * با وجود اینکه
در هنگام فصل ربیع و خریف یک قطره باران بر مزروعات مزارعان ترادش
نشده بفضل دانا ندهٔ گل از خار و کشایندهٔ عقده کار چندان افزونی غلات و افزایش
محصولات در کشت زار روزگار آشکار گردید که مردم زراعت کش خروار شالی
خالی از غل و غش بر دوش و شانه گرفته بحساب چهار ده آنه خانه بخانه می فروختند
و غله فروشان کوتاه بین با چشم خونفشان و دل حزین بصد حسرت و هزار افسوس در آتش
حیرت میسوختند گرسنه چشمی در عرصه وجود موجود نبود که بفراغبال سیر نماند و تنگ مایه
نه زیست که از فراخی سال کاو در خرمن تنگدستی نراند آری فرد پیش ارباب فضل و
اهل کمال * نیست چیزی به از فراخی سال * از انجا که نخلبندان گلستان جهان و
بذرگران مزروعه عالم امکان غیر از بیوفایی ازین باغ سراپا داغ بری نخوردند
و میوه نچیدند با باران بصدق یقین چنین مبتلی اند که ابتدای پیدایش عالم هیچ سرو گاهی

از چمن سراسر محن دنیا قد نکشیده که از تندباد اجل نخمیده هیچ درختی بر نخاست که
بسان خار و خاشاک از خزان مرگ نکاست ازین رهگذر بمضمون این شعر بصدق
مقرون تر زبان‌اند **فرد** . بغیر حق که عزیز و نگاهدار همه است ؛ جهان و هر چه درو هست واگذاشتنی
است ؛ مصداق انتقال واقعه احوال شهزاده نونهال سنگه است بعد از انتقال
رنجیت سنگه پادشاه ازین دار پر رنج و ملال که به نیابت پدر بر تخت سلطنت نشست
همگی مدت یکسال و چهار ماه بانقضا پیوست که پیمانهٔ عمر شهزاده کهرک سنگه بشربت
اجل لبریز گشته ازین آشوبگاه جانکاه دیدهٔ امید بربست هنگامی که نعش او را
از جا به بدر بردند و چون زر خالص به آتش سپردند در وقت معاودت ناگاه
سر راه سنگی از دیواری غلطیده بر سرش افتاد و در حال جان داد بظهور این روداد
سراسر سرمایهٔ حسرت و بیداد عالمی با آشوب گرایید و مخلوقی سر بر سنگ و سنگ بر سر
میاید ای وای **نظم** از نونهال عمر ثمر هم نخورد و رفت ؛ زان گلستان حلم گذر هم نکرد و رفت
بر ماه پیکران محلی به بعل و در ؛ از حسرت و دریغ نظر هم نکرد و رفت ؛ بر گاه شهریاری و خرگاه
خسروی ؛ یک شب بعیش و تا سحر هم نکرد و رفت ؛ بعد پدر رود او جهان فانی را
رانی چند کور مادرش باتفاق چندی از امرایان عرصهٔ زمان و رایان مملکت آرای
مصادقت عنوان بحکمرانی مشغولی ورزیده همگی مدت سه ماه باجرای احکام

حکومت بسر برده بود که شهزاده شیرسنگ را رگ غیرت بجوش آمده و از مکان و تبالهٔ
بجمعیت اکثری جوانان میدان نبرد و جنگ آزمایان جوانمرد روبسوی لاهور گردانید
و غافل و بیخبر خود را نزدیک قلعه رسانید از مشاهدهٔ این حال قلعگیان دروب قلعه
محکم بر بستند و بضرب توپ و تفنگ بسیاری از جوانان کارزار از تماشائیان
شهر و دیار دران معرکهٔ مهلکه دست از جان شستند در آخر ساکنان قلعه که پیش کار
غیر از اطاعت و فرمان برداری تصور نموده خود بخود در قلعه بر کشادند و غاشیهٔ
عبودیت بر دوش نهادند فی الحال بسرعت و استعجال اندرون رفته بپای
رانی چندکور افتاد و زمین ادب را بمراسم فرزندی بوسه داد بعد از دلجوئی او
رو به بیرون گذاشته راه بر بیماران کینه جو بر بست و بفراغ دل و فرحت خاطر
بر تخت سلطنت بنشست و ازین نوید سراسر تایید نقارهٔ فتح و نصرت بلند آوازه گردید
صدای سور و سرور بعیش تکاه تا ناهید رسید **نظم** چرخ آمد بچرخ از فرحت * کوکب شد
ساز شادی و عشرت * جام می هر یکی به پیش نهاد * نام غم رفت خلق را از یاد
چون رانی نامبرده را هوای حکم رانی در سر و دغدغهٔ بی پروایی و روگردانی بگوشهٔ
خاطر مضمر بود ایمعنی بکار پردازان زمانه ناپسند افتاده بعد انقضای چندماه
چندی از کنیزان روسیاه محرم رازش بطمع زر و زیور با فکندن بنیاد کاخ

خیانت

بحیله پردازیش فریفته ساخته اجل رسیدگان مذبور شبی فرصت یافته در عین خواب
بی وسوسه روز حساب بضرب تفنگ دواکو بی بخوبی بکوفتن سر آن بیخبر کمر بسته
دمار از روزگارش بر آوردند و کارش بحال ابتر سرانجام دادند انجام کار ارسوخ
این اخبار راجه دهیان سنگه که مدار المهام مهمات دولت است آن سیه روزگاران
وخیم العاقبت را بمحکمه سیاست بر آورده بحال بد بند از بند جدا ساخت و لاشهٔ
مردار ظلمت سرشتان مسطور بدریا انداخت   چرخست و جفا نیست در و لوی وفای
هر کس که بد کرد بجان خورد قفای   دوست محمد خان بارکزای که بنابر ستیزه رای
امرای خود در سال گذشته از دست تغلب صاحبان فرنگ فرار اختیار کرده
باطراف دور دست با دل تنگ گذران داشت مدانحدود تیر مراد او بهدف مدعا
جا نگرفته باز بهم پای اکثری مردم گرد نواح باهنگ جنگ طبل تلاش نواد بار
تردد و پرخاش بهوا در آورده رو بجانب کابل برگردانید هنگام تقابل بدستور
رفقای کوکلی او بهوای صاحبان فرنگ که باسلوب زر پاشی در تسخیر قلوب
عوام الناس بلاتحاشی ساعی اند در اندک فرصت چندان باشندگان قندهار و
کابل را با فشاندن زرهای بسیار مایل بخود ساخته اند که بدل و جان
باطاعت شان دین و ایمان باخته اند میخواستند که خان مذبور را اسیر نموده

بدست آمدنا بسیار تدبیر این اندیشه مخالف که اطلاع یافت در نیمه شب بی اجازت
جوانان کارطلب از راه دور راه گردید و خود را سر دروازه بالا حصار رسانیدند و
از بیرون در صاحبان را ندا در داد در وا سازید و نزد میر ویتی بابا بازید که مردی
قاصدم نه بخیال فاسدم اینها ساعتی بتغافل پرداختند در وا ساختند چون خود را
درمانده دید لاچار الالی گویا گردید که فلانی ام و بصدق دل برآنم که بخدمت
صاحبان آمده آتش فتنه و فساد که سر بالاست تا باب اخلاص فرونشانم در زمان
بافهام این پیام در را کشادند و اندرون برده او را بجای مناسب جا دادند
صاحبان را که اخبار در رسید بحضور طلبداشته بملاقات همدگر فرحت خاطر اندوختند
پس از گفت و شنود حروف اخلاص کیشی و خیر اندیشی بپوشیدن خلعت وزارت
بشارت داده بودند قبول نگذاشت و اظهار ساخت که از متوطنان این دیار که
جو فروش گندم نما اند بیزارم خواهش ماندن این شهر بالخیر ندارم امیدوارم که
مارا امان داده روانه لندن نمایید که بد اخذ و ما بقی حیات مستعار بگذرانم
وازین اشفاق نمایان سر مباهات بفلک رسانم هرچند در خصوص مبالغه از حد
بکار بردند سودی نبخشید چونکه در توقف انکار راهی نگردید بدادن خرج راه
تا بمبئی سامان بنواختند و مع الصوب روانه ساختند و از راه بجانب با خویش و

قوم

قوم و اثاث و اسباب عنان عزیمت بر تافت و بخوشی خاطر و فرحت دل
تا بدین نواحی شتافت در کارخانهٔ زمانه که بهر چشم زدن تماشایی است جلوه گر
از هر کرانه چه شعبده ها که بر روی کار نمی آید و چه بازی ها که از هر سوی روی نمی نماید
درین اوان طرفه روداد و عجیب هنگامه بپا ایستاد که شخصی از فرقهٔ
هنود را پیمانهٔ حیات بشربت ممات لبریز گشت و زنی داشت بحلیهٔ نکوکاری
آراسته و بزیور عفت پیراسته ازین واقعهٔ جانگداز از جان سیر و بسوختن
وجود خاکی دلیر گردید و پروانه کردار از آتش شعله بار پروا نکرده بجانفشانی گرامید
وستی شد **فرد** چنان مستانه بر آتش گذر کرد ٭ که از مستیش آتش حذر کرد ٭
دیگر آنکه تمامی موسم زمستان بدستور هوای تابستان درگذشته بارش برف بکلّی
برطرف و ریزش باران بالکل بی نام و نشان بود ازین رهگذر آب کمیاب و
همگی دریاها و جوها بمرتبهٔ سراب رسید و همین معنی باعث اضطراب مخلوق گردید
پس در آخر سال بآبیاری سحاب افضال مسبب الاسباب تراوش برف و
باران بآیین نمایان نزول نمود و غبار کلفت و ملال از ساحت خواطر عالمیان
بزدود و پژمرده دلان لاله و گل و شکسته خاطران سبزه و سنبل را **نظم**
آب و تابی بروی کار آمد ٭ نخل عیش و طرب ببار آمد ٭ نرگس شوخ چشم باده پرست

کاسه گهر با گرفته بدست * سبزهٔ تازه روی غالیه موی * لب پر از خنده و سزاوار لب جوی
عندلیب چمن بنار و نیوبار * شد نواسنج مقدم نوروز * ظهور نور و عالم افروز مطابق

سنهٔ الهی چهار هزار و هفتصد و هفده و سموت راجه بکرماجیت یکهزار و هشتصد و نود و هشت
سنه هجری یکهزار و دوصد و پنجاه و هفت اتفاق افتاده جلوس میمنت مانوس
فرمان فرمای روشنان عالم بالا و سپه سالار ستارگان صفحهٔ خضرا یعنی آفتاب
عالمتاب بر تختگاه حمل با حشم و جاه واقع گردید نازنینان چمن که از تندباد بیداد
شحنهٔ دی زندانی تنگنای شقت و کلبهٔ پنهان گلشن که از دست برد بردوم سر در جیب تحیر
حلقهٔ زحمت بودند بحکم معدلت پیرای حاکم دارالعدل فروردین از ظلمت کدهٔ
زمین رهایی یافته سلسلهٔ پژمردگی از پا برداشتند و به ندای غمزدای غنچگی بلبل و
صدای فرحت افزای جارچی عندلیب سر از جیب خاک برآورده علم عشرت و انبساط
بعرش برین برافراشتند آتش تمرد و نخوت که سر بسرکشی می افراشت بوزیدن
باد بهار دود پندار در کاخ دماغش فرو نشست بخاری که بهوای خودداری در سر
داشت باهتزاز نسیم صبا بجواری تمام گرمی بازارش درهم شکست منقل که مربع نشین
چار بالش مجالش بود اکنون کسی بحالش نمی پردازد اخگر که بگرم جوشی خود فروشی
می نمود خود بخود بفرق سر خاکستر می اندازد فرد اینهمه ناز و ستم که خزان می افزود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ✿ معاوضه آن خامه صنع الهی چه نقشهای موزون و چه صورتهای
بوقلمون از بنفشه و سوسن بر صفحه غبرا انگیخته و دست پر ندرت قدرت ایزدی بسی
چه گوهرهای شهوار و چه لعل های آبدار از نسرین و نسترن در دامن کهسار و کنار صحرا ریخته
سرداران سرو و عرعر را از هیچ رهگذر غباری بر ضمیر و باری بر دل متصور نیست و امرایان
شمشاد و صنوبر را هیچ راه گرد کلفتی بگوشه جگر و خار خار آزاری به پیرامون حاشیه خاطر نه
هزار دستان خوش الحان پروانه منصب هفت هزاری بر سر نهاده دیده از نشست های
باز بلبل نمی دارد قاضی شاخسار از افتخار دستار شکوفه پر بار تعجب و غرور سر فرو
نمی آرد و غلام بچگان لاله پیاله حمرا بر کف دست و حاضر الخدمتان بید مجنون لیلی آسا
از باده نار مخمور و سرمست درچنین هنگام بعد انقضای یکماه کامل از نوروز بگردش گردون
سفله نواز جانشور از پرده غیب عجب ظهوری جلوه گر گردید که احوال باشندگان شهر
چه سوقی و چه بازاری چه رعیت و چه بیوپاری بدلخراشی و غمناکی انجامید توضیح
این الهام آنکه کرپن رعیت پرور که بفهم و فراست و نصفت و عدالت بوزرجمهر زمانه
و نوشیروان وقت بود مدت هفت سال و چهار روز حکومت بمچنان در آبادی
ملک و رواریی مخلوق سعی وافر داشت که کسی را با کسی کاری و مردم متطلب و زر دوست را
بوجهی روز بازاری نبود چنانچه وجود دزد و طرار و هر کاره و صلعه دار از صفحه روزگار

بلکه مفقود و نام ظالم و ستمکار در هر حال معدوم و نابود بود قضا را شبی تا تک سنگه نام یکی
از بد اندیشان تیره سر انجام بسلاح چند نفر حرامزاده ناستوده کردار دیگر بهجوم و اجتماع
سپاهیان چیاتی سر بشورش برداشته بی اندیشه خطر ترک حق نمک و ملاحظه بار خواست
داد ار برج چهار یک گری شب بسر رسیده غافل و بیخبر با تیغ و سپر در مکان استراحت
او در آمده بضرب کاری بکارش پرداختند و ذریعه ننگ و ناموس خود را چه در دنیا و
چه در عقبی بگرداب بلا انداختند از وقوع این شور و شر سراسر سرمایه مضرت و ضرر
بی مبالغه سخن طرازی و بی شایبه نکته پردازی جمیع خلایق قرین اندوه و غم و آموده
سوگ و ماتم گردیدند تاریخ

بود کرشن عادل و باذل * همچو نوشیروان بداد گری
از ارسطو نبود کم بکمال * با قضا نیست لیک چاره گری
هاتفی سال رحلتش بر گفت * وای گوک شده به بحری

در آخر از صدور این کردار دور از کار رهی فلان قلعه کوه ماران را
با آن تیره درون کوتاه اندیش عداوت بیش از پیش دست داده بعد سپری شدن
مدت بیست و چهار روز یکی از نمک پروردگان جلاوت کوش را خون نمک حلالی
در شریان غیرت بجوش آمده بعنوانی که آن اجل رسیده در چنین کار زنان پسندیده
کوشیده بود با بین آخر شب با دو سه کس دیگر در طلب بمقام خوابگاه آن سزاوار
قهر و غضب حضرت رب داخل شده سرش از تن جدا ساخت و بسزا رسانید و

ازین مردانگی نمایان تمامی جهان وجهانیان را مشمول شادی وشادمانی گردانید
آری فرد هرکس که ز حد برون نهد گام ٭ اینست سزای او سرانجام ٭ صاحبزاده
بلند اقبال سردار سنت سنگه در شب این واقعه ناگزیر راه گریز یافته در قلعه
کوه ماران توقف داشت روز سوم بصلاح ومشوره کنش سنگه (بندت) در ازاتی بدر
شده خود بخود نزد مخالفان شقاوت آثار آمده بشست چون کشته شدن تیلک سنگه
بظهور پیوست از بیخته سپاهان خیره سر سردار زیر بور را تا زار بیشتر آشفته حال و
مضطر گردانیدند درین اوان کنش سنگه (بندت) را نیز چند روز کهالت جسمانی
عاید حال شده بر بستر ناتوانی افتاد ودر حال جاده پیمای سر منزل جاودانی
گردید یاوری اقبال ومددکاری عقل کمال که در مقدمات ریاست ملک قولیت
خاص وعام داشت ساکنان شهر را ازین واقعه ناحمید کار بناخوشی کشید فرد
اساس عمر که بس سخت سست بنیاد است ٭ خوشا کسی که تا جان و نیکوئی یاد داشت ٭ القصه اخبار کشته شدن
کریم و تاخت و تاراج مال بیوپاریان درون قلعه شیرگده که بحضور رفت بنابران
شیخ غلام محی الدین که قبل ازین دو مرتبه یکی در ایام جهانی حکومت دیوان کرپارام
دوم در هنگام حکمرانی شهزاده شیر سنگه در نیابت صاحبکاری مستقل بود کرت سوم
بنابر کاردانی و رشادت از حضور ماموری یافته که خود بمقدمات ملکی و مالی

برداز دو سرکشان زیاده سر سپه میرزا بجمهور روانه ساز داو مجرد ورود در حدود کوهستان
ازستیزه رایی و بی پروایی عربستان پرتگال فتنه و فتن یعنی سپاهان بطلان مطلع
گشته رو واروی داخل شهر گردیدن صلاح ندانست و در قصبه شپین علم اقامت
برافراشت کلک سوانح نگار صورت ورود شحنت پناه مسطور باین عنوان در سلک
تحریر درآورد **تاریخ** تاریخ ورود شیخ بی جد و کاشم ۞ الثالث بالخیر ندا داد سروش
در توقف مکان فوق هرچند جاده پیمایان بادیه شوریده حالی را بتمام خالی کردن
قلعه نموده بودند باظهار پرداخت نمودند کشایش این عقده سربسته که عمر از سرپنجه
تیغ تیز جلادت کیشان کثیر یا بناخن صلاح و تدبیر صورت پذیر نبدید لاجار از سرکار
استدعای فتوی ظفر مشحون ساخته مطابق آن شهزاده کور پرتاپ و مهاراجه گلاب سنگه
که حکومت کل بهار و هر دو تبت تعلق باوست با که تا آن عرصه نیز دو جوانان
کوه نورد و اثاث و اسباب توپ و توپخانه بتعجیل و شتاب روی توجه بآنحدود
برگردانیده ندار سنوح این روداد متمردان شقاوت بنیاد بیا از دامن
اطاعت و فرمان برداری بیرون کشیدن باعث خلاصی خود ندانسته دست
بدست پیشوا برآمدند و بعهد و پیمان خاطر جمعی حاصل ساخته قلعه را خالی کرده
دادند و شهزاده و مهاراجه منور برو سرگزات هار شنبه ۱۹ ۹۸ در نقشه شهر جا گرفت با وجود آنکه

مدت سه ماه سپاهان قلعه کوه ماران و قلعه شیرگده را با هم خصومت و نزاع درمیان
بود و روزمره چند چند نفر از جانبین زیر تیغ می آمدند اما باشندگان شهر را از هیچ راه
اندیشهٔ آزاری و تصدیعه پیرامون خاطر نمیگشت درهمین اوان حیرت قرین فلک
ناتوان بین ابواب بیرحمی چنین مفتوح ساخته که سیلابی شدید مشابه طوفان
نوح بر روی کار پدیدار آورد و ازین جای ناگهانی عالمی بویرانی رسید و از حد
سد قاضی زاده و ناوه پوره و حاجیار و کنار ناله مار و را ناواری هزاران هزار
حویلی از پا درافتادند و مدت پانزده روز آب بیک قرار در خانها بر جا مانده
و زراعت های لب دریای بهت از پرگنهٔ اسلام آباد الی قصبه باره موله تبع
اکثر تعمیرهای گرد نواح پرگنات با اسباب و دواب و بعضی مرد و زن و
اطفال با آب رفت و کدل های نقشهٔ شهر از فتح کدل تا صفاکدل برهم خوردند و
مخلوق را نقصان کلی دست داد تاریخ از بارش ابرهای افزون ۞
گردید بهت بسان جیحون ۞ سیل آمد و بیخ خانها کند ۞ گشتند سکان شهر محزون
جستم ز سروش بهر تاریخش گفت ۞ طغیان رحد شمار بیرون ۞ سپاهان چلاتن که بدل ترک
مدعیان پیمان شکن قلعه خالی کرده در میدان بیرون شیرگهد استقامت
داشتند مدت دو هفته بسر رفته میخواستند که روانه وطن شوند در آن ضمن

از سرکار درخواست مال ربوده توشخانه و بیوپاریان از آنها شده بدادن قلیلی
اقرار نمودند این اظهار در سرکار قبول نیفتاده از انقرار باندازهٔ تدارک شان
صدای توپ و تفنگ با هنگ جنگ بلند آوازه و آتش حرب و ضرب سر بالا
کشید مدعیان برگشته بخت سیه روزگار که غیر از کارزار چاره کار در نیافتند روی
از معرکه برنتافته دست جرئت به تیغ آبدار دراز و کار اکثری از راجپوتان و
جماعه از سپاهان جنگ پرداز ساز داده بمردانگی تمام از راه توسهٔ میدان
با مال و اسباب کام فرسای تهه ناکامی گشتند از بسکه آثار دلاوری از آنها
بظهور پیوست متردد ان میدان جدال و قتال قدم تردد و تلاش دنبال برداشته
در تعاقب تغافل و اهمال بمناسب انگاشتند **نظم** بلی هرکه از جان خود بگذرد
هزبر ژیان را ز هم بر درد * چو پای جلادت کند استوار * نه از شیر ترسد نه از شهریار *
ولیکن با اینهمه جوانمردی به مکافات نتیجهٔ خون ناحق که سبب نزول بلای آسمانی
و موجب ذخیرهٔ رسوایی دوجهانی است قرب و جوار پونچ ملازمان راجه گلاب سنگه
آن خون گرفتگان را در یک درهٔ خوفناک محاصره انداخته گرفتار نمودند
در آخر از نایافت آذوقه و غله دست به پلهٔ دامان امان درزده آنچه اسلحه و
مال و اموال نقدی و جنسی همراه برداشته بودند همه را گذاشته و تجرید نقد

خونی نمکشتن ولینعمت خود باندوختن سرمایه لعنت و زبونی تلاش داشتند حواله
نموده خلاصی یافتند و روی نامرادی بجانب اوطاق خود ها برتافتند نظم

چه خوش گفت دانای نکونام ۞ که پاداش عمل شد سرانجام ۞ هر آنکو بد کند جز بد نه بیند
نشاند خار هرگز گل نچیند ۞ نشود خواه بیگانه و خویش ۞ نکوئی کن که نیکی آیدت پیش

پس از تنبیه مخذولان عاقبت نامحمود و قلم بند نمودن مال موجود توشخانه که مساوی
سی لک روپیه نقدی و جنس پشمینه و اسباب وغیره بود شهزاده والاتبار
و سرداران با شجاعت و شهامت دثار بعزم کوهستان بعضی زیاده سران ناستوده
کردار که در مکان جهج هزار سر از گریبان گردنکشی کشیده بودند از راه بارهموله
لوای مراجعت برافراشته مال موجودی را مقرر کردند که بهائی گورکهه سنگه
از راه پنجال بسرکار عدو مال برسانند موی الیه چند روز بعد رهگرای منزل
مقصد گردیده سردار سنت سنگه نیز متعاقب او با وصف اینهمه دولت پدر
با دل شکسته و خاطر خسته بکمال بی سر و سامانی معه وابستگان پابسته غم و الم
از اینجا بدر رفت هیهات هیهات دولت دنیای بی ثبات که اولش دولت است
و آخرش لت اگر پادشاه است از بیوفاییش قرین ناله و آه است اگر
وزیر است از بیرحمیش آشفته و دلگیر است اگر دارا است با او بی مدارا است

اگر سکندر است از و خاک بسر است **نظم** کیست کز جانش تخت و سریر * که از و نیست خسته و
دلگیر * کس ندیدم درین سرای سپنج * بوده نابوده نیست در غم و رنج * الممعنی چون مهر انور
بر خاص و عام عیان و اظهر است که فرمانروایان روزگار هنگام گرد آوردن
این متاع سراسر مصدر رنج و آزار چه خونها که نمیخورند و در وقت از دست رفتنش
چه داغها که بدل نمی برند جهان نوردی چه نیکو گفته **نظم** افتاد بکاروان سرایم
گذری * بشنید نصیحت پدری با پسری * زنهار منه دل بجائی که در و * امروز تو نشینی و
فردا دگری * بهر تقدیر شیخ غلام محی الدین بعد در رفتن آنها به بند و بست امورات
ملک دست انداخته بیکقلم سررشته را بگذاشته کرتیل که حتی المقدور متکفل
رفاهیت مخلوق و رعایا بود بنا بر تبدیل حکومت برهم خورده ازین رو اکثر
مردم غیر ذالک که مالک حبه و دیناری نبودند سالک مسالک بیهوده گوئی
و داهه پاش مزروعه کینه جوئی گشته بعلاوه محصول برگنات و محالات که در
اصل وصول آن محال و باعث خساره مزارعی و عمال است نظر بر کفایت مالیه
سرکار روا دار گردیدند ازین اندیشه نامرغوب در جمع آوری مال قیل و قال
بسیار بظهور پیوسته کار به بی انتظامی که واسطه خلل احکام حکامی است
کشید بهر حال هرگاه با قفال قادر بهمال غلات جمع ساخته کرتیل از هر حیثیت

در شهر و دهات وافر نمود گذران مردم باشنده و مسافر بنهایت صعوبت و
غایت محنت سرانجام می پذیرفت زیراکه در اواخر میزان بخلاف سالهای سلف و
استمرار قدیم هوای تنک ظرف بسردمهری سگرفت طرف بر بسته چندان در بارش
برف مایه دوکان خود صرف نمود که ژرف نگاهان دل آگاه را در تقریر آن
زبان مکالمه و حرف کوتاه است

نظم

داده نقاش باد شبگیری ٭ آب را حلقه های زنجیری
تاب سرما که برد از آتش تاب ٭ آب را تیغ و تیغ را کرد آب
دمه سوهان آبدار بدست ٭ چشمها سفت و چشمه ها را بست
کوه قاقم زمین حواصل پوش ٭ چرخ سنجاب برکشیده بدوش

بحدی حدت برودت و شدت سرما استیلا یافت
که همگی جانداران چه انسان و چه دواب در شکنجه قلق و اضطراب به پیچ و تاب
در افتادند باقی شکر بدرگاه مسبب الاسباب بی اسباب که خروارهای بی خالی از
گرد و غبار محصول سال گذشته بحساب ده آنه هر جا بیع و شرا میشد لاکن چارپایان
ساکن شهر و ده از نایابی کاه خشک لبان کاه های دیوار بر جای خود خشک
مانده بسیاری بجان نگاهی در پیوستند و دیوار هستی آنها از پا در افتاد و مردم
غریب و محتاج را از قلت ضروریات ملزومه زمستان که شاه و گدا این احتیاج
دارند زحمتی عجیب بغضب گردید چنانچه بار انگشت با ابار مشک و پشتاره کاه

با سناجه زعفران خشک و چوب سوختهٔ با صندل و دارچینی تر کاری سبز با لسته مغز
فرو هرسین گرم خو با نافهٔ مشکین آهو و احکر سوخته جگر یا پاره یاقوت احمر و اتش
کش با شوشه طلا ... دم مساوات میز دارین علامات سعرت سمات
فرقه نادار و بینوا انضد لیات از حد زیاد دوست داد و تا شمشاه خلق خدا با بن
بلای جانفرسا مبتلا بودند و نیز یک روزی در ماه بهمن هنگام چاشت زلزله
زلزله بر روی کار آمد که تا یم گهری خانهای مردم لبان گهواره در جنبش و
مخلوق در کشمکش حلقهٔ اضطراب مضطرب و بیتاب گردیدند اما عاقبت بعافیت
درگذشت و آسیبی بکسی نرسید در الکای پشاور نیز دران روز ظهور این حادثه
بلا انگیز شده مردم بسیار و حویلی های بیشمار بباد فنا رفتند چون در گلشن فراغت
دشمن دنیا بوی گل و از آزار خار باهم رفیق و یار و در آیینهٔ شداید آثار روزگار صور
مقاصد برعکس هم پدیدار است در صورت دیده ور باید که هر آیینه از مساعینه
اشکال شادی و غم این سفله نواز دون پرور که هر لحظه و هر دم در گذر است شاد و
مکدر نشود و دانشمند را لازم که بصبور انواع سور و ماتم این خود پسند ناسود مند
خورسند و ترشرو نگردد که گفته اند مصرع تا پریشان نشود کار بسامان نرسد. بهرحال
در هر روزهٔ اعمال قاعده است معمول و روایتی است منقول که تا دانه در قعر زمین

نشست خوشهٔ مراد به بست آب تا به پستی گرایید با وج فواره بجست دُر که
مدتی در محبس صدف پابند افتاده آبدار و شهوار گشته خود را بر سر افسر صاحب
کلاهان رسانید لعل که روزگاری در تنگنای سنگ بصد رنگ سختی کشیده سر گوی
دریافته سزاوار فرق و کمر شاهان عالیشان گردید مراد از تبیان این بیان آنکه
بظهور نوروز کدورت سوز سنه الهی چهار هزار و نهصد و نه ده و سموت راجه بکرماجیت
یکهزار و هشتصد و نود و نه و سنه هجری یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت که گوهر وجود
ممکنات یعنی نیر اعظم از درج حوت به برج حمل جا گرفت سلطان فیروز بخت
بهار که زمانی چند با خاطر آشفته و مستمند از دستبرد برد و دم سرد در زوایای کنج خمول
از بس ترس و هول بزاری و نزاری متواری بود با تاج زمردنگار بنضارت و حضارت
بر تخت مینا کار چمن مسکن پسندیده جواهر فروشان تا فروشان صبا و شمال را
فرمان روان نمود که حمله وران بو الفضول شتا و بدگوهران جنگ مزاج سرما
که به دست فروشی حرف پاره‌های کم بهای سردمهری گرمی بازار و افتخار دارند
از راسته بازار روزگار بدر ساخته نگذارند که نگین خاطر احدی بالماس تکدر
تراشند و شیشهٔ دل متنفسی بسوهان حوادث خراشند فرمان بران بر آن حکم
محکم کمر سعی و تلاش بدل و جان جست بسته فی الفور افسرده وصفان نزبور را

از نواحی شهر و دیار صد مرحله دور انداختند و لشکر اثر این نوید روح پرور سرها
ز دکان تنه باد بهمن و دی بازو با و نشاط و سرور تکرار این اشعار در پاره نغمه پرداز و
ترنم سرا گردیده

نظم

رسید وقت که از اعتدال باد بهار ٭ زمانه باز گشاید گره ز عقدهٔ کار
بیا صبا بورود تو چشم در راهند ٭ چه گل چه غنچه چه سوسن چه نرگس بیمار ٭ بفرط قوت نشو و نما شود که اگر
چنار دست برآرد برآرد از دل خاک ٭ ز لاله دامن صحرا شود چو کان یمن ٭ ز سبزه قلهٔ کوه همچو تیغ جوهر دار
عجب مدار اگر سرو از سر غرور ٭ قدم گشاید و آید بجلوه در گلزار ٭ سحرگهان هزاران هزار شور و گداز
شنیده ام که چو گل گرد بلبل بیمار ٭ بجام مرغ راند زه روزگار دو رنگ ٭ که مینشاندی و غم را بیک قرار قرار
مشو غمین و ملرزان تن از سموم و سموم ٭ که گاه فصل خزانست گاه جوش بهار ٭ کنون بصحن چمن وقت را غنیمت دان
غم جهان بجهان واگذار و ذوق گذار ٭

بمجلس افروزی چنین روز عشرت اندوز درة التاج
اکلیل شهریاری لعل شبچراغ دودمان بختیاری در یتیم صدف با شرف جاه و
جلال یاقوت زمان کان دولت و اقبال مفخر حاتم لطف و عطا جوهر آبدار
تیغ جود و سخا شیر صولت غضنفر قرها در شیر شکن والا گوهر با آرایش جشن نوروزی
بکمال فرحت و فیروزی بر تخت سعادت ثمر جلوه گر آمده و گوش و گردن وزرا و
امرای زمین و جیب و دامن لشکریان همتن تن باکرام و انعام حلیه های
در و مرجان با بوز و صفا و زیور های مرصع کاران بهار رنگ میدن کلان و

ایشان

همشان کوه بدخشان ساحیه حکام ممالک محروسه را بارسال خلاع فاخره بنواخت
سردار سمت سنگه پچه کرنیل جهان سنگه را که نیز بحضور حاضر بود از لباس ماتم برآورده
بعطای خلعت و منصب قدیمی پدر که مقرر داشت بامیدواری عنایات خسروی
سرافراز و مفتخر نمود چونکه کشمیریان را حسب الاراده واداراحد و نتیجه اعمال بد خود
بعضی از آسایش و آرام نیست در اوایل بهار که هنگام کشت و کار و موسم گلگشت باغ
و گلزار است بسبب بیکاری بتت و رسانیدن غله بانیمت طایفه هانجی و
حمال و مزدوری پیشه گان نقشه شهر و مزارع و رعایای پرگنات در چنگ
عذاب بعد اضطراب گرفتار بودند بتبیین این روداد اینکه سوق برین ارمدت
بحنال وزیر زور آور سنگه نام یکی از سرداران عمده مهاراجه گلاب سنگه از جگه جمون
براه برواذون تعلقه کشمیر بجانب تبت روی ارادت آورده چیزی بعرض شمشیر و
برخی بزور تدبیر مکان لداخ را که پای تخت تبت کلان و در حقیقت بندر
آمد و شد بیوپاریان یارقند و چین و ختا و بدخشان است متصرف گشته
راجه انجا را بیدخل ساخت و خود باجرای احکام حکومت کار روا گردید و
بمرور ایام بنابر اینکه مردم نابشده آن بر و بوم از آئین و قوانین سپاهگری
بی بهره و جماعتی بزدل و مظلوم اند هیچ یکی از مرزبانان آنحدود کم مقابله سوا نتوانست

553

از بهجت بی حرب و ضرب بسیاری از ممالک گرد نواح بمنصوبه و تدبیر در حیطه
تسخیر در آورده و دولت بسیار از قسم طلا و نقره و جواهر آلات بدست او در افتاد
صاحب شوکتی که بمقابله خود در میدان ثبات منت طایر تمنا بر بسته بدام و کنج
مدعا در بسته بکام در یافته با جمعیت هشت هزار پیاده و سوار باتفاق راجه احمد شاه
حکمران تبت خورد و دو سه کس راجه های معتبر دیگر بمسافت راه دو ماه روانه گردید
در عرض راه از بتخانه های هر شهر که در آن نواحی بسیارند و هر سال مال و اموال
بیحد در آن معبدها بصیغه نیاز از اطراف و جوانب دور و دست جمع میشود بچنگ
آورده تا دسترس برنجانیدن کس و تاکس و بریدن گوش و دست و زبان
آن بی زبانان عاجز و ضعیف از باز خواست روز رستخیز پرهیز نکرده بهر کیف رفته
رفته در مکان ماتسرو رتام چشمه که زیارت ارباب متوطنان آن سرزمین است
رخت اقامت بر گشود چشمه دید بغایت دلکش و منظری عالی در میان آن
بر پا و زینه های چشمه همه از طلا و نیز بکیت کلانی ساخته و پرداخته آبا جهای سلف
از زر خالص مرصع بگوهرهای مثمن لعل و الماس مصفا و رنگین در آنجا مهیا بدید
چنین دولت خداداد دل از دست داده مجاوران آن مکان را با نواع
رنج و آزار آزرده و اندوهگین ساخت هر چند لام یعنی خادم آن مقام در خصوص

٣٣٣

عدم بیرحمی و انتقام از در ممانعت در آمده بود هیچ باب کلام او را گوش گذار
نشده علاوه بر آن ابواب رحمت و آلام بر روی او باز نمود از انجا بعزم
تصرف مکان لاس بخوف و هراس و اندیشه و وسواس روان گردیده در منزل
بورانگ خیمهٔ اقامت برافراخت آوازهٔ و خبر دان ستره خوکه هر سوار شمار
یافت حکام فرمان بردار خان خطا که باین نواحی حکمران هستند از شنیدن
چنین خبر نامرغوب بغیرت آمده بهجوم و اجتماع قشون و لشکر بمقابلهٔ دشمن کینه ور
بر آمده بمحاصره پرداختند و راه رسیدن رسد و آذوقه بند ساختند و شدت
سرما هم استمداد داشت لاچار بهادران کارزار با هنگ جنگ پای تردد و تکاپوی
تلاش در میدان محاربه و پرخاش باستقامت درست نهاده داد مردانگی
داده بودند از بسکه وفور مخالفان از حد بود سودی نبخشید هر تقدیر زور آور
بحال ابتر مع همگی جوانان عرصهٔ نبرد عرصهٔ شمشیر خونریز غنیم کشته منتفی از ان سوانگاه
راه بیرون شدن نیافت بعد از اتمام کار مجاهدان جلادت آثار روبان سو
برگردانیده در مکان لداخ علم استقامت برپا ساختند ارباب دانش
و اصحاب بینش مستور نماناد بعنوانی که خاک نشینان هند و ریشیان کشمیر قلندران
ولایت و صوفیان بغداد از قدیم الایام مشهور اند بدان دستور در اطراف

ممالک شمالی از روز الست بقدرت خداوند بالاوست فرقهٔ لام بر روی زمین
موجود گشته اند درخصوص طور وطرز ورفتار آنها از قرار اظهار کسانی که بدیدهٔ خود
مشاهده نموده اند چنین روایت است که لام ریاضت کیشی میباشد بتجانه نشین که
غیر از ذکر و فکر خداوند برحق که در همه است و همه در وست دمی نمی گذراند و
غذای او در عرض هر شبانه روز فقط یک پیاله چای است و مریدان دیگر
نیز در خدمتش حاضر میباشند و نیاز بسیار در هر سال در آنجا جمع میشود عمری بکمال
خورمی و بیغمی میگذرانند عجایب تر اینکه کلانتر آنها بعد از سپری شدن عمر طبیعی
که سرنوشت او بتر از روز ازل مقدر است مریدان خود را واضح میسازد که
من این جسم خاکی را ترک داده در فلانه جا به فلانه روز و فلانه ماه وجود نو خواهم
گرفت بعد از اظهار این سخن از جلد تن قدم بیرون می نهد وجود خاکی او را با آتش
خاکستر می سازند پس مریدان عقیدت پیوند بر حرف پیر خود کاربند گردیده بروز
موعود در مکان مقصود رفته بملاحظهٔ دیدار او زرهای وافر بعنوان خیرات بمصرف
رسانیده بازگشته در تجانه آمده بکارهای خود که مامورند اشتغال می ورزند
تا ده سال بتغافل گذرانیده بگرد او نمی گردند مدت مرقومه که منقضی میگردد مریدان
با اخلاص بآیین خاص باجل و جذم و جاه و حشم و نوای نایی و صفیر نفیر او ا…

ناقوس

ناقوس وصدای کوس وبانگ چنگ وشور مردنگ واقسام نثار ورقاصان نغمه پرداز
واسپ ودواب وسامان واسباب سور وسرور شادی کنان ودستک زنان
در خانهٔ تولد او رفته بحرمت وعزت بیش از بیش در بتخانهٔ خویش می آرند ودر نعمت
اقبال در سررشتهٔ وآئین کارخانهٔ بتخانه سرمویی فرق وتخلف بوقوع نمی آید
بدین منوال عمرهای بسیار بسر میرسانند چونکه بیقین اکثر موحدان خداداں طبقهٔ هنود حقانی
پیروان طریقهٔ اهل اسلام تناسخ را اعتباری نیست ولیکن ظهور وجود لام از لاوما
خالق انام دلیلی است روشن وبرهانی است مبین سبحان الله کنه ماهیت خدا که
که لاوبالی صفتی خاصه قدرت اوست ویکتایی که لایزالی ویگانگی مخصوص
صفت او عقل کل را کو مجال که برموز صنایع بدایع لانهایتش دخل وتصرف نماید
وخرد کامل را کجا فراغ که باظهار اسرار عجایب لااحصایش زبان بیان گشاید
فرد کند هرچه خواهد بروحکم نیست • که جان دادن وکشتن او را یکی است • محاصل
کلام اگه وزیر زورآور از زبردستی بیلا خطهٔ بلند وپستی در کشت وکوب ورفت وروب
ساکنان آن اطراف که جماعهٔ کم آزار وعاجز اند از درکین درآمده بدرجهٔ اتم قرین
اندوه وغم ساخت وبمضمون این اشعار دلنشین تو برداخت نظم هرکس که جبین زر روی کین
چین آرد • در بکر ومنی بحلق نفرین آرد • خلاق جهان که منتج نیک وبد است •

بهر حدا و ترک زما چین آرد • بالجمله از سنوح این خبر که ورت میش آور حیلا راجه کلاب سنگه
از الکار مبش ور بیشتر از خود دیوان هری چند نامی با جمیت سپاه و لشکر بترم تدارک
سماندان بیباک روانه لداخ ساخته دیوان مذبور بتلاش موفور قلعه کیان انجا را
مسلوب ساخت و بعضی از جوانان هندی از جان در گذشتند و بسیاری
از زراعت پیشگان زیر تیغ آمدند متعاقب او راجه مسطور نیز خود عنان عزیمت
با بصوب بر گردانیده در باغ نسیم منزل اقامت مصمم کرده با رسال غله و باروت
و گوله وغیره لوازمات جنگ اهتمام تمام بکار برد فوجهای این نواحی بعد تسخیر
قلعه لداخ باندازه تنبیه مدعیان که بمسافت پنج شش منزل استقامت داشتند
بحرکت آمده بمقابله هم وارسیدند مخالفان را نیز از آلات جنگ و آذوقه لشکر
قصوری نبود در آن هنگام پروانه مهاراجه کلاب سنگه بآنها وارد و یافته هر نوع که
سیده اند از عزم پیش رفتن باز مانده بصلح و صفا بر گردید از انفرار کار پردازان
سخن صلح درمیان آورده بعهد و پیمان سه نفر کلون که باصطلاح تبتیان سردار را
مینامند بصلح رضامند ساختند قرار برین شد که هر دو لشکر چند چند گروه پس رفته
همگی سرکردهای طرفین بنابر مصالحه بر جا مانده بعد ملاقات همدیگر هر کس بجاهای
خود بر گردد چون چنین شد لشکریان ایجد و د که مدعیان را با همگی سپاه و افروني

گردیده

55 8

افزونی مال و جاه که از تاج مرصع و کمربندهای الماس کار شبها بقیمت لکها و غیره
اسباب زیب سر و کمر اینها مشاهده نمودند قطع نظر از عهد و پیمان کرده بی اندیشهٔ
باز خواست روز جزا غریبان بینوا را در دام بلا گرفتار آوردند و دولت بسیاری
بدست لشکریان از قسم جواهر آلات و بادیوها و غنیمت دیگر در افا دیگر بسرکرده
اینها از خوف و بیم خود بخود از جان درگذشتنی بجاه نفر همراهی که حاضر بودند از جمیع
درگذشتند بهر حال مهاراجه گلاب سنگه شنیدن این بشارت بعد انقضای بجاه علم
مراجعت بسوی پنجاب با خاطر جمع و فتح باب برافراشته دیوان هرچند را حکم کرد
که در لداخ تهانه نشانیده مع قشون برخاسته بیاید سوجی الله حسب الارشاد کار روا
گردیده بازگشت برگشت و مردم سپاهی این نواحی مال بسیاری از قسم پشم شال و
جای دبابین های مسی و بت های ملمع کار و اثاث و اسباب دیگر و قلعه های
قوی هیکل و یابوهای تتی و مویبات و اطفال بعلت بیکاری و برداشتن مال
غنیمت و تاراج همراه برداشته یکمشت برخاسته آمدند و چند روز در آنجا گذرانیده
راه لاهور در پیش گرفتند دیگر آنکه سابقا ذکر رسیدن صاحبان فرنگ در کابل و
قندهار و تخت نشین ساختن شجاع الملک در آن مرز و بوم و جنگ و مقابلهٔ
دوست محمد خان و در آخر امان خواستن و رفتن او مع عیال و اطفال بحضور

559

کپتو صاحب در حیز تحریر درآمده حال احوال بدین منوال است بعد ورود او بمکان مقصد برای
کارکنان کابل نوشته رسید لازم که چند نفر سرداران عمده و اکابران برگزیده که تعزیه
روزگار اعتبار دارند تیر روانه ایلچوب سازند از انفراز صاحبکاران وقت چند کس
معتبر را التکلیف رفتن حضور نمودند امینی بر خاطرشان گران آمده غیر از روگردانی
نافرمانی چاره مقصور ندیدند و دو سه روز که بتغافل درگذشت خلاف حکم بظهور
پیوست بیکی از ملازمان حکم شد که آنجماعه شوریده سر را از در بحضور آرد و فرستاده
درجایی که بصلاح و تدبیر ایشان آماده بودند گذر افتاده بمجرد ورود بحرفهای نامحمود
زبان بیان برگشود صاحبان داعیه تاب شنیدن تلخ و تند نیاورده بیدریغ او را
از تیغ گذرانیدند بهمان مجلس همگی جماعه محرک سلسله فتنه و فساد گردیده برق وبای
دربار لاحصار تاختند سکندر برنس را که قبل از تسخیر انجا چند سال بهانه سودا گری
گذران داشت و بعد تصرف رتق و فتق مهمات ملکی و مالی تعلق باو بود بقصد
مال و جان و ننگ و ناموس تو پرداخته و سر از پا نشناخته بی توهم و اندیشه
سر از تن جدا ساختند و فی الفور بقصد شر و شور بکیقلم بیرون شهر شتافته بجمع اوری
سپاه و تهیه اسباب جنگ گاه علم منازعت برافراختند و در عرض سه چهار روز
جنگ جویان دو طلب و دلسوز از اطراف و جوانب فراهم آمده هنگامه گیرودار

580

در شهر و دیار و کوچه و بازار پدیدار گشت میغ لات که افسر سرافسری بر سر داشت از جنگ مخالفان مخلصی یافته در چهاونی که باصطلاح ایشان لشکرگاه است لنگر توقف انداخته بتلاش کشاکش و رزم و پرخاش بعزم درست و جزم قوی کمر تردد و تلاش بست بسته صفیر نفیر و صدای کوس بچرخ ابنوس رسانید مجاهدان کینه‌جو سرداران هر سو پردلی تمام جمع گشته بمقابله قیام ورزیدند در همان اثنا محمد اکبر خان بچه دوست محمد خان بارگرای که از پدر جدایی اختیار کرده روزگار بناکامی و بی سرانجامی بسر میبرد و سرگشته در همان وقت در انجا وارد شد میغ لات حکمی از سنوح این پیام بامید خام دوستی و اخلاص موصی الیه نزد خود آورده صلاح کار با او سنجید که چگونه بدفع معاندان پرداز و چسان رفع این بلا سازد خاطرنشان بتقریر کلمات مودت سمات پرداخته اظهار نمود اندیشه را بخاطر راه ندهید که بقطع رزم دم هجومی را از لشکر مدعیان خیره سر منتشر ساخته در اساس تقویت آنها رخنه کلی انداخته ایدان اجل گرفته از مال گار بحیز تقریب فریب امیر و باعتقاد درست قریب براستی و درستی انگاشته یکی از گماشته‌ها را حکم کرد که هر قدر زر که محمد اکبر ضرور داشته باشد بلا مضایقه از قرار نوشتجات او کارسازی نماید چونکه فساد پیشه فتنه پرور بازی خود دجال زیاده تند و برد حیله و تدبیر بمراد یافت با خاطر شاد بمکان توقف رفته بنا بر اینکه خرج از کیسه

جهان مقصود دید با فشاندن زرهای بی‌شمار چهار پنج هزار کس جلادت‌پیشه دلدار با خود رفیق و
یار ساخت از آن پس بظاهر بحیله مصالحه و باطن بگمان بد با یکصد رفیق دیگر از احاطه
لشکر خود بدر آمده لات صاحب را بهنگام ملاقات نمود او بجد و استماع از جهاد فی
بی حزم و احتیاط که در مقدمات ملک‌گیری لازم و مناط است با یکصد ملازم عازم
دیدن او گشته در عرض راه ما بین دو لشکر با هم فرا رسیدند قابو جویی و فرصت طلب
که شکار مقصود بدام نیامده فی الحال بی پرسش احوال تیغ بیرحمی از نیام برکشیده بر رو
دوش آن تهی مغز غافل از بازی ایام از بار سر سبک گردانید و باز تیز پرواز نظر و
جلدتر از باز به پرواز آمده بمکان استقامت خود جاگزین شد لشکریان فرنگی
از ظهور چنین حوادث و نیرنگی زمانه ناهنجار خبردار گردیده تا دستعداد صفوف
آرایی و مقابله تلاش از حد زیاده بکار برده بودند لیکن بفحوای اینکه تن بی سر
دستخوش شور و کس و لشکر بی سردار پامال کس و ناکس است با وجود جوانمردی
و دلیری کاری پیش نبردند مساوی هفتاد هشتاد هزار پیاده و سوار از جانبین
دران معرکه مهلکه بکنج عدم جاگزین گردیدند خصوصاً از لشکریان فرنگی هیچ یکی
جان بسلامت نبرد مگر آنهایی که در شهر سکونت داشتند در چنگ مدعیان
اسیر و دستگیر گردیدند و دولت بیحد و شمار از زر و سیم و جواهر آلات و ملبوسات

اسباب جنگ و توپخانه وغیره بقدر چهارده کرور روپیه دست فرسود تاراج گشت بعد از
دریافت چنین فتح نمایان اکبرخان باتفاق سرگردگان کابل شجاع الملک را چندی ماه
زمانه سازی وحیله پردازی برگاه خسروی نشانیده بظاهر راه و شاهراه اطاعت
و فرمان بری ودر ضمن دامن زن آتش خصومت وخیره سری بودند اخبار بلا خیز و
وحشت آمیز شکست درست وبرهمی مال ومنال که گوش زد صاحبان انگریز گشت
کرت ثانی بعزم کینه خواهی وملک ستانی استدعای اعانت و یاری بفرو تمکین و
وقاری از خدمت آفتاب مشرق سلطنت وشهریاری شهزاده شیر سنگه نمودند
که بدستور سابق لشکرهای خود را از راه پنجاب روانه کابل سازند شهزاده والا مردانگی
و شجاعت آماده درین ماده بنای اخذ نذرانه که عبارت از چهل و پنج لک روپیه
باشد به بهانه نخاست نقد و اسپ و استر و اشتر و فیل و قاطر گذاشته اجابت
مدعای شان منظور داشت از اقرار مترددان مسطور ذمه داری مبلغ مذکور
بر خود لازم و واجب انگاشته از راه لاهور با اسباب جنگ و سامان توپ و
تفنگ نامحصور جاده نورد منزل مقصد گشته قلعه جلال آباد را که در هنگام استقلال
خود بنا گذاشته بودند بحیطه تصرف در آوردند از ظهور این روداد در مردم حرو
افاغنه آتش فساد و فتنه سر بالا گرفت درین گفت و شفت باندیشه دشمنی

سابق چند نفر از برادران محمد اکبر بستره رایی و معرکه آرایی جلوه گر آمده در جائیکه
شجاع الملک مسند نشین بود بی محابا در آمدند و بضرب طمانچه کارش ساختند و پسر کهتر
شهزاده او دران گیر و دار بقتل رسید افسوس هزار افسوس از ناهنجاری دنیای
ناپایدار که مدارش بر خلل است و قرار روزگارش برنجه کردار و عمل چرخ شکوی را
بشکوه دارایی ننواخت که کاخ حیاتش برابر حوادث بخاک تیره برابر نساخت و
فریدون فری را افسر صاحب کلاهی مباهی نمود که عاقبت کار تارک مباهاتش
بنفش ریز بجه بیداد نه فرسود **نظم** جهان را ندیدیم آسایشی * که حاصل از و نیست جز کاهشی

چه خوش بودی این باغ مینو نشان * اگر یکدم آرام بودی در آن * بشادی کسی هیچگه دم نزد
که هنگامه اش چرخ برهم نزد * نشیمن ران بود دهر در ناخوشی * که بنهاده آئین جهان کهنگی
در ابیات دانا دلان گفته اند * در پند نیکو نه سفته اند * بمعنی خبر ده از آن دوستان
که بودند باهم درین بوستان * زمانی چو گل محفل آراستند * چو شبنم نشستند و برخاستند

عاقبت کار نا عاقبت اندیشان بیرحمی شعار را بزار دست برد و تاراج را رواج
داده چند روز بشور و کبر و نار را دیران محاربه ها ز در میدان مردانگی تک و
تاز داشتند در آخر دست تردد و تلاش از دامان حصول مطلب قاصر و پای
جودت و جلادت در بادیه جرأت و جسارت خایب و خاسر دیده مال و

مرز

مال وخانه کوچ واهل وعیال را ونیز جماعه از اسیران آشفته حال فرنگیان از شهر
بدر برده بسرافسری محمد اکبر بهمگی سرکرده های دیگر ایامی چند بمقابلگی مدعیان عشرت پسند
کاربند گردیده هنگامه جنگ وجدل ومعرکه روبه بازی وحیل برپا ساختند درین
جست وخیز بسیاری از جنگ آزمایان طرفین بصدمه توپ وتفنگ وتیغ تیز
ضایع گشته عاقبت الامر باد فتح ونصرت بجانب صاحبان انگریز وزیده چون
بهمو میان میان بسته فساد وعناد را غیر از گریز چاره نماند از جرنگاه روی برتافته
بمسافت راه چهار پنج منزل های استقامت استوار ومکان سکونت اختیار نمودند
از وقوع این واقعه فرنگی لستان بخاطر جمعی واطمینان درنفسه شهر جابگیر واکثری
از خانه های حریفان حیله پرور خراب وبعضی زنده اسیر ودستگیر ساخته باجرای
احکام ملک داری استواری داشتند چونکه درین مهم سراسر ضرر دولت بحصر وشمار
ومردم بسیار آنها بعدوده ننگ وناموس بباد رفت وآوازه ازروی بزرگی شان
به ترک وتاجیک ودور ونزدیک وبروم وروس رسید چنانچه مشهور است که ابتدای
تصرف کابل که مدت سه سال در حساب می آید بیست ودو کرور روپیه نقدی و
اثاث واسباب درعرض تلف آمد ودیگر بنظر ایستادگی مخالفان بی پروا از استقامت و
توقف غیر از گردآوری خرمن خسران وتاسف سودی متصور ندیدند لاچار

چاره کار در آن پسندید که از تصرف ملک دست بردار و رهگرای هندوستان
تا بروم فحی رشوند اندک مدت که بسر رسید شهزاده شاه پور شجاع الملک را که قدم
در سن نه سالگی داشت تخت نشین کابل نموده پس در جاییکه سکندر ریس بقتل رسیده
بود بخیال رفع پشمانی که در تمامی ممالک هند و توران از خساره مالی و جانی بدنامی و
بی اعتباری ذخیره جاودانی حاصل ساخته بودند چهل قطار شتر از خاک امکانات
بار بر داشته با دل پر و خاطر حزین ملک را خالی کرده راه وطن خویش در پیش
گرفتند و متنفسی از آن قوم در آن بر و بوم نماند نظم چنین است رسم جهان از قدیم

نماند درو جاودان کس مقیم * ولی هیچگه نیست بی کدخدای * یکی میرود دیگر آید بجای
هر آنکو بداد و دهش درگذشت * به نیکی و نام آوری شهره گشت * بظلم آنکه دست جبار گشاد
نه بس دیر فی الحال از پا فتاد * القصه نایره مخاصمتی که شعله افگن کاشانه حکومت و امارت
کارخانه فراغت فرنگیان شد کردار شوم و مذموم شهوت انگیزی و بدپرهیزی آن سست
از مدو استیلا درین بلای جانفرسا مبتلا بودند و بطمع زر در هر کوچه و برزن زنهای
سایر مردم و امرا ارزمن را فریفته و شیفته گردانیده از انفرار جوق جوق گروه
گروه حورات و مومنات افاغنه گشاده سینه و پا برهنه در خلوت و جلوت
از هر سو جلوه گر گردیدند اریمز متاع شرم و حیا در راسته بازار زمانه مفقود و جنس

فی نوعه

فسق و فجور در نواحی نزدیک و دور موجود گشت پس از عدم ناموس و ننگ دلیران
عبرت آهنگ به تنگ آمده کام و ناکام کام زن شهر روگردانی و خجک شدند
تا کار بانجا کشید و خلقی حق و ناحق بقتل رسید چه آشوبها بر نخاست و چه دولتها
بباد نرفت العظمة لله هرگاه مسکین آدمی زاد تا مقدور از هوس چنین اندیشه
سراپا قصور محترز و نفور گردد بلا شک در دنیا برگزیده درگاه مولاست و در عقبی
صدرنشین پرهیزکاران و اتقیاست نظام نظم خوش کلامی خواجه نظامی در پندگو
وچه بهتر فرموده و بپاس خیراندیشی کافهٔ انام صلاحیت انتظام باب نصایح چه بجا
برگشوده که بصدق یقین نقش این پند سودمند بر لوح دل نگاشتنی است و تخم
این امر خاطر پسند در مزرعهٔ سینه بصد فخر و هزار منت کاشتنی **نظم**

ترک شهوت نشان دین باشد * شرط پرهیزکاری این باشد * بر حرام آنکه دل نهاده بود
دور از بیخ حرامزاده بود * مشهود خاطر صدق مظاهر بایع خردان خورده بین

واخبار جویان ممالک روی زمین تواند بود از قرار مطالعهٔ تواریخ متقدمین که نهایتی
ندارند از آنچه از نظر این کم بضاعت گوشه گزین درگذشتند و مورخان علامت
آیین ایامهای پیشین در نگارش آن سمند فکرت و کمیت قلم را از زیر زین اظهار
درآورده اند باین تفصیل اول از روی جهانارت که تاریخ باستانی قوم قدیم

هنود است بوضوح پیوسته که پیش از یکهزار و کسری سال کالیون نام فرمان دهی
در کابل تخت نشین بوده که از بس زور و قوت فرمان دهان هند و توران را بجان
آورده کارهای دستکاری از و بظهور پیوسته است و بعد آن از سیر شهنامه و غیره
تواریخ فارسی که در ضمن مدت یکهزار و دو صد و کسری سال سنه هجری فردوسی طوسی
حقایق سرگذشتهای ایران زمین و کابلستان و زابلستان و شیخ شرف الدین یزدی
مصنف ظفرنامه تیمور گورکانی و سکندر بیک ایرانی محرر تاریخ عالم آرای عباسی تاریخهای
و شیخ ابو الفضل منشی اکبر جلال الدین بادشاه که در فن انشا طرح تازه نهاده و تاریخ
سخن بارج کرسی رسانیده کوایف فرمان دهی بابر بادشاه و همایون بادشاه
و معرکه روگردانی شیرخان افغان با او و فرارش بجانب ایران از خوف
بیم افغانان و حقیقت حکمرانی اکبر بادشاه و امین رازی که کتاب هفت اقلیم
بفرمایش بادشاه مسطور در حیز تحریر در آورده و معتمدخان وقایع نگار جهانگیر بادشاه
و میر جلال الدین ایرانی کاتب شاهجهان نامه و محمد کاظم نگارنده عالمگیرنامه و ملا
عبد الخالق پنجابی منشی شاهعالم بهادر و نواب وحید سوانح نگار شاه عباس دوم
که در طرز انشا پردازی وحید عصر خود در گذشته محمد مهدی استرآبادی صاحب
تاریخ نادری مسمی بجهان کشا که در عبارت آرای طرح نوی برانگیخته نادره

یادگاری در صحبت آبا و جهان باز گذاشت چنین دهن پیش شد اینهمه فرمان دهان
که ازین دار بیمدار درگذشتند از نافرمانی افغانان با ناله و افغان بودند آری

نظم

پیوسته بود بکام هر دون گردون * خوش می نگرد همیشه گردون بر دون * کی
بیشدی این چنین بدوران دگر * دون کامروا نبودی گردون گردون * بعد از آن که
احمدشاه درانی بخواهش ربانی بحکمرانی کابل و قندهار افتخار یافت و تیمورشاه
بچه او هم چند سال بفراغبال گذرانیده قوم افاغنه بمتابعت او توجهی کردن
اطاعت نمی پیچیدند و زمانی که شاه زمان بجای پدر چمن بند گلستان سلطنت
گشت تا زیچم فساد و عناد که در اوراق گذشته سمت تحریر پذیرفته است در مزرعه
روزگار سبز گردید تا کار بدین منوال بانجام رسید الحاصل مصرع تا بود زمانه همچنین بود
محمد اکبر خان که بعد اتمام کار شجاع الملک کناره گرد وادی اطاعت شد فرنگیان
پای اقامت از تصرف ملک بدر کشیده بنای کار چنین گذاشتند که دوست محمد خان
در لاهور بخدمت شهزاده شیر سنگ رفته اسرای فرنگیان که در دست افغانان
گرفتارند خلاص نماید و خود در کابل روانه شده نحوی که مرضی خاطر داشته باشد
کارروا گرداند خاطرمند بود که نگران مراد بگردش دوران بی امان زیر و زبر خود
دید یعنی از جنگ پریو و رنگ قند فرنگ که در السنه خورد و بزرگ هند و سند

و روم و زنگ از قدیم جاری و ساری است که خلاصی ازان مشکل ترین کارها
نباشد رهائی یافته بشرنگ عزم جزم را بی اهمال و وزنگ بمراد خاطر تنگ
بر بسته با جمعیت خویش و قوم و توابع و لواحقه در لاهور بفرط عیش و سرور در رسید
شهزاده شجاعت و مروت آماده اکثری از ایستاده های پایه سریر خلافت
مصیر مشوا فرستاده با عزاز و اکرام او کار روا گشت بمجرد ورود معتمدی چند در نزد
فرزند ارجمند خود روانه ساخته اسیران هوش و هوس باخته مخافت جیمه
سنگ لات که یکی از امرای غرای فرنگیان بقتل آمده بود از محبس خلاص و کسان
فرستاده پدر را باخلاص و اختصاص پرداخته همراهی شان روان نمود
تا که گرد فتنه از میان برخاست و آتش کینه در کانون سینه ها فرو نشست خلاصه
مطلب که روداد کشمیر است اینکه زمستان این سال بدستور سال گذشته با نصرام
پیوسته از بس شدت برودت کذران بینوایان آشفته حال کم مایه نهایت
مضرت و غایت حیرت بسر آمد اما بوسیله ارزانی غلات که با فضال ربانی
در عرصه کاینات جلوه با سعادت داشت کس و ناکس نفر اغبال گذران
می نمود مستقبل حال که سنه الهی چهار هزار و نهصد و نوزده و سمبوت بکرماجیتی
یکهزار و نهصد و سنه هجری یکهزار و دو صد و پنجاه و نه بدفتر زمانه ثبت گردید که

درا وایل

در اوایل بهار چهره پرداز عروس روزگار یعنی آفتاب نوربار از نهانخانهٔ حوت به نگارستان حمل کرده تصویر اقامت ریخته بهزاد تیردست باد بهاری به شبهه کیشی و صورت نگاری اقسام سنبل و ریحان و انواع بنفشه و ضیمران بشگفته طبعی و دلخوشی همت برگماشته از سفیدهٔ نرگس و زرنیق و شنجرف و لالهٔ شقایق و لاجورد سوسن و روشنایی یاسمن و زرد آب صدبرگ و جعفری و لالای شب بو و گل نیلوفری و طلای محلول گل طلایی و رنگ گلابی گل خطایی اکناف چمن و اطراف گلشن را بخوبی آرایش داده که بمعاینهٔ زیبانگارش روضهٔ رضوان در روساختن است و بمشاهدهٔ اعجوبه کاریش جنت الماوا بیان صورت دیوار بجان و دل باختن

نظم

کرده نقاش خوش قماش بهار

ورق دشت و صفحهٔ گلزار * از تصاویر لاله و سنبل * ثانی خلد و ثالث فرخار

سبزه سر برزد از لب جو * فی المثل خط سبزی از لب یار * می برد دل بغمزهٔ جادو

طرفة العین نرگس بیمار * بهواداری صبا و شمال * سبز گردید بید و سرو و چنار

در چنین موسم طرب انگیز * بنواحی کوچه و بازار * با هزاران ترانه بلبل مست

شعر استاد میکند تکرار * چشم بگشا که جلوهٔ دیدار * متجلی است از در و دیوار

القصه بشکرانهٔ جشن نوروزی مسند طراز کاشانهٔ بهروزی فرزانهٔ اختر سعادتمندی

571

یکانهٔ گوهر درج سربلندی بخت باروی قوی رای جهانگیر مملکت آرای دوست نواز دشمن گداز همایون طالع بی انباز فخر والیان روم و زنگ عقده گشای کار فرو بستگان چین و فرنگ نهنگ صولت اژدر در شیر صفدر با شکوه و فر زینت ده تاج و دیهیم فرمانروای بی عدیل و سهیم کیوان ایوان فلک تخت شهریار بخت بیدار شاه شیر جنگ دست بذل و نوال گشاده پیشانی برکت ده ملازمان حضور را بخشش ملبوس نفیس و نقود مسکوک و صوبه داران ممالک دور را تا فرایش مناصب شایان و عطای طراز مناسب ملوک نواخته طنطنهٔ ساز عیش و نشاط باوج سما رسید و دبدبهٔ شادیانهٔ سور و سرور گنبد چرخ هفتمین بجید

نظم

از نواهای نی و آوای درای ❊ در نفیر چنگ و بانگ کرنای
از خروش کوس و هم آواز دف ❊ وقف شد عیش و طرب در هر طرف
هدهد طنبور چون در ناله شد ❊ مرغ اندوه را جگر پرکاله شد
از صدای ربط و الحان می ❊ نو ادای مطربان نیک پی
جشن نوروزی جهان را پیش رفت ❊ زهره از حیرت بماند اندر شگفت
همه بچرخ اندر شادی بر فلک ❊ حرف غم از لوح خاطر گشت حک

روشندلان صافی مشرب و صافی مشربان خدا طلب که دیدهٔ دل بینا و چشم بصیرت نور افزا دارند به یقین کلی و بهیه دلی چنین منتقلی اند که ظهور نور قدرت هر لحظه و هر ساعت بطرحی تازه و نمایشی بانداره پرتو افکن کاشانهٔ زمین و زمان و برپا کن بنیاد

۱۳۷

اجسام انواع مخلوق و اقسام انس و جان است همچنانکه مدخل و تصرف رموز حیرت آمیز
بیهمالی و لاابالیش هیچ یکی از ملایکه و بشر و پیر و پیمبر و گبر و ترسا و انبیا و اولیا و
ولی و صوفی و نصرانی و کوفی و شیخ و شاب و مجتهد و اصحاب و عابد و زاهد یارای
آن ندارد که رای خودآرای او پای تردد و تلاش در تقریر شمه ازان درین بیدای
ناپیدا کنار کشاید و با حصای الجوبه های لاانتهای آن یکتای بیهمتا غیر از مضمون
این مقوله صحیح و کلام فصیح حرفی بیان نماید رباعی زدریا موج گوناگون برآمد
زبیرنگی برنگ چون برآمد * چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون * بهر نقشی که در موزون برآمد
بیان این قول معقول مقوی این منقول است که خداوند برحق و قادر مطلق در هر دوری
از ادوار و زمانی از ازمان بنی نوع بشری را مسند نشین تخت روزگار سازد
که در عین بی اختیاری و لاچاری به جنان عمل و فعلی پردازد که مخالف اقسام
مذاهب و مشارب میباشد ازانجا که در سوانح سلف که عاقبت حال بالفصد و
کسری سال از ظهور طریقه اسلام در کشمیر از سنه هجری منقضی گردیده در حیطه تحریر درآمده
است حسب الخواهش رب العالمین سلطان شهاب الدین بخرابی بتخانه قصبه بیجاره
بیت برگماشته چونکه فرود آوردند سر دروازه بحروف سنسکرت منقش دیدند و
هنگامی که کلمه بسم الله در کشمیر صورت پذیر میگردد این بتخانه بویرانی خواهد رسید

بمطالعهٔ آن ازین اندیشه دست برداشته بعد ازان سلطان سکندر بت شکن بنیرهٔ
او آئین بربنیزی بتخانه‌ها بنا گذاشته و راکثر جا دربن کار مساوعت نمود آخر الامر که نوبت
خرابی بتخانهٔ پرسپور رسید در مکان مزبور بر دستور تختهٔ مسی بشکل خط سمسکرت ظاهر
شده مضمونش اینکه در فلانه وقت سکندر نام شخصی پیدا خواهد شد و این بتخانه را
ویرانه خواهد ساخت بسنوح این رو داد دست ازین کار باز داشته مصرع
با حیات رحق چکند اختیار کس ٭ معاوضهٔ آن به طرح اساس مساجد و خانقاه پرداخته
مسجد جامع بدستور کعبه بر بنیاد مکان تاراپیت که تا این زمان بآن نام ورد زبان
مردمان بود انداخت صاحبدلی در آن ایام بیان فرموده است فرد
شد سنگ آستانهٔ دین هر بتی که بود ٭ کافر بیا و سجده کن این آستانه را ٭ پس در هنگام تسلط و استقلال
چکان موسی چک نامی آغاز این خیال فاسد نموده در هر جا که بتخانه دید بخرابی
رسانید چنانچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی که کوایف عجایبات کشمیر در ضمن
آن درج ساخته چنین بقلم آورده است که تا سنه نهصد و سی و نهٔ هجری
یکصد و پنجاه بتخانه بلکه بیشتر ایستاده و برپا بودند همگی آنها را خراب ساخت
بمضمون این مثل مشهور نه پرداخت ٭ عیسی بدین خویشتن موسی بدین خویشتن
مختصر که باقتضای رضای خدای دیر و کنشت پشت در پشت هر فرمانروایی

که بر تخت حکومت خطهٔ کشمیر نشست و در رواج بازار این شیوه بوجهی مجد گشت و
بر کلام صدق انتظام مولانا جامی که بحقایق شروحی وراست گویی مشهور و تا می
است در گلشن راز باظهار این راز نصایح پرداز گردیده احدی اکتفا نمود نظم

اگر کافر ز بت آگاه بودی * کجا از راه حق گمراه بودی * مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست * اگر کبر است بر آتش پرستیست * خیالی در دل خود نقش بستست
عزیزانی که واحد را پرستند * ز فکر کفر و دین فارغ نشستند * خدا ایست آنکه ممثل است و مانند
که هست او بر خداوندان خداوند * چه خوش فرموده است ذکر آگاهی * بشرح این بیان معرفت آرای
تسلی داده هر کس را برنگی * ز ذاتش نیست خالی هیچ سنگی * بهر حال اینقدر طول مقال

برین بحث دلیل است که درین جزو زمان یکی از نااتفاقات بخر ازمال کار بنا بر
سنگین دلی و نابعقلی بتی را که از قدیم در بتخانه بالای کوه سلیمان که از مدت
دو هزار و کثری سال ایستاده و بحالت موجود بود شکسته این امر ناگوار
بر خاطر ملازمان سرکار سنگین و گران افتاده اخبار بسرکار نگاشته باران
از حضور باز خواست ایمعنی نه نامرغوب بنام ناظم آمده لاچار بتلاش موفور
بت مزبور را سر نو درست کنانیده همگی مردم طبقهٔ هنود دوستان و کوستانان
را بمنت و زاری بر آن آورد که در مکان کوه سلیمان جمع شده بمناجات

درآیند و بعفو تقصیرات از درگاه حضرت باری اعانت و یاری مسالت نمایند از اتفاق روزگار
مسطور نامبرده های مزبور گرد آمده بت را بدستور در اینجا که گذاشتند و مبلغی کثیر مصرف
ضیافت رسانیدند نیز ابتدای تصرف خالصه جی از بدو سنه یکهزار و دوصد و سی و چهار
هجری که حالا بحال بست و بحال میگذرد دروازه مسجد جامع مسدود بود و اهل سنت و جماعت
اسلام نماز جمعه را در مساجد متفرقه و جاهای دیگر ادا میساختند ازینجهت در و بام مکان موصوف
از کشش باران های کثیر و تراوش ابرهای مطیر رو به رهی و جوی لچمه کل که از قدیم
درمیان آن جاریست بلکل خراب بود مرمت و نصفه آن ذمه همت خود
گذاشته کارخانه بشمر رونق پذیر گشت بدستور جوی مذکور جاری کنانیده ابواب
شادی و شادمانی بر روی اهل سنت و جماعت بر گشود که تا بدلخوشی و فراغت
بسجود و رکوع اهتمام تمام ورزند در بیاب میرزا صایب که بکلام صایب او ارباب
فهم و فراست طالب و حظ بردارند چه بجا گفته شعر گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد
خواب یک خوابست باشد مختلف تعبیرها زیرا که عارف و عامی برین معترف است که خدا
یکیست لیکن از احکام مختلفه مذاهب درمیانه تنگی است و گرنه هرچه هست بخواهش اوست
و همه ازوست چونکه ازل تا ابد احدی از ملایکه و بشر باسرار ازلی و رموز لم یزلی
پی نبرده و این راه لا انتها چنانکه باید و شاید طی نکرده مگر قادر لایزال و واحد

بی زوال از پرتو عقل کل بعضی مقبولان درگاه را نور بصر کرامت فرموده که با آن وسیله
از رموز افلاکی و خاکی خبردار گردیده یکی از هزار و اندکی از بسیار در کتابهای حکیم
ترقیم نموده اند که آن احکام مقدر در نظر خاص و عام جلوه گر است و گرنه نظم

واقف اسرار سفید و سیاه ۞ هست خود و نیست کس آگاه ۞ انجم و افلاک بگردش ازوست
آدم و عالم به پرستش ازوست ۞ روز روشن و شام و سحر ساخته است ۞ گنبد افلاک برافراخته است
هفت ستاره بی حکمش دوان ۞ از سر تسلیم روز و شبان ۞ هر چه گنده نیست بر و حکم کس
مالک مختار بذات است و بس ۞

باقی روشندلان صایب رای و صاف ضمیران
حکمت آرای در نسخه های علم هیئت چنین ثبت نموده اند که راس و ذنب هیچگاه
بنظر نمی آیند الا راس در هنگام ظهور خسوف و کسوف بطریق سایه بر صفحه آسمان پدیدار
شده نور ماه و خور در سایه خود پنهان میسازد و تعداد ذنب یکهزار و یکصد و یک
در شمار رویه اکثر ملایکه و سبعه ستاره بفرزندی منسوب اند و گاه گاه از جانب مشرق و
مغرب بنظر مخلوق می آیند و مطابق اشکال متنوعه اکثری تاثیر نیک و چندی تاثیر بد دارند
از انجمله بیست و پنج عدد ایشان شکل رشته گوهر و تمثال پنج سلوفر مایل برنگ سیم و زر
فرزندان آفتاب قرار داده اند خواه از طرف مشرق ظاهر شوند خواه از سمت مغرب
القصه یکی از آنها در ماه فلگن سال گذشته وقت شام از جانب مغرب نمودار میشد حالا که

این بود که فرمانروایان و ارکان دولت و اعیان مملکت و نظام و حکام باهم جنگ و
جدل خواهند بود بنحوی کشاکشی و خونریزی خواهد شد که جوی خون جاری خواهند کرد
و هر که از نمودار شدن جهل و بخور ریسکند رو نتیجه خود خواهد داد بهر قدر روز که ظاهر باشد
بانقدر ماه و بهر قدر ماه که بنظر می آید بانقدر سال تاثیرش نگاشته اند مراد از اظهار
این روداد اکه هرچه تاثیرش بود در آخر بوقت خود در روی نمود و الا **نظم**

سعد و نحسی که در جهان پیداست ✱ همه از حکم حکمران پیداست ✱ کار نه انجم و ستاره کند
هرچه خواهد خدا همان پیداست ✱ اما نظر بمقدمات ظاهری و واردات سرسری که در هر

روز و هر حال و هر ماه و هر سال طرفة العین در دیدهٔ مردمان بعین الیقین در گذراست
خامهٔ بریده زبان از گردش گردون دون چه نگارد و عقل خورده دان از روش
چرخ واژگون چه شمارد که گذارش بر جادهٔ جور و ستم است و رفتارش بیرون منزل
رنج و الم هیچ روزی آفتاب عالمتاب از نهانخانهٔ مشرق بر نتافته که این ظالم
ستمکار پردهٔ تیرگی شام بروی نتافته شبی شاهد ماه از خلوتسرای روزگار باز دامن
ظلمت زدای نور و ضیا از جا نجسته که این بیمروت مردم آزار شیشهٔ دل نازکش
بسنگ عداوت نشکسته **نظم** آفتاب از گردشش در تاب و تب ✱ ماه میکاهد ز بیمش روز و شب
بسکه هردم دیده از وی مکر دگر ✱ صبح دارد چاک بر جیب جگر ✱ شام در ظلمش ندیده چون کسی

ماند درخت سیه چون ماتمی ؛ در مبیح فصلی سلطان بهار از خلوتکده عدم به بستانسرای چمن
قدم ننهاده که این مفتن فتنه انگیز و مفسد خصومت آمیز دست و بازوی لشکر خزانی
برو نگشاده **فرد** بر بهاران دل نباید بست از آنست ؛ کش بود دنبال تاراج خزان
دارا در بانی را امید دارای نشاید که از هرزه رایی و شور انگیزی نمک پرورد کاویش
بمرتبه شهادت نرساند و صاحب شوکتی را انبساطی بر نداشت که عاقبت کار دیده
خود پسندیش بخاک مرگ ها انباشت **فرد** حیف صد حیف که این سنگدل شعبده باز ؛ هیچکس را
نه هم هیچ که نگذاشت بیار ؛ تفسیر این ابهام و تقریر این کلام حیرت انجام آنکه چون شهزاده
شیر سنگه ابتدایی شهزادگی سر و کار با سیر و شکار داشت در هنگام تخت نشینی بدستور
بازان خیال به پرواز و فرس این هوس بتک و تاز در آورده اوایل این سال
باطراف کوه و جبال پنجاب با برکات و شهزاده کور پرتاب را به نیابت در لاهور
نشانید و قریب پنجاه باتین دلواه بداتخذ ودکر زاینده عنان معاودت بصوب پای
تخت لاهور برگردانید بعد چندی بنای سان قشون طرز مستحسن گذاشته اکثر جوانان
ملازم قدیم را از نوکری موقوف نمود از جهت برهمزدگی خاطر مردم قشونی شده عازم
کینه جویی و بد دوری گردید نه هر چند راجه دهیان سنگه که مدار المهام احکام سلطنت
و خیر خواه بلا اشتباه وقت بود در چنین فکری و اندیشه تا زیبا مانع آمده باظهار او

اعتبار نگذاشت عاقبت کار روز سنکرات ماه اسوج سموت یکهزار و هشتصد راجه بکرماجیتی
مطابق هشتم ماه شعبان سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت هجری سیاه باطنان جماعه
سندهاولی متفق شده در عین بیان سردار اجیت سنگه سندهاولیه تیره درونی و بدخصالی
راغب و به بداندیشی و نمک بحرامی طالع گشته بر بوق زنگ بدست آویز قرابین
جلا نموده ساخته و پرداخته فرنگ لسان بلای ناگهان بعید رنگ مشر داده ماشه قرابین
بحرکت در آورد پیش از آنکه شاه بیخبر از نیش آن مار سیاه آگاه گردد گوله آتش فشان بر
او رسید گوله رسیدن همان بود و از پا افتادنش همان بعد انجام اینکار آن دل سیاه
زشت کردار بسرعت تمام تیغ بیرحمی از نیام بر آورده سری که بجز دستوری سر باسمان
می سود بر زمین انداخت فی الحال بجلدی برق و باد از معرکه فتنه و فساد بدر
جسته در مکان نشستگاه کور پرتاب روان شد بمجرد ورود عاقبت نا محمود نا مسعود
تیغ خلاف از غلاف برکشید و بیچاره معصوم مظلوم را بشهادت رسانید ای وای
هنگامیکه در چنین کار ناهنجار روا وا کرد دید چرا دست زحمت قرینش از صد جا نشکست و
دیده جهان بینم از روشنائی تیره نگشت تا چنین امری نامرغوب بظهور نمی پیوست نظم

او که خشم خدای باد بر وی ٭ دست بیداد چون کشاد بر وی ٭ لرزه در جان مرد و زن افتاد
خلق را شور محشر آمد یاد ٭ بهر تقدیر از صدور اینواقعه آموده هزار گونه شور و شر

از حد مشتر هر طرف وقف شد تاریخ چنین روداد حسرت بنیاد بدین عنوان در حیز
بیان در آمد. **تاریخ**

شاه و شهزاده که خاک درشان ٭ وی شب از دیده خلایق تیره گشت
صبح از تیغ کند شند و غنیم ٭ تنگ بر سینه بسا مردم گفت ٭ بیخبر کشته شدند از سر جور
بهر تاریخ چنین هاتف گفت ٭ پس آن ناکس خدا ناترس به بهانه مصالحه راجه دهیان سنگه را

باتفاق لهنا سنگه و کیهرا سنگه برادران مردود خود در قلعه فرود آورده آخر روز که
در حقیقت آخر روز حیات آن ناکسان بود تضبیط دروب قلعه پرداختند و به بد عملی
و نامعقلی دست غارت بحرم خانه در انداختند راجه دانشمند چون در چنین کار ناپسند
آن خیره سران نا برومند را کاربند ندید بنصایح و پند نافع آمده ازین رو با او هم
کینه جو گشته دست بدست از هم گذاشتند صباح که خورشید جهانتاب از قلعه برج
مشرق با تیغ خون آشام بر بام فلک بر آمد گوهر آبدار صدف شجاعت و مردانگی
لعل رخشان کان فتوت و فرزانگی راجه هیرا سنگه فرزند سعادتمند راجه دهیان سنگه
که ابتدای طفولیت مهاراجه رنجیت سنگه پادشاه او را بعنوان شهزادگان بعزیزی
فرزندی پرورش می نمود بجمعیت بهادران جلادت مآب شتاب و عتاب تیغ
جرات و پردلی تیز و خنجر غیرت و جوانمردی خونریز ساخته در میدان ستیز و آویز
بجست و خیز در آمد و سوران کیفران مقهور را فی الفور بمحاصره پرداخته از صدمه توپ های

قلعه کوب و لوله در میان استقامت قلعه گیان برانداخته برجی از بروج قلعه از پا
افتاده باب درآمد وا کردند واحدی را تاب مقابله و مقاومت نماند در حال
بسرعت و استعجال درون رفته بسیاری از خروجیان بدگوهر به ضرب شمشیر و تفنگ و
نوک سنان جان ستان سفته اجیت سکه و برادرانش را مضمون اینکه **مصرع**
مزد همه کس دست بدست اینجاست • بخواری بسیار بدارالبوار فرستاده بسزای کردارش
در کنارش نهاد و بعد انجام کار آن نکوهیده سرانجام بپایمردی و یاری جوانان
کاری علی الخصوص جوانمرد شجاعت آیین شیخ امام الدین در جایی بود و باش
آن گجروان بسان آب روان روان گردیده خاک انمکان بسم ستوران کوه توان
و صدمهٔ اتواب آتش فشان بباد فنا در داد و هیچ یکی از توابعان و لواحقهٔ آنها زنده
نگذاشت **نظم** جست از جا و خست گردن شان • رست از شغل بست گردن شان
بست دست مخالفان شریر • لنگ درست ساخت [illegible] • هر که تیغ ستم کشید برون
فلکش هم بدان بریزد خون • انجام کار روی توجه بسوی شهر برتافته بشمول سرداران
نامی و کاربرداران گرامی شهزاده دلیپ سکه را که به هشیاری و مبتلی در نظر فیض منظر
مهاراجه رنجیت سکه پادشاه آثار برخورداری و قدم در سن هفده سالگی داشت بر [illegible]
تخت شاهی جا داده جاده نورد شاهراه اطاعت و پرستاری و فرمان برداری

باوراه

تا آوازهٔ پردلی و نمک حلالی شهرهٔ آفاق و نام آور چین و فرنگ و روم و عراق گردید
در هر جا و هر مکان که شوریده بختی از مفسدان وخیم العاقبت سراغ یافت اسیر و دستگیر
نموده بداغ لعنت گرفتار و بجزای ناسزای کردار بدش دست و بازو بر تافت
آری **نظم** هر کس که ببد شود رواداد * در چاه غم او فتد نگونسر * خواهی نشود کهی دلت ریش
کن نیک نکویی آیدت پیش * پس از تدارک معرکه آرایان بداندیش و هرزه درایان
شقاوت کیش اشتهار یافت که بهاهی گورمکهه سکه نام سرگروه خادمان درگاه
فیض پناه شری امرت سرجی که از مدتی مدید بطمع حکومت و جاه که طرفه وردی آست
جایگاه با وجود موجودی دولت بسیار از شیوهٔ ستودهٔ خود دست کوتاه ساخته
در امورات ملک گیری و معاملات امیری ساعی و تیز رفتار و مصر علی رام نامی
که جز آنچه گویند گدهٔ امی فقط و مختار بود در مشورت چشم زخم رسانیدن راجه دهان سنگه
با معاندان خصوصیت گوش موافقت و کوشش داشتند بمجرد اصغا و تحقیق دروغ و
راست هر دو دل سیاه کینه خواه را الحال تباه قرین ناله و آه در چاه انداخته
بخاک تیره انباشتند و دست بدست نتیجهٔ کردار بد خویش بر داشتند مضمون
این مقوله حالی در بند گور چه مناسبتی دارد **قطعه** درین مهمان سرا کم و کربیش
دگر چه نیک چه بد نوش باید * تکلف بر طرف و انسانیت باید؟ * بهر کس پیش آید کردهٔ خویش

سوانح دیگر آنکه چون قلم مشکین رقم در اوایل این نسخه بتحریر تفصیل ممالک متابع کشمیر عطرساو

نافه‌گشای دماغ مستمعان گردیده که ابتدایش چندربهاگا و انتهایش کرشنگنگا

که در سطور آباد جاری است جهان پیمایان خورده‌دان مشخص نموده‌اند و حال حاجت

بیان مکرر نیست از آنجمله کلکت و چلاس که مکانهای سخت اساس شمر کوه و جبال

صعب گذار و دریاهای قهار که عبور و مرور مردم بصعوبت و شدت بدان سمت میسور

است در حکمرانی راجه‌ها و مرزبانان آن نواحی با طاعت و بندگی طوق فرمان

پذیری بگردن و گلو و کمند انقیاد و سرافکندگی در دست و بازو داشتند

در ثانی هنگام تسلط و استقلال سلاطین بمکی سلطان شهاب الدین بعزم جهانگیری

از کشمیر بدر رفته روی ارادت بدانجهت آورده از ابتدا هیچ یکی از حکام جبابره و افاغنه

و غایت حال صوبه‌داران خالصه حی نظر بر اینکه اول باج و خراج آنجا کفایت مواجب

سپاهیان متعینه و مامور محروم نبا بر راه خوفناک و سراسر قصور نقش این پیشه و خط

این اندیشه از لوح خاطر حک ساخته بخیال چنین فکر محال نپرداخته تلاشی پیش نبرد

حال ناظم انمحال بتحریک بعضی صوبه‌داران راجه گلاب سنگه که درین جزو زمان تصرف

اطراف تبت در دست دارند لشکرکشی کرده مردم بسیاری از روی ناهمواری

راه با خوشی نپیوستند و نیز بسبب قلت غله و آذوقه گله گله در آن راه مخوف تلف

گردیدند مجدداً مجاهدان جنگجو و بهادران قوی بازو بکومک رفته بودند چونکه بدستور
دست چاره بسته و پای سعی شکسته دیدند اکثری ازان راه جاده نورد سر منزل
گریز و بسیاری برفاقت رفیقان سلف علف تیغ تیز گردیدند باقی ماندگان درمانده
بنظر صف آرایی گوهرامان تام بزبان آنمکان که به بدگوهری و تنگ دلی مروج
متاع کم بهای تیره درونی و ناسفلی بود و نیز بخوف و ترس آمد آمد ایام سر بابست
همتی و بیغیرتی پرداخته در توقف چنان جای سخت و دشوار صلاح کار سنجیده
لاچار جماعه از لشکریان را قرین خوف و رجا در قلعه انجا جا داده بی اجازت
سرکار معاودت اختیار نمودند و باظهار چنین عذر بدتر از گناه زبان اقرار گشودند

نظم
چون ندیدیم چاره در کار • باز گشتیم عاجز و لاچار • پیش ارباب عقل و هوش و خرد
کی پسند افتد انچه باشد بد • جنگ با سنگ خاره نتوان کرد • کوه از تیغ پاره نتوان کرد

بر ارباب فواید خرد و اصحاب قواعد نیک و بد مشهود تواند بود این مایل بد نهاد
غافل از عقبی که بخواندن افسانه های لاطایل تیر هوش و ذکر نام حق مطلق از یاد
فراموش ساخته بکوایف دهر دون پرور که نیشش نیش و نوشش کمتر است
می نگارد غرض آن دارد تا طالبان دار بیدار بصدق یقین دریابند که درین
عبرت سرا هر که فرا رسید کلی بجز از حسرت و تمنا برنچید نظم دنیا که بکس وفا ندارد

کاری بجز از جفا ندارد * هر کس که با صل می برد دلی * کی رنجه شود رنجه دلی

هرچند سنگ سیر و تیر دو است اما تازه بتازه و نو بنو است بهر صورت زمستان امسال در هر دو حال چه از عدم برودت بردم سرد و چه به برکت ارزانی غلات جان برود بافضال سبحانی باسانی بسر رسید در آخر روزگار جنگ مزاج هرچه سرمایه سرد مهری در حوصله امکان خویش داشت بر ریش برف صرف نموده قریب یکماهه چند روز بازار سردی مروج بود بعد انقضای ایام سرما گردسان ملاء اعلی ساکنان خاک را به ندای فرحت افزای آمد آمد بهار خرسند و طربناک ساخته باین اشعار مسرت بار مترنم و گویا گردیدند

نظم

بهار است ای بلبل نغزگوی * بسوی چمن از طرب ار روی
بهر شاخ گل شاد و خندان نشین * گل عیش از باغ عشرت بچین
بهار است ای عندلیب چمن * صلای نوی ده بعیش کهن
که گل در گلستان بفرط نشاط * به تحت چمن ریخت طرح بساط
بهار است ای هدهد نامه بر * دل از کف مده برکشا بال و پر
ببر نامه گل سوی باغبان * که خود در اریج و چمن وارهان
بهار است ای مطرب خوش ادا * بزن بربط و چنگ برکش نوا
بآواز ساز و بآوای نی * ببر کلفت و شدت قیت و دی
بهار است ای ساقی باده نوش * بکش پنبه غفلت از گوش هوش
سبو و صراحی و فنجان و جام * بدور آر در مجلس خاص و عام
بهار است ای زاهد بساگی * بسبحی مکوش و بشادی گرای
بمیخانه در عاشقانه

در آ

585

در فیض بر روی خود وا نما * بیا ای سخن سنج فرخنده خوی * ز دی و بری قصه‌ها برگوی

کنون وقت شادی غنیمت شمار * که فردا خبر نی ز فردای کار * بیا ای صبا و بیا ای شمال

بیای طرب فرق غم را بمال * که نوروز فیروز شد جلوه گر * جهان خلعت تازه کرده ببر

نیر اعظم که افراح روح بر فتوح عالم و آدم بحکم خدای اکرم وابسته بگردش سکون اوست ابتدای نوروز این سال خجسته مآل که سنه الهی چهار هزار و هفصد و بیست و سموت بکرمادی یکهزار و نهصد و یک و سنه هجری یکهزار و دوصد و شصت است بای مسرت افزا به ولتسرای حمل با فر و شکوه الحمل گذاشته ترکش بندان سوسن و سنبل و زره پوشان لاله و گل و جادوفان صنوبر و سرو و حلقه بگردنان قمری و تذرو بسوی گلزار بناز و افتخار روی آورده بنوعی محفل بساط و انبساط برآراستند که وحوش و طیور از غایت سرور و سرور بتماشا برخاستند **نظم** بطرف باغ شنیدم هزار بار هزار * خطاب کرده به بلبل کای شکر گفتار * برو بصحن چمن طرح آشیان افکن

که شاه گل بسر تخت برگرفت قرار * قشون گل پی هم دسته دسته صف بستند * بقصد آنکه بیابند بهر مجری بار

بعزم تصحیحه گلگون خود بداغ رسانند * سوار رنگ تیره و لاله سنگ رفتار * پیاده گان بنفشه ستاده اند بباغ

وسپر بدوش و بکف تیغ تیز جوهردار * همتان صنوبر دلاوران چمن * به بردلی و شجاعت مقیم در گلزار

نقیب باد بهاری و نفط سور کو سرور * ندای عیش رساند بکل کل دیار * بدار رنجه دل خود ز رنجه گردون

که غم و غمی را کجا درنگ و بار * کنون که فصل بهار است حالیا بر خمار * می آر بر کف و هرگز زدی بیاد مبار

الغرض بمشاهدهٔ عرض لشکر ظفر اثر بنگ تر از نسیم سحر بصد هزار گروفر شهزادهٔ والا گهر بلند اقبال

آثار بمصلحت اندیش راجه بیراسنکه و دیگر دولتخواهان وقت جای اقامت مدولت و

سعادت بر تخت سلطنت پسندیده پسندیدگان بارگاه فلک کارگاه و نو رسیدگان

مراتب امارت و جاه را که پس از معارضه و مقابله سال گذشته به منصب والا پایگی

مباهی بودند بانواع نوازش نواخته بسپاس گذاری چنین روز بختیاری صدای

کوس و آوای نفیر بفلک اثیر در رسید و ناظمان ممالک محروسه هر یکی بجا و مکان حکومت

بشادکامی و شکوفه جامی شادان و فرحان گردید بلبل خامه که بر شاخسار وقایع سالهای

گذشته این نامه ترنم سرا گردیده است که گرداگرد دل بقدر مقصد قطع باغ و باغچه

در هنگام حکومت پادشاهان چغتائیه امرای عالیمکان و خواتین ذیشان و منصب

داران زردار و صاحب دولتان والا مقدار بنا گذاشته بودند در آخر که بتصرف

کشمیر در حیطهٔ تسخیر فرمانروایان افاغنه قرار گرفت بروزهای صاحب صوبگی امیر خان

جوانشیر در بنیان همگی آنها خرابی راه یافته از انجمله صاحب بیگم نام صبیهٔ شاهجهان پادشاه

بترمیم چشمهٔ شاهی که آبی مصفا و هاضم دارد پرداخته باغی مشتمل فواره و آبشار و

عمارتی مرغوب خاطر تماشائیان عشرت شعار ساخته بود بمرور ایام رو بویرانی

داشت شیخ علام محی الدین بمشاهده آن مکان نزهت انتساب و استماع خواص آب
مبلغی کثیر بمصرف بتعمیر چشمه مزبور که چون چشم اعمی بی نور و باغ مسطور که بسان خارستان
از فواید حضارت و نضارت دور بود رسانیده سر نو رونقی تازه و نزهتی بی اندازه
پذیرفت تاریخ مرمت چشمه بحساب سنه هجری که یکهزار و دو صد و شصت است
بدین عنوان یافته شد

تاریخ چشمه شاهی

ز عین فضل و جود پاک یزدان
که وصف ذات بحتش بیچگون شد * محی الدین کریم صاف مشرب * که از فیض روان دریا درون شد
بآب و تاب حوضی خوش گوارا است * چو عقل ذوفنونش رهنمون شد * بیا تا رکف عمان مثالش
بلی این گلستان رضوان نمون شد * شود بیش چندان آبروی * به تر و سیتش اکنون من که خو نشد
بی تاریخ این سرچشمه نوش * بدل اندیشه و فکرم فزون شد * سروش غیب گفتا آب جاری
ز حوض چشمه شاهی برون شد * نگارش گردش روزگار که بنا بر ربط اخبار زمانه تا بمجاز

بقلم آوردنی و توضیح آن بیان کردنی است اینکه راجه هیراسنگه که در انهدام بنیان
مخالفان تیره سرانجام بشایستگی تمام داد مردانگی داده باجرای احکام فرمان روائی
کامران گشت راجه سوچیت سنگه عموی او ازین رو با او خصومت اندیش گردید و
فیمابین فریقین آتش کینه شعله ور گشته بفکر برهمی همدیگر در افتادند بنابران از حکله
جموں با دل پر خون با جمعیت چهار پنجهزار مرد کاری رو بجانب لاهور آورده بمقام صلبله

یکدو منزل استقامت ورزید شبی با دعای مردی و مردانگی باتفاق پنجاه شصت نفر
سپاهی از جای سکونت بیشتر راهی شد اینخبر که بمدعیان رسید در ظلمت شب بعضی
بهادران دو طلب سر و فتنه رسیدند از مشاهدهٔ این روداد هرچه بادا باد گویان
بمیدان برآمد و داد مردانگی نوعی که باید و شاید در داد و تنها از تیغ بران چهل پنجاه نفر
مخالفان از جان گذرانید حریفان که راه چاره مسدود و خلاصی از ان معرکهٔ مهلکه مفقود
یافتند با تیر زدن و توپخانه تیر دستی بکار بردند و ازین بلای ناگهانی دود از نهاد او
و همگی همراهیانش برآوردند مقدمهٔ دیگر آنکه شهزاده کشمیرا سنگه که باسم شهزادگی در حضور
سرکار والا نامزد بود بمتابعت حکم نو بدولت رسیدگان تن نداده در قلعهٔ شالکوت
سرکردگی از گریبان جرات برآورد و چند ماهی دست و پای میزد در آخر راجه گلاب سنگه
قلعهٔ مزبور را محاصره انداخته اوقات گذاری او تنگ نمود چونکه تاب جنگ در خود
نیافت لاچار فرار اختیار کرده در مکان ترن تارن جای امن یافته مامن گزید
دران روزها نیز عطر سنگه سندهانوالی که بجوالی حکومت صاحبان فرنگ بنابر حضور
مدعیان بر ریو و رنگ از مدت گذران داشت بعزم ملاقات و ابستگان خود
که در انجا بودند وارد شد این اخبار که بلاهور رسید چند نفر سرگردگان لشکر بدانجا زود
نامور کردیدند چون نظر بر مکان معرکه ابتدا الغایت مردم فوج شاهی را گفت

آن بنود که پناه بردگان انجا را دست اندازی نمایند و آزاری رسانند بلی خوف و
اندیشه جلو ریز رفته با نداختن اتواب اژدر دهان و اسباب خمپاره های آتش فشان
دود از نهاد تا سبرده ها را سعه سرگروه مکان مذکور و مردم بسیاری از باشندگان شهر
و بعضی مسافران بباد فنا در دادند و سرهای آن دو کس در حضور حاضر ساختند اگرچه
ازین مقدمه شاد و بسیاری بظهور این روداد در ورطهٔ غم در افتادند بر رموز دانان
سراسر معرفت و نکته فهمان دقایق حقیقت مسطور نماند این دور از عقل نزدیک
بجهل که در افسانه خوانی هم ترزبانی سخنور و از پرتو اسرار یزدانی که در هر شی نورانی
است مطلع بحیز حیف صد حیف اوقات عمر عزیز صرف به مکالمات بیهوده و
حیرت جزعی نماید و دری از نصایح بر روی خود می کشاید بیت جلوه گر هر خند دیدم
سو بسو جانانه را * نیست فرقی در حقیقت کعبه و بتخانه را * با وجود اینچنین بربان روشن های دی
در بیابان جانها گم کردیم صاحبخانه را * بهر تقدیر بهر وقت هر آن که در جهان گذران شیعه ریاست
و عجایبی ظاهر و هویدا انظاران از بیوفایی و معرکه آرایی سخن سنج و غزلخوان است
و تر هوش و تر زبان صورت ایمنی انگه راجه هیرا سنگه را از روی بدمزگی راجه سوچیت سنگه
طرح خصومت و عناد با راجه گلاب سنگه افتاده تکلیف ارسال باج ممالک تصرف
خود داد و نمود راجه مسطور در جواب نوشت آنچه باج و خراج ممالک محروسه ماست

کفایت مواجب سپاهان مانعی نماید دخل زیادتی از کجاست که برای شما فرستاده
آید از شنیدن این سخن با صاحبکاران نادره‌فن و جوانمردان صف‌شکن صلاح
کار اندیشیده گفت **فرد** کاری که بصلح برنیاید جنگی و خصومتی ببایدش
لاچار بمقوله این نه تیغ و این نه میدان و این نه گوی و این نه چوگان بکوشید و
با خویشی بلبکرگی کمر همت جست بربست از طرفین بهادران رستم‌توان و قوی
دلان جودت توامان بصف‌آرایی و مردآزمایی آماده و استاده گردیدند و
دولتخواهان وقت و کارپردازان سلطنت مصلحت کار در صلح اندیشیده آیینه سینه
جانبین از زنگ کینه و ملال مصفا ساخته گفتند **فرد** دولت همه ز اتفاق خیزد
بی‌دولتی از نفاق خیزد ازانقرار هر دو راجه عالیمقدار بجا و مکان خود بدستور حکم
مسرور برگشتند و بر مسند حکومت بفر اقبال برنشستند محصل کلام که اظهار اخبار
کشمیر و مضافات است اینکه سلطان زبردست خان مرزبان مظفرآباد که مردی کهن‌سال
و ابتدای ترقی جاه بیجگاه عایتحال در جنگ مدعی گرفتار شده چنانچه در هنگام حکومت
دیوان کرپارام که در سوانح سبق ارقام یافته است حرکت لغوی ازو سرزده بود
بنابران دیوان ذوی الاحتشام لشکر و مدعا کلام بقبضه تنبیه او بدانسو رو آورده با وجود
جمعیت لشکر گران و مصرف زرهای بیکران مغلوب نگردید آخر الامر در رفق و

مدارا سود و بهبود انگاشته بصلح و صفا معاودت نمود حال از روی کافر نعمتی یکی از
منسوبان نامسلمان خود در دست قلعه دار اینجا گرفتار آمده حکم آوردن انجید و دیانت
از یحرف ناگوار تو ابعانش روا دار جنگ و پیکار گشته میخواستند که سر شورش بر دارند و
نگذارند که او را بمقصود آرند مانع گردیده اظهار ساخت یکی آنکه از من حرکت
بیجایی سر زده دوم مردی هر و سالکو زدم البته گرد آسیبی بدامن من نخواهد نشست در
معرکه آرائی غیر از رسوائی و تضییع مخلوق خدای محاصلی متصور نیست ازین گفتار دست از جنگ و
خیره سری بازداشتند و ریخار رسیده بانواع بی حرمتی در قید و بند پابند افتادند و پندت
راجه کاک در با قلیلی لشکر جهت بندوبست ملک و برپا ساختن قلعه در مکان کهوری مامور
یافت از شنیدن این خبر منوسلمان سلطان مزبور باندیشه شر و شور سر بر داشته راه بر
بادیه رو گردانی گردیدند هرچه دست یافتند در خدمت گذاری آنها قصوری ننمودند
نظر بر ان مامور بایت صلاح کار در صلح مناسب دانسته عرضداشت کرده بودند منظور
نیفتاد آری فرد کار گجا بر دو بجند ان کند * هرچه کند خواهش یزدان کند * بعد ها مکرر در
کومک تعین شده تلاشی بیش ز رفت و کاری بسر نگرفت و مردم بسیاری جا گزین
کتم عدم شدند و مدت پنجاه بازار این فساد گرم بود عاقبت کار متعنه های انجدود را
محاصره انداخته راه رسیدن رسد و آذوقه و آب مسدود ساخته و هفت شبانه روز

محصوران را باین نوع تب و تاب در گذشت دران ضمن مردم روهیله که دغا و حیله خاصه
سرشت آن زشت کاران است با حریفان در ساخته از دلی غیرتی باختند ازین باخت
سراسر نا سودمند در ششدر ناکامی و بند در افتادند چون کار از چاره در گذشته لاچار
از سر گذشته دست و پایی زده بودند کار بجایی نرسید و حسب الاراده خالق اکبر که فتح و
ظفر در دست آن داور دادگر است عقده بگشود و باد نصرت هواداری و سپهر روز بهی
سلطان نجف خان کهوری بجانب مظفرانا وزیدن و زیده مظفر و کامیاب گردیدند
و بسیاری از دلاوران از سر گذشتند و اکثری در حلقه گرفتاری بفرط خواری در افتادند
و قلیلی نجات یافته راه فرار پیمودند پندت راجه کاک همایی و رهنمایی و دلدار
سلطان مظفر آوری یاوری طالع مسعود از حرکت خیره سران عاقبت نا محمود ازاد
یافته داخل شهر گردیدند و مضمون خدمت مثل مشهور که خدمت برباد و گناه لازم
گفته اند بظهور پیوست پس ازان نجومیان بمصدر رفته و قفل ابواب بیرحمی باز و
دست غالب سلوکی دراز ساخته تا بیرون باره موله و اطراف بالای پته اوتر
پای جرات برکشیدند ازین آوازه بی اندازه بقادر مقصد هشتصد سپاهی توامن
سردار سجان سنگه و بهتو شاه نامی بنا بر سد راه ناپسندیده کرداران راهی گردیده
سردار مزبور باندیشه منافقت مردم روهیله که فیما بین نزاع داشتند در سوپور

نشست و تهوشاه دربارهٔ سوله رفت ایمنی باعث کبر و غرور مفسدان شوره‌پشت گشته
باطراف کامراج دست تاراج برگشاده در هر جا و هر ده که خانهٔ از مردم هنود بود بآتش
بیداد بباد دادند از آن جماعه مجبور هر که نجات یافت بسعی و تلاش دل از مال و مواشی
برداشته بنقد جان بشهر شتافت و آنکه اسیر چنگ سنگدلان بی ایمان گردید
بانواع خواری بمرتبهٔ محنت و زاری رسید از آنجا که احدی از مبارزان بمقابله
در میدان نرفت بازاران شباهنگی بالکاه در قصبهٔ سوپور بقصد شر و شور آمده دود
از چندین خانهٔ هنود و مسلمین برآوردند نظم شقاوت پیشه‌گان آهنین روی

بهایم سیرتان اژدها خوی ❀ تا از غریبان باک شوند ❀ قدم در راه بیراهی نهادند
بسا کس را ز جا آواره کردند ❀ غریب و مفلس و بیچاره کردند ❀

چون چنین شد متصدیان و
شقداران هر محال مجال استقامت محال دانسته غیر از گریز چاره ندیدند و جلوریز
برخاسته آمدند کرت ثانی سنت راجه کاک مطابق حکم حاکم با فهم و ادراک بعزم
مقابله ظالمان سفاک دست بذیل افضال ایزد پاک زده بازگشت در قصبهٔ سوپور
روانه گشت و در دل پری سپاهان مامور تا مقدور قصور نموده بود لیکن سردار
بی لشکر چکار کند و تیر بی پر چه لشکر زند باز هم بقول آنکه ❀ شمشیری کمی تا ده
توان کشت ❀ برای لشکر را لشکر نیست ❀ تا دسترس بمنصوبه و تدبیر آنجا عهد ماندن

300

ناکس را از پیش آمدن پس کشند چند نفر سکان را که در طریقهٔ شان موی سر تراشیدن
مذموم و شوم تر از خراشیدن دست و پا و حلقوم است سر موی فرق نکرده بودند
رهائی یافته موی کنان و مویه کنان شتابان بصد زبان احوالات پریشان
حالی حالی موشکافان حضور عدالت دستور خالصه جی ساختند از سنوح این امر
سراپا قصور چون موی تاب دیده پیچ و تاب در افتاده فوج ظفر نمون را حکم شد
که بدان ناحیت روانه شود و سزائی که در خور چنین بدعت ناپسند بود در جیب آمال
آنها بسپارند و نگذارند که تا بار دیگر هیچ گردنکشی سر از گریبان بداندیشی و پا از دامان
شقاوت کیشی بدر کشد نظم جوانمردان شیرافکن نکوشند ... برون آیند و چون مو را نپوشند
کمر بندند و همت برگمارند ... بیک مو رحم در خاطر نیارند ... پس بعزم تدارک شوریده سران
سرکرات مردانگی و شجاعت آئین شیخ امام الدین باتفاق سردار حکما سنگه و جندا سنگه
و بشن سنگه وغیره مساوی هفت هشت هزار مبارزان بهرام انتقام با تیغ های
خون آشام از راه بهونج و چرنیل کلاب سنگه پوره وندی با سر و سامان لشکر نصرت
توامان باجر بزبی خانمان و تجدید خروجیان بی ایمان ستمکاره هزاره که نبرد
فتنه انگیخته بودند از حضور مامور و بحکم بگیر و بزن را آنها رنجه ابوهی از بد اندیشان
مخذول مذبوح و گروهی از ستم کیشان مجهول مجروح گشته جادهٔ جهنم با دیدهٔ پرنم

راه فرار 595

راه فرار با دل افکار در پیش گرفتند بشنیدن این روداد قلعگیان مظفرآباد را
که ریشهٔ اندیشه و تردد در سرزمین خاطر وحشت پیشه دویده بود اندک دلجمعی حاصل آمد
از آوازهٔ آمد آمد غضنفر فران اژدر در و نهنگ صولتان ببلک پیکر از هر دو طرف
سلطان نجف که صف آرای معرکهٔ شور و شغف بود خاک حسرت بکف و اشک
ندامت از دیده ریزان گریزان گشت و بوم خصلتان دیگر رو به شال بکوه و جبال
خزیده هیچ یکی قامت استقامت راست نتوانست کرد **فرد** داغ حسرت بدل و
خار ملامت در پا ٭ سر نهادند به هامون و جبال و صحرا ٭ در آن اثنا بهوای اینکه **نظم**

هردم ازین باغ بری میرسد ٭ تازه تر از تازه تری میرسد ٭ تهنیت بدنیا کیی آرام گیر ٭
یک رو و از پس دگری میرسد ٭ دولت گیتی است چو دریوزه گر ٭ تا له امش هر دم زدری میرسد

تقرر این تحریر آنکه راجه هیرانند که مسند آرای وزارت مهام و حل و عقد امورات
ممالک را کار پرداز بود سران و سرداران خالصه جی تاب بار تحکم او برنداشته
در مزرعهٔ سینه ها تخم کینه کاشته اند علاوه بر آن هنگام عزم جمون بمقابلهٔ
راجه گلاب سنگه مبلغ دو لک روپیه بصیغهٔ انعام با مردم فوج جلادت مقرون
اقرار داشت ثانی که حرف صلح در میان آمد بدادن مبلغ مذکور قصور بکار برده غبار
این کدورت باعث تیرگی آیینهٔ سینه ها گردید تا کار بفساد و عناد کشید چون راه

اخلاص و دولتخواهی مسدود و ابواب فتنه مفتوح گشت راجه موصوف را خوف و
هراس و اندیشه و وسواس بخاطر جا یافته نهم ماه پوه مطابق یازدهم ماه ذیقعده سنه الیه
با مصاحبان و همرازو همراهان دلنواز این راز ابراز نمود که بهانه شکار از لاهور بیرون و
بطرف جمون روانه شود باین خیال بسرعت و استعجال باتفاق سوبا سنگه بخواجه
گلاب سنگه و سه نفر مصاحب دیگر فیل سوار با جمعیت هفت هشتصد پیاده و سوار راه جمون
بفنه و فسون در پیش گرفت قابوجویان فرصت طلب ازین مطلب آگاهی یافته
شتابان و پویان با اسباب و آلات جنگ و اسلحه و توپ و تفنگ تعاقب
بشتافتند و بمفاصله هفت هشت کروه راه لب آب پلای جالگاه با تیغ های آخته
بر آنها ریخته مجرد ورود بضرب توپ دشمن کوب دود از نهاد او و همراهانش
بر آوردند بگوله توپ فیل سواریش از پا در افتاد و خود تبر هم بخفر زمین آمده بقصد اضطرار
راه فرار پیمودند غازیان جانگدست مانند شیر مست بملاحظه بلند و پست در زد و بست
بهر چه دست یافتند بوجهی صرفه نکردند از آنطرف نیز بعد و شکنی و حریف افکنی کوتاهی
نشده بود چون جای قضا خالی است سودی نبخشید در انحالت بر طالت دلاوران
بر جمی سپر نکیسر در معرکه با اتفاقی دو پا گردیده تیر راجه هیرا سنگه با سه چهار نفر رفقای دیگر
او در لاهور آورده به نخ دروازه قلعه آویزان و به نوبت زبان شش جهت کوچه و

بازار هر که از قوم دوکره بدست شان افتاد از تیغ گذرانیدن و رنجانیدن
پس نیامدند در نواحی هفت اقلیم خود را به بدی مشهور ساختند مخلوقی ازین آشوب
نامرغوب حزین و جماعه نشاط و خرمی قرین گردید هر چند با دل مستمند خود اندیشه مندم
که چرا در چنین افکار ناپسند در بندم لیکن چون باعتقاد خود بتاریخ نویسی منسوبم معلوم
اینکه رشته تحریر کوایف و هر ستمگر که کارش شور و شر و مدارش موافق اعمال
نوع بشر مشمر بر خطر است گسسته نشود نیز دولت طلبان دنیای دنی از ماهی و
هیمی در گذشته از ورق و بینی و خودشکنی در آیند و بدانند که دلبستگی بجهات
بیوفا باعث خستگی است و رجوع بدرگاه خالق همتا موجب وارستگی **نظم**
دنیا دار است شیوای بنیاد دار * برداری مدار و گو صبر قرار * در دار جهان که سر بسر رحلت است
باید گذرانید بهر وار و مدار * القصه شیخ امام الدین از پونچ کوچ کرده بیست و دوم
ماه بوه سنه اله وارد باره موله و دو روز در آنجا گذرانیده بقصد اخراج شیر احمد
بنه که باطراف کامراج دست بدعملی و تاراج کشاده بود در قصبه سوپور اتراک
نمود و لشکریان را فرمان داد که پیشتر یکران جودت جولان داده فتنه انگیز
ناچیز و نکوهیده سر خودسر را بسته و تادیب نمایند خمار بدمستی و خودپرستی که بدماغ
کوته اندیش خصومت کیش صعود داشت تا دستاد در مقابله و استقامت

دل از دوست نداد و بهر کیف **نظم** از کشمکش غربت و دور شور جنون * ننهاده قدم ز مسکن خود بیرون
چون شمع ستاده تا بزانو در اشک * چون شیشه تا بگردن در خون * بیان خمار آلود کان از خرد بیگانه
بجانب کوهستان روانه و در ماکام نار که مکانیست تنگ تار رفته بنشست و کمر مقابله بکلی
بر بست از ینطرف نیز سرمستان باده دلیری و سرخوشان پرتگال شیرگیری دنبال
روان و در مکان چوکل اعلام توقف برافراشتند بشی تیره سرانجام سیه مست
بملاحظه بلند و پست از جای سکونت بحرکت آمده چند نفر از مجاهدان انجدود
زخمدار نمود چون آنهمه معرکه آرائی از روی اسیر افتادن سلطان زبردست
اتفاق افتاده بود جرنیل کلاب سکه از مظفر اباد پیغام فرستاد که سلطان مزبور را
فی الفور روانه این ناحیت نمایند که آتش فساد از نائره داد و بیداد مرزبانان این
سواد فرو نشیند و دود صمت وعناد زیاده برین بلند نشود باستماع چنین روداد
شیخ امام الدین از سوپور قدم برداشته و بنه و بار و را آنجا گذاشته بسرعت
هرچه تمامتر بخدمت پدر بهره ور گشت و بصلاح همدیگر سلطان زبردست را دست
بدست سرافراز ساخته رخصت انجدود نمود و بورود سوپور کس معتمد در نزد شیر احمد
روانه ساخت که قدم در راه رخنه اندازی ننهد و پا از اندازه فتنه سازی بیرون
نکشد از انقرار بعد انقضای یکماه با جعل جنگ و مصاف سرمایه ندامت و اتحاف

اندوخته با جگر سوخته و دل افروخته از راه کرتا و رهگرای دشت ادبار گشت فرد

هزیمت ز میدان غنیمت شمرد ٭ بجز سوز دل هیچ با خود نبرد ٭ بعد از ان جلادت نشان

نصرت نشان رو بسوی شهر آورده در نقطهٔ شهر جا گرفتند قبل ازین چند ماه که بعضی

ناتراشندگان گمراه به تراشیدن موی سر سگان در مطغرا آباد و چند کوته اندیشان

خودخواه تاتار ماده گاوان این بلاد برخلاف طور و طرز خالصه با دست بیداد

کشته بودند معاوضهٔ آن بمنع بانگ و اذان و مسدود ساختن دروازه های

مساجد و معابد بر عکس کردار عابد و زاهد می کردند و بزمرهٔ مردم را بهانهٔ بیگاری

انواع زحمت و خواری به بیرحمی زواید عاید حال گشت و مضمون این اشعار در

خاطرشان خطور نکرد رباعی در مسجد و در کنشت مسجود خود اوست ٭ در دیر و حرم عابد و معبود خود اوست

چون نور ظهور اوست هر جا ظاهر ٭ پس در همه جا ساکن و موجود خود اوست ٭ سبحان الله چه خدایی است

بی انباز و چه قادری است بی نیاز که ساخت جهان بصنایع بدایع مذاهب

بوقلمون پرداخته و صفحهٔ عالم بنقوش مشارب گوناگون بقدرت کامله و صنعت

شامله مزین ساخته هر یکی باعتقاد و یقین طریقهٔ خود را افضل و گزین میدانند و

ارشاد هادی و رهنمائی خود بخوبترین وجهی باثبات میرسانند و گردن انقیاد

ازان بر نمی گردانند نظم گروهی بت پرستی پیشه کرده ٭ دران انوار حق اندیشه کرده

60b

گروهی خویش را خوانند ابدال * گروهی هر دو عیسی و موسی * گروهی در ره اسلام پویان
محامدهای احمد باز گویان * بباکش ان میان بی ریب انکار * ثنا خوان علی هستند و بوبکر
گر این افضل و آن بهتر چه حاصل * ز اسرار حقیقت جمله غافل * گروهی شاه نانک در و دوارند
قدم در راه حکم او سپارند * بهمیان رهروان بی شمارند * جدا گاه سلوکی یادوارند
غرض هر یک بکار خویش شاد است * به بعضی کیش یکدیگر رواداست * مگر صاحبدلان کیشان این اند
بصدق جان و دل قادر بر اینند * یکی ذاتست بی شبهه و بی باک * که نور اوست در هر شی پدیدار
هر آنکو بی گرو در اصل اسرار * نشد در بحث موری رود وار * هرچند محققان بیدار دل و
بیدار دلان بحق مایل در حق جهان گذران بی امان چنین فرموده اند نظم
دی و دوش قصه صبح و شامی شد و رفت * شادی و غمی بجوم عامی شد و رفت * ایام شباب و صحبت سیم تنان
در عالم خواب احتلامی شد و رفت * اما نظر بر واردات دنیا که چون باد وزان و آب روان
بیک قرار مدار ندارد و هر لحظه بر یکی ملاحظه در می آید نظر بران در شمار دیده وران صاحب نظر
می آید و گر نه نظم گیتی که از گردش گردون دون * جام حیاتش نشده واجگون
هر که بانصاف سری بر فراشت * مانده ز آفات و حوادث مصون * وانگه به هدیت خود در گذاشت
رفت ازین دار بحسرت برون * بهر حال زمستان این سال بحد اعتدال بانقضا پیوسته
بلبل خوشنوا بترانه سرایی نوید ورود بهار و هزار دستان نغمه سرا بشکرانه آمد

چنین روزگار سازگار بر شاخ گل بشر و گل اقبال بشکفت **نظم** همی‌خوانند بی بردندم

بیا ای باغبان اندیشه مستی

در برت گلزار رنگ تازه * دگر باره جهان از بخت فیروز * بشادی و طرب شد عشرت اندوز

مغنی لحن داودی بر آور * گل آمد تاج بهبودی بسر بر * مده فرصت ز کف در خوشدلی کوش

می عشرت ز جام مقبلی نوش * بیا ساقی بده رطل گرانم * که از اندوه دوران سرگرانم

مدار از هیچ نوعی گرد بر دل * که شد از رقص اثر دوحل مشکل * تو نیز ای بلبل پاکیزه گوهر

ز سرمستی نوای خویش بر آور * مبارک مقدم نوروز باشد * طرب اندوز و جان افروز باشد

درچنین هنگام فرحت فرجام نوروز که در صورت سنه الهی چهار هزار و نهصد و بیست و
یک و سمبت بکرماجیتی یکهزار و هفتصد و دو و سنه هجری یکهزار و دوصد و شصت و یک
از گردش دور فلک اتفاق افتاده خورشید کلاه سلیمان جاه شگفته پیشانی
روشن رای خجسته اختر مملکت آرای سعادتمند طالع یار سپهر شکوه عالی مقدار
لعل آبدار کان شوکت و فر شهزاده دلیپ سنگه نجیبا و بر تخت سعادت نشیم
قدم نهاده با فزایش مناصب منسوبان سر اقبال و گشایش کار متوسلان
مسند جاه و جلال لبان نیسان گوهر فشان دست و زبان گشاده بکشاده
پیشانی جام مرام اقاصی و ادانی لبریز و مالامال ساخت نظر بر صغر سن او رای
حی مادرش که در فهم و فراست گوی سبقت از دانشمندان هنرور برده بود

602

مردانه وار سرگروه های لشکر را طلبداشته اظهار ساخت بیاورید از روزی که مهاراجه
رنجیت سنگه پادشاه ازین دار بیمدار رخت عزیمت بدار البقا بربست چه خونریزی ها نشد
و چه جوانان کاری بعدم نه پیوستند هرگاه بار دستور هر یکی براهی و هر کسی بهانه
بگریزد و دشمنین برهمی سلطنت منظور است و خرابی کار مد نظر کاری نماید که هیچ
سوز و دود و نه کتاب راهی روید که نزدیک باشد بصواب باستماع این کلمات
مصلحت آمیز همگی بهادران شورانگیز قطع نظر از امورات شور و شر ساخته زبان بیان
برگشادند بهر چه رضای شماست گردن اطاعت نهاده ایم بطریقه که فرمایید
پای ارادت گشاده ایم بعد انجام این کلام جواهر سنگه نام برادر خود را از رضامندگی
کارکنان وقت بمسند وزارت نشانید و مخلوقی را از بند عداوت وا رهانید
نیز راجه گلاب سنگه را بجلوت طلبانیده برگفت هر چه عتاب بحال گذشت شایان
نیست که بعد ازین خار رنجش بپای احدی خلد و سر رشته امن و امان بپیچ و تاب
خصومت نگسلد ریشه اندیشه که در سرزمین خاطرت جاگیر است از بیخ برکن تا گلزار
سلطنت از سموم هموم عداوت پژمرده نشود و بامراد و فراغت در هر شهر و بلاد
مخروسه و زد راجه مزبور که شگفتگی غنچه مطلب غیر از ترک غصه و غضب ندید بعجز و انکسار
بیان نمود مال و دولتی که جمع ساخته ام پیشکش ملازمان عالی است و دو لکهوا

فرمان برداری این خاندان برای من فرخ فالی است پس ازین اظهار هشتاد و
چهار لک روپیه رابطریق نذرانه ذمه دار گردیده بجان امان یافت **نظم**
چاره کار بجز عجز و مدارا چه بود * پای در دامن تسلیم و رضا باز کشید * دیگر آنکه چون مکرر در سلک
تحریر درآمده است ابتدای حکمرانی خالصه جی تا برآزار ماده گاوان چقدر مخلوق
بقتل رسیدند و چه قدر مردم حق و ناحق با آتش بیمروتی سوختند با وجود آن در آن
اوان بعضی مجهولان بجز برعکس طرز و آیین مقبولان سعادت سیر بر ضرر بی زبانان
کمر بربسته بعد انقضای چند روز از نو زور را بدین تهمت کدورت اندوز چند نفر
در دست ملازمان عرش پیش سکه گرفتار آمدند و مساوی هجده کس مرد و زن و
اطفال در صحن خانه شیرگر با آتش بیداد در دادند و رحمی در دل آنها نیفتاد بهر حال
چون نتیجه اعمال هر ذیحیات را در حیث اعمال است نگارش چنین احوال باعث
طول مقال باقی محققان صداقت دثار برین قول صریح دو قایل اند و خدا ارگنان
کم آزار بدین لفظ صحیح بصدق دل معتقد و قایل **نظم** آن خدایی که خود به یکتایی

خالق مومن است و ترسایی * چه به مسجد چه خانقاه چه دیر * نور پاکش بجلوه آرایی
کفر و دین را بهم در انداز د * هر یکی راه رو بجو درایی * که به مسجد شرف دهد بسجود
کفر را که دهد توانایی * دیده معرفت چو گردد باز * خود تماشا و خود تماشایی

طالب رستگاریت هوس است * سازگاری که سازگار آید * یعنی از ارکس بدل میپسند
دو جهان را تو رستگار آید * خداوندی اینبار که چون و چرا منزه و مبراست وار مثل و
مانند لاثانی و بجهت در درگاه لااو بالیس جان دادن و کشتن بیک پله میزان در شمار
است و در کارخانه قدرتش شکستن و بستن را یک زور بازار نظم بیت

حدکس رب العالمین * باز گوید با چنان کس چنین * مالک و مختار یک ذات است او بس
در علو یش نیست کس را دسترس * خود بسوزد خود بسازد خود دهد * خود بگیرد خود نشیند خود جهد
قطره را جان دهد انسان شود * بیضه را پر دهد پران شود * هرچه خواهد خود کند مقدور او است
ماه و خور یک ذره از نور او است * عقل کل را در حریمش بار نیست * غیر او کس محرم اسرار نیست

تکرار این اظهار آنکه مظهر جمال و جلال که هر دو در بارگاه کردگار بیک جانب محسوب است
درین جزو زمان باطراف پشاور و لاهور عارضهٔ وبا و دوار ایجا عارض گشته
مخلوق بسیار رخت عزیمت براه آخرت بربستند بسوح این رو داد و ظهور
این فتادلرزه براندام متوطنان این بلاد برافتاد ازین واهمه ناگزیر برنا و پیر
صغیر و کبیر سراسیمه وار برهنه سر و پا بتابر رفع بلا در عرض یک هفته بعیدگاه رفته بمناجات
قاضی الحاجات بمداومت و استقامت قیام ورزیدند در هنگام اجتماع
مردم که مساوی هفتاد هشتاد هزار گرد آمده بودند جلوهٔ ظهوری که بمشاهده دیده

605

رسید از حوصلهٔ شنیدن افزون است و از اندازهٔ گفتن بیرون از انجا که با حکم
قضا احدی را جای تقاضا نیست هر قدر که از نوع بشر در نیکار مقدر تلاش بکار
رفت آتش این بلا تیزتر و آشوب این ماجرا کدورت پرور گردید چه گلهای
طراوت سیمات دست فرسود خزان ممات و چه درخت های با شاخ و برگ
بهشتند باد مرگ ضایع نگشت از هر سو های و هوی آه و شیون بدلخراشی و از هر جانب
ناله های سوزن مدل زن سینه خراشی گرمی هنگامه داشت بنیم بسملانی چند
که اندک جانی در بدن و بقدر روحی در قالب تن داشتند مرگ خویشتن ازین
زندگانی شعله بجان افگن احیای اموات می شد **نظم** همه بیقرار و بخود شب و روز مانده در غم
با سینه های پرسوز با دیده های نم * همه را جگر پر از خون همه را دو دیده جیحون * همه دلفگار و
محزون هر لحظه و هر دم * همه را بدر دل منزل همه را دو دست بر دل * همه را دو پای
در گل همه سر فرو زانو تم * منم و دل حزینی ز فراق نازنینی * گل چهره مهجبینی آشفته حال و در هم
خورشید وش عزیزی گم گشت از زمین * چون مه جدا نگاهم چون برق جوان تنالم * این درد بی دوا را
صاحبدلان خدا را * خواهند تک دعا را از کردگار اکرم * ان اکرم الاکرم و ان اعظم
المعظم * خلاق جمله عالم رحمی کند بحالم * تا وارهم ز محنت فارغ شوم ز زحمت
انواع صبر و رحمت گردد قرین حالم * بهر تقدیر بدین عنوان قریب دو ماه خلق خدا

مشتمل خوف و رجا جابجا و شکنجهٔ رنج و عنا گرفتاری داشت آخر کار چونکه در کارگاه
حضرت باری متاع عجز و مسکنت را خریداری است بگریه و زاری فرو رفتگان
لجهٔ بیقراری دریای رحمت بجوش و عمان مکرمت بخروش آمده مزروعهٔ آمال امیدواران
افضال ربانی بسرسبزی و ریانی گرائیدیعنی ازین بلای ناگهانی فراغت و
آسانی حاصل و متواصل گردید زیراکه قاعده ایست اظهر و قانونی است مستمر
که در پس هر صبحی شامی و از پی هر غمی آرامی جلوه گر است عدد سموت و سنه
چنین اندوه انبوه و اسباب بی صبر و شکیب باین ترکیب بخاطر این کثیر التقصیر قلیل
التدبیر در گذشته که بقلم حسرت رقم نوشته سموت ۱۹ کردم سوال از عقل کل سموت
ز بهر این وبا * در ناله شد گفتا بگو وای وادریغا حسرتا ۱۲۶۱ه در اندیشهٔ
مضطر بودم سحر * بفکر چنین واقعهٔ جانگزا * قلم با دل چاک تاریخ گفت * دیدی
از وبا آه آه از وبا * روشن ضمیران همه دان که کاشانهٔ سینهٔ شان از انوار
آفتاب معرفت ضیا اندوز و خلوتکدهٔ دل صفا منزل به پرتو شمع حقیقت روشنی
افروز است بصدق یقین معترف بر آنند که اینهمه ظهورات بازیچهٔ کارگاه ان
خواهش یزدانی است و درین اندیشه اندوهگین بودن موجب نادانی و
سبب حیرانی هرکه تن برضاست فارغ از افکار بیجاست و آنکه غافل

از اصل کار است گرفتار حلقه رنج و آزار است چنانچه فرد از کف هر که حلاوت
نکد او شه نیست * از هیچ کار کسی غیر خدا آگه نیست * اینچنین درد کدورت ده جانفرسا را
چاره صبر است بجز صبر علاجی نه نبست دلبستگان دنیای دنی و رهزنی مایه‌ی
منی که پرده غفلت اهل دیده بصیرت آنهاست میدا شد هر چه هست درین
دنیاست که ظاهر و هویدا است بهشت و دوزخ حکایتی است و رنج و راحت
روایتی ابتدای خلقت از سفر آخرت احدی معاودت ننمود که تحقیق سخن
کرده آید و راه رفته باز گشت نگشت که پی بمطلب برده آید نظم هر کس بمذاق خود
سخن میگوید * پروانه ز شمع انجمن میگوید * دانا ز رموز خالق هر دو جهان
با جوان زا اشارت بدن میگوید * من هیچ ترا از هیچ با چرکه باره از عقل و تحیر در حوصله
نکر ندارم بمفارقت همنشینی چند که از تماشای جهان گذران دیده امید بربستند
شب و روز بگریه زار با دل افکار این ابیات در تکرارم رباعی از بزم طرب
باده گساران رفتند * سیمین بدنان و گلعذاران رفتند * افسوس همین است درین آخر
با ما که نشینم که یاران رفتند * هر چند از تشویش این تفرقه حیرت اندوز خرد سوز
که اکثر خانه‌ها خالی و برهم و خانه پردازان مسافر راه عدم گردیدند دلتنگم اما
با خود در جنگم که چرا در بند تحریر حسن افسانه‌های پرنیرنگم که بی ریب و ریا

معامله دنیا نمودی است بی بود سودای است بی سود **نظم** هر انکه زاد درین دهر بی ثبات

بمرد * ندیدم و نشنیدم کس از اجل جان برد * خوشا کسی که ز غمهای اینجهان وارست *

بخوروی ارادت بسوی حق آورد * درینصورت مناسبت که دمی چند و کمی در شبانه روز

بکار حق پردازی تا توشهٔ عقبی برای خود حاصل سازی از افسانه خوانی که جز بی

نتیجه ندهد بپرهیزی تا سمند حصول مراد بمیدان سعادت برانگیزی همین است

واسطهٔ رستگاری و این است وسیله بختیاری و هوشیاری مدعا که این شعر

حالی را مناسبت عالی درین رموز میدانم که بمدعای پندپذیری دل مست و

غافلان خودپرست میخوانم **فرد** دریا بوجود خویش موجی دارد * خس پندارد که

این کشاکش با اوست * خلاصه مطلب ظاهری که گذارش گردش روزگار است

اینکه پیش از انکه غبار این آزار کل شود شیخ غلام محی الدین معه میان امام الدین فرزند

خود و توابع و لواحقه و شاگردپیشگان و صاحبکاران از شیرگده برآمده روزی چند

در باغ نشاط بفراغت و انبساط و بعد آن در باغ شالمار به تماشای فواره و آبشار

گلچین گلزار صحبت بوده صرف اوقات می نمود پس از انکه بفضل چمن آرای گلستان

کن فیکون بگلهای گوناگون و خیابان پیرای بوستان ربع مسکون به نوباوه های

بوقلمون رحمت این سموم هموم فرونشست و نسیم عنبرشمیم فضل ایزدی از هر سو

برخاست و ر سکرات با درون سینه اله سکبتر از باد بهاری از انمکان خفارت
نمون برخاسته چون بود در کل تقلعه شیرگده جا گرفت و بپای عزیزان و توابع انش
خار اسیبی نخلیده گلدسته بند گلهای اجرای احکام حکومت گشت آری **نظم**
چو قسمت را بخلق آواز دادند * بهر کس هرچه شاید باز دادند * یکی را خاطری با عیش و مسار
یکی را جان غم پرداز دادند * بهر تقدیر قوی طالعی را که از افضال داور دادگر یاری
رسد دشمن ضعیف حوصله گیبه ور چگیند که حلقه عبودیت بگردن نهد و سعادتمندی را
که بخت یاور و ظفر جاگر بود بدخواه نکوهیده سیر چه سازد که تن برضا ندهد توضیح
این بیان انکه شهزاده بشاور اسکه که بنام شهزادگی مشهور بود بنا بر نشست و
برخاست بملاحظه چپ و راست لبان نو بدولت رسیدگان خود را الکم ساخته
و بهر شوریده سری برافراخت ایامی چند بکردارهای نا پسند در قلعه شالکوت بخود رای
و هرزه درای پا از جاده ادب بانواع شور و شغب بدر کشیده روا دار نا سعادتمندی
و خود بسندی گردید آخر کار از انجا با ناسازگاری بخت ناسازگار چاره کار در فرار
دیده بسراسیمگی و ناگزیری بلباس فقری بجانب اتهک که حصنی است حصین و
قلعه ایست محکم و سنگین رواه بحیله و بازی با محافظان کارسازی نموده اندرون
قلعه جاگزین شد بسنوح این اخبار لشکریان نصرت شعار را حکم شد که بمحاصره تلاش

610

مکابره بکار برده نگذارند که مصدر فتنه و فساد و بغی و عناد شود مطابق ارشاد ملازمان
جلادت نهاد بدان سو روآورده بدار و گیر کثیر و کوشش بحت بران سست طالع
شوریده بخت ریخته دقیقه از گرم تکاپوی فرو نگذاشتند لابد چراغ استقامت را
فروغی و شمع خصومت را نور نیافته رشته انقیاد بگردن و اشک ندامت
بدامن در بزم کرم روان بادیه معاف بعهد و پیمان صاف حاضر آمده بجانب
لاهور روان گشت و نیز در آن روزها باین نواحی فیروز الدین نام بچه سلطان
بخف کهوری و عنایت الله نام برادر میر احمد بیه که بطریق یرغمال از مدت
در سرکار گذران داشتند شبانه بعزم گریز از جای سکونت باتفاق همدیگر رواه شده
بدر رفتند فی الحال جاسوسان اخبار بسرکار رسانیدند بمجرد بهنام جماعه از ملازمان
با جمع دیگر بتعاقب شتافته زود در حدود چهل بمقابل هم در پیوستند عنایت الله جلدی
بکار برده خلاصی یافت و فیروز الدین اسیر افتاد هر چند تا دستاد پای تردد و
تلاش استوار گذاشته چند کس را زخمدار نمود و خود نیز زخم برداشت اما جد و
جهد او پیش نرفت در همان اثنا پروانه طلب حضور میان امام الدین صادر گردیده
که خود را بزودی هر چه تمامتر مشرف حضور انور گردانند در جواب پروانه شیخ
غلام محی الدین عرضداشت خود نگاشت چون مقدمه خیره سری بیه و کهکه

٦١٢

بر روی کار است بشرط حکم سعادت قرین میان امام الدین در ینجا بجانفشانی سرگرم
باشد و عقام بخاک بوسی درگاه خاقانی جبهه ضیا نورانی خواهد ساخت بهر چه امر شود
واجب العرض را دستخط شد از دو کس هر که صلاح باشد زودتر بیاید و لمحه درنگ نماید
پس بروز پنجم ماه اسوج مطابق شانزدهم ماه صیام سنه الیه با تحایف و سرانجام از قسم
پشمینه و زیور آلات و فرمایشات و شهار و غیره اسباب به تعجیل و شتاب بظاهر
بشگفته روئی و بباطن از فکر مهاجرت فرزند و زحمت مسافرت و اندیشه مقدمات
حکومت با خاطر شکسته و دل پر اضطراب میان امام الدین را نایب نمناب
گذاشته با همگی متوسلان و شاگرد پیشه کان پا بر کاب در آورد آری رباعی
دنیاست که آرام در و نا پیداست • شادی و غمش سر بسر نا پیداست • گر عمر بخوشدلی رود نیست حباب
یکدم که بغم میگذرد حان و ستاست • از شهر روانه شده در هیره پور فروکش نمود در انجا خبر رسید
که بنا بهور شر و شور پدید گردیده رود داد انیکه پشاور انسکه را که عهد و پیمان از تهنک
اورده بودند در راه با غوای بعضی کوته اندیشان نامه سیاه از تیغ در گذشت اینمعنی
مخالف رای موافقان سلطنت افتاده تهمت این تیره رایی و شرارت بگردن
جواهر سکه که مسند نشین وساده وزارت بود بر بستند معاوضه آن قدم جسارت
پیش نهاده او را از جان گذرانیدند و چند روز هنگامه گیر و دار بر قرار بود ای وای

طمع دولت دنیا که سودایی است دهنده سودا و معامله ایست سراسر کدورت افزا
باوجود اینکه طرفة العین بدیده تحقیق معین است هر که کمر بند هر چی لست از بند منیه اعمال
دست بدست برست هیچ یکی نظر بعاقبت کار ندارد و مضمون این نصایح صدق نمون
در شمار نمی آرد

قطعه

دولت گیتی که تمنا کنند * تا که وفا کرد که با کنند
کرمش با همه خورسندی است * عاقبتش بین که چه پابندی است * خواب و خیالی بحقیقت بیش نیست
نوش وی آخر بجز از نیش نیست * هر که بوی بیشتر الفت نمود * در دل خود اندوه و کلفت فزود
لیک همه بنده و دیگران * ناصح خود نیست کسی در جهان * عمر بکرد آوریش روز و شب
صرف شود بیهده در تاب و تب * وقت بکهد آتشش خورد و خواب * تلخ شود تلخ برنج و عذاب
چونکه رسد وعده بگذاشتن * کاهش جان گردد و برداشتن * نیست کسی کو بی آن جان بداد
جان چه بحق با همه ایمان بداد * شاه و گدا واله و مفتون اوست * عارف و عامی همه مجنون اوست

الحاصل چونکه در اسرار لاابالی ایزد پاک دخل فهم و ادراک نیست شیخ غلام محی الدین
بعد دور و دهیره لور از قرار اخبار مجمته لاهور و سوسه را انجا طرح راه داده پای توقف
در دامن تغافل کشید و پس از مدت یکماه و ده روز از راه پاسور که گل زعفران شگفته و
خندان بود بتماشای آن شگفتگی دل حاصل ساخته در قلعه شیر گده بازگشت ممکن
گشت بسبب ممانعت خالصه ها که در ترمیم سقف و بام مسجد جامع تغافل ورزیده

هوالهادی

613

بود اجازت داده بمصرف زرهای کثیر رونق تعمیر پذیرفت و هنوز در اکثر جا که بقاع و
مساجد از حوادث زلزله و غیره رو بخرابی داشتند سر نو آباد گردیدند در اخبار روزنامجات
مسبوق که کل این مدعا برطبق عرض شکلکی یافته است که مخلوق را از آزار خارج و
و چه بلا و ستم در پیش آمد و چه رنج و الم عاید حال گردید درین صورت شایان آن بود و
مناسب چنانکه در ضمایر صغیر و کبیر رحم و شفقت افزاید نه ضد و عداوت و دلهای
مردم بنرمی گراید نه بسختی و فسادت مبادا که آن در عرصهٔ روزگار حالتی پدید آرد سست
و گمراهی نمودار که پدر از پسر بر حذر است و دختر از مادر تنگ بر سینه و دست ریز
برادر با برادر در صدد کین است و شوهر از زن ترش روی و سرکه جبین خویش با خویش
در پی نیش است و همسایه با همسایه خصومت اندیش آشنا از آشنا دل فگار است
و یار با یار در اندیشهٔ آزار همنشین از همنشین در احتراز است و همجنس از همجنس در شور و
گداز آقا از حال نوکر بیخبر و نوکر بکم خدمتی آقا خوگر بی بی بدل سکتی دایه گرانمایه
دایه بآزردن بی بی بی وایه خواجه تاش با خواجه تاش به پرخاش شریک کار
از شریک کار آزرده خاطر و بیزار زاهد به تزویر مجاهد عابد بعداوت مقاصد همچنین
در هر فرقه تفرقه ظاهر است و در هر جماعه تیرگی قلوب عیان و باهر مختصر که محبت
حکم کیمیا گرفته و مروت درجهٔ ابدال هما پذیرفته **نظم** در چنین هنگامهٔ پر شور و شر

یا الهی ده مرا از غم مفر * چشم بینا و دل آگاه ده * در حریم خاص رحمت راه ده

ظلمت غم از ره من دور کن * شمع امید مرا پر نور کن * تا رهم از خوف ابنای زمان

جا کنم در مأمن امن و امان * بشنو ای دل پند مولانای روم * کان متعارف هست در هر مرز و بوم

هر کسی از ظن خود شد یار من * از درون من نجست اسرار من * هر کرا خواندم عزیز و یار ماست

عاقبت دیدم که در آزار ماست * ای مربی مایل و غافل ز خود * لب فرو بند از کلام نیک و بد

جز خدایی بی نیاز و بی همال * یاری از یاران بود امر محال * یار بشنو نکته آن کاردان

تا رهی از قید و بند این و آن * کارساز ما به از کار ماست * سعی ما در کار ما آزار ماست

تا نشان کن گوش پند آن دگر * تا نیابی بهره از مقبلے * چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت * پس ما و بسیار کار خویشتن * ساز دست فارغ ز آسیب زمن

پند چهارم بس بجا فرموده است * در حکمی از لعل و در آموده است * اهل دنیا چون سگ دیوانه اند

دور شو ز آنها که بس بیگانه اند * پند پنجم یار بشنو ای سلیم * میشوی در مسکن ایقان مقیم

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست * جز بخلوت گاه حق آرام نیست * مختصر ختم سخن بر بیت است

چونکه نیت صاف شد امنیت است * نیز در پندگور سراسر قصور لسان الغیب نکته پرداز

خواجه حافظ شیراز که تاریخ وفاتش چنین رقم ساخته اند تاریخ چو تاریخ

وفات خواجه حافظ * ز روح پاک او کردم تمنا * بگوشم هاتفی گفت از زبان شاخ

615

که ای در کوی مغفرت کرده ماوا ❁ چو در خاک مصلی دفن گشتم ❁ بجو تاریخ از خاک مصلی
که عبارت از هفتصد و نود و یک باشد و غایت حال که سنه یکهزار و دوصد و شصت و دو
هجری است چهارصد و هفتاد و یک سال مفاصله درگذشته این غزل عبرت افزا
بکرامت ادا نموده که بمشاهده دیده عیان است و از هر سو ظاهر و نمایان غزل

اینچه شوریست که در دور قمر می بینم ❁ همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم ❁ هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد
هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم ❁ دختران را همه جنگ است و جدل با مادر ❁ پسران را همه بدخواه پدر می بینم
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است ❁ قوت دانا همه از خون جگر می بینم ❁ اسب تازی شده مجروح به زیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم ❁ همه کس روی بهی مطلبد از ایام ❁ مشکل این است که هر روز بتر می بینم
پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن ❁ زانکه این پند به از گنج گهر می بینم ❁ مراد اصل که در تحریر این روداد

گذارش بی وفایی دنیای سست بنیاد است اینکه در ماه اسوج سنه الیه
از قرار اخبار لاهور بوضوح پیوست که صاحبان انگریز نظر بر بی انتظامی امورات
سلطنت لسیتر و آویز تلاش دارند و با فوق سپاه و لشکر بجنگ و پرخاش آماده و
تیار اند با استماع این خبرها دران دلاور بحضور شهزاده بخت ور آمده در خصوص مقابله
مخالفان کینه ور درخواست اجازت نمودند و ازانجا که بنا بر کشته شدن شهزاده
پشاورا سنگه و جواهر سنگه خالوی او با ختیار خود انها آرزو کی کوه در میان بود باتفاق

616

رانی که در حکمرانی کامرانی داشت در جواب فرمود چونکه هرکسی بجای خود صاحب حکم و
مختار است حکم ما را چه اعتبار است جوانمردان دلداده باصغای این گفتار بعرض رسانیدند
شکوه های گذشته در چنین هنگام که دشمن در کمین باشد بر زبان آوردن مصلحت کار نیست
پس از تامل بسیار فرمان داد که پردلان خالی از خوف و بیم دلاوران بی عدیل و
سهیم یکبارگی بربارگی جودت سوار و به تجدید مدعیان شدید سمند جلادت در عرصهٔ فراز
ساحت در اندک فرصتی حمیت شان پریشان و لبان روباه که از ترس شیر ژیان
گریزان شود سرگشته بادیه ناکامی و آوارهٔ دشت تیره سرانجامی سازند نظم

جهان پهلوانان کشورکشای *	جلادت سرستان جنگ آزمای *	سمند کزین ریز زین آورند	
عدو افکنی را کمین آورند *	چو پیل دمان چو غران پلنگ *	برآیند یکسر بمیدان جنگ	
بشمشیر تیز و بنوک سنان *	بهر ند با او بسر دشمنان *	ز سم ستوران صحرا نورد	

برآرند از خصم دم سرد گرد * بمجرد اصغای نهنگ صولتان شیرگیر و پلنگ هیبتان حمله‌آور
فوج فوج چون دریای طغرموج مانند باد از آب شتلدر درگذشتند و کمر بکینه خواهی بربستند
ومخالفان را نیز که از وفور لشکر و آثاث و اسباب توپخانه اسلحه های دیگر توپچی
کمی نبود بجرأت از حد زیاد و استقامت و همت در تلاش و تردد دست گردیده
چند روز پی هم بازار کینه وری تیز و آتش رزم گستری شعله خیز بود و از هر دو سو

با لتهاب ابواب اژدرد هان و زبانهای آتش افشان شراره شرارت بدودمان
فلک برین می رسید و گلهای آتشین از آسمان بر زمین می بارید جا بجا بسیاری
از جوانان قدم بجادۀ عدم نهادند و رخت عزیمت در سر منزل آخرت کشادند
مصر بعل سنگه که بهراولی قشون منسوب بود از زخم برداشتن دل از دست داده
بود آریخته نجابه دان دست از کارزار باز داشته پای اقامت از میدان
پس کشیدند ایمیتی موجب دلبری آنها گردید در همان اثنا سردار تیجا سنگه بیرون وقت
وارد شده بهر چه دست یافت در کند و کوب معاندان رخ برنتافت و
دیگر باز این بچه سانون مل والی ملتان که بعد وفات پدر بحکمرانی آن طرفات
کوس طراز حکومت بود همه لشکرهایی که به آن شورش انگیزی نگاه بود داشتند تاخته بکوچه که
می بایست نوعی که میبایست در دست برد و تدارک شان عرقه از دست نداده
منهزم گردانید بمشاهده این حال از در صلح در آمده بنامه و پیام باب آمین ابواب مدعا
برکشادند چون پادشاه شما هنوز خورد سال است شایان نیست که سالخوردان
با خورد سالان بستیزد و آویزد در افتد مصلحت کار اینکه بدستور عهد و پیمان رنجیت سنگه
پادشاه راه رو راه صلح و صفا گردیده دست از جنگ باز داریم و آئین قدیم
منظور بگذاریم خالصه ها را این پیام بسند طبع نیفتاده کرت ثانی کمیت جودت

نمک و تار و آوازه در لدهیانه و قلور شر و شور پرداخته مردم بسیاری را عرصه تیغ آبدار

ساختند کرت ثالث بهجوم و اجتماع سرداران شام سنگه وغیره برانهار ریخته با تیغ های

آمیخته مساوی سی هزار تن از دشمنان حسب بار و شور هنگامه از جان گذرانیدند ازیطرف

نیز بقدر بیست نفر سردار عمده و مردم قشونی بسیار جاده نورد سر منزل ممات گردیدند

درهمان آوان راجه گلاب سنگه نظر بر خیر اندیشی خود در لاهور رفته بصلاح و مشوره

رانی بانامه و پیام راه صلح و صفا صاف بصفا ساخته بمرضی خالصه ها ابواب

دوستی و آشتی وا نمود ازین رو پشت قوت شان قوی گشته نهم ماه فاگن

از راه کسور بنابر قصور فهم حاکم آنجا از دریای ستلدر چون آب در گذشته بجانب

لاهور لوای عزیمت برافراشتند بمجرد ورود حاکم کسور را بعلت آنکه با پادشاه خود

چه وفا کرد که با ما خواهد کرد بقصد ثمه توپ بباد فنا درداند که باعث پند پذیرای

نمک بحرامان معامله نافهم شود و نیز بسیاری از مردم متوطین از جان در گذشتند و

زن و بچه شان اسیر و دستگیر در افتاد بعضی معاندان شقاوت بنیان که از چندگاه

خواهان چنین فتنه تا تایان وجان گاه بودند معتمدان خود پیشوار روانه ساخته

بنای اخلاص و اطاعت مستحکم نمودند ظاهر است در مملکتی که برق خصومت

رخ برافروزد چه عجب که خرمن آسایش خلقی نسوزد و بهر گوشه که کمان کین چله

نشود

شود چه گمان که جاهنای عزیزا بوهی هدف تیر بلا نگردد مختصر اینکه صاحبان راجوتن
شکار هر ام مدام و بادره مراد بجام در افتاد و شهزاده دلیپ سکه را بنابر مصلحت وقت
بر تخت سلطنت جا داده بدست آویز عهدنامه رنجیت سکه پادشاه که بسبق زرین
از چندگاه با آنها بانمضمون در قید قلم آورده بود از جانبین هر که اول از دریای
شتلدر گذر نموده بقصد عداوت و پرخاش تلاش نماید دو کرور روپیه بعنوان نذرانه
او اسازد از ین دعوی درست و بیجا کاربرداران سلطنت را محال رد سوال
نمانده ذمه داری مبلغ دو کرور واجب دانستند و در عوض چند روز پنجاه لک روپیه
کارسازی نمودند و یکنیم کرور دیگر را مهاراجه گلاب سنگه ذمه دار گشته اطراف بهار را
که از قدیم در تصرف داشت بعلاوه خطه کشمیر متصرف گردید از وقوع این فتنه
انگیزی و معامله ناهمی اکثر ظاهر آراستگان باطن خراب کامیاب و بعضی
از دولتخواهان عبودیت انتساب در ورطه اضطراب در افتادند **فرد**
ای وای برابیری گرداو رفته تا شد * مخلوقی از شر او بر باد رفته تا شد * زنگی تر شادو زمستان دم سرد
که دوکان خود فروشی در راسته بازار جهان آراسته بود از دبدبه ورود عساکر
ظفر مآثر شاه چین یعنی آفتاب روی زمین بدار الملک چل متاع خود را
در باخته با دل حزین بکنج خمول جا گزین و بوزیدن باد بهاری هزاری بلبل

620

ورصحن چمن بدین شعر ناخن بلبل زن زمزمه پرداز و نواسنج گردید **فرد** نوروز شد که گوش
زده خون باغها ❊ پر کرد لاله زار می گلگون ایاغها ❊ وقایع آغاز نوروز سنه آلی چهار
هزار و نهصد و بست و دو و سموت بکرماجی یکهزار و نهصد و سه و سنه هجری یکهزار و دو صد و
شصت و دو و سنه انگریزی یکهزار و هشصد و چهل و شش که عبارت از سنه عیسوی باشد
بعد انقضای چهار روز مطابق چهاردهم ماه چیتر مساوی بست و ششم ربیع الاول
شیخ غلام محی الدین که حاکمی خیراندیش و نیکو صفت پیشه بود رخت عزیمت بدار البقا
کشید آن روز علما و فضلا و فقرا و پیرزاده ها و سادات و سوداگران و اهل حرفه و
همگی باشندگان شهر چه خورد و چه بزرگ چه ادنا و چه سترگ پیرامون کوه ماران
گرد آمده درون آستانه مبارکه سلطان العارفین شیخ مخدوم حمزه به تجهیز و تکفین و
مدفنش پرداختند و فاتحه نجات و رستگاری بالحاح و زاری از درگاه باری
ورد زبان ساختند زیرا که این مرتبه بمضمون الثالث بالخیر باجرای احکام حکمرانی
نسبت از دو مرتبه سابق بیشتر طویت باقصی غایت مهربانی در باب بجای خلایق
مصروف داشت سموت سال رحلتش اینچنین یافته شد **تاریخ سموت ۱۹۰۳**

شیخ عالی غلام محی الدین ❊ نیک کردار بود و پاک سرشت ❊ بود تا زنده داد زر بسپهر
حاکمی کرد و تخم نیکی کشت ❊ رفت بدرود و کرد دنیا را ❊ جای در تخته ساخت بخت بهشت

مرفوع رای عقده کشای رموز دانان این عبرت سرای زود مفقود دیرپای بوده نواند

ازبسکه مشاهده بی پایان اعجوبه های زمانه پر خوف و خطر و مطالعه فراوان نسخه های

گوناگون ذوفنون پرور مپیر از بیش حیرت می افزاید نظر بر آن در احصای ظهورات

لانهایتش خبر مضمون این نکته یکجا در مرات وهم و خیال صورتی روی نمی نماید

نظم مرد سخن سنج هنر پیشه را ❊ عمر دو بایست درین روزگار ❊ تا بیکی تجربه اموختی

پس بدگر عمر به بردی بکار ❊ پس از بس انکسار و افتقار از نیکو روشان صداقت

کیش و راستی منشان صدق اندیش بامید بیش از بیش چشمداشت آنکه این نابجرد

از سر منزل عقل و شعور دور که در جمع آوری چنین مجموعه حیرت منشور مبادرت دارد

بوفور انصاف صاف از شائبه نکته گیری معاف دارند زیراکه نظم

زبس خوانده ام داستان داستان ❊ مقالات مرقومه باستان ❊ زهر نسخه راکه برخوانده ام

بحیرت بخود در فرو مانده ام ❊ از انجا که در عرصه روزگار ❊ بسا ره نوردان عرفان شعار

باوج تفحص سر افراختند ❊ بانواع تدبیر پرداختند ❊ طریقت شناسان اهل شهود

شمردند افضل سپاس و سجود ❊ چو دل را بگفتار آن بسته اند ❊ ز افکار بیهوده وارسته اند

دگر بت پرستان صاحب صلاح ❊ گزیدند در بت پرستی فلاح ❊ بسا گبر و ترسا و آتش پرست

ز جام خیالات مخمور و مست ❊ باتقان در آن مخلصی برده اند ❊ ره رستگاری پسندیده اند

622

بسا کس ز انواع نوع بشر
لعاب مبارک نهایت گزین
گزین راست کیشان فرزانه خوی
در انجیل و توریت و صحف و زبور
دگر پادشاهان با عدل و داد
بدنیا و دین کار خود ساختند
تکبر دارید چونکه دلبسته اند
ز خمخانهٔ عقل پیمانه نوش
ز هد نازنینان شیرین سخن
در اندک زمان بیدار اشدند
ولیکن در اسرار آن بیهمال
بدانش بزرگ و بهمت بلند
بهمن تنان تنومند و چست
که مرگ بزدل چو روباه لنگ

شمارند بهتر ز شمس و قمر
ولیکن ندانند فی قیل و قال
ز اسرار پیغمبری راز جوی
فرس در رموزات حق رانده اند
نکوخواره و نیک اختر و نیک زاد
بسا از غروران ظلمت سرشت
کی از بعن و طعن جهان سر زدند
بهر کیف از باده اصل کار
سمن ساق و زیبا رخ و سیم تن
چه هیئت شناسان گردون گرای
نه کس را وقوف و نه کس را مجال
با مراض ها از دوا چاره ساز
بقوت توانا بجان تندرست
بسا شاعران بلاغت نشان

پرستش نمودن بصدق یقین
که نوری است از نور آن لایزال
جدا گانه هر یک بقدر شعور
ملا حول در تک فرو مانده اند
بداد و دهش چونکه برداختند
بجایی آوریدند اطوار زشت
قرون فیلسوفان با رای و هوش
بجان سرگران و بسر پر خمار
بناز و کرشمه خود آراسته اند
در احکام شناسی بسا تیز رای
حکیمان دانا دل و هوشمند
ولی وقت حلت بجو مانده باز
بمیدان جرات چو غران پلنگ
بگاه تکلم جواهر فشان

سخن های عرفان ز جد گفته اند　　ز فکرت دُر بی بها سفته اند

دیگن

ولیکن در اوصاف آن بی نشان * بجو در گمان ناصح دیگران * دگر ره بوزدان فرزانه

زصفا دو دو نهج اسرار حق
مدان ذات بی مثل بی اشتباه
بکنه حقیقت نبرد ره

بطرز و طریق دگر تو مشو
بصدق و یقین هر یکی راه رو
تسلی بهر یک ازو حاصل است

مکانش بلا شک درون دل است
هر آنکو باین مدعا وا رسد
رهد از تکالیف جان و جسد

به تخت فراغت نشستش بود
در اصل مطلب بدستش بود
چنین حق نبرد و بدان از قیاس

فزون از بیان و برون از قیاس
درین دیر غم پرور بی امان
که گاهی چنین است گاهی چنان

بساط توقف برآراستند
نشستند فی الحال برخاستند
بحر رنگ جا بذار جان آفرین

گزو هست هر بار زمان و زمین
ازل تا ابد کی کسی مستقیم
بماند و بماند مکین و مقیم

نه او را سهیم و نه او را عدیل
مبرا ز فهم و منزه ز قال
امیدم چنان است ازان بی نیاز

بروی یم در فضل گردد فراز
بهر رنگ از خواندن این نکات
که دایم پدید پدید در کاینات

بدل گفتم ای غافل خودستا
چرایی اسیر کمند هوا
غنودی بسی این عمر ناپایدار

که یکجا نداری قرار و مدار
بطفلی در احکام کبر و حرج
رسید انتها تا نکردی قصور

علم در جوانی چو افراختی
بهر نا بروری عمر در باختی
کنون وقت پیری است و بی شمار

چنان کن که فردا نیاید بکار
هوس از سرت یکسر مو نرفت
سیاهی ز مو رفت از خود نرفت

باحوال پیشینیان درنگر
که رفتند و ناید کسی زان سفر
ترا نیز رو داستان ز آه

به پرهیز زین کار باسود مند ✽ با زار سوری کمر بر مبند ✽ میندیش از کردنهای خویش

چه خوش گفت دانای آموزگار ✽ که نقصش فزون است و بی مایه هیچ ✽ در افکار بیهوده هرگز مپیچ

که هر سخت گیری بود سخت میر ✽ مشو در حساب جهان سخت گیر ✽ به بیهودی عمر ناپایدار

بجز ذات پاک خداوندگار ✽ ره رستگاریت نمایدت ✽ نکوکن که نیکی بکار آیدت

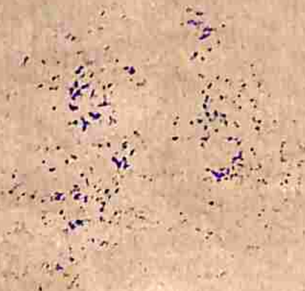
بامید رخش همان شاد و خوش ✽ ز دل خار آشفتگی بارکش ✽ ز کس چشم نیکی توقع مدار

بهوش آ و این نکته در گوش دار ✽ ز ظلمات عصیان که جانیم دباک ✽ چو خورشید عفوش شود تابناک

کثرت خاک باشد چو عنبر شود ✽ بلا شک ز فضلش مس زر شود ✽ رحیم و کریم است و آمرزگار



نظام الدین ججی





1903 - Bikrami
58
1845 AD



